 این کتاب مستطاب

نفحات الانس من حضرات القدس

تصنیف حضرت مولانا نورالدین عبد الرحمن جامي

باهتمام فقیر حقیر

ولیم ناسو لیس

و تصحیح مولوي غلام عیسی و مولوي عبد الحمید و مولوي

کبیرالدین احمد چاپ نموده شد

کلکته

مطبع لیسي — سنه ۱۸۵۸ ع

فهرس ابواب و اسماء که درین کتاب
نفحات الانس مذکور است

صفحه

بسم الله الرحمن الرحيم *

الحمد لله الذي جعل مرائي قلوب اوليائه مجالي جمال وجهه الكريم - و آلاح منها على صفائح وجوههم لوائح نوره القديم - فصاروا بحيث اذا رأوا ذكر الله - و الصلوة على افضل من ارتفع حجب الكون عن بصر بصائرهم - و انكشف سرّ سريان وجوده الساري في الكل على سرائرهم - فما رأوا في الوجود الا اياه - و على آله الطيبين - و اصحابه الطاهرين - و على من تبعهم و تبع تابعيهم اجمعين - الى يوم الدين * اما بعد ميگويد پاي شكستهٔ زاويهٔ خمول و گم نامي عبد الرحمن بن احمد الجامي ثبته الله تعالى على منهج الصدق و السداد في القول و العمل و الاعتقاد كه شيخ امام عالم عارف ابو عبد الرحمن محمد ابن حسين السليمي النشابوري قدس الله تعالى روحه در بيان سير و احوال مشايخ طريقت قدس الله تعالى ارواحهم كه كبراء دين و عظماء اهل يقين اند و جامع اند ميان علوم ظاهر و علم باطن كتابي جمع كرده است و آنرا طبقات الصوفيه نام نهاده و آنرا پنج طبقه گردانيده و طبقه را عبارت از جماعتي داشته كه در زمان واحد يا در ازمنهٔ متقاربه انوار ولايت و آثار هدايت از ايشان ظهور نموده

و سفر و رحلت مریدان و مستفیدان بایشان بوده و در هر طبقهٔ
بست تن از مشایخ و ایمهٔ و علماء این طایفه ذکر کرده است
و بحسب اقتضاي وقت و مقام از کلمات قدسیه و شمائل مرضیهٔ
ایشان آنچه دلالت میکند بر طریقت وعلم وحال و سیرت ایشان
در بیان آورده و حضرت شیخ الاسلام - کهف الآنام - ناصر السنة
قامع البدعة - ابو اسمعیل عبد الله بن محمد الانصاري الهروي
قدس الله تعالی روحه آنرا در مجالس صحبت و مجامع تذکیر
و موعظت املا میفرموده اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که
دران کتاب مذکور نشده و بعضی از اذواق و مواجید خود برآن
می افزوده و یکی از محبان و مریدان آنرا جمع میکرده و در قید کتابت
می آورده و الحق آن کتابیست لطیف و مجموعهٔ ایست شریف
مشتمل بر حقائق معارف صوفیه - و دقائق لطائف این طائفه علیه -
اما چون بزبان هروي قدیم که درآن عهد معهود بوده وقوع یافته
و بتصحیف و تحریف نویسندگان بجائی رسیده که در بسیاری از
مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمیدهد و ایضا مقتصر است
بر ذکر بعضی متقدمان و از ذکر بعضی دیگر و از ذکر حضرت شیخ
الاسلام و معاصران وي و متاخران از وي خالیست بارها در خاطر
این فقیر میگذشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش
نماید آنچه معلوم شود بعبارتیکه متعارف روزگار است در بیان آرد
و آنرا که مفهوم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبره
دیگر سخنان چیده و معارف سنجیده اضافهٔ آن کرده بر لوح تبیان
نگارد و شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت

و وفات جماعتیکه دران کتاب مذکور نشده با آن منضم گرداند اما بواسطهٔ وفور علائق و هجوم عوائق میسر نمی شد تا آنکه در تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمانمایة محب درویشان و معتقد ایشان * ع * آن از همه شغل سیر و بر فقر دلیر * امیر نظام الدین علي شیر اعز الله تعالی بعز قبوله - ووفقه بسلوک طریق وصوله - که بطوع و اختیار از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا بر سلوک جادهٔ فقر و فنا اقبال فرموده ازین فقیر مثل آن صورتی که بر دل گذشته بود و در خاطر متمکن گشته استدعا کرد داعیهٔ قدیم صورت تجدید یافت و دغدغهٔ سابق سمت تقویت و تاکید پذیرفت لاجرم بصدق همت وخلوص طویت در امضای آن نیت و استقصای آن امنیت شروع افتاد مامول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مطالعه کنندگان آنکه چون ایشانرا از یمن انفاس طیبهٔ اولیاء الله و فیض ارواح مقدسهٔ ایشان وقت خوش گردد متصدي و باعث این جمع و تالیف را که بجهت اشتمال بر نفحات انفاس طیبهٔ مشایخ که از حظائر قدسیه رسیده و بر مشام جان مشتاقان محاضر انس وزیده مسمي میگردد **بنفحات الانس من حضرات القدس** ازگوشهٔ خاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد آرند و التکلان في جمیع الاحوال - علی المهیمن المتعال *

تمهید فی القول فی الولایة و الولي

ولایت مشتق است از ولي که قربست و آن بر دو قسم است ولایت عامه و ولایت خاصه و ولایت عامه مشترکست میان همه مومنان

قال الله تعالی اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ - و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوك وهي عبارة عن فناء العبد في الحق و بقائه به فالولي هو الفاني فيه و الباقي به - و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتي منتهي شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگي قطع کند و سیر فی الله انگاه متحقق شود که بنده را بعد از فناء مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزاني دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهي و تخلق باخلاق رباني ترقي کند ابو علي جوزجاني گوید رحمه الله - الولي هو الفاني من حاله الباقي في مشاهدة الحق لم یمکن له عن نفسه اخبار و لا مع غیر الله قرار - ولي آن بود که فاني بود از حال خود و باقي بمشاهدهٔ حق سبحانه ممکن نباشد مر اورا که از خود خبر دهد و با جز خداوند بیار امد ابراهیم ادهم رحمة الله تعالی علیه مردیرا گفت خواهي که ولي باشي از اولیاء الله تعالی گفت بلی خواهم گفت - لا ترغب في شيئ من الدنیا و الآخرة و افرغ نفسك لله تعالی و اقبل بوجهك علیه - بدنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت باینها اعراض بود از حق سبحانه و فارغ کن مر خود را از برای دوستي خداوند و دنیا و عقبی را در دل راه مده وروي دل بحق آر و چون این اوصاف در تو موجود شد ولي باشي وفی الرسالة القشیریة ان الولي له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول و هو من یتولی الله امره قال الله تعالی وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصّٰلِحِيْنَ فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی الحق سبحانه رعایته * و الثاني فعیل

مبالغة من الفاعل و هو الذي يتولى عبادة الله و طاعته فعبادته تجري عليه على التوالي من غير ان يتخللها عصيان و كلا الوصفين واجب حتى يكون الولي وليا يجب قيامه بحقوق الله على الاستقصاء و الاستيفاء و دوام حفظ الله اياه في السراء و الضراء و من شرط الولي ان يكون محفوظا كما ان من شرط النبي ان يكون معصوما فكل من كان للشرع عليه اعتراض فهو مغرور مخادع - قصد ابو يزيد البسطامي قدس الله تعالى روحه بعض من وصف بالولاية فلما وافى مسجده قعد ينتظر خروجه فخرج الرجل ورمى بزاقه تجاه القبلة فانصرف ابو يزيد و لم يسلم عليه و قال هذا رجل غير مامون على ادب من اداب الشريعة فكيف يكون آمينا على اسرار الحق - شخصى نزديك شيخ ابو سعيد ابو الخير قدس الله سره در امد و نخست پاى چپ اندر مسجد نهاد شيخ او را گفت باز گرد كه هركه در خانهٔ دوست ادب آمدن نداند مارا نشايد كه با وي صحبت داريم *

القول في المعرفة و العارف و المتعرف و الجاهل

و في الفصل الاول من الباب الثالث من ترجمة العوارف بدانكه معرفت عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصيل چنانچه در علم نحو مثلا بداند كه هر يک از عوامل لفظي و معنوي چه عمل كند اين چنين دانستن بر سبيل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملي ازان على التفصيل در وقت خواندن سواد عربيت بي توقفي و رويّتي و استعمال آن در محل خود معرفت نحو و باز شناختن بفكر و رويّت تعرف نحو

و غافل بودن ازان باوجود علم سهو و خطا پس معرفت ربوبیت عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل احوال و حوادث و نوازل بعد ازان که بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نگردد چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقائع و احوال متجدده متضاده از ضرر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه نبیند و نشناسد بی توقفی و رویتی او را عارف نخوانند و اگر باول وهله ازان غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را جل ذکره در صور وسائط و روابط باز شناسد اورا متعرف خوانند نه عارف و اگر بکلی غافل بود و تاثیرات افعال را حواله بوسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرك خفی خوانند مثلا اگر معنی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید مینماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار باو باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حالست بل نتیجهٔ فکر و رویتست در حال برنجد و بر وی خشم گیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و بر وی خشم نگرفتی - و معرفت الهی را مراتب است اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانکه گفته شد دوم آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره بیقین داند که آن نتیجه کدام صفت است از صفات او سوم آنکه مراد حق را عز و علا در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایرهٔ

علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از جنید قدس سره پرسیدند
که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند
زدنا ایضاحاً - فرمود هو العارف و المعروف - و چندانکه مراتب قرب
زیاده شود و آثار عظمت الهي ظاهر تر گردد علم بجهل بیشتر حاصل
شود و معرفت نکرت زیاده گردد حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد
(رب زدني تحیرا فیک) از نهاد عارف برخیزد و اینمعني که تقریر
می افتد هم علم معرفت است نه معرفت چه معرفت امری
وجداني است و تقریر ازان قاصر اما علم مقدمه آنست پس
معرفت بی علم محال - باشد و علم بی معرفت وبال *

القول في معرفت الصوفي و المتصوف و الملامتي و الفقیر و الفرق بینهم

و فی الفصل العاشر من باب الثالث من ترجمة العوارف - بدانکه
مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است قسم اول
مرتبهٔ واصلان و کاملان و آن طبقهٔ علیاست و قسم دوم مرتبهٔ سالکان
طریق کمال و آن طبقهٔ وسطی است و قسم سوم مرتبهٔ مقیمان و هذه
نقصان و آن طبقهٔ سفلی است واصلان مقربان و سابقانند و سالکان ابرار
و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد
از انبیا صلوات الرحمن علیهم دو طائفه اند اول مشایخ صوفیه که
بواسطهٔ کمال متابعت رسول صلی الله علیه وآله و سلم مرتبهٔ وصول
یافته اند وبعد ازان در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت
ماذون و مامور شده اند و این طائفه کاملان مکمل اند که فضل و عنایت

ازلي ایشانرا بعد از استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم ماهي فنا بساحل تفرقه ومیدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرموده تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و اما طایفهٔ دوم آنجماعت اند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقهٔ بحر جمع گشتند ودر شکم ماهي فنا چنان ناچیزو مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید و درسلک زمره سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشت و اهل سلوک نیز بردو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یُرِیْدُوْنَ وَجْهَهٗ و طالبان بهشت و مریدان آخرت وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيْدُ الْاٰخِرَةَ واما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه آنجماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته اند و به بعض از احوال و اوصاف صوفیان متصف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز باذیال بقایاي صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات ونهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق واختصاص غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقهٔ از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فرایض و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود ولذت شان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصي از ظهور معصیت

پر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد - و بعضی گفته اند - الملامتي هو الذي لا يظهر خيرا و لا يضمر شراً - و این طائفه هرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان بکلي منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهدهٔ جمال توحید و معاینهٔ عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و موذن است برویت وجود خلق و نفس خود که مانع معني توحید اند و نفس نیز از جملهٔ اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعهٔ اعمال و احوال خود بکلي نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آن است که جذبهٔ عنایت قدیم، صوفیه را بکلي از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان بر داشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را درمیان نه بینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و باخفاء اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفاء آن بینند اخفا کنند پس ملامیته مخلصانند بکسر لام و صوفیهٔ مخلَصان بفتح لام اِنّا اَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ وصف حال ایشان است و اما طالبان آخرت چهار طایفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طائفهٔ باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معاینه به بینند و از التفات بزینت مزخرف فاني او رغبت بگردانند و در جمال حقیقي باقي رغبت نمایند و تخلف این طائفه از صوفیه بآنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْاَنْفُسُ و صوفي بمشاهدهٔ جمال ازلي

و محبت ذات لم یزلي از هردو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفي را در زهد مرتبهٔ بود ورای مرتبهٔ زاهد که حظ نفس ازان دور بود اما فقرا آن طائفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوي نباشند ودرطلب فضل و رضوان الهي ترک همه کرده باشند و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیزباشد اول رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چه فقرا بپانصد سال پیش از اغنیا به بهشت در آیند سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات وحضور دل دران و تخلف فقیر از ملامتیه و متصوفه بآنست که او طالب بهشت وخواهان حظ نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان قرب او و ورای این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه و متصوفه وآن وصف خاص صوفیست چه صوفي اگرچه مرتبهٔ او ورای مرتبهٔ فقیر است ولیکن خلاصهٔ مقام فقیر درمقام او درج است و سبب آنست که صوفي را عبور بر مقام فقر از جملهٔ شرائط و لوازم است و هر مقام که ازان ترقي کند صفاوه و نقاوهٔ آنرا انتزاع نماید و رنگ مقام خودش دهد پس فقر را در مقام صوفي وصفی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقاماتست از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل وهیچ حال وهیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود را نه بیند پس او را نه وجود بود ونه ذات و نه صفت بلکه محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقراست که مشایخ درفضیلت

آن سخن گفته اند و آنچه پيش ازين در معني فقر ياد كرده شد رسم فقر است و صورت آن شيخ ابو عبد الله خفيف قدس سره گفته است ـ الفقر عدم الاملاك و الخروج عن احكام الصفات ـ و اين حدي جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقيقت آن و بعضي گفته اند ـ الفقير الذي لا يملك و لا يملك ـ و فوقيت مقام صوفي از مقام فقير بآنست كه فقير بارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفي را هيچ ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلكه ارادت او عين ارادت حق سبحانه باشد و بنابرين اگر صورت فقر و رسم آن اختيار كند بارادت و اختيار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد *

ابو عبد الله خفيف رحمه الله تعالى گفته است ـ الصوفي من استصفاه الحق لنفسه توددا ـ و الفقير من استصفى نفسه في فقره تقربا ـ و بعضي گفته اند ـ الصوفي هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقير هو الفاقد للاشياء ـ و ابو العباس نهاوندي رحمه الله گويد الفقر بداية التصوف و فرق ميان فقر و زهد آنست كه فقر بي وجود زهد ممكن بود چنانكه كسي ترك دنيا كند بعزمي ثابت از سر يقين و هنوز رغبت اندران باقي بود و همچنين زهد بي فقر ممكنست چنانكه كسي با وجود اسباب رغبتش ازان منصرف بود ـ فقر را رسميست و حقيقتي رسم او عدم املاك است و حقيقت او خروج از احكام صفات و سلب اختصاص چيزي بخود ورسم فقر صورت زهد است و امارت آن و معني زهد صرف رغبت از دنيا وحق سبحانه چون خواهد كه بعضي از اولياء خود را در تحت قباب عزت از نظر اغيار محجوب گرداند ظاهر ايشانرا بلباس غنا كه صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر

ایشانرا از جملهٔ راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد صفت خاص و لازم حال صوفیست و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست و مراد ایشان دران اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان درینمعنی مستند باختیار حق نه بطلب حظ اخروی اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با داؤد علیه السلام خطاب کردند که اذا رایت لی طالبًا فکن له خادمًا و اوقات خود را بعد از ادای فرائض در تفریغ و تنزیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در هر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را در اخذ رابطهٔ اعطای حق سبحانه دانند و در اعطا واسطهٔ قبول و از عزت اینمقام بر طائفهٔ حال خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم را از شیخ فرقی نهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیراکه مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا بدان متقید نگردد و شیخ بمراد حق قائم بود نه بمراد نفس خود و اما عباد ان طائفه اند که پیوسته بر وظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی این وصف در صوفی موجود بود و لیکن معرا و مبرا از شوائب علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه برای ثواب اخروی و فرق میان عباد و زهاد آنست که باوجود رغبت بدنیا

صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه باوجود غنا
شاید که شخصی عابد بود پس معلوم شد که واصلان دو طائفه اند
و سالکان شش طائفه و هریک ازین طوائف هشتگانه دو متشبه
دارد یکی محق و دیگری مبطل اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند
که بنهایات احوال صوفیان متطلع و مشتاق باشند و به بقایای
تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه
مبطل بایشان جماعتی اند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند
و از حلیت عقائد و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند
و ربقهٔ طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مراتع اباحت میچرند
و گویند تقید باحکام شریعت وظیفهٔ عوام است که نظر ایشان بر
ظواهر اشیا مقصود باشد و اما حال خواص و اهل حقیقت ازان
عالی تراست که برسو ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات
حضور باطن بیش نبود و این طائفه را باطنیه و مباحیه خوانند اما
متشبه محق بمجذوبان واصل طائفه باشند از اهل سلوک که سیر
ایشان هنوز درقطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت
طلب وجود شان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح
کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق
و کشف بر نظر شهود ایشان لائح و لامع گردد و نفحهٔ از نفحات وصل
از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد چنانکه ظلمات نفوس ایشان
در لمعان نورآن برق منطوی و متواری گردد و هبوب از نفحهٔ باطن
ایشان را از وهج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد
دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و ان نفحه ساکن شود و ظهور
صفات نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک

خواهد که بکلي از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگي بیاساید و چون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او بکلي متطلع و مشتاق این مقام باشد او را لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده شد اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل طائفهٔ باشند که دعوي استغراق در بحر فنا و استهلاك در عین تمحید کنند و حرکات و سکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچون حرکات ابوابست که بی محرك ممکن نبود و اینمعني هرچند صحیح است ولیکن نه حال آن جماعت بود زیراکه مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصي و مناهي بود و حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت از خود و این طائفه را زنادقه خوانند سهل بن عبد الله را رحمه الله تعالی گفتند شخصی میگوید نسبت فعل من بارادت حق همچنان است که نسبت حرکت ابواب با محرك آن گفت این قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند از جملهٔ صدیقان باشد و اگر کسی بود که از تورط و انهماك در مخالفات احکام شرع باك ندارد و این سخن را برای آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود بانخلاع از دین و ملت ظاهر گرداند از جمله زندیقان بود اما متشبه محق بملامتیه طائفهٔ باشند که بتعمیر وتخریب نظر خلق مبالاتی زیادت نه نمایند واکثر سعي ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایهٔ حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبهٔ القلب نباشد و ترسّم بمراسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل و طاعات

از ایشان نیاید و تمسك بعزائم اعمال نه نمایند و جز بر ادای فرائض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دینوی بایشان منسوب باشد و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند ایشان را قلندریه خوانند و این طائفه از جهت عدم ریا بملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتي بجمیع نوافل و فرائض تمسك جوید ولیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد و اما قلندري از حد فرائض در نگذرد و باظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبود اما طائفه که درین زمان بنام قلندري موسوم اند و ربقهٔ اسلام از گردن برداشته اند و ازین اوصاف که شمرده شد خالي اند این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشان را حشویه خوانند لائق تر و اما متشبه مبطل بملامیته طائفه باشند هم از زنادقه که دعوي اخلاص کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است. و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در آزار خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان و اما متشبه محق بزاهدان طائفهٔ باشند که هنوز رغبت ایشان بکلي از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که یکبارگي از دنیا رغبت بگردانند و ایشانرا متزهد خوانند اما متشبه مبطل بدیشان جماعتي باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع اسباب دنیوي باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند درمیان مردم و ممکن بود که بر بعضي حال ایشان متشتبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلي کرده اند و ایشان خود بترك مال جاه خریده اند - ترکوا الدنیا للدنیا - و یمکن که بر ایشان نیز حال خود

شان مشتبه شود و گمان برند که چون خاطر شان بطلب اسباب دنیوي مشغول نیست علت آنست که اعراض کرده اند و این طائفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند و فقیر حقیقي فقر را نعمتی خاص داند از حق سبحانه و بران وظائف شکر همواره بتقدیم میرساند و اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطن بحقیقت آن غیر متطلع و مرادش مجرد اظهار دعوي بود و صیت و قبول خلق و این طائفه راهم مرائیه خوانند و اما متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام مینماید و بباطن می خواهد که خدمت ایشان را بشائبه اغراض دنیوي مالي یا جاهي مشوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوا و ریا تخلیص کند و لیکن هنوز بحقیقت بعد نرسیده باشد پس وقتی بحکم غلبهٔ نور ایمان و اختفاء نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبهٔ نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود و جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارد و اینچنین کس را متخادم خوانند و اما متشبه مبطل بخادم کسی بود که او را در خدمت نیتی اخروي نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوي کرده بود تا بآن سبب استجلاب اتوات از اوقاف و اسباب میکند و اگر آنرا در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود موثر نه‌بیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشیاع

تا در محافل و مجامع بدان تقدم و تفاخر جوید و نظر در خدمت همگي بر حظ نفس خود بود و این چنین کس را مستخدم خوانند اما متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد و لیکن بسبب بقایای دواعي طبیعت و عدم کمال تزکیهٔ نفس بهر وقت در اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعویقات افتد یا کسي که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام مینماید او را متعبد خوانند اما متشبه مبطل بعابد شخصی بود از جملهٔ مرائیه که نظر او در عبادت برقبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیري برطاعت خود نه بیند بدان قیام نه نماید ـ اعاذنا الله سبحانه من السمعة و الریا و بالله العصمة و التوفیق *

القول في التوحید و مراتبه و اربابها

و في الفصل الثاني من الباب الاول من ترجمة العوارف ـ توحید را مراتب است اول توحید ایماني دوم توحید علمي سیوم توحید حالي چهارم توحید الهي اما توحید ایماني آنست که بنده بتفرد وصف الهیت و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار نماید بزبان و این توحید نتیجهٔ تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسك بان خلاص از شرك جلي و انخراط در سلك اسلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارك اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمي مستفاد است از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند

که موجود حقیقي و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او نا چیز داند هر ذاتي را فروغي از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتي را پرتوي از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمي و قدرتي و ارادتي و سمعي و بصري یابد آنرا اثري از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهي داند و علی هذا القیاس جمیع الصفات و الافعال و این مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمهٔ آن با ساقهٔ توحید عام پیوسته و مشابهٔ این مرتبه مرتبهٔ ایست که کوته نظران آنرا توحید علمي خوانند و نه توحید علمي بود بلکه توحیدی باشد رسمي از درجهٔ اعتبار ساقط و آنچنان باشد که شخصي از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعه یا سمع تصوری کند از معني توحید و رسمي از صورت توحید در ضمیر او مرتسم گردد و ازانجا در اثناء بحث و مناظره گاه گاه سخني بي مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر درو نباشد و توحید علمي اگرچه فرود مرتبهٔ توحید حالي است و لیکن از توحید حالي مزجی با آن همراه بود و - مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ - وصف شراب این توحید است و ازین جهت صاحب آن بیشتری در ذوق و سرور بود چه بنابر مزج حال بعضي از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعض تصاریف بر مقتضای علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهي اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایاي ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضي از شرك خفي بر خیزد و اما توحید حالي آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جملهٔ ظلمات رسوم

وجود الا اندک بقیه در اشراق نور توحید متلاشي و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب * شعر *

فلما استبان الصبح ادرج ضوءه * باسفاره اضواء نور الكواكب

ودرین مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستي او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق بحر جمع گردد و ازینجا است قول جنید قدس الله تعالی سره ـ التوحيد معنى يضمحل فيه الرسوم و يندرج فيه العلوم يكون الله كما لم يزل ـ و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء توحید علمي نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفي شود و بتوحید علمي اندکی ازان رسوم مرتفع گردد و سبب بعضی از بقایای رسوم در توحید حالي آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گذارده نشود ازینجاست قول ابو علی دقاق قدس الله سره ـ التوحيد غريم لا يقضي دينه و غريب لا يودي حقه ـ و خواص موحد آن را در حال حیوة از حقیقت توحید صرف که یکبارگي آثار و رسوم وجود درو متلاشي گردد گاه گاه لمحهٔ بر مثال برقي خاطف لامع گردد و فی الحال منطفي شود و بقایاء رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال بکلي بقایاء شرک خفی مرتفع گردد ورای این مرتبه در توحید آدمي را مرتبه دیگر ممکن نیست اما توحید الهي آنست که حق سبحانه در ازل آزال بنفس

خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بود و منعوت - كَانَ اللّٰهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ - و اکنون همچنان بر نعت ازلیی واحد و فردست و الآن کما کان و تا ابد الآباد هم برین وصف خواهد بود - كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ - نگفت - یهلک - تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالک است و حوالهٔ مشاهدهٔ این حال به فردا در حق محجوبانست و الا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده درحق ایشان عین نقد است و این توحید الهیی است که از وصمت نقصان بری است و توحید خلائق به سبب نقصان وجود ناقص و حضرت شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره کتاب منازل السایرین را باین سه بیت ختم کرده است * شعر *

ما وُحّد الواحد من وحد * اذ كل من وَحَّده جاحد
توحيد من ينطق عن نعته * عارية ابطلها الواحد
توحيده اياه توحيده * و نعت من ينعته لاحد

القول في اصناف ارباب الولاية قدس الله تعالى اسرارهم

و في كتاب كشف المحجوب خداوند سبحانه تعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیاء را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر می شده باشد و مر ایشانرا والیان عالم گردانیده تا مجرد مر حدیث ویرا گشته اند و راه متابعت نفس را در نوشتهٔ از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفاء احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت به همت ایشان یابند و ایشان چهار هزار اند که

مکتوم‌اند و مریکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستور باشند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیاء بدین ناطق و مرا خود اندرینمعنی بحمد الله خبر عیان گشته است و اما آنان که اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشانرا اخیار خوانند و چهل دیگر از ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر از ایشان را ابرار خوانند و چهار دیگرند که ایشانرا اوتاد خوانند و سه دیگر اند که ایشارا نقبا خوانند و یکی که ویرا قطب و غوث خوانند و این جمله مریکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی ناطق است و اهل تحقیق بر صحت این مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه رضي الله تعالی عنه در فصل سی و یکم از باب صد و نود و هشتم ازان کتاب رجال هفتگانه را ابدال گفته است و در انجا ذکر کرده که حق سبحانه تعالی زمین را هفت اقالیم گردانیده و هفت تن از بندگان خود بر گزیده و ایشانرا ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را بیکی ازان هفت تن نگاه میدارد و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شدم و بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم - فما رایت فیما رایت احسن سمتا منهم و لا اکثر شغلا منهم بالله - و فرموده است که مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس در قونیه شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس الله تعالی سره گفته است قومی از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشانرا مشایخ طریقت و کبراء حقیقت اویسیان نامند و ایشانرا در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیراکه ایشان را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله وسلم در حجر عنایت خود پرورش

میدهند بی واسطهٔ غیری چنانکه اویس را رضی الله تعالی عنه داد و این عظیم مقامی بود و بس عالی حالی تاکرا اینجا رسانند و این دولت روی بکه نماید - ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ - و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان انحضرت اند صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از طالبانرا بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی انکه اورا در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسیانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم گرکانی طوسی را که سلسلهٔ مشایخ حضرت ابو الجناب نجم الدین الکبری با ایشان می پیوندد و از طبقهٔ شیخ ابو سعید ابو الخیر شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس الله تعالی ارواحهم در ابتداء ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس *

القول فی الفرق بین المعجزة و الکرامة و الاستدراج

و فی التفسیر الکبیر للامام النحریر فخر الدین الرازی رحمه الله تعالی اذا ظهر فعل خارق للعادة علی ید انسان فذلک اما ان یکون مقرونا بالدعوی او لامع الدعوی و القسم الاول و هو ان یکون بالدعوی اما ان یکون دعوی الالٰهیة او دعوی النبوة او دعوی الولایة او دعوی السحر و طاعة الشیاطین فهذه اربعة اقسام القسم الاول ادعاء الالهیة و جوز اصحابنا ظهور خوارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان یدعی الالهیة و کان یظهر علی یده خوارق العادات و کما نقل ذلک ایضا فی حق الدجال قال اصحابنا و انما جاز ذلک لان شکله و خلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق علی یده

لا يفضي الى التلبيس و القسم الثاني ادعاء النبوة و هذا القسم على قسمين لانه اما ان يكون ذلك المدعي صادقا او كاذبا فانكان صادقا وجب ظهور الخوارق على يده و هذا متفق عليه بين كل من اقر بصحة النبوة و اما من كان كاذبا لم يجز ظهور الخوارق على يده وبتقدير ان يظهر وجب حصول المعارضة و اما القسم الثالث وهو ادعاء الولاية فقائلون بكرامات الاولياء اختلفوا في انه هل يجوز ادعاء الكرامة ثم انها تحصل على وفق دعواه ام لا القسم الرابع وهو ادعاء السحر و طاعة الشياطين فعند اصحابنا يجوز ظهور خوارق العادات على يده و عند المعتزلة لا يجوز و اما الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات على يد انسان من غير شيء من الدعاوى فذلك الانسان اما ان يكون صالحا مرضيا عند الله و اما ان يكون خبيثا مذنبا و الاول من القول بكرامات الاولياء و قد اتفق اصحابنا على جوازه و انكرها المعتزلة الا ابا الحسين البصري و صاحبه محمود الخوارزمي و اما القسم الثاني و هو ان يظهر خوارق العادات على بعض من كان مردودا عن طاعة الله فهذا هو المسمى بالاستدراج *

القول في اثبات الكرامة للاولياء

و في كتاب دلائل النبوة للامام المستغفري رحمة الله كرامات الاولياء حق بكتاب الله تعالى و الاثار الصحيحة المروية و اجماع اهل السنة و الجماعة على ذلك فاما الكتاب قوله تعالى - كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا - قال اهل التفسير في ذلك كان يرى عندها فاكهة الصيف في الشتا و فاكهة الشتاء في الصيف و مريم رضى الله تعالى عنها لم تكن نبية بالاجماع فهذه الاية حجة على منكر الكرامات للاولياء - و في كتاب كشف المحجوب خداوند سبحانه در نص كتاب مارا

خبر داد از کرامت آصف که چون سلیمان را بایست که تخت بلقیس پیش از آمدن وي انجا حاضر کند و خداوند تعالی خواست تا شرف آصف را بخلق نماید و کرامت وي ظاهر کند و باهل زمانه باز نماید که کرامت اولیاء جائز بود سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وي اینجا حاضر کند - قَالَ عِفْرِيْتٌ مِنَ الْجِنِّ اَنَا آتِيْكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ تَقُوْمَ مِنْ مَقَامِكَ - عفریتي از جن گفت من بیارم تخت ویرا پیش ازان که تو برخیزي از جایگاه خود سلیمان علیه السلام گفت زودتر خواهم آصف گفت - اَنَا اٰتِيْكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ يَّرْتَدَّ اِلَيْكَ طَرْفُكَ - من پیش ازان که تو چشم برهم زني آن تخت اینجا حاضر کنم بدین گفتار سلیمان بروی متغیر نشد و انکار نکرد و ویرا ان مستحیل نیامد و این بهیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف پیغمبر نبود پس لا محاله باید که این کرامت باشد و نیز احوال اصحاب کهف و سخن گفتن سگ با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان اندر کهف بر یمین و یسار - قوله تعالی وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِيْنِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيْدِ - این جمله ناقض عادت است و معلوم است که معجزه نیست پس باید که کرامت باشد و اما اثبات کرامت اولیا به سنت آنست که در حدیث صحیح وارد است که روزی صحابه رضی الله تعالی عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجائب امم ماضیه خبري بگوي گفت پیش از شما سه کس بجائی می رفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند و اندران جا شدند چون پاره از شب بگذشت سنگی از کوه در افتاد و در غار استوار کشت ایشان متحیر شدند گفتند که نرهاند مارا ازینجا هیچ چیز جز انکه کردارهای خود را آنچه بي ریاست بخداوند سبحانه شفیع آوریم یکی گفت مرا

مادری و پدری بود و از مال دنیا چیزی نداشتم که بایشان دهم بجز بزکی که شیر او بدیشان دادمی و من هر روز پشتهٔ هیزم بیاوردمی و بهای آن اندر وجه طعام خود کردمی شبی بیگاه تر آمدم تا من آن بزك را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر آغشتم ایشان خفته بودند آن قدح در دست من بماند من برپا ی ایستاده و چیزي نا خورده انتظار بیداري ایشان می بردم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند انگاه بنشستم بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فریاد رس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آن سنگ جنبیدنی کرد و شگافي پدید آمد و دیگری گفت مرا دختر عمی بود باجمال و دلم پیوسته مشغول وی بودی و هرچند ویرا بخواندمی اجابت نکردی تا وقتی بحیل صد وانده دینار زر بدو فرستادم تا یک شب با من خلوتی گیرد چون بنزدیك من اندر آمد ترسی در دلم پدید آمد از خدایتعالی دست از وی بداشتم بار خدایا اگر من درین راست گویم ما را فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آن سنگ جنبیدنی دیگر کرد و آن شگاف زیادت شد اما نه چنان که ازان بیرون توانند شد آن کس سیومین گفت مرا گروهی مزدوران بودند چون کاری که میکردم تمام شد همه مزد خود بستدند یکی از ایشان نا پدید شد من آن مزد وي بگوسفندی بدادم یکسال و دو سال و ده سال و چهل سال گذشت مرد پدید نیامد و من نتائج آن گوسفند نگاه میداشتم روزی آمد و گفت که من وقتی کار تو می کرده ام یاد داري و اکنون مرا بآن مزد حاجتست اورا گفتم برو و آن گوسفندان جمله حق تست به بر آن مرد گفت برمن افسوس میداري گفتم افسوس نمیدارم و راست میگویم آن همه فرا وي دادم و ببرد بار خدایا اگر

من درین راست گویم ما را فرج نوست پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آن سنگ بیکبار ازان در غار فراتر شد تاهر سه برون آمدند واین فعل ناقض عادت بود و دیگر حدیث جریج راهب است و راوي آن حدیث ابوهریره است رضي الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که در بني اسرائیل راهبی بود جریج نام و مردی مجتهد بود و مادری داشت مستوره روزی بآرزوی دیدار پسر بیامد وی در نماز بود در صومعه نکشاد بازگشت روز دویم و سوم مادرش بیامد همچنان کرد مادرش گفت از تنگدلي که یارب پسر مرا رسوا گردان و بحق منش بگیر دران زمان زنی بود بد سیرت گفت من جریج را از راه بجرم بصومعهٔ وی شد جریج باو التفات نکرد با شباني دران راه صحبت کرد و حامله شد چون بشهر آمد گفت این از جریج است چون بار بنهاد مردم قصد صومعهٔ جریج کردند و ویرا پیش سلطان آوردند جریج گفت اي غلام پدر تو کیست گفت مادرم بر تو دروغ همیگوید پدر من شباني است - ثم قال الامام المستغفري رحمه الله و الحجة علیهم من طریق الاثار کثیرة منها قول ابي بکر الصدیق رضي الله عنه لابنه عبد الله یا بنيّ ان وقع بین العرب یوما اختلاف فأت الغار الذي کنت فیه انا و رسول الله صلی الله علیه و سلم و کن فیه فانه یاتیك رزقك بکرةً وعشیاً و في قوله رضي الله عنه فانه یاتیک رزقک بکرةً و عشیاً اثبات الکرامات الاولیاء و روي الامام المستغفري رحمه الله تعالی باسناده عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه قال امر ابوبکر رضي الله عنه و قال اذا انا مت فجیئوا بي علی الباب یعني باب البیت الذي فیه قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فدقوه فان فتح لکم فادفنوني قال جابر رضي الله عنه فانطلقنا فدققنا الباب و قلنا هذا ابوبکر

رضي الله عنه قد اشتهي ان يدفن عند النبي صلى الله عليه وسلم ففتح الباب ولا ندري من فتح لنا وقال لنا ادخلوا وادفنوه عزًّا وكرامة ولا نرى شخصا ولا نرى شيئًا وروي الامام المستغفري باسناده عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهم ان عمر بن الخطاب رضى الله عنه خطب الناس بالمدينة فقال يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال فانكر الناس ذكر سارية وسارية بالعراق فقال الناس بعلي رضي الله تعالى عنه انا سمعنا عمر يذكر سارية وسارية بالعراق على المنبر فقال ويحكم دعوا عمر فقلما دخل في شيئ الا خرج منه فلم يلبث ان جاء رسول ان سارية لقي العدو فهزمهم ثم جاء بالغنيمة الى سفح الجبل فاراد العدو ان يحولوا بينهم وبين الغنيمة وسفح الجبل فاتاهم نداء من السماء يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال وكانوا يرون ان صوت عمر رضى الله عنه هو الذي سمعوه وروي الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده انه لما فتحت مصر اتى اهلها الى عمرو بن العاص رضي الله عنه فقالوا ايها الامير ان لنيلنا هذا سنة لا يجري الا بها قال لهم وما ذلك قالوا اذا كانت ثنتا عشرة ليلة خلون من هذا الشهر عمدنا الى جارية بكر بين ابويها فارضينا ابويها فجعلنا عليها من الحلي والثياب افضل ما يكون ثم القيناها في هذا النيل فقال عمرو ان هذا الامر لا يكون ابدا في الاسلام وان الاسلام يهدم ما كان قبله فاقاموا ثلثة اشهر لا يجري قليلا ولا كثيرا حتى هموا بالجلاء فلما راى ذلك عمرو كتب الى عمر بن الخطاب رضي الله عنه بذلك فكتب عمر رضي الله عنه انك قد اصبت الذي فعلت وان الاسلام يهدم ما كان قبله وبعث ببطاقة في داخل كتابه وكتب اليه اني قد بعثت اليك

ببطاقة في داخل كتابي فالقها في النيل فلما قدم الكتاب الى عمرو بن العاص اخذ البطاقة ففتحها فاذا فيها من عبد الله عمر امير المؤمنين الى نيل مصر اما بعد فاذك ان كنت تجري من قبلك فلا تجر و ان كان الله الواحد القهار سبحانه هو الذي يجريك فنسأل الله الواحد القهار ان يجريك فالقى البطاقة في النيل وقد تهيأ اهل مصر للجلاء والخروج منها لانها لاتقوم مصلحتهم فيها الا بالنيل فاصبحوا وقد اجراه الله تعالى ستة عشر ذراعا في ليلة واحدة وقطع الله تلك السنة السوء عن اهل مصر الى اليوم و روى الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قال رأى عثمان رضي الله عنه ليلة قتل صبيحتها رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو يقول يا عثمان افطر عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه و روى الامام المستغفري رحمه الله باسناده ان امير المومنين عليا رضي الله تعالى عنه سأل رجلا عن حديث في الرحبة فكذبه فقال انما كذبتني قال ما كذبتك قال فادعو الله عليك ان كنت كاذبا ان يعمي بصرك قال فادع الله فدعا عليه امير المؤمنين علي رضي الله تعالى عنه فعمي بصره فلم يخرج من الرحبة الا وهو اعمى - و همچنين از سائر صحابه و تابعين و تبع تابعين و مشايخ طبقت طبقة بعد طبقة نه چندان كرامات وخوارق عادات ظاهر شده است كه در حيز تحرير و تقرير گنجد - قال الامام القشيري رحمه الله تعالى في رسالته وكثرة ما تواتر باجناسها يعني باجناس الكرامات الاخبار و الحكايات صار العلم بكونها وظهورها على الاولياء علما قويا انتفى عنه الشكوك و من توسط هذه الطائفة وتواتر عليه حكاياتهم واخبارهم لم تبق له شبهة في ذلك - و مقصود ازين همه مبالغه وتطويل در اثبات كرامت اولياء آنست

که تا هر سلیم القلبی که مشاهدهٔ احوال این طائفه و مطالعهٔ اقوال ایشان نکرده است بسخنان سست و حکایات نا درست اصحاب جهالت و ارباب ضلالت که درین زمان ظاهر شده اند نفی کرامات اولیا بلکه انکار معجزات انبیا میکنند فریفته نشود و دین خود برباد ندهد و همانا که باعث این طائفه بر نفی کرامات آنست که خودرا در اعلی مراتب ولایت مینمایند و ازین امور و احوال ایشانرا خبری و اثری نی نفی آن میکنند تا پیش عوام فضیحت نشوند و از فضیحت خواص نمی اندیشند با آنکه اگر صد هزار خارق عادات بر ایشان ظاهر شود چون نه ظاهر ایشان موافق احکام شریعت است ونه باطن ایشان مطابق اداب طریقت - آن از قبیل مکر و استدراج خواهد بود نه از مقولهٔ ولایت و کرامت - و في كتاب اعلام الهدى و عقيدة ارباب التقى تصنيف الشيخ الامام قطب الآنام شهاب الدين ابي عبد الله عمر بن محمد السهروردي قدس الله تعالى روحه ونعتقد ان للاولياء من امته يعني امة محمد صلى الله عليه وسلم كرامات و اجابات وهكذا كان في زمن كل رسول كان لهم اتباع ظهرت لهم كرامات و مخرقات للعادات وكرامات الاولياء من تتمة معجزات الانبياء ومن ظهر له وعلى يده من المخرقات وهو على غير الالتزام باحكام الشريعة نعتقد انه زنديق و ان الذي ظهر له مكر و استدراج *

القول في انواع الكرامات و خوارق العادات

انواع خوارق عادات بسیار است چون - ایجاد معدوم - و اعدام موجود - و اظهار امری مستور - وستر امری ظاهر - و استجابت دعا - و قطع مسافت بعیده در مدت اندك - و اطلاع بر امور غائبه از حس -

و اخبار ازان - و حاضر شدن در زمان واحد در امکنهٔ مختلفة - و احياء موتی - و اماتة احيا - و سماع کلام حيوانات و نباتات و جمادات از تسبيح و غير ان - و احضار طعام و شراب در وقت حاجت بی سببی ظاهر - و غير ذلك من فنون الاعمال الناقضة للعادة كالمشي على الماء و السياحة في الهواء وكالاكل من الكون و كتسخير الحيوانات الوحشية و كالقوة الظاهرة على ابدانهم كالذي اقتلع شجرة برجل من اصلها و هو يدور في السماع و ضرب اليد على الحائط فينشق و بعضهم يشير باصبعه الى شخص ليقع فيقع او يضرب عنق احد بالاشارة فيطير راس المشار اليه - و بالجمله چون حضرت حق سبحانه و تعالى يکي از دوستان خود را مظهر قدرت کاملهٔ خود کرداند در هيولی عالم هر نوع تصرفی که خواهد تواند کرد و بالحقيقة آن تاثير و تصرف حضرت حق است سبحانه و تعالی که دروی ظاهر ميشود و وی درميان نيی - قال بعض الكبراء العارفين والاصل الذي يجمع لك هذا كله انه من خرق عادة في نفسه مما استمرت عليها نفوس الخلق او نفيسه فان الله يخرق له عادة مثلها في مقابلتها يسمى كرامة عند العامة و اما الخاصة فالكرامة عندهم العناية الالهية التي وهبتهم التوفيق والقوة حتى خرقوا عوايد انفسهم فتلك الكرامة عندنا و اما هذه التي تسمى في العموم كرامة فالرجال انفوا من ملاحظتها لمشاركة المستدرج الممكور به فيها و لكونها معاوضة فتخافوا ان يكون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار الاخرة فاذا عجل منها بشيئ فزعنا ان يكون حظ عملنا وقد وردت في ذلك اخبار والتي يصح الخوف مع الكرامة فاذن ليست بكرامة عندنا و انما هي خرق عادة فان اقترن معها البشري بانها زيادة لا ينقص حظا و لا ميقت احجاب فحينئذ تسمى

کرامة فالبشری علی الحقیقة هی الکرامة و قال ایضا اجل الکرامات و اعظمها التلذذ بالطاعات في الخلوات و الجلوات و منها مراعاة الانفاس مع الله و منها حفظ الادب معه في تلقی الواردات في الاوقات و منها الرضاء عن الله في جمیع الحالات و منها البشری لهم من الله بالسعادة الابدیة فی الدار الآخرة •

القول في انه متی سمیت الصوفیة صوفیة

قال الامام القشیري رحمه الله اعلموا رحمکم الله ان المسلمین بعد رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم لم یتسم افاضلهم في عصرهم بتسمیة علم سوی صحبة الرسول صلی الله علیه و اله و سلم اذ لا فضیلة فوقها فقیل لهم الصحابة و لما ادرکهم اهل العصر الثاني سمی من صحب الصحابة التابعین و رأوا ذلک اشرف سمة ثم قیل لمن بعدهم اتباع التابعین ثم اختلف الناس و تباینت المراتب فقیل لخواص الناس ممن لهم شدة عنایة بامر الدین الزهاد و العباد ثم ظهرت البدعة و حصل التداعي بین الفرق فکل فریق ادعوا ان فیهم زهادا فانفرد خواص اهل السنة المراعون انفاسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف و اشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاکابر قبل المأتین من الهجرة - پس انچه مذکور خواهد شد درین کتاب اسامي بسیاري از مشایخ طایفهٔ صوفیه خواهد بود و تاریخ ولادت و وفات ایشان و ذکر سیر و احوال معارف و کرامات و مقامات ایشان باشد که مطالعه کنندگان را از مطالعه و ملاحظهٔ آن یقیني نسبت باین طایفه حاصل شود و هذیانات جماعتی که نفي کرامات و مقامات این طایفه میکنند در ایشان سرایت نکند و از غایلهٔ غوایت آن جماعت

محفوظ مانند - اعاذنا الله و جميع المسلمين من شرور انفسنا و من سيات اعمالنا و ورای این فواید دیگر هست که بعضی ازان بتفصیل مذکور میگردد قال سید الطائفة ابو القاسم جنید بن محمد الصوفي قدس الله تعالی سره حکایات المشایخ جند من جنود الله عز و جل یعني للقلوب ازوی پرسیدند که این حکایات چه منفعت کند مریدانرا جواب داد که حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید - وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ اَنْبَآءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهٖ فُؤَادَكَ - یعني قصهای پیغمبران و اخبار ایشان برتو میخوانیم و از احوال ایشان ترا آگاه میکنیم تا دل ترا بان ثبات باشد و قوت افزاید و چون بار و رنج بتو رسد و برتو زور آورد از اخبار احوال ایشان شنوی و بر اندیشي و داني که چون مثل این بارها و رنجها بایشان رسیده دران صبر کرده اند و احتمال و توکل وثقة پیش آورده اند دل ترا بان ثبات و عزم و صبر افزاید همچنین شنیدن سخن نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مریدان را تربیت باشد و قوت و عزم افزاید و دران از حضرت حق سبحانه ثبات یابد و دربلا و امتحان ازو بر درویشی و ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان یابد و سیرت ایشان گیرد و ایضا سخنان مشایخ و دوستان حق تعالی دوستي ایشان ارد و دوستی ایشان ترا بایشان نسبت انگند چنانکه گفته اند - المودة احدی القرابتین - و گفته اند - لا قرابة اقرب من المودة و لا بعد ابعد من العداوة و لله در القائل • شعر •

القوم اخوان صدق بینهم نسبا • من المودة لم یعدل به سبب

و مصطفی را صلی الله علیه و سلم پرسیدند از مردی که قومی را دوست میدارد و اما بکردار ایشان نمیرسد فرمود - المرء مع من احب - مرد با آن کس است که ویرا دوست میدارد و در خبراست از مصطفی

صلی الله علیه و سلم که روز قیامت بنده نومید مانده باشد از مفلسی
کردار خود حق سبحانه و تعالی گوید ای بندهٔ من فلان دانشمند را
در فلان محله میشناختی و فلان عارف را میشناختی گوید میشناختم
گوید برو که ترا بوی بخشیدم پس وقتی که بشناخت این طایفه نسبت
می پیوندد و سبب نجات میگردد بمهر دوستان وی و گرفتن سیرت
ایشان و پی بردن باحسان با ایشان اولی تر ابو العباس عطا گوید
اگر نتوانی که دست در دوستی او زنی دست در دوستی دوستان
او زن که دوستی دوستان او دوستی اوست و مصطفی صلی الله
علیه و اله و سلم گفت - یا ابن مسعود آتدری ای عری الاسلام اوثق
قال قلت الله و رسوله اعلم قال صلی الله علیه و سلم الولایة فی الله
و الحب فیه و البغض فیه - و فضیل عیاض رحمة الله گوید که الله تعالی
فردا با بنده گوید - یا ابن آدم اما زهدك فی الدنیا فانما طلبت الراحة
لنفسک و اما انقطاعک الیّ فانما طلبت الغیر لنفسك و لکن هل
عادیت لی عدوا او والیت لی ولیا - و کمترین فایده در شنیدن
حکایات این طایفه آنست که بداند که افعال و احوال و اقوال وی نه
چون ایشان است منی از کردار خود بر گیرد و تقصیر خود در
جنب کردار ایشان به بیند از عجب و ریا و استحسان بپرهیزد
شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی قدس الله تعالی سره
و هرجا که درین کتاب شیخ الاسلام مذکور شود مراد ایشان خواهند بود
وصیت کرده است که از هرپیر سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام
ایشان یاد دارید که بآن بهره یابید و نیز فرموده است پیشین ترین
نشان درینکار آنست که سخنان مشایخ شنوی ترا خوش آید و بدل
بایشان گرائیی و انکار نیاری و هرگاه از دوستان خود یکی با تو نماید

ترا قبول نیفتد و حقیر اید بترباشد از هر گناه که ان بتر باشد که بکفی زیراکه ان دلیل محرومي و حجاب باشد نعوذ بالله من الخذلان و اگر در نظر غلط افتد و وي نه آن باشد که ترا بوی قبول افتاد ترا زیان ندارد که قصد توبآن راست بوده باشد والله المستعان و علیه التکلان *

۱ ابو هاشم الصوفي قدس الله تعالی سره بکنیت مشهور است شیخ بوده بشام و در اصل کوفیست و با سفیان ثوری معاصر بوده - و مات سفیان الثوری رحمه الله بالبصرة سنة [۱۶۱] احدی و ستین و ماية - و سفیان ثوری گوید - لولا ابو هاشم الصوفي ما عرفت دقاق الريا - و هم وي گويد من ندانستم که صوفي چه بود تا ابو هاشم صوفي را ندیدم و پیش از وي بزرگان بودند در زهد و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسیکه ویرا صوفي خواندند وي بود و پیش ازوی کسی را باین نام نخوانده بودند و همچنین اول خانقاهي که برای صوفیان بنا کردند آنست که به رمله شام کردند وسبب آن بود که روزي امیری ترسا بشکار رفته بود در راه دوتن را دید ازین طایفه که فراهم رسیدند دست در آغوش یکدیگر کردند و هم انجا بنشستند وانچه داشتند از خوردني پیش نهادند و بخوردند و انگاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر کردن خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم امیر گفت پس این الفت از چه بود که شما را با یکدیگر بود درویش گفت این ما را طریقت است گفت شما را جائی هست که انجا فراهم آئید گفت نی گفت من براي شما جائی بسازم تا با یکدیگر آنجا فراهم

آئید پس آن خانقاه به رمله بساخت - لشیخ الاسلام قدس سره * شعر *

خیر دار حلّ فیها خیر ارباب الدیار * و قدیما وفق الله خیارا لخیار

و ایضا له قدس سره * شعر *

هي المعالم و الاطلال و الدار * دار علیها من الاحباب اثار

و ابو هاشم گفته - لقلع الجبال بالابر ایسر من اخراج الکبر من القلوب - بسوزن کوه کندن آسان تر از بیرون کردن کبر و منی از دلها ابو هاشم شریک قاضي را دید که از خانهٔ یحیی خالد بیرون می آمد بگریست و گفت - اعوذ بالله من علم لا ینفع و هم وی گفته اخذ المرء نفسه بحسن الادب تادیب اهله منصور عمار دمشقي گوید که ابو هاشم صوفي بیمار بود بیماري مرگ ویرا گفتم خود را چون می یابي گفت بلاي عظیم می بینم اما هوا یعني مهر و دوستی بیش از بلا است یعني بلا بزرگست اما در جنب مهر و دوستي حقیر است شیخ الاسلام قدس سره گفت اگر بقدر هوا بلا بودی هوا نبودی *

۲ ذو النون مصري قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است نام وی ثوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابو الفیض و ذو النون لقبست و غیر ازین نیز گفته اند اما صحیح اینست و وی به اِخْمِیْم مصر بوده آنجا که قبر شافعي است رضي الله تعالی عنه و پدر وی نوبی بوده از موالی قریش و نُوبه بلادیست میان صعید مصر و حبشه و ویرا برادران بوده یکی از ایشان ذو الکفل است - روی عنه حکایات فی المعاملات و غیرها و قیل اسمه میمون و ذو الکفل لقب له و ذو النون شاگرد مالک ابن انس بوده و مذهب وی داشته و موطا از وی سماع داشت و فقه خوانده بود و پیروي اسرافیل بوده بمغرب شیخ الاسلام گفت ذو النون ازانست که ویرا به نیارایند بکرامات و نه

بستانید بمقامات مقام وحال ووقت در دست وی سخره بود و درماندهٔ امام وقت و یگانهٔ روزگار و سر این طائفه است و همه را نسبت و اضافت باوست و پیش از وی مشایخ بودند ولیکن وی پیشین کسی بود که اشارت با عبارت آورد و ازین طریق سخن گفت و چون جنید پدید امد در طبقهٔ دیگر این علم را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت چون شبلی پدید آمد این علم را بر سر منبر برد و اشکارا کرد جنید گفت ما این علم را در سردابها و خانها میگفتیم پنهان شبلی آمد آنرا بر سر منابر برد و بر خلق اشکارا کرد و ذوالنون گفت سه سفر کردم وسه علم آوردم در سفر اول علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت ودر سفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام نپذیرفت و در سفر سوم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام - فبقیت شریدا طریدا وحیدا شیخ الاسلام گفت قدس سره که اول علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملت و محبت بود که خاص قبول کند نه عام وسوم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود در نیافتند ویرا مهجور کردند و بروی بانکار برخاستند تا انگاه که از دنیا برفت درسنهٔ [۲۴۵] خمس و اربعین و مایتین چون جنازه وی می بردند گروهی مرغان بر سر جنازهٔ وی پر درهم بافتند چنانکه همه خلق را بسایهٔ خود بپوشیدند و هیچکس ازان مرغان یکی ندیده بود مگر پس از وی بر سر جنازه مزنی شاگرد شافعي رضي الله تعالی عنهما پس ازان ذوالنون را قبول پدید آمد دیگر روز بر سر قبر وی نوشته یافتند چنانکه بخط آدمیان نمی مانست که - ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله - هرگاه که ان نوشته را بتراشیدندی باز انرا نوشته یافتندی شیخ الاسلام گفت که آن سفر بسبب او نه بپائی

بوده که باو نه بقدم روند که بهمم روند ذوالنون گفته - ما عز الله عبدا بعز اعزاه من ان يدله على ذل نفسه - وهم وي گفته - اخفى الحجاب واشده روية النفس وتدبيرها - وهم وی گفته - التفكر في ذات الله تعالى جهل والاشارة اليه شرك و حقيقة المعرفة حيرة - شيخ الاسلام گفت حيرة دواست حيرت عام وان حيرت الحاد و ضلالت است و حيرت ديگر عيانست و ان حيرت يافتست وهم وی گفته اول گسستن و پیوستن آخر نه گسستن و نه پیوستن - لشیخ الاسلام قدس سره * شعر *

كيف يحكى وصل اثنين * همـــا في الاصل واحد

من قسم الواحد جهلاً * فهـــو بالواحد جـــاحد

ذوالنون را گفتند که مرید کیست و مراد چیست گفت - المريد يطلب و المراد يهرب - شيخ الاسلام گفت که مرید میطلبد و با او صد هزار نیاز و مراد میگریزد و با او صد هزار ناز و گفت پیشین کسیکه موی سفید در پای من مالید احمد چشتي بود که وقتی بسر بازار بیل گران فرامن رسید با ابو سعید معلم که نزدیک تربت شیخ ابواسحق شهریار در گور است بپارس ایشان با یکدیگر در مناظره بودند که مرید به یا مراد چون فرامن رسیدند گفتند اینک حاکم آمد من گفتم - لا مريد ولا مراد ولا خبر ولا استخبار ولا حد ولا رسم و هو الكل بالكل - ابو سعید مرقعی داشت از سر برکشید و بینداخت و بانگی چند بکرد و برفت و چشتي در پاي من افتاد و موی سفید در پای من می مالید ذوالنون گفته که وقتی با جماعتی در کشتي نشستم تا از مصر بجده روم جواني مرقع دار با ما در کشتي بود و مرا آرزوی التماس صحبت وی می بود اما هیبت وی مرا می نگذاشت بسخن گفتن باوی که سخت عزیز روزگار بود هیچ گه از عبادت خالي

نه تا روزی صرهٔ زر و جواهر ازان مردی غایب شد و خداوند صره مران جوان را متهم کرد خواستند که با وی جفا کنند من گفتم که با وی ازینگونه سخن نگویید تا من از وی بخوبي به پرسم بنزدیک وی آمدم و باری بتلطف بگفتم که این مردمانرا صورتی چنین دست داده است و بتو بد گمان شده اند و من ایشانرا از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی بآسمان کرد و چیزی بگفت ماهیان دریا بر روی آب آمدند هر یک جوهري در دهان گرفته یک جوهر بستید وبدین مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت پس آنکه صره برده بود صره را بیفگند و بیافتند و اهل کشتي ندامت بسیار خوردند ذوالنون قدس سره سیّاح بوده میگوید وقتی میرفتم جوانی دیدم شوری بود در وي گفتم از کجائي اي غریب گفت غریب بود کسیکه با او موانست دارد وبانگ از من برآمد و بیفتادم بیهوش چون بهوش آمدم گفت چه شد گفتم دارو با درد موافق افتاد شیخ الاسلام گفت قدس سره که خستهٔ او پیدا بود کسیکه اورا دیده بود جان درتن او شیدا بود هرجا که آرام یابد دشمن آرام شود که اوطن غریبانست و مایهٔ مفلسانست و همراه یگانگانست وقتیکه کسی یابي که بضاعت تو بدست او بود و درد تو با داروی او موافق بود دامن اورا استوار دار ذوالنون مصري قدس سره بمغرب شد پیش عُزیزي قدس سره که از متقدمان مشایخ بود بجهت مسئلهٔ چند عُزیزي گفت بهرچه آمدهٔ اگر آمدهٔ که علم اولین و آخرین بیاموزي این را ردي نیست اینهمه خالق داند و اگر آمدهٔ که اورا جوئي انجا که اول گام بر گرفتی اوخود آنجا بود شیخ الاسلام گفت که او با جوینده خود همراه است دست جوینده

خود گرفته در طلب خود می تازاند *

۳ اسرافیل قدس سره از قدیمان است شیخ الاسلام گفت که وی از پیران ذوالنون مصریست از مغرب بوده و بمصر رسیده بود ویرا سخنانست بسیار در زهد و توکل و معاملات نیکو شیخ الاسلام گفت فتح شخرف بمصرشد از ششصد فرسنگ بیک سوال باسرافیل چون فرصت یافت پرسید ازوی - هل تعذب الاشرار قبل الزلل - گفت مرا صبر ده سه روز روز چهارم گفت مرا جواب داد که اگر روا بود ثواب پیش از عمل هم روا بود عذاب پیش از زلل این بگفت و زعقه بزد و درشورید پس ازان سه روز بزیست وبرفت شیخ الاسلام گفت که آن سه روز درنگ خواستن براي آن بود اگر در وقت جواب دادی دروقت برفتی شیخ الاسلام گفت ربوبیت هم عین عبودیت است وقسمتها بکرده پیش از کردۀ خلق و خلق زیر حکم و خواست وي اسیر تا هریکی را رقم چیست عاقبت آن کند که خود خواهد و ویراست حکم و دران عادل است کس را چون و چرا نیاید و نسزد که وي کار برعلم وحکمت میکند و کرد تا سزاي هرکس چیست و عنایت وي بکیست *

۴ ابو الاسود مکي قدس سره بزیارت عُزیزی رفت سلام کرد و گفت ایها الشیخ من دوست توام ابو الاسود عزیزی برجست و گفت علیك السلام چوني و در حال از خود غائب گشت همان حال بود تا سه بار بدانست که عزیزی از دست آب وخاك ورسوم انسانیت بیرون شده است دیدار وی غنیمت گرفت و باز گشت *

۵ ابو الاسود راعي رحمه الله تعالی نیز از مشایخ بوده وقتی در بادئۀ اهل خود را گفت پدرود باش که من رفتم خواهر او مطهرۀ او از شیر پر کرد و بوی داد و وی برفت چون بطهارت احتیاج

شد خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد از راه باز گشت و گفت آب ندارم که طهارت کنم مرا آب واجب تر از شیر مطهره را از شیر تهی کرد و از آب پر کرد و بوقت هرگه طهارت کردی آب فرو آمدی و چون تشنه و گرسنه شدی شیر *

۶ ابو یعقوب هاشمي ازین طائفه بوده رحمه الله تعالی وي گفته که هرگز مرا فراموش نشود که روز عید با ذوالنون می آمدم مردمان از عید گاه باز گشته می آمدند شادي کنان ذو النون قدس سره گفت این مردمان شادي میکنند که امانت خود بگذارده اند خود ندانند که از ایشان پذیرفته اند یا نه یعني طاعت رمضان بیا تا بیکسو باز شویم و بر ایشان بگرئیم شیخ الاسلام گفت این حکایت همان حکایت جوهر و جوهري است آنکه قیمت ندانستي بسفتي و انکه دانستي از سفتن آن ترسان بودي وعید باز نگردد و بجاي خود باز نرود و اهل آن غافل بودند آنان که نه اهل ان بودند بیدار بودند آن وعید در ایشان اوبخت شیخ الاسلام گفت که سیاح موصلي گفت که داؤد گفت علیه السلام خداوندا مرا گفتي که دست و روي بشوي خدمت را ـ اکنون بصحبت میخواني دل مرا چه چیز بشوید صحبت را ـ گفت الهموم و الاحزان تیمار و اندوه شیخ الاسلام گفت که درین طریق ازین چاره نیست *

۷ ولید بن عبد الله السقا رحمه الله تعالی کنیت وي ابو اسحق است از اصحاب ذوالنون بوده قدس سره وي گوید که ذوالنون قدس سره گفت که در بادیهٔ زنگي را دیدم سیاه هرگه الله گفتي سپید شدي ذوالنون قدس سره گوید هرگه الله را یاد کند در حقیقت صفت وي جدا گردد ابو عبد الله رازي گفت پیش ولید

سقا رفتم و میخواستم که در فقر ازو سوالی کنم سر بر آورد و گفت اسم فقر آنرا مسلم است که هرگز جز حق در خطرهٔ او نیامده است و بقیامت از عهدهٔ این سخن بیرون می توانم امد - توفي وليد السقا سنة [۳۲۰] عشرين و ثلثماية و قيل سنة [۳۲۶] ست وعشرين و ثلثماية *

۸ فضیل بن عیاض قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو علی است باصل از کوفه است وگفته اند باصل از خراسان بود از ناحیهٔ مرو و گفته اند که وي بسمرقند زاده و به باورد بزرگ شده و کوفي الاصل است و نیز گفته اند که بخاری الاصل است و الله تعالی اعلم وفات وی در مکه در محرم سنة [۱۸۷] سبع و ثمانین و مایة بوده فضیل عیاض گوید قدس سره که من حق را سبحانه وتعالی بر دوستی پرستم که نه شکیبم که نه پرستم - لمحمود الوارق رحمه الله تعالی * شعر *

تعصی آلاله و انت تظهر حبه * هذا و ربي في القياس بديع

لو كان حبک صادق لاطعته * ان المحب لمن يحب مطيع

شیخ الاسلام گفت قدس سره هرکه او را بربیم می پرستد خود را می پرستد و بطمع نجات خود می جنبد نه بجهت محبت و اطاعت فرمان - و هرکه او را بامید می پرستد او نیز خود را می پرستد و بتوقع تنعم و راحت خود می جنبد نه برای محبت و اطاعت - من او را نه بربیم و امید می پرستم چون مزدوران و نه بردعوی محبت او که از پرستشی که سزای او باشد و استحقاق ان دارد عاجز مانم بلکه او را بر فرمان او پرستم که گفت پرست می پرستم - و بر دوستي سنت رسول او صلی الله علیه و اله وسلم و به تقصیر خود معترفم محمد بن سعيد الزنجي را رحمه الله پرسیدند که سفله کیست گفت انکه

حق سبحانه تعالی را بربیم و امید پرستد گفتند پس تو چون پرستی گفت مهر و دوستی وی مرا بر خدمت واطاعت دارد شیخ الاسلام گفت که فضیل عیاض را پسری بود علي نام از پدر مه بود در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام نزدیک زمزم خوانندهٔ بر خوانده - وَيَوْمَ الْقِيٰمَةِ تَرَى الْمُجْرِمِيْنَ الاية - وی بشنید زعقه بزد و جان بداد - شیخ الاسلام گفت از دوست نشان و از عارف جان • شعر •

من مات عشقا فليمت هكذا • لاخير في عشق بلا موت

۹ یوسف اسباط از متقدمانست قدس سره از ایمهٔ شرع است وسید در زهد و ورع خوف وفزع بروی غلبه کرد وعلم بروی در شورید مات سنة [۱۹۶] ست و تسعين و مائة شیخ الاسلام گفت که او گفته که دوستان او را سه چیز داده اند حلاوت و مهابت و محبت •

۱۰ معروف کرخي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است و از قدماء مشایخ استاد سری سقطی است وغیر او وکنیت وی ابو محفوظ است نام پدر وی فیروز وبعضی گفته اند که فیرزان وبعضی گفته اند معروف بن علي الكرخي پدر وی مولا بود دربان امام علي بن موسی الرضا رضی الله تعالی عنهما وگویند که بر دست وی مسلمان شده بود روزی بار داده بود ازدحام کرده اند در پای آمد و دران هلاک گشت و معروف با داؤد طائي قدس سره صحبت داشته ومات داؤد الطائي سنة [۱۶۵] خمس وستين ومائة ومعروف درسنة [۲۰۰] مايتين از دنيا رفتة ووي گفته است که صوفي اینجا مهمانست تقاضای مهمان با میزبان جفاست مهمان که بادب بود منتظر بود نه متقاضي شخصی معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت -

احذر ان لا يراك الله الا في زي مسكين - شيخ الاسلام گفت كه معروف روزی مرا خواهر زادهٔ خود گفت كه چون ترا باو حاجت بود بمن سوگند بر ده و مصطفي صلی الله عليه و اله و سلم در دعا ميگفت - اللهم اني اسالك بحق السائلين عليك و بحق الراغبين اليک و بحق ممشائي اليک - و بحق اين كامهاى من برتو - و سئل معروف عن المحبة فقال المحبة ليست من تعليم الخلق انما هي من مواهب الحق و فضله - و قبر معروف در بغداد است بدعا كردن و زيارت و تبرك بدانجا روند و مجرب است كه هركه دعا كند مستجاب گردد *

۱۱ ابو سليمان داراني قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است نام وی عبد الرحمن بن عطية العنسي است و بعضی گفته اند عبد الرحمن بن احمد بن عطيه از قدماء مشايخ شام بوده از داران كه دهي است از ديهای دمشق و قبر وی در همان ده است و وی استاد احمد بن ابي الحواريست - ريحانة الشام در سنة [۲۱۵] خمس عشر و مايتين برفت از دنيا ابو سليمان را پرسيدند كه حقيقت معرفت چيست گفت آنكه مراد جز يكی نبود در دو جهان - و هم وي گفته كه در كتابی خوانده ام كه حق سبحانه تعالی گفته است - كذب من ادعی محبتي اذا جنه الليل نام عني - و هم وي گفته كه وقتی كه بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم - بعضی ازين طائفه گفته اند كه بشام ازان عارف بود كه بعراق عابد بود اگر انجا عابد تر بودی اينجا عارف تر بودی وهم ابو سليمان گفته كه - ربما ينكت الحقيقة في قلبي اربعين يوما فلا آذن لها ان تدخل قلبي الا بشاهدين الكتاب و السنة - وهم وی گفته كه هر چيزی كه ترا از حق سبحانه مشغول كند

برتو شوم است و هرچیزیکه خویتو از حق باز کند و خویتو با اسباب کند ترا دشمن است و هر نفسیکه از تو برآید در غفلت نه در یاد حق سبحانه بر تو داغ است - و هم وي گفته - اذا بکی القلب من الفقد ضحک الروح من الوجد - احمد بن ابی الحواري گوید که ابو سلیمان را گفتم که در خلوت نماز گزاردم ازان لذت یافتم پرسیده که سبب لذت تو چه بود گفتم آنکه مرا هیچکس ندید گفت - انک لضعیف حیث خطر بقلبک ذکر الخلق - وهم وي گفته - لکل شیئ صداء وصداء نور القلب الشبع - وهم وي گفته که - من اظهر الانقطاع الی الله فقد وجب علیه خلع ما دونه من رقبته - وهم وی گفته - ابلغ الاشیاء فیما بین الله و بین العبد المحاسبة *

۱۲ داؤد بن احمد داراني رحمه الله تعالی وی برادر ابو سلیمان داراني است و صاحب ریاضت عظیم بود و با ابو سلیمان صحبت داشته بود و سخنان وی درمعاملت مثل سخنان برادر وی بود احمد بن ابي الحواري گوید از داؤد پرسیدم که چگوئی در دلي که آواز خوش در وی اثر میکند گفت آندل ضعیف و بیمار بود او را معالجه باید کردن *

۱۳ ابو سلیمان داؤد بن نصر الطائي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است از کبراء مشایخ و سادات اهل تصوف بود و در زمانهٔ خود بي نظیر شاگرد ابو حنیفه رضي الله عنه بود و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بود از طبقه اولی و در طریقت مرید حبیب راعي بود و در جمله علوم حظی وافر داشت و بدرجهٔ اعلی بود و در فقه افقه الفقها بود عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض کرد و طریق زهد وورع وتقوی بردست گرفت وبرا فضائل

بسیار است و مناقب بیشمار وي گفته مریدی را که - ان اردت السلامة سلم علی الدنیا و ان اردت الکرامة کبر علی الاخرة - اي پسر اگر سلامت خواهي دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهي بر آخرت تکبیر گوی و از معروف کرخي قدس سره روایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر بود از داؤد طائي که همه دنیا را واهل انرا بنزدیک وي هیچ مقدار نبود و در فقرا بچشم کمال نگریستي اگرچه برآفت بودندی *

۱۴ ابراهیم بن ادهم قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو اسحٰق است ونسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخي از ابناء ملوك است در جوانی توبه کرد وسبب توبهٔ وی آن بود که وقتي بصید بیرون رفته بود هاتفی اواز داد که اي ابراهیم نه براي اینکار آفریده اند ترا - ویرا آگاهي پدید آمد دست در طریقت نیکو زد بمکه رفت وانجا باسفیان ثوري و فضیل عیاض و ابو یوسف غَسُولي صحبت داشت و بشام رفت انجا کسب میکرد در طلب قوت حلال ناطور باني میکرد و ویرا حدیث است و از اهل کرامات و ولایت است و بشام از دنیا رفته در سنه [۱۶۱] احدی او اثنین وستین و مائة و یقال في سنة [۱۶۶] ست وستین و هذا اکثر شخصی با ابراهیم همراه شد و همراهی وی دیر کشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من رنجه شده باشي که بی حرمتي فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو بر من بپوشید من از دوستی تو خود ندیدم که نیك میکنی یا بد * شعر *

و یقبح من سواك الفعل عندي * و تفعله فیحسن منك ذاكا

عثمان عمارة گفت بزمین حَجَر بودم با ابراهیم بن ادهم و محمد

بن ثوبان و عبّاد مُنَقِري سخن میگفتم جوانی دور تر نشسته بود بارادت و نیاز تمام گفت ایجوانمردان من مردی ام گرد این کار میگردم بشب نخسپم و بروز هیچ نخورم و عمر خویش را بخش کرده‌ام یکسال حج کنم و یکسال غزا چونستت که مرا بوئی نمیرسد و در دل خود هیچ چیز نمی یابم و نمیدانم که شما چه میگوئید گفت هیچ کس از ما جواب وي باز نداد و درسخن خویش برفتند اخر یکی از یاران گفت که مرا دل بر نیاز وي بسوخت گفت اي جوانمرد ایشان که گرد اینکار میگردند و انرا خواهان و طالب اند نه در فراواني طاعت و خدمت میکوشند در نگریستن و تیزبیني میکوشند شیخ الاسلام گفت این نه آنست که خدمت و طاعت نباید کرد یعنی با آن چیزی دیگر می باید صوفي بی خدمت نبود اما تصوف نه خدمتست صوفیان خدمت نگذارند بلکه از همه خلق زیادت آرند اما انچه کنند برو نشمارند یعنی عوض ومزد ومکافات بآن طلب نکنند ومایۀ ایشان چیزي دیگراست درباطن نه درظاهر ظاهربه تلبیس گذرانند و بباطن در جهان دیگر زیند ابو القاسم نصرابادي قدس سره گفته ـ جذبة من جذبات الحق تربي علی عمل الثقلین ـ یک کشیدن که دل تو با او نکرد یعني بمحبت و معرفت و صحبت ترا به از کردار آدمي و پري ابراهیم ادهم و علي بکّار و حذیفه مرعشي و سلم خوّاص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگرکه دانیم که از حلال است چون در ماندند از یافتن حلال بي شبه باندک خوردن آمدند گفتند چندان خوریم که ازان چاره نبود باری شبه اندک تر بود *

۱۵ ابراهیم بن سعد العلوي الحسیني قدس الله تعالی سره کنیت

او ابو اسحق است شریف است حسینی از قدیمان مشایخ است از اهل بغداد ازانجا بشام رفت و انجا متوطن شد و صاحب کرامات ظاهر بود نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت که هزار دویست واند شیخ شناسم ازین طائفه دو علوی بوده اند یکی ابراهیم بن سعد دیگر حمزهٔ علوی صاحب کرامات ابراهیم سعد اوستاد ابو الحارث اولاسی است ابو الحارث اولاسی در ابتداء ارادت بخانهٔ خود خایگینه خورده بود - بی یاران پیش ابراهیم سعد رفت و وی در راه بود پای بر آب نهاد و ابو الحارث را گفت دست بیار دست بوی داد پای وی در آب فروشد ابراهیم گفت پای تو در خایگینه اویخته است باین سخن ویرا مطائبه و عتاب کرد بران کار پس گفت تو نه جویندهٔ این کاری - برو و از خلق عزلت گیر و فراغت دل جوی و گرد کردار کرد *

۱۶ ابو الحارث اولاسی رحمه الله تعالی نام وی فیض بن الخضر است شاگرد ابراهیم سعد علوی است وی گفته که ابتدای دیدن من ابراهیم سعد را آن بود که در غیر ایام موسم از اولاس بعزیمت مکه بیرون آمدم در راه بسه تن باز خوردم گفتم که من هم با شما همراهم دو تن از ایشان جدا شدند من ماندم و یک تن - و آن ابراهیم سعد علوی بود شریف بود حسینی گفت تو کجا میروی گفتم بشام گفت من بکوه لگام می روم بعد ازان جدا شدیم اما همیشه کتابت وی بمن می آمد و هم وی گفته که روزی با ابراهیم سعد علوی از کوه لگام می آمدم لشکری دراز گوش زنیی را گرفته بود آن زن بما استغاثه کرد ابراهیم با آن لشکری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد ان لشکری و زن هر دو بیفتادند بعد ازان زن بر خاست و لشکری بمرد من گفتم دیگر با تو مصاحبت نمیکنم که تو مستجاب الدعوتی

مي ترسم كه از من بي ادبي ظاهر شود و بر من دعا كني گفت
ايمن نيستي گفتم ني - پس وصيت كرد و گفت تا بتواني بكمتر چيزي
از دنيا قناعت كن وهم وي گفته كه روزي در اولاس نشسته بودم دلمن
بجهت بيرون رفتن در حركت آمد بيرون آمدم ديدم كه شخصي
درميان درختان نماز ميگزارد مرا هيبت او فرو گرفت چون نيك
نظر كردم ابراهيم سعد بود نماز را كوتاه كرد و سلام داد و بكنار بحر آمد
و لب بجنبانيد ماهيان بسيار صف كشيده روي بوي نهادند بخاطر
من گذشت كه صيادان كجا اند همه متفرق شدند پس گفت اي
ابو الحارث تو مرد اين كار نهٔ - بر تو باد كه درين ريگها از خلق
پنهان باشي و بقليلي از دنيا بسازي تا اجل تو برسد و غائب شد
وديگر نديديم او را وهم ابو الحارث گفته كه آوازهٔ ذو النون قدس سره
شنيدم بجهت مسئله چند عزيمت زيارت وي كردم چون بمصر
رسيدم گفتند وي ديروز از دنيا برفت بسر قبر وي رفتم و بر وي نماز
گزاردم و بنشستم مرا خواب در ربود ويرا بخواب ديدم انچه مشكل
داشتم ازوي سوال كردم همه را جواب گفت *

۱۷ ابراهيم ستنبهٔ هروي قدس الله تعالى روحه كنيت وي
ابو اسحق است صحب ابراهيم بن ادهم و كان من اقران ابي يزيد
وي در اصل از كرمان بوده و در هراة اقامت كرده بود ازان ويرا هروي
گويند و قبر وي در قزوين است - يزار و يتبرك به - وي گفته
كه بصحبت ابراهيم ادهم رسيدم اول مرا دلالت بتجريد كرد از دنيا
بعد ازان مرا دلالت بكسب كرد كسب ميكردم و بر فقرا نفقه
ميكردم بعد ازان مرا گفت كسب را بگذار و توكل خود را برخداي
درست كن تا ترا صدق و يقين حاصل آيد انچه گفت فرمان

بردم بعد ازان فرمود که ببادیه درآمي بر قدم تجرید ببادیه درآمدم مرا
صدق توکل واعتماد برخدای تعالی میسر شد گفته اند که ویرا جاهی
عظیم بود در هراة چند حج بکرد بر توکل و در همه وقت دعا میکرد
و میگفت - اللهم اقطع رزقي عن اموال اهل هراة و زهدهم فيّ - وي
گوید - که بعد ازان روزها گرسنه میماندم و چون ببازار میگذشتم مردم
باهم میگفتند این کسی است که هر شب چندین درم نفقه میکند
وقتی بحج رفت بر قدم تجرید و چند روز در بادیه هیچ نخورد
و نیاشامید گفت نفس من با من حدیث کرد که ترا نزدیک خدا
تعالی قدری و منزلتی هست ناگاه شخصی ازجانب دست راست
با من در سخن آمد و گفت - یا ابراهیم ترائی الله فی سرك - بوی
نگریستم و گفتم - قد کان ذلک - بود انچه میگوئي پس گفت میداني که
چند گاهست که من اینجایم هیچ نخورده ام و هیچ نخواسته ام با انکه بر
جای مانده ام و بر زمین افتاده ام گفتم خدایتعالی دانا تر است گفت
هشتاد روز است و من شرم میدارم از خدایتعالی که خاطریکه ترا
واقع شده است مرا واقع شود و اگر برخدایتعالی سوگند دهم که این
درخت را زر گردان هراینه زر گرداند از برکت دیدار وي مرا اگاهي
حاصل شد روزی بایزید با اصحاب خود نشسته بود گفت برخیزید
که باستقبال دوستی از دوستان خدایتعالی میرویم چون بدروازه رسیدند
ابراهیم ستنبه را دیدند که می آمد با یزید قدس سره اورا گفت در
خاطر من آمد که باستقبال تو آیم و ترا شفیع گردانم بخدایتعالی در
حق خویش ابراهیم گفت اگر در همه خلق مرا شفاعت دهد پارۀ
گل بخشیده باشد شیخ در جواب متحیر شد که سخت زیبا گفت
وي گفته که روزی بمجلس بایزید حاضر گشتم مردمان میگفتند

فلان کس علم از فلان گرفتهٔ است بایزید گفت مسکیندان علم خود را از مردگان گرفته اند و ما علم از زنده گرفتیم که هرگز نمیرد و هم وي گفته که - من اراد ان يبلغ الشرف كل الشرف فليختر سبعا على سبع الفقر على الغنى و الجوع على الشبع و الدون على المرتفع و الذل على العز و التواضع على الكبر و الحزن على الفرح و الموت على الحيوة •

١٨ ابراهيم رباطي رحمه الله تعالى وي مريد ابراهيم ستنبه است و طريقهٔ توکل از وی گرفته است و قبر وي بر در رباط زنگي زاده است در هراة رفتي با ابراهيم ستنبه در سفر بود چون در راه مي رفتند ابراهيم ستنبه با رباطي گفت که با تو هيچ معلومی هست و باخود هيچ زادی بر گرفتهٔ رباطي گفت نه پارهٔ ديگر برفت باز گفت رباطي با تو هيچ معلوم هست گفت نه پارهٔ ديگر برفت پس بنشست و گفت راست بگوی که پاي من گران شد نمی توانم رفت رباطي گفت با من چند شراك نعلين است که چون بگسلد دران کشم گفت اکنون بگسسته است گفتم نه گفت پس بينداز که معلوم است ازان نميتوانم رفت رباطي آنرا بينداخت در خشم و ميخواست که زود تر دوال بگسلد تا ويرا سرزنش کند قضا را يکی بگسست دست فراز کرد که بيرون کشد ديگری ديد افتاده همه راه همچنين بود آخر ويرا گفت - كذا من عامل الله على الصدق •

١٩ ابراهيم اطروش رحمه الله تعالى شيخ الاسلام گفته که وي از متاخران است وی گفته که رکوهٔ صوفي کف اوست و بالش او دست اوست و خزينه او اوست يعني حق سبحانه و تعالى شيخ الاسلام گفت هرکه برين بيفزايد کاری فرا دست خود دهد که بان درماند و گفت صوفی با دنيا افتاد گفتند سبب چه بود گفت

سبب سوزني بسفر ميرفتم گفتم سوزني بايد چون سوزن فرادست آمد گفتم چيزي بايد که درانجا نهم کنفي بدست آوردم گفتم کنف در دست نتوان گرفت رکوة بدست آوردم گفتم حمالي نتوانم کرد رفيقي بدست آوردم اسباب فراهم پيوست تا باينجا رسيد اينهمه ازان سوزن شد - لابراهيم الخواص قدس الله سره * شعر *

لقد وضح الطريق اليک حقا * فما احد بغيرک يستدل

فان ورد الشتاء فانت کهف * وان ورد المصيف فانت ظل

۲۰ ابراهيم الصياد البغدادي رحمه الله تعالی کنيت وي ابو اسحق است با معروف کرخي صحبت داشته بود معروف ويرا گفته بود که لازم گير فقررا و مترس ازان مذهب وی تجريد وانقطاع بود جنيد گويد که روزی پيش سري سقطي قدس سره آمد پارهٔ حصير ازار خود ساخته چون سري انرا ديد يکي ازاصحاب را فرمود تا برای وی جبهٔ از بازار بخريد گفت ای ابو اسحق اين را بپوش که بامن ده درم بود بآن برايتو اين جبه را خريده ام ابراهيم گفت با فقرا مي نشيني و ده درم ذخيره ميداني و انرا نپوشيد *

۲۱ ابراهيم آجري صغير رحمه الله تعالی کنيت او نيز ابو اسحق است ابو محمد جريري و ابو احمد مغازلي گويند که يهودی پيش ابراهيم آجري آمد بتقاضاي چيزيکه پيش وي داشت بعد ازان که باهم سخن گفتند يهودي گفت مرا چيزی بنماي که بان شرف اسلام و فضل انرا بردين خود بدانم تا ايمان آرم گفت راست ميگوئي گفت آری ابراهيم گفت ردای خود را بمن ده رداي ويرا بستيد و درميان ردای خود بپيچيد و درآتش وآتشخانه انداخت و در عقب آن درآمد و انرا برگرفت و ردای خود را ازان بکشاد

یهودی درمیان سوخته و ردای وی بر بیرون سلامت
ایمان آورد ●

ابراهیم آجری کبیر رحمه الله تعالی جنید قدس سره گوید
که ابراهیم بن زجاج شنیدم که ابراهیم آجری مرا گفت - لن ترد الی
الله عز و جل همک ساعة خیرلک مما طلعت علیه الشمس ●

۲۳ محمد بن خالد الآجری رحمه الله تعالی از مشایخ بزرگ است
جعفر خلدی ازوی بسیار حکایت میکند ازوی اوردند که گفته است
وقتیکه بعمل آجر مشغول بودم درمیان خشتها که زده بودند میرفتم
ناگاه شنیدم که خشتی مرخشت دیگر را گفت سلام برتو باد
که امشب بآتش در می آیم مزدورانرا منع کردم ازان که خشتها را
بآتش در آرند و همه را بران حال بگذاشتم و بعد ازان دیگر
خشت نه پختم ●

۲۴ ابراهیم بن شماس السمرقندی قدس سره مدتها ببغداد
مقام داشت و بسمرقند باز آمد وقتیکه لشکری از کفار بدر سمرقند
آمد شبی برخاست و بیرون رفت بانگی بران لشکر زد جمله درهم
افتادند و یکدیگررا بسیار بکشتند و بامداد هزیمت کردند وی گفته
هرکس میگوید که ادب چیست من میگویم ادب آنست که خود را
بشناسی و وفات او بسمرقند بود ●

۲۵ فتح بن علی الموصلی قدس الله تعالی روحه از بزرگان
و متقدمان مشایخ موصل است بشر حافی از نظیران اوست در سنه
[۲۲۰] عشرین و مایتین برفته از دنیا پیش از بشر حافی بهفت
سال روز عید ضحی در کویها میگذشت آن قربانیها دید که میکردند
گفت الهی دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم من این دارم

و بس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد بنگریستند برفته بود و خطي سبز بر گلوی وي روزی بخانه بشر حافي آمد گفت اگر چیزی خوردني داري بیار طعام اوردند لختي بخورد و باقي در گلیم نهاد و به برد دختر کی انرا بدید گفت میگویند که فتح امام متوکلانست اینک طعام بر داشت و به برد بشر گفت او شما را مي آموزد که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد شیخ الاسلام گفت که چون تجرید درست شود ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجرید درست نشده باشد استدین افزوني از سر دست معلوم بود *

٢٦ فتح بن شخرف المروزي قدس الله تعالی روحه کنیت او ابو نصر است از قدماء مشایخ خراسانست با قبا وفتي بر رسم لشکریان عبد الله بن احمد حنبل گوید که از خاک خراسان چون فتح نیامد سیزده سال در بغداد بود از بغداد قوت نخورد از انطاکیه ویرا سویق مي آوردند و او را میخورد در حالت نزع با خود چیزي میگفت گوش با او داشتند میگفت - الهي اشتد شوقي الیک فجعل قدومي علیک - چون ویرا مي شستند برساق وي دیدند نبشته به رگ سبز بر خاسته از پوست که - الفتح لله - شیخ الاسلام گفت که ابراهیم حزلي گفت که من حاضر بودم دیدم آن نبشته را گویند که سي وسه بار بروي نماز گذاردند قریب سی هزار مرد - مات للنصف من شعبان سنة [٢٧٣] ثلث و سبعین و مایتین *

٢٧ بشر بن الحارث بن عبد الرحمن الحافي قدس الله سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو نصر است و گویند اصل وي از بعض دیهای مروست مقیم بغداد گشته وانجا برفته از دنیا روز چهار شنبه ده روز از محرم گذشته - سنة [٢٢٧] سبع و عشرین و مایتین - پیش از احمد

حنبل بسالها وويرا بزرگ میداشتند از احمد حنبل تا بانگاه که فتنهٔ
مخلوق گفتن قران افتاد وي در خانه بنشست و احمد پای
پیش نهاد ویرا گفتند یا ابا نصر چرا بیرون نیائی و سخن نگوئی
نصرت دین را و تقویت اهل سنت را گفت هیهات احمد حنبل
درمقام پیغمبران ایستاده است که چون وي نتواند کرد مرا طاقت
آن نیست وهم وي گفته است که - ما اعظم مصیبة من فاته الله عزوجل

۲۸ بشر الطبراني رحمه الله تعالی از متقدمان مشایخ طبریه بود
سخت بزرگ وصاحب کرامت بود ویرا خبر آوردند که مشایخ گفته اند
که تا بشر در طبریه بود مارا از روم ایمنی است چون این سخن
بشنید غلامان داشت که قیمت هریك هزار دینار بود همه را آزاد کرد
پسرش گفت مارا درویش کردی گفت ای پسر شکر آنرا کردم که
حق تعالی از من چنین چیزی در دل درستان خود افکند ه

۲۹ قاسم حربي رحمه الله تعالی - کان في حاله مسددا ومن اسباب
الدنیا مجردا - بشرحافي بزیارت وي میرفت روزی بیمار شد بشرحافي
بعیادت وي آمد دید که خشتی زیر سر نهاده و یك پاره بوریای
کهنه در زیر پهلو انداخته چون بیرون آمد همسایگان وي گفتند سي
سال است که همسایهٔ ماست هرگز از ما حاجتی نخواسته است ه

۳۰ شقیق بن ابراهیم البلخي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ
اولی است کنیت وی ابو علي است و وی در اول صاحب رأي
بود آخر صاحب حدیث گشت و سني پاکیزه شاگرد زفر است از قدماء
مشایخ بلخ است استاد حاتم اصم و با ابراهیم ادهم صحبت داشته
و از نظایران وي است و بروي زیادت کرده در زهد و فتوت بر طریق
توکل رفتی وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه

میکنید گفت ما چون می یابیم شکر میکنیم و چون نمی یابیم صبر میکنیم شقیق گفت سگان خراسان همچنین میکنند ابراهیم گفت پس شما چون میکنید گفت ما چون یابیم ایثار کنیم و چون نیابیم شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه برسر وی داد و گفت استاد توئی و در کتاب سیرالسلف این حکایت را بعکس این آورده انچه اینجا نسبت با ابراهیم ادهم کرده انجا نسبت بشقیق کرده و الله تعالی اعلم شقیق گفته با ابو یوسف قاضي در مجلس ابوحنیفة رضي الله عنهم حاضر میشدم مدتی میان ما مفارقت افتاد چون ببغداد درآمدم ابویوسف را دیدم در مجلس قضا مردمان گرد برگرد وي جمع گشته بمن نگاه کرد گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغیر لباس کردهٔ گفتم انچه تو طلب کردي یافتي و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار وکبود پوش گشته ام ابو یوسف گریان شد و وی گفتة که من از گناه نا کرده بیش ازان میترسم که از گناه کرده یعنی دانم که چه کرده ام اما ندانم که چه خواهم کرد و وي گفته که توکل آنست که دل تو آرام گیرد بانچه خدایتعالی وعده فرموده است - وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا - و هم وي گفته - اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها و احذران تحرقک - و در بعض تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را در سنة [۲۷۴] اربع و سبعین و مایة - در ولایة ختلان شهید کردند و قبر وی آنجا است *

۳۱ داؤد البلخي قدس الله تعالی روحه از قدماء مشایخ خراسان است ابراهیم ادهم گوید که درمیان کوفه و مکه با مردي مصاحب شدم چون فریضهٔ نماز شام گزارد بعد ازان دو رکعت سبک گزارد و در زیر لب سخني گفت از جانب دست راست وي

کاسهٔ ثرید و کوزهٔ آب پیدا آمد خود بخورد و مرا نیز داد و این قصه را با یکی از مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند وی برادر من داؤد است و وصف حال وی چندان بگفت که هرکه دران مجلس بود بگریست پس گفت وی از دیهی از دیهات بلخ است که آن دیهه برسائر بقاع افتخار دارد که داؤد از وی است پس آن شیخ از من پرسید که ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن در دل من ازان بزرگتر است که بر زبان بگذرانم *

۳۲ حارث بن الاسد المحاسبي قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو عبد الله است از علماء مشایخ است و قدماء ایشان جامع علوم ظاهري و علوم اصول و معاملات و اشارات و ویرا تصانیف بوده استاد بغدادیان است باصل از بصره است اما در بغداد برفته از دنیا در سنهٔ [۲۴۳] ثلث و اربعین و مائتین پس از احمد حنبل بدوسال حارث گفته - من صحح باطنه بالمراقبة و الاخلاص زین الله ظاهره بالمجاهدة و اتباع السنة - وهم وی گفته - من لم یهذب نفسه بالریاضات لا یفتح له السبیل الی منازل المقامات - ابو عبد الله خفیف گوید - اقتدوا بخمسة من شیوخنا و الباقون سلموا احوالهم حارث المحاسبی و الجنید و رویم و ابن العطا و عمرو بن عثمان المکي قدس الله تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم و الحقائق - و هم حارث محاسبي گفته - صفة العبودیة ان لا تری لنفسک ملکا و تعلم انک لا تملک لنفسک ضرا و لا نفعا - گویند حارث محاسبي قدس سره چهل سال بروز و بشب پشت بدیوار باز ننهاد و جز بدو زانو ننشست ازو پرسیدند که چرا خود را بتعب میداري گفت شرم

دارم که در حضرت مشاهدهٔ شاه بنده وار نه نشینم ●

٣٣ ابو تراب نخشبی قدس الله سره از طبقهٔ اولی است نام وی عسکر بن الحصین است و گفته اند که عسکر بن محمد الحصین از اجلهٔ مشایخ خراسانست بعلم و فتوت و زهد و توکل و با ابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشته استاد ابو عبد الله جلا و ابو عبید بُسری است ابو تراب با سیصد رکوه دار در بادیه شد دو تن باوی بماندند ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری و دیگر همه باز گشتند و وی گفته که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز باو روشن شود و هم وی گفته نیست از عبادات چیزی با منفعت تر از اصلاح خواطر دلها و هم وی گفته - من شغل مشغولا بالله عن الله ادرکه المقت فی الوقت - و هم وی گفته - اذا تواترت علی احدکم النعم فلیبك علی نفسه فقد سلک غیر طریق الصالحین و کان هو ایضا یقول بینی و بین الله عهد ان لا امد یدی الی حرام الا قصرت یدی عنه - و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان او در اولیاء حق بطعن و رد و انکار دراز شود و ابو تراب • در بادیه بنماز بود باد سموم ویرا بسوخت یکسال برپای بماند در سنه [٢٤٥] خمس و اربعین و مایتین دران سال که ذو النون برفت از دنیا ●

٣٤ ابو تراب الرملی رحمه الله تعالی وی بود که باصحاب خود ز مکه بیرون آمد و ایشان را گفت شما بر راه جاده بروید که من بر راه بوك میروم گفتند گرمای سخت است گفت چاره نیست لیکن بون برمله در آئید در خانهٔ فلان دوست ما فرود آئید چون برمله ر رسیدند در خانهٔ وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعهٔ گوشت یان کرده آوردند ناگاه موش گیری از هوا فرود آمد یک قطعه را

بربود ایشان گفتند ان روزی ما نبود و باقی را بخوردند چون بعد
از دو روز ابو تراب آمد ازوی پرسیدند که در راه هیچ چیزی یافتی
گفت نی مگر فلان روز که موش گیری یك پارهٔ گوشت بریان گرم
بمن انداخت گفتند پس ما باهم طعام خورده ایم که انرا از پیش
ما ربوده بود ابو تراب گفت صدق چنین باشد *

۳۵ ابو حاتم عطار قدس الله تعالی روحه از اقران ابو تراب
بوده و استاد ابو سعید خراز وجنید گفته اند. کان ابو حاتم العطار ظاهرهٔ
ظاهر التجار و باطنه باطن الابرار - و گفته اند اول کسی که از علوم
اشارات سخن گفت وی بود چون صوفی دیدی با مرقع و فوطه
گفتی - یا ساداتي قد نشرتم اعلامکم و ضربتم طبولکم فیالیت شعري
فی اللقاء ای رجال تکونون - شخصی بدر سرای ابو حاتم عطار شد
در بزد گفت کیست گفت درویشی است که میگوید اللّٰه ابو حاتم
در باز کرد و بروی افتاد و روی بر خاك نهاد و بوسه بر پای وی داد
و گفت کسی مانده که میگوید الله وقتی بغداد را آراسته بودند
و فسق بسیار میرفت شبلی را بخواب گفتند اگر نه آن بودی که
تو میگوئی الله تا همه بغداد بسوختمی حتی که شبلی آنرا بازگفت
گفتند ما نیز میگوئیم الله گفت شما میگوئید - الله نفسا بنفس -
و من میگویم - الله حقا بحق قل الله ثم ذرهم - * شعر *

حقیقة الحق شیئ لیس یعرفه * الا المجرد فیه حق تجرید

شیخ الاسلام گفت که همه خلق میگویند یکی و از هزار درمی آویزند
و این قوم میگویند یکی و از نشان خون میگریزند * شعر *

الا کل شیئ ما خلا الله باطل * و کل نعیم لا محالة زائل

و ابو حاتم گفته - السیاحة بالقلوب *

۳۶ سري بن المغلس السقطي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو الحسین است استاد جنید و سائر بغدادیان است از اقران حارث محاسبی و بشر حافي است و شاگرد معروف کرخي و اندنه از طبقهٔ ثانیه اند اکثر بوی نسبت درست کنند بامداد سه شنبه سوم رمضان سنه [۲۵۳] ثلث وخمسین و مایتین برفته از دنیا جنید گفته قدس الله سره - ما رایت اعبد من السري اتت علیه سبعون سنة ما رای مضطجعا الا في علة الموت - و هم جنید گفته که روزی بخانهٔ سري سقطي درآمدم خانهٔ خود را می رفت نشسته و این بیت میخواند و میگریست * شعر *

لا في النهار ولا في الليل لي فرج * فلا ابالي اطال الليل ام قصرا

سري در وقتی که محتضر بود جنید را گفت - اياك و صحبة الاشرار ولا تقطع عن الله بصحبة الاخيار - شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی پیش سري سقطي بودم نشسته قومی بر در سرای وی بودند نشسته سري مرا گفت کیست بر در هیچ بیگانهٔ هست گفتم نه درویشی است همین کار میجوید گفت ویرا بخوان خواندم سري با وی در سخن آمد سخن دیر بماند وسخن چنان باریک شد که من هیچ در نیافتم تنگدل گشتم آخر سري گفت شاگردی که کردهٔ گفت بهراة مرا استادیست که فرائض نماز مرا بوی می باید آموخت اما علم توحید او مرا تلقین میکند سري گفت تا این علم در خراسان بجای بود همه جاي بود چون آنجا باخر برسد هیچ جا نیابي سري گفته که معرفت از بالا فرود آید چون مرغ پروازکنان تا دلی بیند که درو شرم بود و حیا آنجا فرود آید وهم وي گفته - بداية المعرفة تجريد النفس لتفريد الحق و هم وي گفته - من تزين للناس

بما ليس فيه سَقَط من عين الله عز و جل - و هم وي گفته كه در
طرسوس بيمار شدم جمعي از گران جانان قرايان بعيادت من آمدند
و چندان بنشستند كه من آزار يافتم و ملول شدم بعد ازان از من
استدعاء دعا كردند دست برداشتم و گفتم - اللهم علمنا كيف نعود
المرضى - جنيد گفته كه روزى بر سرى سقطي در آمدم مرا كاري
فرمود زود آنرا بساختم و پيش وي رفتم كاغذ پارهٔ بمن داد و در وي
نوشته كه - سمعت حاديا يحدو في البادية و يقول * شعر *

ابكي و ما يدريك ما يبكيني * ابكي حذارا ان تفارقيني
* و تقطعني حبلي و تهجرني *

۳۷ علي بن عبد الحميد الغضايري رحمه الله تعالى از متقدمان مشايخ است - له الاحوال البديعة و الاعمال الرفيعة و كان يعد من الابدال - وي گويد كه در خانهٔ سري سقطي بكوفتم شنيدم كه ميگفت - اللهم من شغلني عنك فاشغله بك - علي از بركت دعاي وي حق سبحانه و تعالى مرا چهل حج پياده از حلب روزي كرد *

۳۸ ابو جعفر السماك رحمه الله تعالى وي بغدادي است از مشايخ سري سقطي منزوي و منقطع و متعبد بوده است جنيد گويد قدس سره كه از سري شنيدم كه گفت روزي ابو جعفر سماك بر من در آمد ديد كه نزديك من جمعي نشسته اند بايستاد و نه نشست پس بمن نگريست و گفت - يا سري صرت مناخ البطالين - و باز گشت و بنشست و اجتماع ان جماعت را گرد من نپسنديد *

۳۹ احمد بن خضرويه البلخي قدس الله تعالى سره از طبقهٔ اولى است كنيت او ابو حامد است از بزرگان مشايخ خراسان است از بلخ بود با ابو تراب نخشبي و حاتم اصم صحبت داشته بود

و ابراهیم ادهم را دیده بود وي گوید که ابراهیم ادهم گفت - التوبة هي الرجوع الی الله بصفاء السر - از نظیران با یزید و ابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص را زیارت کرد در نیشاپور و بایزید را در بسطام ابو حفص را گفتند که ازین طائفه کرا بزرگ تر دیده‌ي گفت از احمد خضرویه بزرگتر ندیدم بهمت و صدق احوال شخصي از احمد طلب وصیت کرد گفت - امت نفسك حتی تحییها - و هم وي گفته - الطریق واضح و الحق لائح و الداعي قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمي توفي رحمه الله في سنه [۲۴۰] اربعین و ماتین و قبره ببلخ مشهور یزار و یتبرك به *

۴۰ یحیی بن معاذ الرازي روح الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو ذکریا است و لقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت بصد و بست شهر رسیده‌ام بدیدار علما و حکما و مشایخ هیچکس ندیدم قادر تر بر سخن از یحیی معاذ رازي و وي گفته انکسار العاصین احب الیّ من صولة المطیعین - شیخ الاسلام گفت وقت بود که مرد را در طاعت افگند و از آنجا بد بیرون آرد یعني در غرور افگند و معجب شود بخود و وقت بود که در شغلی افگند یا در معصیتي و ویرا ازان نیکو بیرون آرد دران غفلت ویرا بخود مشغول کند و نظارهٔ خود بوي ارزاني دارد خداوند است هرچه کند و خواهد تواند و ویرا رسد و ایمن بودن بر هر دو غرور و مکر است که حکم او دران نداني و عاقبت خود دران نشناسي باید که دلیر نباشي که الله تعالی گله میکند از قومی که دلیر وار در معصیت وي میروند و میگویند - سیغفر لنا - این خود ما را بیامرزند هیچ چیز در گناه بتر از حقیر داشتن آن نیست در حقارت آن منگر دران نگر که

با که میرود یحیی معاذ را گفتند قومی اند که میگویند ما بجائی رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد گفت بگو رسیده اید اما بدوزخ رسیده اید و وي گفته - صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب - و هم وي گفته که زاهدان غربای دنیا اند و عارفان غربای آخرت و هم وي گفته که حق سبحانه وتعالى قومي را دوست داشت دل ایشان در خود بست کسیکه کسی را دوست دارد دل او را در خود بسته دوستر دارد و هم وي گوید هرکه از دوست جز دوست دید وي دوست ندید و هم وي گفته که اهل معرفت وحش الله اند در زمین با انس موانست نکنند و هم وی گفته که حقیقت محبت آنست که به بر نیفزاید و بجفا نکاهد - قال هل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ واقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور ومات بها سنة [۲۵۸] ثمان وخمسین ومائتین *

۶۱ خلف بن علي رحمه الله تعالى وی از بصره بود با یحیی معاذ صحبت داشته بود وی گفته که وقتی در مجلس یحیی بودم یکي را وجدی پدید آمد دیگری از شیخ پرسید که ویرا چه بوده است گفت سخن خداي شنید سر وحدانیت بر دلش کشف شد صفت انسانیت محو شد *

۶۲ ابو یزید بسطامي قدس الله تعالى سره از طبقهٔ اولی است نام وي طیفور بن عیسی بن ادم بن سروشان است جد او گبری بوده مسلمان شده از اقران احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ است و شقیق بلخي را دیده بود وفات او در سنه [۲۶۱] حدی وستین و مائتین بوده و در سنة [۲۳۴] اربع و ثلاثین نیز گفته اند و اول درست ترست و استاد وی کردی بوده وصیت کرده که قبر من فرود تر از اوستاد من نهید حرمت استاد را و وی از اصحاب راي بوده

لیکن ویرا ولایتی کشاد که مذهب دران پدید نیامد شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فراوان دروغها بسته اند یکی آنست که وی گفت که من بر آسمان در شدم و خیمه زدم برابر عرش شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفر است و در حقیقت بعد حقیقت درست میکنی بفرا دید آوردن خویش حقیقت چیست برستن از خویش حقیقت بنا بود خود درست کن برابر گفتن خود کفر است توحید بدوگانگی درست میکنی وا رسیدن می باید نه فرا رسیدن حصری گفت اگر عرش بینم کافر باشم جنید متمکن بوده اورا بوح و شطح نبوده امر و نهي را بزرگ داشته وکار از اصل گرفته لاجرم همه فرقها ویرا پذیرفته اند اورا گفتند وطن تو کجا است گفت زیر عرش یعنی غایت همت من و منتهای نظر من و آرام جان من و سر انجام کار من آنست که الله تعالی گفت موسی را که تو غریبی و من وطن تو میگویند که چون بایزید نماز میکردی قعقعۀ از استخوان سینۀ وی بیرون می آمدی وهی شنیدندی از هیبت حق و تعظیم شریعت بایزید قدس سره بدر مرگ گفت - الهي ما ذکرتك الا عن غفلة و ما خدمتك الا عن فترة - هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت هرگز ترا نپرستیدم مگر از سر فترت این بگفت و برفت ابو موسی گوید شاگرد وی که بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم راه بتو چون است گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه بشناخت الله تعالی آسانست راه بیافت او عزیز است بایزید را قدس سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چونست گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم درویشی که بدرگاه مالك شود ویرا نگویند چه آوردی گویند چه خواهي و گویند در نیشاپور عجوزۀ بود عراقیه نام از

درها سوال کردي از دنيا برفت بخوابش ديدند گفتند حال تو چيست گفت گفتند چه آوردي گفتم آه همه عمر مرا باين در حوالت ميکردند که خداي دهاد و اکنون ميگويند چه آوردي گفت راست ميگويد ازو باز شويد *

۶۳ ابو علي سندي قدس الله تعالی روحه درشرح شطحيات شيخ روز بهان بقلي آورده است که وی از استادان بايزيد است بايزيدگويد که من از ابو علي علم فنا در توحيد می آموختم و ابو علي از من الحمد وقل هوالله احد *

۶۴ ابو حفص حداد قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است نام وی عمرو بن سلمة است از ديهای نيشابور است يگانهٔ جهان بود و شيخ ملامت و پير ابو عثمان حيري است و شاه شجاع کرماني بوی نسبت درست کند شيخ الاسلام گفت که وی نمونهٔ جهان بود در وقت خود حق تعالی اورا فرا نمود که مرا چنين بايد بود - قال المومل الجصاص الشيرازي رحمه الله اعطي الجنيد الحکمة و اعطي شاه الکرماني الوجود و اعطي ابو حفص الاخلاق و اعطي ابو يزيد البسطامي اليمان - و ابو حفص رفيق احمد خضرويه و بايزيد است شاگرد عبد الله مهدي باوردي است باوی صحبت داشته - مات ابو حفص في سنة [۲۶۴] اربع وستين و مايتين و قيل في سنة [۲۶۷] سبع وستين و الاول اکثر و في تاريخ الامام عبد الله اليافعي انه مات سنة [۲۶۵] خمس وستين و مايتين - وی گفته که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است مصطفی گويد صلی عليه و سلم - لو خشع قلبه لخشع جوارحه - وقتی بحج ميرفت ببغداد رسيد جنيد استقبال کرد ابو حفص پير بود مريدان بر سروی بپای استاده بودند

و اداب نیکو می ورزیدند جنید گفت اصحاب خود را اداب ملوک آموختهٔ گفت نگاه داشتن ادب ظاهر دوستان حق را عنوان ادب باطن است حق را - و انشد شیخ الاسلام لغیره * شعر *

وقلَّ مَن اضمرتَ شیا طویّتُه * الا وفي وجهه من ذاك عنوان

و هم وی گفته هرکه در هر وقتی افعال و اقوال و احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجد و خواطر خود را متهم ندارد ویرا از جملهٔ مردان نمی شمریم و هم وی گفته - الفتوة اداء الانصاف و ترك مطالبة الانتصاف *

۱۶۵ ابو محمد حداد قدس الله تعالی سره یکی از مریدان ابو حفص بود از کویان به نیشابور پیش ابو حفص آمد ویرا گفت که آهنگری میکن و بدرویشان میده و ازان مخور و برای خود سوال میکن و میخور یکچند چنان میکرد مردم زبان بوی دراز کردند که حرص نگرید که کار میکند و سوال هم میکند چون آخر بجای آوردند که حال وی چون است ویرا قبول پدید آمد دست احسان بروی بکشادند ابو حفص قدس سره گفت چون حال ترا بجای آوردند دیگر سوال مکن که سوال بر تو حرام شد ازان کاری که میکنی میخور و میده و گفته اند که وقتی مریدی بوی آمد ویرا گفت اگر قصد این طریق داری اول برو حجامی بیاموز تا نام حجامی بر تو نهند نه از ابتداء ترا عارف خوانند انگاه اگر خواهی بکن واگر خواهی مکن *

۱۶۶ ظالم بن محمد روّح الله روحه از بزرگان مشایخ بود نام او عبد الله بود لیکن خود را ظالم نام کرده بود گفتی هرگز از من بندگی حق نیامد پس من ظالم باشم و وی از اصحاب ابو جعفر حداد بود وی گفته هرکه خواهد که راه بروی کشاده شود این سه

کار را ملازمت باید کرد آرام گرفتن با ذکر حق و از خلق گریختن و کم خوردن *

۴۷ ابو مزاحم شیرازي رحمه الله تعالی وی بزرگی بود از مشایخ فارس با جنید و شبلي مذاکره کرده بود چون سخن گفتی در معرفت مشایخ از بترسیدندی صاحب حدیث و سخت بزرگوار بود شیخ ابو عبد الله خفیف ویرا در کتاب آسامي مشایخ فارس ذکر کرده در سنة [۳۴۵] خمس و اربعین و ثلثمایة از دنیا رفته وی بزیارت ابو حفص می امد ابو حفص و اصحاب ویرا چند درم فتوح رسیده بود گفتند باین خلا جاها پاک کنیم ابو حفص گفت این ما کرده‌ایم هم ما را پاک باید کرد و انچه فتوحست درویشان را بکار باید برد بان مشغول بودند که شخصي در رسید و ابو حفص را گفت که خود را بشوی و جامه در پوش که شیخ ابو مزاحم از فارس در رسید گفت اگر این ان ابو مزاحم است که من میشناسم می شاید که مرا چنین بیند في الحال ابو مزاحم در رسید چون آنحال بدید سلام کرد وجامه از سر بیرون انگند و در کار ایستاد ابو الحسین نوشنجي صوفي گوید قدس سره - من ذل في نفسه رفع الله قدره و من عز في نفسه اذله الله في اعین عباده - ابو بکر وراق گوید اینکار کسی است که برای خدایتعالی مزبلها را بجان رُفته است *

۴۸ عبد الله مهدي باوردي رحمه الله تعالی وی یکي از بزرگان این طائفه است استاد ابو حفص حداد است ابو حفص بباورد نزدیک وی شد و ویرا شاگردي میکرد و این عبد الله در ابتدا آهنگر بود و سبب دست از کار باز داشتن وي آن بود که روزی آهنگري میکرد آهن در آتش نهاده بود نابینائی بردر

دکان او بگذشت و این آیت میخواند که - اَلْمُلْکُ یَوْمَئِذٍ اَلْحَقُّ لِلرَّحْمٰنِ عبد الله آن بشنید آن آهن که در دست داشت از دست وی بیفتاد بی خود دست بآهن تافته برد و برداشت شاگرد او آن بدید بیفتاد و بیهوش گشت شاگرد را گفت چه شدي بنگریست آهن در دست خود دید گفت چون سر من فاش شد برستم برخاست و برفت دکانرا بگذاشت *

۱۴۹ حمدون قصار قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو صالح است شیخ و امام اهل ملامت بود و در نیشاپور طریق ملامت را وي نشر کرد اول مسئلهٔ که از وي و اصحاب وي بعراق بردند و احوال ایشان بگفتند سهل تستري و جنید گفتند اگر روا بودی که پس از احمد مرسل صلی الله علیه و سلم پیغمبري بودی از ایشان بودی حمدون قصار قدس الله سره عالم بود و فقیه مذهب ثوري داشت و پیر طریقت اوستاد عبد الله منازل است و هیچکس از شاگردان وي طریقت وي نگرفت چون این منازل و صحبت داشته بود با سلم بن الحسین الباروسي و ابو تراب النخشبي و علي نصر آبادي رفیق ابو حفص بود درسنهٔ [۲۷۱] احدی و سبعین و مایتین برفته از دنیا در نیشاپور و قبر وی در حیره است و وي گفته که نفس خویش را بر نفس فرعون فضل ننهم اما دل خویش را بر دل فرعون فضل نهم و هم وي گفته - من نظر في سیر السلف عرف تقصیره وتخلفه عن درجات الرجال - و هم وي گفته - من رایت فیه خصلة من الخیر فلا تفارقه فانه یصیبک من برکاته - وقتی حمدون جائي مهمان بود میزبان بیرون رفته بود ویرا پارهٔ کاغذ در بایست شد اهل بیت میزبان پارهٔ کاغذ بیرون انداختند حمدون آنرا رد کرد و گفت روا نبود این را بکار بردن

که وي غائب است و من ندانم که وي زنده هست یا نه شیخ الاسلام گفت که همه حیرت و کار ایشان برین قیاس بود اکنون جماعتی اباحت و تهاون شرع و زندقه و بی ادبي و بي حرمتي پیش گرفته اند که ملامت است ملامت نه آن بود که کسی به بیحرمتي شریعت کاری کند تا او را ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باك ندارد *

۵۰ ابو الحسین البارُوسي قدس الله تعالی روحه نام او سلم بن الحسین البارُوسي است و کنیت او ابو عمران شیخ ابو عبد الرحمن سلمي ویرا در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته که وي از قدماء مشایخ نیشاپور است از استادان حمدون قصّار و مستجاب الدعوات بود وي گفته که - لا یظهر علي احد شیي من نور الایمان الا باتباع السنة و مجانبة البدعة کل موضع تري فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم ان ثمه بدعة خفیة - ابو عبد الله کرام ویرا گفت چه گوئي در اصحاب من گفت اگر رغبتي که در باطن ایشانست بر ظاهر ایشان بودی و زهدی که بر ظاهر ایشانست در باطن ایشان بودی مردان بودندی نماز بسیار می بینم و روزه فراوان اما از نور ایمان هیچ چیز نیست بر ایشان و گفت از تاریکی باطن است تاریکي ظاهر *

۵۱ منصور بن عمار قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است کنیت وي ابو السری است از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل باورد و گفته اند از اهل پوشنگ و به بصره بوده و وي از حکماء مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات پس از مرگ ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند و بر آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفتند بر رو آنجا از من میگفتی اینجا با من

میگوی و با دوستان و فرشتگان من میگوی وقتی برنائی
بردست وی توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه برگشته گفت
هیچ سبب ندانم جز انکه همراهان اندك دیدی ملول شدی
و وحشت یافتی و برگشتی *

۵۲ احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله تعالی از طبقهٔ اولی است
. کنیت او ابو علی است و گفته اند ابو عبد الله و این درست تر است
از اقران بشر حافی و سری سقطی و حارث محاسبی است و گفته اند
که فضیل عیاض را دیده بود از استادان احمد ابی الحواری است
وی گفته امام هر عمل علم است و امام هر علم عنایت وهم وی
گفته الله تعالی میگوید ـ اَنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَ اَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و نحن نستزید
من الفتنة ـ ما آن فتنه را زیادت میخواهیم وهم وی گفته ـ وافقنا
الصالحین في اعمال الجوارح و خالفناهم فی الهمم ـ وهم وی گفته ـ
الصبر من اول الرضا ـ ویرا از اخلاص پرسیدند گفت وقتی که عمل
صالح بکنی ونخواهی که ترا بان یاد کنند و از برای ان ترا بزرگ
دارند وثواب آنرا از غیر حق سبحانه نطلبی ان اخلاص است وهم
وی گفته ـ اعمل علی ان لیس فی الارض احد غیرك و لا فی
السماء احد غیره *

۵۳ محمد بن منصور الطوسی قدس الله سره وی ببغداد بوده
صوفی است و محدث استاد عثمان بن سعید الدارمی است
و استاد ابو العباس مسروق و ابو جعفر حداد مهین و ابو سعید
خراز و جنید است ابو سعید خراز گفته که در ابتداء ارادت بسیاحت
شغف تمام داشتم روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام
ارادت خود را لازم گیر تا برتو درانجا در هر خیر و برکت کشاده گردد

وهم وي گفته كه محمد بن منصور الطوسي گفت كه در طواف بودم شخصي طواف ميكرد و مي زاريد و ميگفت خداوندا ان گم شدهٔ من بمن باز ده گفتم آن گم شدهٔ تو چيست گفت زندگاني داشتم با او بس خوش - وقتي در باديهٔ تشنه مانده بودم بيگانگانه گفتم تابستانست و باديه اكنون آب از كجا آرم هلاك شوم در ساعت ميغ بر آمد و باراني عظيم در ايستاد چنانكه گفتم هم اكنون غرقه گردم وهلاك شوم چون با خود آمدم ان نيكوئي زندگاني منغص شده بود شيخ الاسلام گفت كه او را عقوبت كردند كه مرا چرا نشناختي كه در قدرت من تابستان و زمستان يكي بود وهم ابوسعيد خراز گفته كه از محمد منصور پرسيدند از حقيقت فقر گفت - السكون عند كل عدم و البذل عند كل وجود - وهم وي گفته - يحتاج المسافر في سفره الى اربعة اشياء علم يسوسه وذكر يونسه وورع يحجزه ويقين يحمله - شيخ الاسلام گفت همه عمر ازين چهار چيز بسر نشود كه تو هميشه در سفري وروي فرا منزل داري هركه ازين چهار خالي است ضائع است علمي كه رائض وي بود كه ويرا راست و نرم كند وذكري كه مونس وي بود تا در تنهائي وحشت نگيرد وورعي كه بازدارندهٔ وي بود تا بهر نا شايست ننگرد ويقيني كه مركب وي بود تا باز پس نماند ودر هرچه باشد در زندگاني باشد بي كراهيت وهم ابن محمد منصور وقتي سخن ميگفت با جمعي و همانا كه سخن بذكر ملامت و ملامتي انجاميده بود يكي گفت سخن ملامتي نه سخن ماست ما كه اين نيم وي جواب داد كه - عند ذكر الصالحين تنزل الرحمة - در ساعت باران در ايستاد بي هيچ ميغ ٭

۵۴ علي عكي رحمه الله تعالى وي هم ازين طائفه بوده است

در مکه مجاور وي گفته - من رضي من الدنيا بالدنيا فهو ملعون و من رضي من العلم بالعلم فهو مفتون و من رضي من الزهد بالثناء فهو محجوب و من رضي من الحق بشي ما دون الحق كائنا ما كان فهو طاغ - شيخ الاسلام گفت تو داني که دنيا کدام است - ما دنا من قلبك فَالْهَاكَ - هرچه بدل تو رسد که دل ترا ازو باز پوشد دنياي تست و هر چيز که ترا ازو مشغول کند فتنهٔ تست و انکه از علم بعلم راضي است مفتونست علم سيرت راست و آگاهي کار کرد را علمي که ترا سيرت ندهد و آگاهي که بآن کار کرد نبود فتنهٔ تست - و في مناجاته - الهي ما را بر آگاهي فرو مگذار که آگاهي همه شغل است و در دانش مبند که دانش همه درد است و تا بنده باخود است چوب خشک و آهن سرد است و هرکه از زهد به ثنا و نيکنامي راضيست محجوبست و نيم درم در کف صوفي کنز است *

۵۵ حاتم بن عنوان الاصم قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است کنيت وی ابو عبد الرحمن از قدماء مشايخ خراسان است از اهل بلخ با شقيق صحبت داشته و استاد احمد خضرويه است - مات بواشجرد من نواحي بلخ سنة [۲۳۷] سبع و ثلثين و مايتين و گفته اند که وی اصم نبود ضعيفهٔ با وی سخن ميگفت در اثناء سخن بادی از وی جدا شد دفع خجالت ویرا گفت آواز بلند تر کن با وي چنان فرا نمود که گوش وي گراست انرا نشنيد آن ضعيفه شادمان شد و اين لقب بروی بماند وی گفته است هرکه درين طريق در می آيد مي بايد چهار موت را بر خود گيرد موت ابيض و آن گرسنگي است و موت اسود و آن صبر کردن است بر ايذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پارها برهم دوختن

است پوشش را وهم وی گفته هر بامداد شیطان میگوید چه خواهي خورد میگویم مرگ و میگوید چه خواهي پوشید میگویم کفن و میگوید که کجا خواهي بود میگویم در گور شخصی ازوی پرسید که چه آرزو داري گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست که در همه روزها داري گفت عافیت روز من آنست که دروی عاصي نشوم خدایرا سبحانه شخصی ازوی طلب موعظت کرد گفت - اذا اردت ان تعصي مولاك فاعصه في موضع لا يراك - بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردي گفت در گرفتن آن ذل خود دیدم و عز وي و در نا گرفتن آن عز خود دیدم وذل وي عز ویرا برخود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وي ازوي پرسیدند که از کجا میخوري گفت وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلٰكِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ لَا يَفْقَهُوْنَ *

۵۶ احمد ابن ابي الحواري قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است کنیت وي ابو الحسن از اهل دمشق است صحبت داشته با ابو سلیمان داراني و ابو عبد الله نباجي و غیر ایشان از مشایخ وویرا برادري او بود محمد بن ابي الحواري که در زهد و ورع باوي برابري میکرد وپسر وی عبد الله بن احمد ابي الحواري از زهاد بود وپدر وی ابو الحواري که نام وي میمون بود از متورعان وعارفان بود خاندان ایشان خاندان زهد وورع بود - مات رحمه الله سنة [۲۳۰] ثلثين و مايتين وكان الجنيد يقول احمد بن ابي الحواري ريحانة الشام - وي گفته که دنیا مزبله و مجمع سگان است و کمتر از سگ آنکس است که از وي دور نمي شود زیراکه سگ حاجت خود ازان مي گیرد و میرود و دوستدار وي از وی بهیچ حالی جدا

نمی شود گویند که ویرا با ابو سلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت فرمان او نکند روزی ابو سلیمان در مجلس سخن میگفت احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه میفرمائی ابو سلیمان جواب نداد دو سه بار مکرر کرد ابو سلیمان را دل بتنگ آمد گفت برو درانجا نشین ابو سلیمان ساعتی مشغول شد بعد ازان یاد او آمد که احمد را چه گفت گفت احمد را بجوئید که در تنور خواهد بود چون باز جستند ویرا در تنور یافتند یك موی ازوی ناسوخته و هم وی گفته که محمد بن السماك بیمار بود قارورهٔ ویرا گرفتم که بطبیبی نصرانی بهبرم درراه مردی خوبروی خوشبوی پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا میروید گفتم بفلان طبیب تا قارورهٔ ابن السماك بوی بنمایم گفت سبحان الله در معالجهٔ دوست خدا بدشمن خدا استعانت میجوئید این قاروره را بر زمین زنید و ابن سماك را بگوئید که دست خود را بر موضع وجع نهد و بگوید بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ پس غائب شد چنانکه ویرا ندیدم پس بسوی ابن سماك باز گشتم و قصهٔ وی را باز گفتم دست خود بر موضع وجع نهاد و انچه آنمرد گفته بود بگفت در حال نیك شد و گفت آن مرد خضر بود علیه السلام ٭

۵۷ عبد الله بن خبیق بن سابق الانطاکی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو محمد - و هو من زهاد الصوفیة وآلآکلین من الحلال والمتورعین فی جمیع الاحوال - اصل وی از کوفه بود اما مقیم انطاکیه شده بود و طریقت وی در تصوف طریقت سفیان ثوری بود زیراکه با اصحاب سفیان صحبت داشته بود فتح بن شخرف گوید اول بار که عبد الله بن خُبَیق را دیدم گفت ای خراسانی چهار چیز است که غیر ازان نیست چشم وزبان ودل وهوا چشم خود را

نگاه دار که بآنچه خدایتعالی نه پسندد نکنی و زبان خود را نگاه دار که چیزی نگوید که خدایتعالی از دل تو خلاف آن داند و دل خود را نگاه دار که در وی غل و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای خود را نگاه دار که بهیچ نا شایستی مائل نشود وقتیکه این خصلتها در تو نباشد خاکستر بر سر خود کن که بد بخت شدی وی گفته که چنین بما رسیده است که حبری از احبار بنی اسرئیل میگفت - یا رب کم اعصیک و لا تعاقبنی نارحی الله الی نبی من انبیاء بنی اسرائیل قل له کم اعاقبک و انت لا تدری الم اسلبک حلاوة مناجاتی *

۵۸ سهل بن عبد الله التستری قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبراء این قوم و علماء این طائفه است امام ربانی که اقتدا را شاید در احوال قوی بوده اما در سخن ضعیف است شاگرد ذو النون مصریست و صحبت داشته با خال خود محمد بن سوّار از اقران جنید است و پیش از جنید برفته از دنیا در شهر محرم سنهٔ [۲۸۳] ثلث و ثمانین و مایتین و کان عمره ثمانین سنهٔ سهل گوید که سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود محمد بن سوار می نگریستم مرا میگفت ای سهل برو و خواب کن که دل مرا مشغول میداری و روزی مرا گفت هیچ یاد نمیکنی آفریدگار خود را گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب در جامهٔ خواب خود سه بار بگوئی در دل خود بی آنکه زبان تو بجنبد که - الله معی الله ناظری الله شاهدی - چند شب آنرا گفتم و ویرا آگاه کردم بعد ازان گفت هر شب هفت بار بگوئی چند شب آنرا بگفتم و ویرا آگاه گردانیدم بعد ازان گفت هر شب یازده بار بگوئی چند گاه

آنرا گفتم و در دل خود ازان حلاوتي يافتم چون سالي بران بگذشت گفت ياد دار آنچه ترا اموختم و بران مداومت نمائي تا بقبر درائي که آن ترا سود خواهد داشت در دنيا و آخرت بعد از چندگاه ديگر مرا گفت من کان الله معه وهو ناظره وشاهده کيف يعصيه اياك والمعصية - از سهل پرسيدند که نشان بدبختي چيست گفت آنست که ترا علم دهد و توفيق عمل ندهد و عمل دهد و اخلاص ندهد که عمل کني بيکار کني وديدار و صحبت دهد با نيکان و ترا قبول ندهد از عتبه غسال پرسيدند که نشان نيکبختي و نشان بدبختي چيست گفت نشان نيکبختي آنست که ترا فرا خدمت کند و ترا حاضر کند و نشان بدبختي آنست که ترا فرا خدمت کند و حاضر نکند و هم عتبه غسال گفته که بدبختي بدوست نرسيدنست بشناخت نه بدوزخ رسيدن و نيکبختي بدوست پيوستن بشناخت نه به بهشت رسيدن شيخ الاسلام گفت هيچ نشان نيست بد بختي را روشن تر از روز بتري هرکه نه در زيادتي است در نقصان است سهل گفته است - اول هذا الامر علم لا يدرك و آخره علم لا ينفد و هم وي گفته - ما دمت تخاف الفقر فانت منافق و هم وي گفته درويشي که از دل وي شيريني چيزي از دست مردمان فراستدن نيفتد هرگز از وي فلاح نيايد و هم وي گفته في تفسير قوله تعالى - وَاجْعَلْ لِيْ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيْرًا يعني لسانا ينطق عنك لا ينطق عن غيرك - و هم وي گفته در تفسير اين آيت که اِنَّ اللّٰهَ يَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ عدل آن بود که انصاف رفيق اندر لقمه بدهي و احسان آنکه او را بلقمه از خود اولى تر داني و هم وي گفته هرکه بامداد کند و همت وى آن باشد که چه خورد دست ازوي بشوي و هم وي گفته که

شیطان از خفتهٔ گرسنه بگریزد و هم وي گفته طوبی کسی را که دوستان ویرا می جوید اگر دوستان ویرا یافت نور یافت و اگر در طلب مرد شفیع یافت ازوی پرسیدند که از مسلمان که بکافری نزدیک تر گفت ممتحن بی صبر وي سالها بواسیر داشت و بیماران بدعای وي نیک میشدند شیخ الاسلام گفت داني چرا چنین بود زیراکه او خلق را شفیع بود و از براي خود با خصومت نبود ابو نصر ترشیزي مرا گفت که آن بواسیر سهل از چه بود که ویرا چندان ولایت بود من گفتم که سهل ولایت ازان علت یافته بود ازان دعا نکرد تا ازوي به شود گویند که درمیان مریدان وي جوانی بود امرد از شیخ سهل درخواست محاسن کرد گفت دست فرو گیر تا چند میخواهي جوان دست فرو گرفت محاسنی نیکو بدستش در آمد *

۵۹ عباس بن حمزة النیشابوري قدس الله روحه کنیت او ابو الفضل است مردی بزرگ است از متقدمان با ذوالنون و بایزید قدس سرهما وغیر ایشان صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنة [۲۸۸] ثمان وثمانین ومائتین برفته از دنیا پیش از جنید جد ابو بکر حفید است ابو بکر حفید گوید که وي گفته که ذوالنون گفته - لو علموا ما طلبوا هان علیهم ما بذلوا - وهم وي گفته که ذوالنون گفت - کیف لا ابتهج بک سرورا و قد کنت اخطر ببالک حین رزقتني الاسلام - و در روایت دیگر حین جعلتني من اهل التوحید - من چون شاد نباشم بتو که بر علم تو میگذشتم آنوقت که مرا از اهل توحید کردي *

۶۰ عباس بن یوسف الشکلي رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابو الفضل است از مشایخ قدیم بغداد است وي گفته که هرکه بحضرت

حق سبحانه و تعالی مشغولست از ایمان وي نباید پرسید شیخ الاسلام گفت هرکه امروز ازو مشغول است یعني بخود و خلق فردا ازو مشغول باشد یعني محجوب باشد از دولت مشاهدهٔ او - قومي اند که مشغولند باو ودرو ازهمه خلق و قومي اند که مشغولند ازو بغیر او

* شعر *

اشغلت قلبي عن الدنیا و لذتها * فانت والقلب شیئ غیر مفترق
و ما تتابعت الاجفان عن سنة * الاوجدتلك بین الجفن و الحدق

۹۱ عباس بن احمد الشاعر الازدي رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابو الفضل است یگانه مشایخ شام بود دروقت خود زبان نیکو داشت ووقتي ظاهر شاگرد ابو المظفر کرمانشاهي است شیخ الاسلام گفت که من یك تن دیده ام که ویرا دیده شیخ ابو القاسم بوسلمهٔ باوردي و خانهٔ عباس برملهٔ شام بوده شیخ ابو سعید مالیني حافظ گوید که بربالین شیخ عباس بودم و او محتضر بود گفتم چوني وحال تو چون است گفت متردّدم ندانم که چه کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیري بود و گستاخي ودعوي داري - واگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که در آرزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم تا خود چه گوید و چکند شیخ ابو سعید گوید که برون آمدم وی در وقت برفت

* شعر *

ولو قلت لي مت مت سمعا وطاعة * وقلت لداعي الموت اهلا ومرحبا

شیخ الاسلام گفت مالك دینار محتضر بود گفت الهي داني که زندگاني نه برای جوي کندن میخواهم وآن آنوقت بود که در بصره جویها میکندند پس گفت اگر بگذاري برای تو زیم و اگر ببري بتو آیم و در وقت برفت - اِنَّ صَلَاتِيْ وَنُسُكِيْ وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِيْ

لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ - شیخ الاسلام گفت این قوم یعنی دوستان وی برای او زیند و باو زیند و برای او میرند و با او میرند و باو خیزند - همه خلق برای آن زیند تا خورند و برای خود زیند - و دوستان وی برای آن خورند تا زیند و برای او زیند و باو زیند *

۹۴ ابو حمزه خراسانی قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثالثه است گفته اند اصل وی از نیشاپور بوده و با مشایخ عراق صحبت داشته و از اقران جنید بوده و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته و سفر کرده و با ابو سعید خراز زیق بوده و وی از جوانمردان مشایخ است در سنهٔ [۲۹۰] تسعین و مائتین برفت از دنیا پیش از جنید و ثوری و پس از خراز و ابو حمزه بغدادی وقتی در مسجد وی پای تابه خواست کسی دیبقی بوی انداخت بقیمت فراوان انرا فرو درید و برپای پیچید ویرا گفتند این چه بود که کردی و باین چندین پایتابه توانستی خرید جواب داد که - لا اخون المذهب - گفت من در مذهب خیانت نکنم و صاحب کشف المحجوب گفته که من دیدم درویشی را از متاخران که سلطان ویرا سیصد مثقال زر فرستاد که این بگرمابه صرف کن وی بگرمابه شد و انجمله را بگرمابه بان داد و برفت شیخ الاسلام - گفت التصرف و التصوف لا یکون معا - تصوف و تصرف بهم نبود دنیا دریغ داشتن و آنرا قیمت نهادن مرد را از تصوف بیرون برد چون موی از خمیر صوفیان دنیا را قیمت نه نهند و اندوه بران نخورند اگر همه دنیا را لقمهٔ سازی و در دهان درویشی نهی اسراف نبود و اسراف ان بود که نه برضای حق سبحانه صرف کنی حق تعالی از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا خواست - الدنیا مدرة نک

منها عبرة - دنیا همه کلوخی است و نصیب تو ازان کردی شبلی میگوید کسی که در دنیا زاهد شد باز نمود حضرت حق را که ان بمن قیمت داشت اگر دنیا را پیش حضرت حق هیچ قیمت بودی بدشمنان خود ندادی ابوحمزه در وجد و صحت حال مثل نداشت گویند که چون آواز بادی بشنیدی وجدش رسیدی وقتی در خانهٔ حارث محاسبی آواز گوسپندی شنید و وجدش رسید گفت عز الله جل جلاله حارث گفت این چه حالست اگر بیان کنی - فبها و نعمت - واگر نه ترا بکشم گفت ای بیچاره برو و خاکستر و نخاله باهم بیامیز و می‌خور چندین سال تا ترا این مسئله روشن شود ٭

۹۳ ابوحمزه بغدادی قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثالثه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن ابان بوده از اقران سری سقطی است و با وی و با بشر حافی صحبت داشته و در سفر رفیق ابو تراب نخشبی بود ابو بکر کتانی و خیر نساج و غیرهما از وی حدیث روایت کنند در سنهٔ [۲۸۹] تسع و ثمانین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید و ابو حمزه خراسانی - و پس از ابو سعید خراز - وی گفته - لو لا الغفلة لمات الصدیقون من روح ذکر الله - شیخ الاسلام گفت که از یاد تو بر اندیشم - از علم خود بگریزم - بر زهرهٔ خود بترسم در غفلت آویزم - و گفت وقت بود که کسی مرا در هزل و غفلت یکساعت مشغول دارد و از باری که بر من بود تا اندکی برآسایم طمع دارم که از همه جرمها آزادی یابد شیخ ابو عبد الله خفیف را گفتند چرا عبد الرحیم اسطخری با سگبانان بدشت میرود گفت تا ازان بار وجود که بر اوست دم زند شیخ الاسلام گفت لذت و خوشی در طلب است دریافت خوشی نیست دریافت

صدمت است که ترا فرو میشکند لشیخ الاسلام «ع» وجدا نکم فوق السرور و فقدکم فوق الحزن * ابو حمزه گوید الله تعالی میگوید که - وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِیْنَ - و نفس جاهل ترین جاهلانست سزاوار تراست بآن که از وی اعراض کنی وقتی ابو حمزه در بغداد از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غائب گشت همچنان در رفتن ایستاد چون با خویشتن آمد خود را درمیان بادیهٔ دید در زیر میلی شیخ الاسلام گفت که این زیادت است ازانکه شیخ علی سقا در بادیهٔ از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غائب گشت چون با خود آمد سیزده روز گذشته بود ویرا گفتند از چه بجای آوردی که چندین روز بگذشت که کسی نبود که ترا بگوید گفت پیش ازان که غائب گشتم از ماه سیزده روز مانده بود چون با خویش آمدم ماه نو دیدم دانستم که چندان گذشته است و ابو حمزه گفته است - حب الفقراء شدید ولا یصبر علیه الا صدیق - وقتی بطرسوس رفت ویرا انجا قبولی عظیم پیدا شد و مردمان روی بوی آوردند ناگاه ازوی در حال سکر سخنی صادر شد که مردم فهم آن نکردند بروی بحلول و زندقه گواهی دادند و از طرسوس بیرون کردند و چهار پایان ویرا غارت کردند فریاد میکردند که این چهار پایان زندیق است چون از طرسوس بیرون رفت این بیت را بخواند * شعر *

لک فی قلبی المکان المصون * کل عتب علیّ فیك یهون

۹۴ حمزه بن عبد الله العلوی الحسنی قدس سره کنیت او ابو القاسم است - سافر فی البادیة علی التوکل سنین یقال لم یضع جنبه علی الارض سنین فی الحضر و کان لا یحمل معه فی اسفاره رکوة ولایفتر فی الذکر - حمزهٔ علوی شاگرد ابو الخیر بینانی است وی شکم

گرسنه در بادیه بردی گفتی شکم سیر از معلوم است وي گفته صوفي را در بادیه آن نگاه باید داشت که درحضر که صوفي در سفر درحضر است یکی ازعلویان فرا شیخ الاسلام گفت که پدر من مرا مدت پنج سال هر روز پیش ابو زید که پیری بود از صوفیان مرو میفرستاد ازوي یک فایده دارم که روزی گفت تا ازین علوي گري خویش یعني از تجبر و ترفع نسب بکلي بیرون نیائي ازین کار یعني تصوف بوئی نیابي شیخ الاسلام گفت چنان است که او گفت آنکه باد گوید و باد بنازد صوفي اوست و اگر نه از نسب چیزی نیاید پس گفت که هزار دویست امام شناسم ازین طائفه یکی و نیم علوي شناسم یکی ابراهیم سعد علوي صاحب کرامات و دیگری حمزه علوي *

۹۵ ابو سعید خراز قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است نام وي احمد بن عیسی است ولقب وي خراز و گفته اند که وي روزی خرز موزه میکرد و باز می کشاد گفتند این چیست گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش ازان که مرا مشغول کند وي بغدادي الاصل است و در صحبت صوفیان بمصر شده و در مکه مجاور بوده از ائمهٔ قوم و اجلهٔ مشایخ است یگانه و بی نظیر شاگرد محمد بن منصور طوسي است و باذو النون مصري و ابو عبید بُسري و سري سقطي و بشر حافي قدس الله اسرارهم و غیر ایشان صحبت داشته گفته اند وي پیشین کسی است که در علم فنا و بقا سخن گفت شیخ الاسلام گفت که وي خویشتن را بشاگردي جنید فرامی نمود اما بار خداي جنید بود از یاران و اقران وي است لیکن مه از وي است پیش از وي برفته در سنهٔ [۲۸۶] ست و ثمانین

و مایتین وقیل فی التي قبلها و قیل فی الذي بعدها كذا فی التاریخ الامام عبد الله الیافعي رحمه الله تعالی - جنید گفته - لوطالبنا الله تعالی بحقیقة ما علیه ابو سعید الخراز لهلكنا وسئل عن راوي هذه الحكایة عن الجنید ایش كان حاله قال اقام كذا و كذا سنة یخرز ما فاته الحق بین خرزتین - خراز گوید كه در اوائل حال ارادت محافظت سر و وقت خود میكردم روزی به بیابانی در آمدم و میرفتم از قفای من آواز چیزی بر آمد دل خود را از التفات بآن و چشم خود را از نظر بآن نگاه داشتم بسوي من می آمد تا بمن نزدیك شد دیدم كه دو سبع عظیم بدوشهای من بالا آمدند من بایشان نظر نكردم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرود آمدن شیخ الاسلام گفته كه آن كه میگویند كه با یزید سید العارفین است سید عارفین حقست سبحانه و اگر از آدمیان میگوئي احمد عربي است صلی الله علیه وسلم و اگر ازین طائفه ابو سعید خراز - مرتعش گوید همه خلق و بال اند بر خراز چون در چیزی از حقائق سخن گوید شیخ الاسلام گفته كه از مشایخ هیچكس به ازوی نشناسم در علم توحید همه بروی و بالند هم واسطی و هم فارس عیسی بغدادي و غیر ایشان وهم وي گفته كه دنیا از خراز پر بود ونیز بسر می آمد وهم وي گفته كه نزدیك است كه خراز پیغمبر بودی از بزرگي خویش امام اینكار اوست وهم وي گفته كه در بو سعید خراز ریزكي لنگي در می بایست كه كسی با او نمی تواند رفت و در واسطي ریزكي رحمت در می بایست و در جنید ریزكي تیزي در می بایست كه وی عالمی بود وهم وي گفته كه خراز غایتی است كه فوق او كسی نیست وهم وي گوید كه خراز گوید اول اینكار قبول است كه روی فرا من كند و آخر یافت

و هم شیخ الاسلام گفته توحید و یافت انست که او جائی بگیرد و دیگرانرا کسیل کند کسی گفت که اهل غیب با من گفتند که شناخت ریافت نه اموختنی است و نه نوشتنی وهم وی گفته روزگاری او را می جستم خود را میافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم چون بیابی برهي چون برهي بیابي کدام پیش بود او داند چون او پیدا شود تو نباشي چون تو نباشي او پیدا شود کدام پیش بود او داند بایزید گوید باو نه پیوستم تا از خود نگسستم و از خود نگسستم تا باو نه پیوستم کدام پیش بود او داند شیخ ابو علي سیاه گوید که ماوراء النهریان میگویند تا نرهي نیابي و عراقیان میگویند تا نیابي نرهي هر دو یکیست خواه سبوی برسنگ و خواه سنگ بر سبوی لیکن من با عراقیانم که سبق ازو نیکوتر است ابو سعید خراز گوید - من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعنّ و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمنّ شیخ الاسلام گفت که ویرا بطلب نیابند اما طالب یابد و تا نیابدش طلب نکند و هم خراز گوید - ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین - وهم وی گوید تدارک کردن وقت ماضي ضایع کردن وقت باقي است وهم وی گوید که هرگز به هیچ نعمت ازوي شاد نبوده ام وهم وي گوید روزی در مسجد حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق و علامت دوستي چیست گفتم وفا داري گفت صدقت و رفت بر آسمان وقتی خراز در عرفات بود و حاجیان دعا میکردند و می زاریدند گفت مرا ارزو آمد که من هم دعای کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی هیچ چیز نمانده که بامن نکرده باز قصد کردم که دعا کنم هاتفی آواز داد که پس از وجود حق دعا میکني یعني پس از یافت

ما از ما چیزی خواهي ابو بکر کتاني بابو سعید خراز نامه نوشتہ
که تا تو ازینجا برفتي درمیان صوفیان عداوت و نقار پدید آمد الفت
برخاست وي جواب نوشت که از رشک حق است بر ایشان تا
بایکدیگر موانست نگیرند ابو الحسن مزین گوید که روزی که درمیان
صوفیان نقار نبود آنروز را بخیر ندارند شیخ الاسلام گفت نقار نه
جنگ گري را گویند نقار آنست که با یکدیگر گویند کن و مکن یعني
بانچه موافق طریقت ایشان باشد امر کنند و از هرچه موافق آن
نباشد نهي کنند تا از عهدهٔ حق صحبت بیرون آمده باشند - و من
الاشعار المنسوبة الی الخراز قدس الله تعالی سره * شعر *
الوجد یطرب من في الوجد راحته * والوجد عند وجود الحق مفقود
قد کان یطربني وجدي فاذهلني * عن روية الوجد من بالوجد مقصود
شیخ ابو عبد الرحمن سلمي رحمه الله تعالی در کتابي که در بیان
مبادي ارادت مشایخ و اوایل احوال ایشان جمع کرده است
میگوید که ابو عبد الله جلا گفته است که ابو سعید خراز گفت که
مرا در حداثت من جمال صوری بود شخصی دعوي محبت من
میکرد و ابرام می نمود و من از وی میگریختم روزی تنگ دل شدم
ببادیه در آمدم چون مقداری برفتم باز نگریستم دیدم که آن شخص
از عقب من می آید چون بمن نزدیك شد گفت گمان بردي که
بادین از من برستي با خود گفتم - اللهم اکفني شره - و نزدیک بمن
چاهي بود خود را دران چاه انگندم خدایتعالی مرا درمیانه چاه
نگاهداشت آن شخص برکنارهٔ چاه بنشست ومیگریست گفتم خداوندا
قادري بران که مرا ازین چاه بیرون آري و از شر ان شخص نگاهداري
دیدم که بادی در من پیچید و از چاه بالا انداخت آن شخص پیش

من آمد و دست و پاي مرا ببوسيد و عذر خواهي كرد و گفت مرا قبول كن كه در خدمت تو باشم و در ارادت خود چنان شد كه مرا بر وي حسد مى آمد از بس صدق و اخلاص كه از وى ميديدم و هميشه مصاحب من بود تا از دنيا برفت *

۹۶ احنف الهمداني رحمه‌الله تعالى وي از كبار مشايخ همدان است وي گفته كه ابتداء كار من آن بود كه در باديه بودم تنها مانده شدم دست نياز برداشتم و گفتم كه خداوندا ضعيف ام و برجاي مانده و بضيافت تو آمده ام چون اين بگفتم در دل من افتاد كه مرا ميگويند تراكه خوانده است گفتم يارب اين مملكتى است كه طفيلي را گنجايش دارد ناگاه كسى از پس پشت من آواز داد باز نگريستم ديدم كه اعرابى است بر شتر سوار گفت اى عجمي كجا مى روي گفتم بمكه گفت ترا كه خوانده است گفتم نميدانم گفت وى نه درين راه استطاعت شرط كرده است گفتم آري و ليكن من طفيلي ام گفت نيكو طفيلى تو مملكت كشاده است گفت ميتواني كه اين شتر را غمخوارگي كني گفتم آري از شتر فرود آمد و بمن داد و گفت برو بخانه خداي تعالى *

۹۷ ابو شعيب المقفع رحمه الله تعالى نام وي صالح است ساكن مصر بوده و در روزگار ابو سعيد خراز بوده هفتاد حج گذارده بود پياده در هر حجى از صخرهٔ بيت المقدس احرام بستى و بباديه تبوك در امدي بر توكل گويند در آخرين حج سگى ديد در باديه كه از تشنگي زبانش از دهان بيرون آمده بانگ زد كه كيست كه هفتاد حج بيك شربت آب بخرد شخصى يك شربت آب بوى داد آنرا بآن سگ داد و گفت اين بهتر است مرا از حجهاي من زيرا كه

رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فرموده است که - في كل ذات كبد حرّي اجر ●

۹۸ ابو عقال بن العلوان المغربي قدس الله تعالی سره از مشایخ معروف است و با ابو هرون اندلسي صحبت داشته و بمکه برفته است از دنیا و قبر وی انجا است ابو عثمان مغربي گفته است که بعضی از اصحاب ابو عقال مرا گفتند که وی در مکه چهار سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید تا بمرد و بعضی بیشتر ازین گفته اند وی گفته که با من هفتاد رکوه دار بودند در مکه قحط افتاد همه بمردند جز من و شش تن دیگر هفده روز گذشت هیچ نیافتم و از زندگاني نومید شدیم در سر من افتاد که تا رکن خانه بروم و انرا در گیرم و بر انجا بمیرم خواستم که برخیزم نتوانستم بر زمین بخزیدم و خود را بانجا رسانیدم و رکن خانه را دربر گرفتم و این چند بیت بر خاطر من گذشت و گفته شد دیدم که جان بتن من بازگشت و آن ابیات اینست ● شعر ●

عقدت علیک مکمنات خواطري ● عقد الرجاء فالزمتک حقوقا
ان الزمان عدا عليّ فزادني ● علما بانك صاحبي تصديقا
ما فالذي يوما بوجه مساءة ● الا عمدت به اليک طريقا
حسبي بانك عالم بمصالحي ● ان كنت مامونا عليّ شفيقا

باز گشتم و پشت بزمزم باز نهادم ناگاه غلام سیاه آمد و برهٔ بریان و نان بسیار و کاسه بزرگ طعام همراه اورد و گفت ابو عقال توئي گفتم اری انرا پیش من بنهاد و یاران را اشارت کردم خیزان خیزان بیامدند و من درمیان ایشان همچون یکی از ایشان بودم ●

۹۹۰ حماد قرشي قدس الله تعالی سره کنیت او ابو عمرو ست

بغدادی است از بزرگان مشایخ بوده جنید بوی میرفته است جعفر خلدی گوید چند روز برآمد حماد قرشی را ندیدم بدر سرای وی شدیم وی نبود بنشستیم تا بیامد درحجره شدیم وی چیزی خوردنی نداشته بود مقنعهٔ از سر اهل باز کرده بود و فروخته و بچیزی داده طعام آورد و پیش اصحاب نهاد شخصی در آمد و سی دینار زر آورد ویرا میداد و وی رو می پیچید آخر سوگند خورد و نپذیرفت اهل وی از خانه آواز داد که امروز مقنعهٔ مرا فروخته است وچیزی خریده بنگرید که چه میکند جعفر خلدی گوید پیش جنید رفتم و آن قصه را بازگفتم جنید اورا بخواند گفت علم آن با من بگوی گفت ببازار شدم و آن مقنعه دلال را دادم کرد برآمد و آنرا بفروخت آوازی شنیدم که گفتند این را برای ما کردی جزای آن بتو آید آن سی دینار جزای آن بود ازآن نپذیرفتم جنید اورا گفت اصبت صواب کردی که نپذیرفتی شیخ الاسلام گفت بنگرید که بها داشت غره نگردید ٭

۷۰ ابو الحسین نوری قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است و نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد واحمد درست تراست معروف است بابن البغوی پدر وی از بغشور است که شهری بوده میان هراة و مرو و منشاء و مولد وی بغداد بوده با سری سقطی و محمد علی قصاب و با احمد ابو الحواری صحبت داشته ذو النون مصری را دیده بود از اقران جنید بود اما تیز وقت تر از جنید بود جنید بعلم مه بود و نوری بزندگانی وی شوری داشت وقتی جنید را از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواست که جواب گوید نوری بانگ بروی زد که تو وقت محنت صوفیان بیک موی باز شدی و شست

در دانشمندی زدی سخن این طائفه مگوی و وی پیش از جنید برفته از دنیا سنة [۲۹۵] خمس و تسعین و ما یتین و في تاریخ الیافعي انه توفي سنه [۲۸۶] ست ثمانین و مایتین چون نوري برفت جنید گفت - ذهب نصف هذ العلم بموت النوري - نوري همیشه تسبیح داشتی در دست ویرا گفتند - تستجلب الذکر - گفت - لا استجلب الغفلة - گفتند باین تسبیح میخواهي که الله تعالی در یاد تو بود گفت نی بلک باین تسبیح غفلت میجویم وهم وي گفته - لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة - ویرا گفتند که الله تعالی را بچه شناختي گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است راه ننماید مگر بعاجز وهم وی گفته که هرگاه الله تعالی خود را از کسی باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را باو نرساند - اذا استتر الحق عن احد لم یهده استدلال ولا خبر - شیخ الاسلام گفت جوانی خراساني با ابراهیم قصار آمد گفت میخواهم که نوري را به بینم گفت او چند سال نزدیک ما بود هیچ از دهشت بیرون نیامد یکسال گرد شهر میگشت با کس نیامیخت دوسال در ویرانه خانه بکرا گرفت هیچ بیرون نیامد مگر بنماز وسالی زبان باز گرفت با کس سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که ویرا به بینم ویرا بنوري دلالت کرد چون در آمد نوري گفت باکه صحبت داشتهٔ گفت با شیخ ابو حمزه خراساني گفت آن مرد که از قرب نشان میدهد و اشارت میکند گفت آری گفت چون باو رسي ویرا سلام گوئي و بگوئي که اینجا که مائیم قرب بعد بعد است ابن الاعرابي گوید قرب نگویند تا مسافت نبود وتا مسافت بود دوکانگی بجاي بود پس قرب بعد بود وهم نوري گفته که ساعتی از عارف برمولی گرامي تر از تعبد متعبدان هزار

هزار سال وهم وی گفته - نظرت يوما الی الذور فلم ازل انظر اليه حتی صرت ذلك الذور *

۷۱ سيد الطائفة جنيد البغدادی قدس الله سره العزيز از طبقهٔ ثانيه است کنيت او ابو القاسم است و لقب وی قواريری و زجاج و خزاز است قواريری و زجاج ازان گويند که پدر وی آبگينه فروختی - وفی التاريخ اليافعی ان الخزاز بالخاء المعجمة و الزاء المشددة المكررة و انما قيل له الخزاز لانه کان يعمل عمل الخز گويند اصل وی از نهاوند است و مولد و منشاء وی بغداد مذهب ابو ثور داشته مهينه شاگرد شافعی و گفته اند مذهب سفيان ثوری داشت با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگرد ايشان بود وی از ائمه و سادات اين قوم است همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رويم و نوری و شبلی و غيرهم ابو العباس عطا گويد - امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنيد * خليفه بغداد رويم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نيم روز با جنيد صحبت داشته ام يعنی هر کس که با وی نيم روز صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نيايد فکيف که بيشتر شيخ ابو جعفر حداد گويد اگر عقل مردی بودی بصورت جنيد بودی گفته اند ازين طبقه سه تن بوده اند که ايشانرا چهارم نبوده جنيد ببغداد و ابو عبد الله جلا بشام و ابو عثمان حيری به نيشاپور در سنه [۲۹۷] سبع و تسعين و مائتين برفته از دنيا - کذا فی کتاب طبقات و الرسالة القشيرية و فی تاريخ اليافعی انه مات سنة [۲۹۸] ثمان و تسعين مائتين و قيل سنة [۲۹۹] تسع و تسعين و مائتين و الله تعالی اعلم روزی جنيد در ايام صغر با کودکان بازی ميکرد سری گفت - ما تقول فی الشکر يا غلام - گفت - الشکران

لا تستعین بنعمته علی معاصیه - سري گفت بسیار میترسم که بهرهٔ تو همین از زبان تو باشد جنید گفت همیشه ازان سخن ترسان می بودم تا انکه روزی بروي در آمدم وانچه محتاج الیه وي بود همراه در آوردم گفت بشارت باد ترا که از حضرت حق سبحانه تعالی درخواسته بودم که این را بردست مفلحي یا موفقی بمن رساند جنید گفت که سري سقطي مرا گفت که مجلس نه و مردم را سخن گوی و من نفس خود را متهم میداشتم و استحقاق ان نمیدانستم تا آنکه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در یکی از شبهای جمعه در خواب دیدم که گفت - تکلم علی الناس - بیدار شدم و پیش از صبح بدر خانه سري رفتم و در بکوفتم گفت مرا راست گوی نداشتی تا ترا نگفتند پس بامداد مجلس نهادم و اغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا نه در لباس ترسایان بر کنار مجلس بایستاد و گفت - ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه و سلم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله - جنید گفت ساعتی سر در پیش افگندم پس سر بر آوردم و گفتم اسلام آر که وقت اسلام تو رسیده است امام یافعی میگوید که مردم می پندارند که جنید را درین یک کرامت است و من می گویم که دو کرامت است یکی اطلاع وي بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وي بر آنکه وي در حال اسلام خواهد آورد جنید را گفتند این علم از کجا میگوئي گفت اگر کجا بودي برسیدهي روي گفته تصوف آنست که ساعتی بنشني بی تیمار شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه بود یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن که بیننده در دیدار علت است وهم وي گفته - استغراق الوجد في العلم خیر من استغراق العلم في الوجد - وهم

وي گفته - که اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة في ميدان التوحيد - وهم وي گفته که - اصرف همک الی الله عزوجل و اياك ان تنظر بالعين التي بها تشاهد الله عزو جل الی غير الله عزو جل فتسقط من عين الله - وهم وي گفته است که موافقت با ياران بهتر از شفقت شيخ الاسلام گفت طاعت داري به از حرمت داري وهم جنيد گويد مردمان پندارند که من شاگرد سري سقطي ام من شاگرد محمد بن علي القصابم از وی پرسيدم که تصوف چيست گفت ندانم - لکن خلق کريم يظهره الکريم في زمان کريم من رجل کريم بين اقوام کرام - شيخ الاسلام گفت که سخن ظريف و نيکو است که اول گفت ندانم پس گفت خلقی است کريم ظاهر ميکند انرا کريم در زمان کريم از مردم کريم ميان قوم کريمان و الله تعالی داند که آن خلق چيست شيخ الاسلام گفت - اذا صافی عبدا ارتضاه بخالصة وعده من خاصته القی اليه کلمة کريمة من لسان کريم في وقت کريم علی مکان کريم بين قوم کرام (الکلمة الکريمة) - سخن تازه بدست بيخودي از حق فرا ستاذيده و بقمع گوش آسوده بر دل تشنه بگذرانيده و بجان فرا ازل نگران رسانيده سخني از دوستي و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته را درمان شنيدن آسان و ازو باز رستن نتوان * شعر *

دخولک من باب الهوی ان اردته * يسير و لکن الخروج عسير

(من لسان کريم) از زباني وچه زباني از حق ترجمان و بر نامهٔ صحت عنوان نه گوينده و انست و نه زبان سخن همه بگوش شنونده و ان بجان (في وقت کريم) در چه زمان در زماني که جز از حق ياد نيست دران و گذشته عمر خجل است از نيکوئي آن و عمر جهانيان از آرزوی ان گريان (علی مکان کريم) جائي که نه دل پراگنده و نه زبان خواهنده

و نه مستمع باز نگرنده (بین قوم کرام) نزدیک محقق گویان و مستمع سوزان و ناظر پرمان شیخ الاسلام گفت که وقتی جنید با ذو النون فرا فلیج مجنون رسید ویرا گفت مرا بگوی که این جنون تو از چیست جواب داد - که حُبِستُ فی الدنیا فجننت بفراقه - جنید را پرسیدند که بلا چیست گفت - البلاء هو الغفلة عن المبلي - و شبلی را پرسیدند که عافیت چیست گفت العافیة قرار القلب مع الله لحظة شخصی جنید را گفت که پیران خراسان را بران یافتم که حجاب سه است یکی حجاب خلق است و دوم حجاب دنیا و سوم نفس جواب داد که این حجاب دل عام است خاص محجوب بچیزی دیگر است - رویة الاعمال و مطالبة الثواب علیها و رویة النعمة - شیخ الاسلام گفت انکه کردار خود بیند دل او از الله تعالی محجوب است و آنکه پاداش جوید بران و انکه از منعم بنعمت نگرد هم محجوب است واسطي گفته - مطالعة الاعواض علی الطاعات من نسیان الفضل - پاداش طاعات را فرا چشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل و منت الله تعالی را فراموش کردن و هم واسطي گفته - ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم قاتلة - فارس عیسی بغدادي گفته است حلاوة الطاعات و الشرك سواء - شیخ الاسلام گفت که تا از خود نپسندی خوشت نیاید و لذت نیابي و پسند از خود شرکست طاعت بگذار چنانکه فرمان است بشرط علم و سنت وانگاه از خود مپسند و بوی مپار و پسند خود بر روی دیو زن

* شعر *

اذا محاسنـي اللاتی اُسرّبها * هي الذنوب فقل لی کیف اعتذر

مثل الجنید ایکون عطاء من غیر عمل فقال کل العمل من عطائه یکون *

۷۴ ابو جعفر الکرنبي رحمه الله تعالی از اقران جنید است

و گفته اند از استادان وي از اجلهٔ مشايخ بغداد بود جعفر خلدي گويد كه جنيد در روز وفات ابن الكريني بالاي سروي نشسته بود سر خود باسمان برداشت ابو جعفر گفت بعد است و دوري سر خود بسوي زمين فرو افگند ابو جعفر گفت بعدست و دوري - معناه ان الحق اقرب الي العبد من ان يشار اليه في جهته *

۷۳ کهمس بن الحسين الهمداني قدس سره لقب وي ابو محمد بود از همدان بوده با بسياري از مشايخ صحبت داشته بود و گفته است كه شبي در همدان در خانهٔ خود نشسته بودم يكي در بزد با خود گفتم جنيد باشد چون در بكشادم جنيد بود سلام كرد و گفت قاصد بزيارت تو آمده ام معلوم شد راستي خاطر تو باز گشت ديگر روز در همدان طلب كردمش نيافتم و از جمعي كه از بغداد رسيدند پرسيدم كه فلان وقت وي غايب بود هيچ كس نشان نداد و همان شب آمده بود و رفته *

۷۴ عمرو بن عثمان المكي الصوفي قدس الله تعالى روحه از طبقه ثانيه است كنيت او ابو عبد الله است استاد حسين منصور حلاج است نسبت با جنيد درست كند و با خراز صحبت داشته و از اقران ايشان است و ابو عبد الله نباجي را ديده بود و - كان يقول ما صحبت احدا كان انفع لي صحبته و رويته من ابي عبد الله النباجي - و عالم بوده بعلوم حقائق اصل وى از يمن است سخن او باريك شد ويرا بكلام منسوب كردند و مهجور ساختند و از مكه بيرون كردند بجده رفت ويرا قاضي كردند - و في كتاب صفة الصفوة لابن الجوزي انه توفي ببغداد سنة [۲۹۶] ست و تسعين و مائتين و قيل سنة سبع و تسعين و قيل سنة احدى و تسعين و يقال انه توفي بمكة

و الاول اصح - وي گفته المروة التغافل عن زلل الاخوان و قال ابو حفص المروة ان تبذل لاخوانک جاهک و مالک في الدنيا و تخصهم بالدعاء في العقبي - وهم عمرو بن عثمان گفته - لا تقع علي كيفية الوجد عبارة لانه سر الله عند المؤمنين - يعني عبارت بر كيفيت وجد دوستان نيفتد زيراكه ان سر حق است نزديک مومنان و هرچه عبارة بنده اندران تصرف تواند كرد آن سر حق نباشد ازان كه تكلف بنده بالكليه از اسرار رباني منقطع بود و گويندكه عمرو باصفهان آمد نوجواني بصحبت وي پيوست پدر وي مانع آمد بيمار شد و مدتي برامد روزي عمرو برخواست و با جمع فقرا بعيادت وي رفت آن جوان التماس كرد كه قوال چيزي بخواند عمرو بقوال اشارت كرد اين بيت بخواند

• شعر •

مالي مرضت فلم يعدني عايد • منكم و يمرض عبدكم فاعود

چون بيمار اين شنيد برخواست و بنشست و شدت بيماري او كمتر شد گفت ديگر بخوان قوال اين بيت ديگر بخواند

• شعر •

و اشد من مرضي عليَّ صدودكم • و صدود عبـــدكم عليَّ شديد

بيماري از وي زائل شد و صحيح النفس برخواست و پدر از انديشة كه در دلش گذشته بود توبه كرد و ويرا بعمرو تسليم كرد و يكي از بزرگان طريقت شد روزي علي سهل ويرا گفت - ما قانون الذكر في الجملة - گفت - وجود افراده مع اوصافه - يافت يگانه داشتن او پس شناختن صفات او شيخ الاسلام گفت كه آدمي افراد مولي نيابد آنكه افراد مولي يابد نه ادمي است اينكه ميخورد و ميخسپد چيزي ديگر است •

۷۵ شاه شجاع كرماني قدس الله تعالى روحه از طبقة ثانيه است از اولاد ملوک بود از رفيقان ابو حفص است با ابو تراب

نخشبي و ابو عبد الله ذراع بصري و ابو عبيد بُسري صحبت داشته استاد ابو عثمان حيري است و وي با قبا رفتي و با ب فرغاني و نوراني و سيرواني و حيري با طيلسان رفتندي و دقاق با كليم درزي گردان و شاه پس از ابو حفص رفته از دنيا مات بعد سنة [۲۷۰] سبعين و مائتين و قيل قبل الثلث مائة و ويرا كتابيست رد بريحيي معاذ رازي در فضل غني بر فقر كه يحيي معاذ كرده و وي انرا جواب باز داده و فقر را بر غني فضل نهاده چنانكه هست شيخ الاسلام گفت از فضل درويشي ترا آن تمام است و كفايت كه مصطفى صلى الله عليه و سلم درويشي بر تونگري بر گزيد و حضرت حق ويرا آن اختيار كرد و پسنديد و شاه شجاع بزرگ بوده خواجه يحيي عمار گفتي شاه شاهي بود روزي ابو حفص نشسته بود در نيشاپور شاه شجاع برسر او ايستاد با قبا و ازوي چيزي پرسيد ابو حفص باز نگريست اورا ديد با قبا گفت بخداي كه تو شاهي گفت من شاهم دران سوال بجاي آورد كه شاه است دانست كه آن سوال جز وي نتواند كرد گفت با قبا شاه گفت - وجدنا في القبا ما طلبنا في العبا - شيخ الاسلام گفت شاه چهل سال نخفته بود بر طمع وقتي در خواب شد حق تعالى را بخواب ديد بيدار شد و اين بيت گفت * شعر *

رايتك في المنام سرور عيني * فاحببت التنعس و المناما

پس ازان پيوسته همي خفتي تا ويرا خفته يافتندي يا در طلب خواب - و للمجنون * شعر *

و اني لاستغشي و مالي غشية * لعل خيالا منك يلقى خيالنا

روزي شاه در مسجد نشسته بود درويشي برپاي خاست و دو من نان خواست كس نميداد شاه گفت كيست كه پنجاه حج من

بخرد بدومن نان و باین درویش بدهد فقیهی درانجا نشسته بود آنرا بشنید گفت ایها الشیخ استخفاف با شریعت میکنی گفت هرگز خود را قیمت ننهادم کردار خود را چه قیمت نهم و هم وی گفته - من غض بصره عن المحارم و امسک نفسه عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة لم یخطأ فراسته *

٧٦ ابو عثمان حیری قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقهٔ ثانیه است نام وی سعید بن اسمٰعیل الحیری النیشابوری است اصل وی از ری است شاگرد شاه شجاع است و با ابو حفص حداد و یحیی معاذ رازی صحبت داشته است امام و یگانهٔ وقت بود استاد نیشاپوریان است با شاه شجاع از مرو به نیشاپور آمد ابو حفص ویرا گفت اینجا بایست که شاه آنجا اشغال و عیال دارد تو کسی نداری شاه باز گشت و وی پیش ابو حفص بایستاد و ابو حفص برای وی مجلس نهاد و در ماه ربیع الاول سنه [٢٩٨] ثمان وتسعین ومایتین برفته از دنیا و قبر وی در نیشاپور است ویرا گفتند جوانمردان که اند گفت ایشان که خود را نبینند و هم وی گفته - الشوق من شعائر المحبة - و وی را امام و مقتدای ربانی گفته اند ربانی آن بود که شاگردان را بکهینهٔ علم پروراند تا قوی شود علم مهین را و وی چنان بود در سخن ضعیف است اما در معاملت نیکو تر است وهم وی گفته - التهاون بالامر من قلة المعرفة بالامر *

٧٧ ذکریا بن دلّویه قدس اللّٰه تعالی سره العزیز کنیت وی ابو یحیی است از اهل نیشاپور بوده است از شاگردان احمد حرب از جماعهٔ زهاد و متوکلان بود و در لقمه نیک باحتیاط بوده است و از کسب خود خوردی ابو عثمان حیری رحمه الله تعالی

گفته است هرکه چون ابو یحیی زید اورا اندیشه مرگ نبود و اندیشه بعد از مرگ هم نبود ووفات وی در سنه [۲۹۴] اربع و تسعین و مایتین بوده در نیشاپور *

۷۸ زکریا بن یحیی الهروي قدس الله تعالی روحه از کبار مشایخ بوده و مستجاب الدعوة احمد حنبل رحمه الله تعالی گفته است که زکریا از جملهٔ ابدالان است ابوسعید زاهد گفته است زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جملهٔ صدیقان بود وفات وي در هراة بوده در رجب سنة [۲۵۵] خمس و خمسین و مایتین *

۷۹ زیاد الکبیر الهمداني رحمه الله تعالی روحه از همدان بود و در صحبت جنید قدس سره بود و فقیه و مستجاب الدعوة بود کهمش الهمداني رحمه الله گفته است که وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته و دعای استسقا می کند هنوز دعا بآخر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستم آمد *

۸۰ ابو عثمان مغربي رحمه الله تعالی وي از طبقهٔ پنجم است نام وي سعید بن سلام المغربي است شاگرد ابو الحسین صایغ دینوري است از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا یگانه وسید مشایخ ان وقت بوده انجا ویرا قضیهٔ افتاد به نیشاپور آمد و در نیشاپور برفت در سنة [۳۷۳] ثلث و سبعین و ثلثمائة قبر وي در نیشاپور است پهلوي ابو عثمان حیري و ابو عثمان نصیبي هر سه پهلوي یکدیگرند صحبت داشته با ابو علي کاتب و حبیب مغربي و ابو عمر و زجاج و ابو یعقوب نهرجوري را دیده بود و صاحب کرامات ظاهر بود و فراست تیزوي گفته که ابتداء در آمدن من درین کار آن بود که من اسپی و سگي داشتم و در یکی از جزایر پیوسته شکار

میکردم و کاسهٔ داشتم چوبین که دران شیر می کردم روزي خواستم که ازان کاسه شیر خورم ان سگ بانگ بسیار کرد و بر من حمله آورد چنانکه مرا از شیر خوردن باز داشت چون بار دوم قصد کردم که شیر بخورم باز بر من حمله کرد چون بار سوم خواستم که بخورم سر دران کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت و در ساعت آماس کرد و بمرد همانا که وي دیده بود که ماری سر دران کاسهٔ شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آنرا دیدم توبه کردم و درینکار در آمدم شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین کواشاني مرا گفت که ابو عثمان مغربي گفت که آنروز که من از دنیا بروم فرشتگان خاك پاشند ابو الحسین گفت که چون وي برفت من حاضر بودم در نیشاپور کس کس را نمیدید از بسیاري کرد شیخ الاسلام گفت که وي سي سال در مکه بود در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را و ابو عثمان گفته - لا یجیئ هذا الامر الا برایحة الدم - وهم وي گفته - الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر - وهم وي گفته هرکه صحبت توانگران بر صحبت درویشان برگزیند الله تعالی ویرا بمرگ دل مبتلا کند وهم وي گفته - العاصي خیر من المدعي لان العاصي ابدا یطلب طریق توبته و المدعي یخبط ابدا في خیال دعواه *

۸۱ ابو طالب الاخمیمي رحمه الله تعالی از جملهٔ مشایخ بود و ازو کرامات بسیار ظاهر شد ابو عثمان مغربي گوید که ابو طالب را دیدم با مرغان سخن میگفت وهم ابو عثمان گوید که با ابو طالب در سفر بودیم در راه از سباع خوف عظیم پدید آمد و سباع بسیار بودند من گفتم سبکتر می باید گذشت ابو طالب شب آنجا مقام کرد من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتي

گفتم از خوف سباع خوابم نیامد گفت هر کرا خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چونتو از سباع می ترسي بعد ازین با من صحبت نداري و برفت وي گفته است در مناجات الهي اگر نه فرمان تو بودي کرا زهره بودي که بر زبان نام تو راندی *

۸۲ طلحة بن محمد بن الصباح الدیلي قدس الله تعالی سره العزیز

از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است مات سنة [۳۰۲] اثنین وثلثمایة ابو عثمان مغربي ویرا گفت خواهي که ترا پندی دهم که پنجاه سال است تا خلق را میدهم و نمی پذیرند گفت خواهم گفت تهمت بر کردار خود نه تا قیمت گیرد و تهمت از خلق بر گیر تا جنگ بر خیزد شیخ الاسلام گفت که صحبت با الله تعالی سه جزو است دیدن فضل او و عیب خود و عذر خلق و این را چهارم نیست عذر خلق بین که همه ان میروند که او میخواهد ایشان زیر قدر و حکم او مضطر اند و عیب خود بین تا منت یاد آید شیخ الاسلام گفت که ابو عثمان نصیبي گفت که شبلي گفت دست بسر ابو یعقوب میداني فرود آوردم درانوقت که بمصر میرفتم گفتم - جبرك الله - هیچ موی نبود بر تن او که نگفت آمین *

۸۳ ابوالعباس بن مسروق رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است

نام وي احمد بن محمد بن مسروق است از اهل طوس است ببغداد ساکن شد وهمانجا از دنیا برفت در سنه [۲۹۹] تسع و تسعین و مایتین و گفته اند که در صفر سنة [۲۹۸] ثمان و تسعین و مایتین و الله تعالی اعلم جنید ازوي حکایت کند و از استادان ابو علي رود باري است شاگرد حارث محاسبي وسري سقطي و محمد بن منصور و محمد بن الحسین البرجُلاني است با ایشان صحبت داشته از قدماء مشایخ قوم است

و اجلهٔ ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو العباس مسروق بغدادي گوید که شب شنبه نشسته بودمی و پدرو مادر من برمن میگریستی از ضعیفی آنکه من از نماز آدینه آمده بودمی و از بس که پیران دیده بودمی و سخنان که شنیده بودمی - سئل عن التصوف فقال خلو الاسرار مما منه بد وتعلقها بما لیس منه بد وهم وي گفته من ترک التدبیر عاش في راحة *

۸۴ شیخ ابو العباس موزه زن [مُوْ زَنْ] بغدادي قدس سره العزیز شیخ الاسلام گفت که وي گفته که نفس خویشتن را مشغول کن پیش از آنکه ترا در شغل افگند * شعر *

لقد جلب الفراغ علیک شغلا * و اسباب البلاء من الفراغ

۸۵ ابو عبد الله المغربي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است نام وي محمد بن اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهي و ابو بکر بیکندي است و شاگرد ابو الحسین علی بن رزین هروي است و عمر ابو عبد الله صد و بست و دو سال بود و عمر استاد وي ابو الحسین صد و بست سال بود و ابو الحسین شاگرد عبد الواحد زید بصري است و عبد الواحد زید شاگرد حسن بصري است رحمهم الله تعالی و قبر ابو عبد الله برسر کوه طور سینا ست پهلوی استاد وي ابو الحسین علی بن رزین در زیر درخت خُرنوب گویند که در سنة [۲۷۹] تسع و سبعین و مایتین برفته از دنیا و درست تر آنست که در سنه [۲۹۹] تسع و تسعین و مایتین برفته شیخ الاسلام گفت که وي هرگز تاریکي ندیده بود انجا که خلق را تاریکي بودی ویرا روشني بودی وی گفته بآن خدائیکه ابو عبد الله مغربي را بیافرید که اگر الله تعالی مؤنت شهوت را از من باز هتاند مرا دوستر ازان باشد که اکنون مرا گویند در بهشت شو مثل این آن است

که علي بن ابي طالب كرم الله وجهه گفت اگر مرا اختيار دهند که در بهشت شو يا در مسجد من در مسجد شوم که بهشت نصيب من است بنزديك او و مسجد نصيب اوست نزديك من وقتی ابو عبد الله مغربي بر سر كوه سينا سخن ميگفت سخن بجائي رسيد که گفت بنده باو چندان نزديکی جويد که فرو ماند خود را سنگ از كوه بجنبيد و پاره پاره ميشد و بهامون مي آمد و وي گفته - افضل الاعمال عمارة الاوقات في الموافقات - و هم وي گفته - ما فطنت الا هذه الطائفة و احترقت بما فطنت و لابی عبد الله المغربي قدس سره

* شعر *

يا من يعد الوصال ذنبا * كيف اعتذاري من الذنوب

ان كان ذنبي لديك حبی * فانني منه لا اتوب

و هم وي گفته - ما رايت انصف من الدنيا ان خدمتها خدمتک و ان تركتها تركتک - هرگز از دنيا منصف تر چيزی نديدم اگر وي را خدمت كني وي ترا خدمت كند و چون از وي اعراض كني و طلب خداوند بردست گيري از تو بگريزد و انديشه آن بر دلت نياورد پس هركه بصدق از دنيا اعراض كند از شر او ايمن گردد و از آفت وي رسته شود *

۸۶ ابو عبد الله النباجي رحمة الله عليه نام وي سعيد بن يزيد است وی از قدماء مشايخ است از اقران ذو النون مصري و از استادان احمد بن ابي الحواري نباجي گفت - الادب حلية الاحرار - و هم وي گفته - لكل شيء خادم وخادم الدين الادب - شيخ الاسلام گفت كه ابو عبد الله النباجي گويد که چشم برو دار که هيچ نشان روشن ترا زو نيست هم ابو عبد الله گويد كه موسى عليه السلام گفت الهی من ترا كجا

یابم گفت چون قصد درست کني مرا یابي و کتاني گوید که چون قصد درست کردي ویرا بیافتي و حلاج گوید - لا تعرج - ان یک کامست شیخ الاسلام گفت ان یک کام توئي چون از خود درگذشتي باو رسیدی ٭

۸۷ ابو عبد الله الانطاکي قدس الله تعالی روحه نام وي احمد بن عاصم الانطاکي است از اعیان قوم بود و از سادات ایشان و عالم بعلوم شریعت عمری دراز یافته و با قدما صحبت داشته واتباع تابعین را دریافته و از اقران بشر و سري بود و مرید حارث محاسبي بود و بصحبت فضیل عیاض رسیده بود شیخ الاسلام گفت که وي گفته که از هیچکس و هیچ چیز مرا حسد نیامد مگر از معرفت عارفانه نه معرفت تصدیقي ابو علي دقاق گوید - معرفة رسمیة کقطرة وسمیة لا علیلا تشفي و لا غلیلا تسقي - معرفت رسمی چون باران تابستاني است نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب کند و هم انطاکي گفته - انفع الفقر ما کنت به متجملا و به راضیا - نافع ترین فقر آنست که توبدان متجمل باشي و بآن راضي یعني جمال خلق همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفي اسباب و اثبات مسبب بود و رجوع باو و رضا باحکام او زیراکه فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب با خود پس سبب محل حجاب آمد و ترک اسباب محل کشف و جمال دوجهان درکشف و رضاست ونا خوشي عالم در حجاب و سخط و این بیاني واضح است در تفضیل فقر برغنا و الله تعالی اعلم ٭

۸۸ ممشاد الدینوري قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشایخ عراق است وجوان مردان ایشان یگانه در

علم با کرامات ظاهر و احوال نیکو با یحیی جلا رحمه الله ازوي از مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و رویم ونوري وغیر ایشان بود گفته اند که درسنه [۲۹۹] تسع وتسعین وماتین برفته از دنیا وي گفته که الله تعالی عارف را آئینهٔ داده است در سرّ که هرگاه دران نگرد خدا را بیند شیخ الاسلام گفت که وی را در دل مومن جائیي است که جزوی نرسد چون بتفرقه درماند بان باز گردد وبیاساید حصري گوید که دوش مي اندیشیدم که مرا گاه گاه چندین تفرقه می‌بود حال مریدان و شاگرد ان من چگونه خواهد بود اگر نه آن بودی که دانستمی که اوجائی دارد دردل دوستان خود که جزوی اورا نگیرد و جزوی آنجا نگذرد پاره پاره شدمی * شعر *

ما ابالي لعیون و ظنون اتقیها * لي في سری مرآة اري وجهک فیها

و هم ممشاد گفته که چهل سال است که بهشت با هرچه دروست بر من عرضه میکنند گوشهٔ چشم بعاریت بان نداده ام شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور او نگریستن بغیر او شرک است باو والله تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم میگوید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى- قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ وهم ممشاد گفته هرگز بسر هیچ پیر نشده ام وسوال نبرده ام با دل صافي باو شدم تا او خود چه گوید وهم وي گفته همه معرفت صدق افتقارست با الله تعالی وهم وي گفته - طریق الحق بعید و السیر مع الحق شدید - شیخ الاسلام گفت راه بحق دور است مگر او دست گیرد و صحبت و صبر کردن و روزگار گذرانیدن با خداوند سخت است مگر او مونس بود وهم ممشاد گفته هرکه بر دوستی از دوستان وي انکار کند کمینه عقوبت وي آنست که هرگز وي را ان ندهد که او داشته ذو النون گفته که

هرکه برنعرهٔ زراقیی که بزرق زند انکار کند هرگز آنرا بصدق نیابد یعنی بر اصل ان انکار کند ترا از زرق وي چه زرق وي بروي است تو راست نگر و راست بین تا بهره یابیی شیخ الاسلام گفت ابو عامر گوید شاگرد ممشاد که روزي پیش ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه در امد و به میزباني اجازت خواست شیخ گفت تواني که صوفیان را بخانه بري و بازار درمیان نه شیخ بهانه می جست اجابت نکرد چون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکردي این چه بود شیخ گفت او ازین جوانمردان بود دنیا بدست وي در آمد از دست وي بشد اکنون می آید و چیزی نفقات میکند میخواهد که سرمایهٔ خود باز یابد تا مهر ان از دل بیرون نکند این باز نیابد - قال الشیخ ابو عبد الله الطاقي رحمه الله تعالی سمعت محمد بن خفیف یقول رأیت ممشاد الدینوري فی النوم کانه قایم رافع یدیه الی السماء و هو یقول یارب القلوب یارب القلوب و السماء تدنوا من رأسه حتی وقعت علی رأسه فانشقت و حمل ممشاد - روزی ممشاد از در سرای خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله سگ بر جای بمرد - و قال ممشاد ادب المرید في التزام حرمات المشایخ و خدمة الاخوان و الخروج عن الاسباب و حفظ آداب الشرع علی نفسه *

۸۹ حسن بن علي المسوحي قدس سره کنیت او ابو علی است کویند که از استادان جنید و ابو حمزه است اما از اقران ایشان است کان من کبار اصحاب سري السقطي جنید گوید که حسن مسوحي را چیزی گفتم در انس گفت - ویحک لو مات من تحت السماء ما استوحشت - اگر خلق بیکبار بمیرند

مرا ملالت نیاید ووحشت نگیرد شیخ الاسلام گفت محمد نفیسه (که محمد عبد اللّٰه گازر) وي را جائی تنها نشانده بود و هفتهٔ فراموش کرده بود و وي را عذر میخواست که من ترا فراموش کردم گفت رنجه مشو که الله تعالی وحشت تنهائي از دوستان خود برداشته لسمنون المحب * شعر *

علیــــك یا نفس بالتخلــــی * فالعیش في الانس و التسلـــی

۹۰ احمد بن ابراهیم المسوحي رحمة الله علیه کنیت او نیز ابوعلي است - و هو من اجلة مشایخ بغداد - باسري سقطي صحبت داشته و ازوی روایت کند و از حسن مسوحي نیز گفته اند که وی حج میکرد با یك پیرهن و ردائی و نعلی بی انکه رکوهٔ یا کوزهٔ بردارد جز آنکه سیبی شامي درکوزه نهادی و بوي میکردی و از میانه بغداد تا مکه بآن گذرانیدی وی گفته که - من فتح له شيء من غیر مسئلة فرده و هو محتاج الیه احوجه اللّٰه الی ان یاخذ مثله بمسئلة *

۹۱ رویم بن احمد بن یزید بن رویم قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است و گفته اند که ابو بکر است و ابوالحسین و ابو شیبان نیز گفته اند نبیرهٔ رویم مهین است که قرأت از نافع روایت کند از بغداد است از اجلهٔ مشایخ ان وقت فقیه بوده و عالم بر مذهب داؤد اصفهاني شیخ الاسلام گفت که رویم خود را شاگرد جنید مینمود از یاران وی است و مه ازوی و من موئی از رویم دوستر دارم که صد از جنید و ابو عبد الله خفیف گوید که هرگز دیدهٔ من کسی ندید که در توحید سخن گفتی چنانکه رویم - سئل رویم عن التصوف فقال هو الذي لا یملك

شیًا و لا یملکه و قال ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشئین خود را در اخر عمر میان دنیاداران پنهان کرد اما بان شغل محجوب نگشتی جنید گفته ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ شیخ الاسلام گفت رویم بزرگست تلبیسی خود را بتونگری و مهتری فرانمودی وکیل قاضی بود ویرا چهار بالش بود و احتشام تمام ابو عمرو زجاج یکچندی خدمت جنید میکرد ویرا گفته بود زنهار نزدیک رویم نروی چون زجاج را عزم رفتن خواست با خود گفت از بغداد بروم و رویم را ندیده باشم چون کسی پرسد چه عذر آرم پنهان از جنید بوی شد ویرا دید در چهار بالش و احتشام چون خلوت شد دخترکی ازان وی نزدیک وی آمد رویم ابو عمرو را گفت که اصحاب تو میگویند چرا این شغل نبگذاری و درمیان ما آئی چگونه آیم چرا این شغل کودکان نسازند تا بیایم ایشانرا خبر کنم از انچه ازوی یافتم و ایشانرا علم توحید گویم (شیخ الاسلام گفت که جنید را میگفت ویاران اورا) چون ابو عمرو پیش جنید آمد کسی ویرا آگاه کرده بود که وی بنزدیک رویم رفت گفت هین بگوی چون دیدی ویرا گفت سخت بزرگوار گفت الحمد لله ازبیم ترا میگفتم بوی مرو نباید که دران سیرت و تلبیسی وی را به بینی فراچشم تو نیاید مایهٔ خود بباد دهی الحمد للّٰه که نیکو دیدهٔ مردی بزرگست در فتوحات مذکور است که رویم گفته که- من قعد مع الصوفیة و خالفهم فی شیٔ مما یتحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه - وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود ازان احتشام و لباس گفت بدان می آریم که پایتابهٔ در سر بندم و ببازار بر آیم و باک ندارم ابو عبد الله خفیف بوی شد چون باز میگشت رویم دست بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر- هو بذل الروح فلا تشغل بترهات

الصوفيه - گفت این کار جان فدا کردن است زنهار بترهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت بذل روح نه آن بود که بغزا شوی تا ترا بکشند بلکه آنست که باللّٰه تعالی بهر جان خود منازعت در نگیری جان و تن و دل در سر کار او کنی و هنوز بر خود باقی کنی نه که بهیچ رنج که ازو بتو رسد شکایت در گیری کسی نزدیک وی در آمد ویرا گفت - کیف حالک وی گفت - کیف حال من کان دینه هواه و همته دنیاه لیس بصالح تقي ولا بعارف نقي - چگونه باشد حال آن کسیکه دین او هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکو کاری از خلق رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس است و هماناکه در جواب بتحقیق حال سائل اشارت کرده است و نیز روا بود که در آنوقت اورا باو باز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است و انصاف صفت خود بداده - و سئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غير الله حتى من نفسک وسئل عن المحبة فقال الموافقة في جميع الاحوال و انشد * شعر *

ولو قلت لي مت مت سمعا و طاعة * وقلت لداعي الموت اهلا و مرحبا

و قال الرضا استلذاذ البلاء - و اليقين هو المشاهدة شیخ الاسلام پس از خراز رویم را مه نهادی پس جنید و نوری را رویم گفت بیست سال گذرانیدم که هیچ خوردنی در خاطر من نگذشت مگر بعد ازان که حاضر شده باشد و هم وی گفته که اخلاص آن است که رویت تو از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود نه بینی و ندانی و هم وی گفته که فتوت آن است که برادران خود را معذور داری در هر زلتی که از ایشان واقع شود - و با ایشان چنان معاملهٔ نکنی که از ایشان عذر باید خواست و هم وی گفته - اذا وهب الله لک مقالا و فعالا

فاخذ منک المقال و ترک علیک الفعال فلا تبال فانها نعمة و ان اخذ منک الفعال و ترک علیک المقال فنُح فانها مصیبة و ان اخذ منک المقال و الفعال فاعلم انها نقمة - وهم وی گفته فقر را حرمتی است و ان ستر واخفا وغیرت براوست وهرکه آن را کشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و ویرا در فقر کرامتی نه وهم وی گفته - من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام ویضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم - و التضییق علی نفسک فیها من حکم الورع - وهم وي گفته - ادب المسافر ان لا تجاوز همّه قدمه و حیث ما وقف قلبه یکون منزله *

۹۳ یوسف بن الحسین الرازي قدس الله سره العزیز از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو یعقوب است شیخ ري و جبال بود در وقت خویش امام بوده مر این طائفه را امامي بشکوه تلبیسی طریق ملامت داشته مردمان بر خویش شورانیدن و قبول ایشان بخویشتن ویران کردن وخود را از چشمها بیفگندن شاگرد ذوالنون مصري است و با ابو تراب نخشبي و یحیی معاذ رازي و غیر ایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز بود در سفرها ویرا مکاتباتست با جنید سخت نیکو در سنه [۳۰۳] ثلث او اربع وثلث مایة برفته از دنیا - در وقت مردن گفت الهي خلق را بانو خواندم بجهد و هرچه توانستم بر خود بکردم از بد مرا بیکی بخش از ایشان پس برفت ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را بار دیگر بازگوی باز گفتم گفت ترا بتو بخشیدم شیخ الاسلام گفت داني که چرا گفت ترا بتو بخشیدم میان خود و او واسطهٔ در نیاورد که میان او و ایشان وسیله و واسطه هم اوست شیخ الاسلام وصیت کرد یاران

خود را که یکدیگر را نیاز دارید و انچه شما را می باید هم از شما آید میان ایشان ترجمه و وسیله هم ایشان اند یوسف بن الحسین گفت بنزدیک ذوالنون رفتم بمصر چون ویرا دیدم موی بر اندام من برخاست بمن نگریست و گفت از کجائی گفتم از ری گفت بر تو زمین تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا در یابم گفت دور باش ازانکه دروغ گوئی یا خیانت کنی پس گفت - یا بنیّ صحح حالك مع الله لا یشغلک عنه شاغل و لا تشغل بما یقول الخلق منک فانهم لن یغنوا عنک من الله شیا و اذا صحت حالک مع الله ارشدک للطریق الیه و اقتد بسنة النبي صلی الله علیه و اله و سلم و ظاهر العلم و ایاک ان تدعي فیما لیس لک فما اهلک عامة المریدین الا الدعاوي - روزی از ذوالنون طلب وصیت کرد گفت - ایاك و هذه الاوراد المتصلة فان النفس تألفها و انظر ما فیه مخالفة نفسک من صیام او فطر فاعملها فان في متابعة النفس طاعة کانت او معصیة فتنة فما الفت النفس شیأ الا و فیه بلاء و خطر - و نیز ذوالنون وصیت کرده است وی را - فقال لا تسکن الی مدح الناس و لا تجزع من قبولهم و ردهم فانهم قطاع الطریق و اسکن الی ما تحقق من احوالک سرا و علنا - و هم یوسف بن الحسین گوید که از ذوالنون جدا شدم ویرا گفتم مرا وصیتی کن گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار و تا توانی دل خود را جز برای الله تعالی خالي مدار و فرمان الله را گرامي دار تا او ترا گرامي دارد و هم یوسف بن الحسین گفته - الخیر کله في بیت و مفتاحه التواضع و الشر کله في بیت و مفتاحه الکبر *

۹۳ عبد الله بن خاضر قدس الله روحه العزیز شیخ الاسلام گفته

که وي خال یوسف بن الحسین است از متقدمان مشایخ بوده
از اقران ذو النون و مه از ذو النون یوسف بن الحسین میگوید که
از مصر می آمدم از پیش ذو النون روی بری نهاده چون ببغداد
رسیدم خال من عبد الله حاضر انجا بود میخواست بحج رود نزدیک
وي شدم گفت از کجا می آئي گفتم از مصر بری میروم میخواهم
که مرا وصیتی کني گفت نپذیری گفتم که شاید که پذیرم گفت
نپذیری گفتم باشد که پذیرم گفت دانم که نپذیری گفتم بود که
پذیرم گفت چون شب درآید برو وکتب خویش وهرچه از ذو النون
نوشتهٔ در دجله انداز گفتم بیندیشم ان شب مرا از اندیشه خواب نبرد
و مرا از دل بر نیامد دیگر روز وي را گفتم بیندیشیدم مرا از دل بر
نمی آید گفت گفتم ترا که نپذیری گفتم چیزی دیگر گوي گفت
هم نپذیری گفتم پذیرم گفت چون بری شوي مگوی که من ذو النون
را دیده ام و ازان بازاری مساز یوسف گفت بیندیشم همه شب
می اندیشیدم این برمن صعب ترمی آمد از گفت پیشینه دیگر
ویرا گفتم این برمن صعب تر می آید گفت گفتم که نپذیری آخر
گفت ترا سخني گویم که ترا ازان چاره نیست گفتم بگوی گفت
چون بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که باوي میخوانم وچنان
کن که همیشه الله تعالی دریاد تو بود شیخ الاسلام گفت که الله تعالی
با موسی علیه السلام گفت اي موسی چنان کن که همیشه زبان تو
بیاد من بود وهرکجا که شوي گذر تو برمن بود ابو عبد الله نباجي
یوسف بن الحسین را گفت جهان از صادقان و راستان خالي شده
است اگر تواني صدق لازم گیرد در جمیع احوال خود و بدانکه در
زمرهٔ مردان این راه درنیابي و مراتب ایشان نیابي ما دامیکه ره

همه خلائق نشوی و از خالص بندگان الله تعالی نگردي مگر بعد از مهاجرت و مفارقت خلائق یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع نرسانید که سخن ابو عبد الله نِبَاجِي زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد و من آنرا قبول کردم *

٩٤ ثابت الخبّاز قدس الله تعالی سره از قدماء مشایخ است با جنید و رُویم صحبت داشته است و طریقت از ایشان گرفته و پیوسته حکایت ایشان گفتی *

٩٥ ابو ثابت الرازي رحمة الله علیه از مشاهیر علما و قُرّا و فقرا بود و وي گفته وقتی در مسجد نشسته بودم و کودکی را قران تعلیم میکردم یوسف بن الحسین برانجا بگذشت مرا گفت شرم نداري که مخنثی را قران تعلیم میکني من با خود گفتم سبحان الله کودکی خوردي بهشتي را چنین میگوید بسی بر نیامد که ان کودك را با مخنثان دیدم بخدمت وي رفتم و ارادت گرفتم *

٩٦ سمنون بن حمزة المحب الكذاب رحمة الله علیه از طبقهٔ ثانیه است امام المحبة کنیت او ابو الحسن است وگفته اند ابو القاسم خود را کذاب لقب کرده بود تا نگفتندی باز نگریستی یگانه بود در علم محبت همه عمر ازان گفتی باسري سقطي و محمد بن علي القصاب و ابو احمد القلانسی صحبت داشته بود از اقران جنید و نوری است پیش از جنید برفته از دنیا و بعضی گفته اند پس ازوی وي گفته محبت بنده را صافي نشود تازشتی بر همه عالم ننهد وهم وي گفته - اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه - روزي سمنون را بر کنار دجله دیدند شاخ چوبی بر ران خود میزد و این ابیات

میخواند زان وی بدریده بود و خون میرفت و وی اگاه نی * شعر *

کان لي قلب اعيش بــه * ضاع مني في تقلبــه
ربّ فاردده عليّ فقــد * ضاق صدري في تطلبه
و اغث مادام لي رمق * يا غياث المستغيث به

گویند که روزی سمنون این دو بیت بر خواند * شعر *

تريد مني اختبــارَ سرّي * و قد علمت المــراد مني
و ليس لي في سواك حظ * فكيف ما شئت فاختبرني

در حال باحتباس بولش امتحان کردند جزع نمیکرد و صبر می نمود آن شب چند کس از اصحاب وی در خواب دیدند که سمنون دعا و تضرع میکند و از خدایتعالی شفا میخواهد چون سمنون آنرا دانست که مقصود ازان تادب بآداب عبودیت است و اظهار عجز نه سکر حال گرد مکتبها میگشت و با کودکان میگفت - ادعوا لعمّکم الکذاب - شخصی ویرا دید سر درکشیده بود بعد از ساعتی سربر اورد و زفیری کرد و این بیت بخواند * شعر *

تركت الفواد عليلا يعاد * و شرّدتَ نومی فما لی رقاد

ابو احمد قَلانِسي گفته که ورد سمنون در هر شبان روزی پانصد رکعت نماز بود و هم وی گفتهکه مردی دربغداد چهل هزار درم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت یابا احمد ما را استطاعت این نفقه نیست بر خیز تابگوشهٔ باز رویم وبهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم پس بمداین رفتیم وچهل هزار رکعت نماز کردیم غلام الخلیل شخصی بود مرائی خود را پیش خلیفه بصوفی گری معروف ساخته بود و همواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند و اعتبار وی بیفزاید روزی زنی را چشم بر

سمنون افتاد خود را بروی عرضه کرد سمنون التفات ننمود زن نزدیک جنید رفت و گفت سمنون را بگوي تا مرا بزني کند جنید را ازان ناخوش آمد وي را زجر کرد آن زن پیش غلام الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند بر سمنون نهاد غلام الخلیل سعایت بر دست گرفت و خلیفه را بر وي متغیر گردانید بفرمود تا ویرا بکشند چون سیاف را اوردند خواست تا بقتل او فرمان دهد زبانش بگرفت کشتن او را تاخیر کردند شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال حیات اوست دیگر روز اورا بخواند و عذر خواست ـ وانشد ابو الفراس لسمنون المحب

* شعر *

و کان فوادي خالیا قبل حبکم * و کان بذکر الخلق یلهو و یمزح
فلما دعا قلبي هواک اجابه * فلست اراه عن فنائک یبرح
رمیت ببین منک ان کنت کاذبا * و ان کنت في الدنیا بغیرک افرح
و ان کان شیئ في البلاد باسرها * اذا غبت عن عیني بعیني یملح
فان شئت واصلني و ان شیت لاتصل * فلست اري قلبي لغیرک یصلح

۹۷ زهرون المغربي قدس الله تعالی سره از اهل طرابلس است از اقران مظفر کرمانشاهي در صحبت یکدیگر بمکه رفته اند زهرون در پیش و مظفر در پس او و میده زن مظفر پس ایشان و همه در رمله برفته اند از دنیا رحمهم الله تعالی ابو عبد الله مغربي گوید که هیچ جوانمردي ندیدم از جوانمردان چون زهرون شیخ الاسلام گفته که وقتي بتماشا بیرون شده بود با جمعي از درویشان این دو بیت بر خواندند

* شعر *

و سنا برق نفي عني الکری * لم یزل یلمع بي من ذي طوی
منازل سلمـــي به نازلة * طیب الساحة معمور الفنـــا

وي بخروشید و بانگی چند بزد و لختی شور کرد و باز گشت گفت
من تماشای خود بکردم *

۹۸ عُرون بن الوثّابة رحمه الله تعالی کنیت او ابو الاصبغ شیخ الاسلام
گفته که در کتاب احمد بن ابی الحواري دیده ام که وي شیخ بوده بمکه
و بشام از دنیا برفته ویرا بخواب دیدند و از حال وي پرسیدند گفت -
حاسبونا فدقّقوا ثم منّوا فاعتقوا - شمار با من در گرفتند خرد خرد
پس منت نهادند و بیکبار بگذاشتند *

۹۹ میمون المغربي قدس الله تعالی روحه هو من اهل المغرب
و کان من السیاحین و هو من قدماء المشایخ و کان یرافق ابا موسی
الدّبیْلي في الاسفار وکان صاحب آیات و کرامات - وي سیاه بود چون در
سماع آمدی سفید شدی ویرا گفتند که حال تو در سماع میمردن گفت
اگر شما نیز ازان آگاه باشید که من ازان آگاهم حال شما هم بر شما بگردد -
و حکي انه کان معه جراب کلما اراد شیأ ادخل یده فیه و اخرجه منه *

۱۰۰ سعدون مجنون رحمه الله تعالی عطا بن سلیمان گوید
وقتی در بصره قحط افتاده بود مردمان باستسقا بیرون شده بودند
و من با ایشان بودم درمیان گورستان آوازی شنیدم باز نگریستم سعدون
مجنون را دیدم در چهار طاق ازان گورستان نشسته دست بر زانوی
خود میزد و با خود چیزی میگفت پیش وي رفتم و سلام کردم گفت -
و علیك السلام عطا من کشف عنك الغطا - پس گفت این چه
انبوهی است - نفخ في الصور ام بعث من في القبور - گفتم نه باستسقا
آمده اند که تنگی افتاده گفت تو با ایشان آمدهٔ گفتم آري گفت -
بقلب سماوي ام بقلب خاوي - پس گفت خواهي که من آب
بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بآن راز دوشینهٔ من بر تو

باران در ایستاد و گفت اي عطا تا نزنند مرو که تا نزنند نباید شد *

۱۰۱ عطا بن سلیمان قدس الله تعالی روحه العزیز از زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار بود در افتاب خفته ویرا گفتند چرا بسایه نیائي گفت میخواهم بسایه ایم اما می ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود کام برگرفتی *

۱۰۲ علي بن سهل بن الازهري الاصفهاني قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو الحسن است از قدماء مشایخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف البَنّا ست از اقران جنید بوده و میان ایشان مکاتبت و رسالت بوده با ابو تراب نخشبي صحبت داشته - وکان له ریاضة عظیمة ربما کان امتنع عن الاکل والشرب عشرین یوما یبیت فیها قائما هائما بعد ان کان نشوءه نشوء ابناء النعمة و المترفین - وي گفته - ما احتلمت قط الا بولي و شاهدین - وقتی عمرو بن عثمان مکی را بمکه سي هزار درم وام برآمد باصفهان آمد نزدیک علی سهل اصفهاني تا ویرا یاري دهد علی سهل وام ویرا معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و او را اگاه نکرد پس او را بنواخت و کسیل کرد وي میرفت ولی از وام پر اندیشه چون بمکه رسید وام را باز داده یافت بر آسود شیخ الاسلام گفت که داني علی سهل چرا چنان کرد از بیم عذر خواستن و بار شکر گذاردن که هیچ آزاد مرد آنرا بر نتابد علي سهل گوید روا نیست پیش ما که این طایفه را درویش خوانند که ایشان توانگر ترین خلق اند شیخ الاسلام گفت حق سبحانه و تعالی که جامهاي نیکو بدنیا داران داد فراین جامه بدرویشان داد و طعام پاکیزه بایشان داد و لذت طعام بدرویشان داد وهم علي گفته - اعاذنا الله و ایاکم من غرور حسن الاعمال مع فساد

بواطن الاسرار - وهم وي گفته التصوف التبرّي عمن دونه و التخلي
عمن سواه - و پرسيدند از وي از حقيقت توحيد گفت - قريب من
الظنون و بعيد من الحقايق و انشد لبعضهم * شعر *
فقلت لاصحابي هي الشمس ضوءها * قريب و لكن في تنا ولها بعيد
شيخ الاسلام گفت كه علي سهل را گفتند روز بلي را ياد داري گفت
چون ندارم گوئي كه دي بود و بعضي اين سخن را بابو جعفر
محمد بن فازه كه وي نيز از شاگردان محمد بن يوسف البنّا ست
نسبت كرده اند چنانكه در كتاب سير السلف مسطور است و مي
تواند بود كه اين سخن از هردو بزرگ واقع شده باشد و مي تواند بود
كه يكي از ناقلان را سهوي افتاده باشد شيخ الاسلام گفته درين نقص
است صوفي را دي و فردا چه بود آن روز را هنوز شب نيامده است صوفي
دران روز است - و كان علي بن سهل يقول ليس موتي كموت احدكم
انما هو دعاء و اجابة ادعي فاجيب فكان كما قال كان يوما قاعدا في
جماعة فقال لبيك و وقع ميتا *

۱۰۳ محمد بن يوسف بن معدان البنّا قدس الله تعالى سره
العزيز كنيت او ابو عبد الله است گفته اند كه وي از سيصد شيخ
كتابت حديث كرده بود پس ارادت خلوت و انقطاع بروي غالب
شد و بعزيمت مكه بيرون رفت و باديه را بقدم تجريد قطع كرد و گفته
اند كه وي در روز بعمل بنّائي مشغول بودي از انچه حاصل كردي
محقري بنفقه خود صرف كردي و باقي را بر فقرا تصدق نمودي
و باوجود كسب و عمل هر روز يک ختم قران بكردي چون نماز
خفتن بگذاردي بسوي كوه رفتي و تاصبح در انجا بودي و بسيار
ميگفتي خداوندا يا مرا شناسائي و معرفت خود روزي كن يا كوه را

فرمان ده تا بر سر من فرود آید که بی آشنائی و شناسائی تو زندگانی
نمیخواهم و وی گفته که چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام
ابراهیم علیه السلام نشسته اند نزدیک بایشان بنشستم قاری خواند
که - بسم الله الرحمن الرحیم - بردل من چیزی واقع شد فریادی
کردم پیران قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا
چه بود که فریاد کردی و هنوز قاری یک اية نخوانده من گفتم -
باسمه قامت السموات و الارضون و باسمه قامت الاشیاء و کفی
بسم الله سماعا - همه پیران بر خواستند و مرا در میان خود بنشاندند
و گرامی داشتند و هم وی گفته که در مکه بسیار دعا میکردم که یا رب دل
مرا بخود آشنائی و شناسائی ده یا جان مرا بستان که مرا بی شناخت
تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که گویندهٔ میگوید اگر این
میخواهی یکماه روزه دار و باکس سخن مگوی پس بزمزم درآی
و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم و دعا کردم هاتفی
از چاه زمزم گفت - یا ابن یوسف اختر من الامرین واحدا ایهما
احب الیک العلم مع الغنی و الدنیا ام المعرفة مع القلة و الفقر - من
گفتم - المعرفة مع الفقر و القلة - پس از چاه زمزم اواز آمد - قد اعطیت
قد اعطیت - و نویسند که جنید قدس سره بفضل و کمال وی قائل بوده
و در رسالتی که بشیخ علی سهل اصفهانی فرستاده نوشته بوده است
که - سل شیخک ابا عبد الله ما الغالب علیک - پس علی بن سهل
از وی سوال کرد گفت بنویس بوی که - و الله غالب علی امره *

۱۰۴ محمد بن قاذه قدس الله تعالی سره کنیت او ابو جعفر
است از شاگردان محمد یوسف بنا ست - کان مجتهدا قویا فی العبادة
سخیا فی البذل و العطیة - هر روز سه ختم قرآن ورد داشت و ویرا از پدر

میراث بسیار رسید سالها بر محمد بن یوسف و بر عیال او نفقه کرد چنانکه وي ندانست دوستي داشت وی را فرموده بود که ما یحتاج او را می خرید و بمنزل وی می برد و ویرا گفته بود که هیچکس را ازان اگاه نکند چون چند سال برین گذشت محمد بن یوسف دوست ویرا الحاح تمام کرد که بگوئي چه کس است این که کفایت مؤنت عیال من میکند گفت محمد بن قادہ گفت - جزاه الله عني بافضل الجزاء - عزیزی درمیان زمستان بر محمد بن قادہ درآمد اورا دید با یک پیراهن نشسته گفت یا ابا جعفر سرما نمی یابي گفت دست خود بیار و بگو - لا اله الا الله - دست خود بزیر پیراهن وي درآوردم - وگفتم لا اله الا الله - دیدم که از کرمي عرق میکرد و الله اعلم ٭

۱۰۵ سهل بن علي المروزي رحمة الله تعالی علیه وي بود که در سراي عبد الله مبارک شد گفت این کنیزکان مطربه آراسته کرده چرا بر بام کردهٔ چرا بربام کردهٔ چرا از بام فرو نخواني ابن المبارک گفت چنین کنم چون بیرون شد گفت بکوشید و وي را دریابید که هم اکنون میرود از دنیا انکه او بربام من دید حورانند که پذیرهٔ وي فرستاده اند از بهشت که بر بام من هیچ کنیزك نبود و وي دروغ نگوید چون از سرا بیرون رفت حالی جان بداد سهل علي مروزي را پرسیدند که از نواختهای الله تعالی که بنده را بان بنوازد کدام مه است گفت فراغت دل مصطفی صلی الله علیه و سلم گوید - نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة و الفراغة - وهم سهل علي گوید - الفراغ بلاء من البلایا - شیخ الاسلام گفت که کسی را که تقوی بر وی غالب نباشد ویرا شغل به از فراغت باشد تا از فراغت وي را بلائي نخیزد اما آنکه متقي بود و صاحب ورع و خداوند دل وي را فراغت ملکي

بود بی بها و فراغت دل خانه صحبت حق است سبحانه وتعالی
و درویشی دکان اینکار این حریم گوید هرکه او را طریق عزم نیست
او را بزیادت روي نیست *

۱۰۹ علي بن حمزة الاصفهاني الحلاج قدس الله تعالی سره
شیخ الاسلام گفت که وي نه حلاج بود چون حسین منصور شاگرد
محمد بن یوسف بنا بود باصفهان علي بن حمزة گفته است که
من روزگاری نزدیک محمد بن یوسف بنا می بودم باصفهان وبا وي
می نشستم و او در علم حلال خوردن فراوان گفتی از حکایات او
می نوشتم وقتی از نزدیك او بحج شدم چون باز گشتم ببصره
رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف ببصره رسید بغمی رسیدم که
صفت نتوان کرد گفتم اصفهان مرا بر نتابد ببصره بنشستم نزدیک
شاگردان سهل تستري و ایشان از وي حکایات میکردند و از سخنان
وی چیزی باز میگفتند وقتیکه سخنی رفتی که مرا خوش آمدی
از کسی درخواستمی که از برای من بنوشتی که من امّي بودم روزي
بر کنار آب طهارت میکردم هرچه نوشته بودم از آستین من در آب افتاد و
تباه شد رنجی بمن رسید عجب صعب که بروزگار دراز جمع کرده
بودم آن شب سهل تستري را بخواب دیدم مرا گفت اي مبارك
رنجه شدي که دفترهای تو در آب افتاد گفتم آری ای استاد گفت
چرا حق دوستي آن سخنان و حق الله از خود طلب نکني و حق
دوستان او گفتم اي استاد مرا طاقت این نیست درین سخن بودم که
مصطفی را صلی الله علیه و سلم دیدم که می آمد باجماعتی از یاران
از اصحاب صُفّه من چون آنرا بدیدم از شادي پیش مصطفی صلی الله
علیه و سلم دویدم در روي من خندید و گفت چرا نگوئي این صدیق

را یعنی سهل تستری را که دوستی این طائفه و این سخنان عین حقیقت است بآن می مانست که مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده بود که با سهل ازان سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه وسلم بخندید از شادی آن بیدار شدم شیخ الاسلام گفت که دوستی اینکار این کار است نزدیک است که انکار بر این کار این کار بود که از حقیقت هیچ چیز مجاز نبود غلام الخلیل در آخر عمر مجذوم شد یکی از بزرگان این طائفه شنید گفت یکی از نارسیدگان متصوفه همت در وی بسته است و نیک نکرده که او منازع این طائفه بود گاه گاه اعمال ایشان بوی انجامی میگرفت خدایش شفا دهاد این سخن با غلام الخلیل گفتند ازان توبه کرد وهرچه داشت پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند بنگر که انکار این طائفه آخر آن مرد را بتوبه رسانید کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود و بالله التوفیق *

۱۰۷ علی بن شعیب السقا قدس الله تعالی روحه از حیرهٔ نیشاپور بود و با ابو حفص صحبت داشته بود گویند که وی پنجاه و پنج حج گذارده بود همه از نیشابور احرام بسته و در زیر هر میل دو رکعت نماز گذارده ویرا گفتند این نماز چیست گفت لیشهدوا منافعهم این منافع منست از حج من باو و قصه اندیشه کردن وی در قرب الله تعالی و غائب گشتن وی از خود سیزده روز در بیان احوال ابو حمزهٔ بغدادی گذشت شیخ الاسلام گفت که از قرب الله تعالی بخود اندیشیدن حیرت است و نیندیشیدن جنایت *

۱۰۸ علی بن موفق البغدادی قدس الله تعالی روحه از قدماء مشایخ عراق است سفر بسیار کرده و ذو النون مصری را دیده بود

شیخ الاسلام گفته که وی را هفتاد و چهار حج آورده اند وقتی حج کرده بود با خود میگفت بتاسف که میشوم و می آیم نه دل و نه وقت من در خود در چه ام آن شب حق تعالی را در خواب دید که وی را گفت ای پسر موفق تو بخانهٔ خویش خوانی کسی را که نخواهی اگر من ترا نخواستمی نخواندمی و نیاوردمی وی گفته که خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ می پرستم در دوزخم فرود آر و اگر بامید بهشت می پرستم هرگزم در انجا جای مده و فرو میار و اگر بمهر تو می پرستم یک دیدار بنمای و پس ازان هرچه خواهی کن *

۱۰۹ ابو احمد القلانسي قدس الله تعالی روحه العزیز وی از قدماء مشایخ است نام وی مُصْعَب بن احمد البغدادي است گویند که اصل وي از مروست و از اقران جنید و رویم بوده - وفي التاریخ حج ابو احمد القلانسي سنه [۲۹۰] تسعین ومائتین و مات بمکة بعد انصراف الحاج بقلیل - ابو احمد القلانسي گفته که روزی در میان قومی بودم سخن میگفتم که ازار من در میان سخن از من به بریدند که تو گفتی آن من شیخ الاسلام گفت نه ادبست درمیان صوفیان که گوئی ازار من یا نعلین من از اداب ایشان است که خود را درمیان یاران چیزی ملک نه بینند مگر بضرورت ظاهر شیخ سیروانی گوید که چون صوفي بگوید که نعلین من و ازار من باید که درونی ننگری یعنی ایشان را ملك نباشد چون احمد قلانسي بیمار شد و محتضر گشت گفت خداوندا اگر مرا بنزدیک تو هیچ قدر بودی مرگ من بین المنزلین بودی ضرورتي واقع شد زیرا در محفه بیرون آوردند که بجاي دیگر برند در راه بمرد *

۱۱۰ ابو الغریب الاصفهاني قدس الله تعالی سره از محققان بود

صاحب آیات و کرامات در عشق بعین جمع رسیده بود او را حلولي خواندند شیخ ابو عبد الله خفیف اورا دوست داشتي وبا او مزاح کردي وقتي در شیراز از زندگاني خود نومید گشت یاران خود را پیش خود خواند گفت از بهر خدای مرا بشما یک حاجت است روا خواهید کرد گفتند آری بگوی گفت چون مرا اینجا مرگ آید مرا در گورستان گبران دفن کنید یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا نزدیک تو هیچ قدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا می میرم دانستم که مرا بنزدیک وي هیچ قدری نیست عن قریب دروی اثار صحت پدید آمد و بر خاست و بطرسوس شد وانجا برفت از دنیا یکی ازین طایفه گوید که بر ابو الغریب در آمدم در طرسوس و هر دو ران وي اماس کرده بود و از سرون وي تا زانو بشگافته بود وریم وخون بسیار میرفت و حالت عجب داشت یکی از وی پرسید که چوني گفت چنین که می بینی اما هنوز نگفته ام که ـ مَسَّنِي الضُّرُّ *

۱۱۱ ابو عبد الله القلانسي رحمة الله تعالی علیه وي از کرام قوم و بزرگان این طائفه است وي گفته که در بعضی سیاحات خود در کشتي نشسته بودم بادي بر خاست و طوفان عظیم شد اهل کشتي بدعا و تضرع در امدند و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذر بکن گفتم من از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم یا خدایتعالی نذر کردم که اگر از آنچه درانم خلاص یابم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند اینچه نذر است که میکني هرگز کسی گوشت فیل خورده است گفتم چنین در خاطر من افتاد و خدای تعالی بر زبان من گذرانید ناگاه کشتي شکست و من با جماعتي بکنار افتادم

و چند روز گذشت که هیچ نخوردم درمیان آنکه نشسته بودیم ناگاه فیل بچهٔ پیدا شد ویرا بگرفتند و بکشتند و از گوشت وي بخوردند و بر من عرض کردند گفتم من نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم و الحاح کردند که مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت است من فرمان نبردم و از عهد خود بر نگشتم چون چیزی بخوردند در خواب شدند هنوز ایشان در خواب بودند که مادر فیل بچه آمد و بوي میکشید تا باستخوانهاي بچهٔ خورده رسید اورا بوي کرد بعد ازن آمد و آن مردمان را بوي کردن گرفت از هر کدام که بوی مي یافت ویرا در زیردست و پای می مالید و میگشت تا همه را بکشت پس بسوي من آمد مرا بوي کرد تا دیری و از من هیچ بوي نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم خود بمن اشارت کرد که سوار شو من در نیافتم پاي خود را بالا داشت دانستم که میخواهد که سوار شوم سوار شدم پس اشارت کرد راست بنشین راست بنشستم در رفتن ایستاد بشتاب تمام تا آورد مرا در شب بموضعیکه زراعت وسیاهي مینمود و اشارت کرد که فرود آي فرود آمدم باز گشت بشتاب تر از پیشتر چون بامداد کردم جماعتي پیدا شدند و مرا بخانهٔ خود بردند و ترجمان ایشان حال من پرسید قصه را باز گفتم مرا گفتند میداني که از انجا که ترا آورده است تا اینجا چند راه است گفتم نه گفتند هشت روزه را هست که ترا بیک شب آورده *

۱۱۴ ابو عبد الله بن الجلاء قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثانیه است نام وي احمد بن یحیی الجلاء است و گفته اند که محمد بن یحیی و احمد درست است بغدادي الاصل است اما بومله

ر دمشق بوده از اجلهٔ مشایخ شام است شاگرد ابو تراب نخشبي و ذوالنون مصري است و از مریدان پدر خود یحیی الجلاء و با ابوعبید بُسري بوده در صحبت و سفر استاد دُقّي بوده عالم بوده و صاحب ورع وقتی ابو الخیر تیناتي ابو عبد الله جَلّاء را دید که در هوا میرفت درمیغ ابوالخیر او را آواز داد که بشناختم جواب داد که نشناختي شیخ الاسلام گفت که ابوالخیر شناخت شخصي را می گفت و ابو عبد الله شناخت مقام و شرف را شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطي با جلالت خود گفته که من مردی ونیم مردی را دیده ام آنمرد تمام ابو اُمَیَّة الماحُوری است و ان نیم مرد ابو عبد الله الجلاء واسطی را گفتند چون انرا مرد تمام گفتی و این را نیم‌مرد گفت ابو امیهٔ ماحوري از دست هیچ مخلوقی چیزی نخورده - کان یاکل مما لیس للمخلوقین فیه صنع - وابن جلاء از مال مردی میخورد که اورا علي بن عبد الله القطّان گفتندی ابو بکر کسی را نپسندیدی نه از خواري خلق بنزدیک او بل از عزیزی توحید در علم او ابو عبد الله جلا را پرسیدند از محبت گفت - ما لي وللمحبه وانا ارید ان اتعلم التوبة - ویرا پرسیدند که - متی یستحق الفقیر اسم الفقر - گفت - اذا لم یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا - شیخ الاسلام گفت سیصد تن با ابو تراب نخشبي در بادیه شدند با رکوها دوتن با او بماندند ابو عبد الله جلاء و ابو عبید بُسري ۞

۱۱۳ ابو عبد الله خاقان الصوفي رحمة الله تعالی علیه وي از کبار مشایخ صوفیهٔ بغداد است شیخ جعفر خَلدا گفته است که وي صاحب کرامات بوده و از ابن قصاب رازي نقل کرده است که گفت پدر من در بازار بغداد دکاني داشت من بر در دکان نشسته بودم ناگاه شخصي بگذشت مرا گمان آن شد که وي از فقراء بغداد است

وي گفته - که اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفكرة في ميدان التوحيد - وهم وي گفته که - -اصرف همک الی الله عزوجل و ایاك ان تنظر بالعين التي بها تشاهد الله عزوجل الی غير الله عزوجل فتسقط من عين الله - وهم وي گفته است که موافقت با یاران بهتر از شفقت شيخ الاسلام گفت طاعت داري به از حرمت داري وهم جنيد گويد مردمان پنداراند که من شاگرد سري سقطي ام من شاگرد محمد بن علي القصابم از وی پرسیدم که تصوف چیست گفت ندانم - لکن خلق كريم يظهره الكريم في زمان كريم من رجل كريم بين اقوام كرام - شيخ الاسلام گفت که سخن ظریف و نیکو است که اول گفت ندانم پس گفت خلقی است کریم ظاهر میکند انرا کریم در زمان کریم از مردم کریم میان قوم کریمان و الله تعالی داند که آن خلق چیست شيخ الاسلام گفت - اذا صافى عبدا ارتضاه بخالصة وعده من خاصته القى اليه كلمة كريمة من لسان كريم في وقت كريم على مكان كريم بين قوم كرام (الكلمة الكريمة) - سخن تازه بدست بیخودیي از حق فرا ستاذيده و بقمع گوش آسمده بر دل تشنه بگذرانیده و بجان فرا ازل نگران رسانیده سخنی از دوستي و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته را درمان شنیدن آسان و ازو باز رستن نتوان * شعر *

دخولك من باب الهوى ان اردته * يسير و لكن الخروج عسير

(من لسان كريم) از زباني وچه زباني از حق ترجمان و بر نامهٔ صحت عنوان نه گوینده و انست و نه زبان سخن همه بگوش شنونده و ان بجان (في وقت كريم) درچه زمان در زماني که جز از حق یاد نیست دران و گذشته عمر خجل است از نیکوئیي آن و عمر جهانیان از آرزوی ان گریان (على مكان كريم) جائي که نه دل پراگنده و نه زبان خواهنده

یعنی طي ارض میگویند که چون ماه رمضان شدي ابو عبید بخانه درآمدی و اهل بیت را گفتي که در خانه را بروي براوردندي و سوراخی بگذاشتي و هر شبی از انجا نانی بینداختی چون روز عید آمدي در خانه باز گردندي ان سی نان در زاویه خانه نهاده بودي و نه هیچ خورده و نه اشامیده و نه خواب کرده و سي شبا روز بر یك طهارت نماز گذارده گویند که ابو عبید بغزا رفت بر اسپ کره سوار در اثنای راه ان کره ببفتاد و بمرد گفت خداوندا این اسپ کره را عاریت بمن ده چندانکه به بُصری برسم اسپ کره از زمین برخاست زنده چون از غزا فارغ شد و به بُصری رسید پسر خود را گفت زین اسپ کره را بردار پسر وي گفت گرم است و عرق دارد گفت بردار که وي عاریتست چون زین ازوي گرفت بیفتاد مرده و وي گفته که - النعم طرد فمن رضي بالنعم فقد رضی بالطرد والبلاء قربة فمن شاد البلاء فقد احب ترك القربة و التقرب الی الله تعالی - و گویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جائي نشسته بود سواری بگذشت و در عقب وی غلامي غاشیه بردوش مي دوید خشم آلود چون برابر ابو عبید و اصحاب وي رسید گفت - اللهم اعتقني وارحني منه - پس روي با ابو عبید کرد و گفت اي شیخ مرا دعائی کن ابو عبید گفت - اللهم اعتقه من النار و من الرق - في الحال مرکوب آن سوار را بینداخت التفات بآن غلام کرد و گفت ترا ازاد کردم خاصة لوجه الله تعالی غلام غاشیه را پیش وي انداخت و گفت ایخواجه مرا تو آزاد نکردي که اینجماعت آزاد کردند و اشارت بابو عبید و اصحاب وي کرد و بایشان می بود تا ازدنیا برفت روزي پسر وي بوي آمد که سبوي چند روغن داشتم که سرمایهٔ من بود

بیرون می اوردم بیفتاد و بشکست و سرمایهٔ من ضایع شد گفت ای فرزند سرمایهٔ خود ان ساز که سرمایهٔ پدر تست و الله که پدر ترا هیچ سرمایهٔ نیست در دنیا و اخرت غیر الله تعالی *

١١٥ ابو عبد الله السجزي قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقه ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسان است و جوانمردان ایشان با ابو حفص صحبت داشته و بادیه بریده بارها بر توکل وی گفته - علامة الاولیاء ثلاثة تواضع عن رفعة و زهد عن قدرة و انصاف عن قوة - وهم وی گفته هر واعظی که توانگر از مجلس وی نه درویش بر خیزد و درویش توانگر وي نه واعظ است و هم وي گفته سود مند ترین چیزی مریدانرا صحبت صالحان است و اقتدا به ایشان در افعال و اقوال و اخلاق و زیارت کردن قبر های دوستان خدایتعالی و قیام بخدمت یاران و فقیران ویرا پرسیدند که چرا برسم صوفیان مرقع نمی پوشي گفت از نفاق باشد که لباس فتیان و جوانمردان بپوشم و زیر بارهای فتوت درنیایم پس گفتند ویرا که فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن در انچه بر ایشان میرود و تقصیر خود دیدن و شفقت بر همه خلائق چه نیکوکار وچه بد کردار و کمال فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نگرداند شخصي ویرا گفت یکدینار زر سرخ دارم میخواهم بتو دهم مصلحت چون می بیني گفت اگر بدهي ترا بهتر و اگر ندهي مرا بهتر یکی ازین طائفه میگوید که با ابو عبد الله سجزي از طرابلس همراه شدم چند شبان روز رفتیم که هیچ نخوردیم پارهٔ کدوي تر دیدم در راه افتاده بر داشتم تا بخورم شیخ بجانب من نگریست دانستم که ازان کراهت داشت بینداختم بعد ازا پنج دینار فتوح ازجائي رسید بدیهي

رسیدیم گفتم شاید طعامی بخرد بر گذشت و نخرید بعد ازان گفت شاید که گوئي پیاده میرویم گرسنه و چیزی نخرید اینک بر سر راه دیهي است نزدیک انجا مردیست صاحب عیال چون بآن دیه درآئیم بخدمت ما شغل خواهد گرفت آن پنج دینار را بوي ده تا بر ما و عیال خود نفقه کند چون بآن دیه رسیدیم انرا بوي دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت توکجا میروي گفتم با تو همراهي مي کنم گفت من با تو همراهي نمیکنم خیانت میکني در پارهٔ کدوي تر و مصاحبت میکني بآن در نیامدکه بار مصاحب باشم *

۱۱۶ ابو عبد الله الحُصري قدس الله تعالی روحه از اهل بصره است از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلي است - یقول سمعت فتح الموصلي یقول صاحبت ثلثین شیخا کانوا یعدون من الابدال کلهم اَوصوني عند فراقي ایاهم فقالوا ایاك و معاشرة الاحداث *

۱۱۷ جعفر بن المبرقع قدس الله سره العزیز از علماء مشایخ این قوم است - ذکره ابو عبد الله الحصري انه سمعه یقول منذ ثلثین سنة اطلب من یقول الله في تحقیق هذا الاسم فلم اجده *

۱۱۸ علي بن بُنْدار بن الحسین الصوفي الصیرفي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است کنیت او ابو الحسن است از بزرگان متاخرین مشایخ نیشابور است روزي‌مند بوده از دیدار مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان در نیشاپور با ابوعثمان حیري و محفوظ صحبت داشته بود و در سمرقند با محمد فضل بلخي و در بلخ با محمد حامد و در جُوزجان با علي جوزجاني و در ري با یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و جریری و در شام با طاهر مقدسي و ابن جلاء و ابو عمرو دمشقي و در مصر با ابوبکر

مصري وابوبكر زقاق وابوعلي رودباري مشايخ جهان ديده بود وحديث
بسيار داشت وثقه بود در حديث درسنة [۳۵۹] تسع وخمسين
وثلثماية برفته از دنيا وقتي علي بُنْدار با شيخ ابو عبد الله خفيف
به تنگي پلي رسيدند شيخ ابو عبد الله خفيف ويرا گفت پيش رو اي
ابو الحسن گفت بچه سبب پيش روم ابو عبد الله خفيف گفت
كه تو جنيد را ديدهٔ و من نه ديده ام شيخ الاسلام گفت مهينه
نسبت باين طايفه ديدار پيران است و صحبت ايشان علي بُنْدار
گفته - دارُاسّست علی البلوی بلا بلوی محال - وهم وي گفته - يُطلب
الحق بالهويّنا و انما وجود الحق بطرح الدارين - وهم وي گفته دور
باش از مخالفت خلق هركه خدايتعالى به بندگي وي راضي است
به برادري وي راضي باش وهم وي گفته دور باش از مشغولي بخلق
كه امروز در مشغولي بخلق سودي نمانده است و هم وي گفته كه
بدمشق رفتم بعد از سه روز بر ابو عبد الله جلاّء درآمدم گفت كي
آمدي گفتم سه روز است گفت درين سه روز كجا بودي كه بمن
نيامدي گفتم بابن جوصاء بودم بحديث نوشتن گفت - شغلك الفضل
عن الفرض - گفت فضيلت يعني فضائل و نوافل ترا از فريضه مشغول
داشت شيخ الاسلام گفته ديدار پيران از فرائض اين قوم است كه
از ديدار پيران آن يابند كه به هيچ چيز آن نيابند - مرضت فلم تعدني
الحديث وهم شيخ الاسلام گفته الهي اين چيست كه با دوستان
خود كردي كه هركه ايشان را جست ترا يافت و تا ترا نديد ايشانرا
نشناخت - و انشدنا لنفسه * شعر *

صيرتني مرآة من * يبغيك من يرني يرك

وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ اِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ - سخن جوانمردان با جوانمردان

است جوانمرد باید تا جوانمرد بیند هر که جوانمرد را دید نه او را دید که حق‌تعالی را دید ازانکه او نه اوست قصه ببرید حق گاه گاهی رهي را از دست رهي بربايد وخويشتن را ببهانهٔ رهي بديدهٔ قوم نمايد تا ديدها بديدن او بياسايد آنكه حقيقت برود رهي باز آيد و اگر رهي هرگز با رهي نيايد هم شايد ازانكه نقنه رهي هم از رهي مي زايد بهرچه از بهانه مي‌كاهد از حقيقت مي افزايد چون بهانه بتمامي برخاست حقيقت فرود آيد آدمي باين كار كيست كه اين كار نه بابت آدمي است يكي را ديده بر بهانه آمده و يكي را بر حقيقت - كار حقيقت دارد بهانه را چه قيمت علي بُنْدار پسري داشت محمد نام نجيب بن نجيب عزيز بود و عارف بن عارف نادر شيخ الاسلام گفته كه بخط محمد بن علي بن بُنْدار ديدم در كتابي كه واسطي گفته هرچه اين طائفه دارند ازينكار علم وسخن آن همه ازين دو آية از قرآن بيابند يكي - اَنْزَلَ مِنَ السَّمَآءِ مَاءً - وديگري - وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ - شيخ الاسلام گفته كه باين آيت بشناختم ويرا *

١١٩ محمد بن الفضل البلخي قدس الله تعالى سره از طبقهٔ ثانيه است كنيت او ابو عبد الله است بلخي الاصلست متعصبان ويرا از بلخ بيرون كردند بيگناه بسبب مذهب وي روي با شهر كرد و بر ايشان نفرين كرد شيخ الاسلام گفت پس ازان از بلخ هيچ صوفي نخواست بسمرقند رفت ويرا انجا قاضي ساختند ازانجا عزيمت حج كرد به نيشاپور رسيد ازوي مجلس خواستند بر كرسي شد و گفت - الله اكبر و لذكر الله اكبر و رضوان من الله اكبر - و از كرسي فرود آمد و آخر بسمرقند باز گشت و آنجا برفت از دنيا درسنة [٣١٩] تسع وعشر و ثلثماية ابو عثمان خيري بوي نوشت كه علامت شقاوت

چیست گفت سه چیز انکه علم دهند و توفیق عمل ندهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص دران محروم گردانند و دولت صحبت دوستان خدایتعالی در یابند و وظیفهٔ اکرام و احترام بجای نیارزند و ابوعثمان گفته است محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد مردان است شیخ الاسلام گفت که ابوبکرو اسطی گوید و خود هیچ کس چون وی نگوید وی سخن خود گوید و از دیگران اندك حکایت کند یکی ازان اینست که گفت محمد بن الفضل گفت آن چیز که ببود وی همه نیکوئیها نیکوشود وبه نبود وی همه زشتها زشت شود آن استقامتست شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفت - فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ - یکی مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم را گفت مرا وصیتی کن فرمود - قل آمنت بالله ثم استقم - بگو که یکی و بران بپای و محمد فضل گوید عجب می مانم از کسی که بیابانها و وادیها قطع میکند تا برسد بخانهٔ وی انجا آثار انبیا بیند چرا وادی نفس و هوا را قطع نمیکند تا بدل برسد و اثار پروردگار خود بیند و هم وی گوید که چون مریدی را بینی که طلب زیادتی دنیا میکند آن نشان ادبار و نگونساری او است و هم وی گوید - اعرف الناس بالله اشدهم مجاهدة في اوامره و اتبعهم لسنة نبيه - یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهد ترین ایشان باشد در ادای شریعت و راغب ترین ایشان در حفظ سنت وهرکه بحق نزدیکتر بود بر امتثال امرش حریص تر بود هرکه دور تر بود از متابعت رسول وی صلی الله علیه وسلم معرض تر بود و ویرا از زهد پرسیدند گفت بچشم نقصان در دنیا نگریستن و با عراض از وی عزیز و گرامی زیستن *

۱۲۰ محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو عبد الله از کبار مشایخ است با ابو تراب نخشبي و احمد خضرویه و با ابن جلاء صحبت داشته و حدیث بسیار داشت و ویرا تصانیف بسیار است وکرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون ختم الولایة وکتاب النهج ونوادر الاصول و جز این کتابهاي دیگر کرده است و در علوم ظاهر هم ویرا کتب است و تفسیري ابتدا کرده بود اما عمر وي باتمام آن وفا نکرد و وی صحبت دار خضر است علیه السلام ابو بکر وراق که مرید وي بود روایت کند که هر یکشنبه خضر علیه السلام بنزدیک وي آمدی و واقعها از یکدیگر پرسیدندی صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وی سخت معظم است بنزدیک من همچنانکه جملگي دلم شکار اوست و شیخ من گفتي که محمد در یتیم است که در عالم همتا ندارد و وی گفته است - ما صنفت حرفا من تدبیر ولا لینسب اليّ شيئ منه و لکن کان اذا اشتد عليّ وقتی اتسلی به - و هم وي گفته است - من جهل باوصاف العبودیة فهو باوصاف الربوبیة اجهل - یعني هرکه خود را نشناسد او را چون شناسد و هم وي گفته حقیقت دوستي الله دوام انس است بیاد او و سئل عن صفة الذات والفعل فقال کل ما یحتمل الزیادة والنقصان فهو من صفات الفعل وکل ما لا یقع علیه الزیادة والنقصان فهو من صفات الذات و سئل عن الایثار فقال اختیار حظ غیرک علی حظ نفسک و قال في الیقین الیقین استقرار القلب علی الله تعالی وعلی قوله و امره و قال في الشکر الشکر تعلق القلب بالمنعم - حضرت خواجه بهاء الحق و الدین محمد البخاري المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سره در وقتیکه از مبادی احوال و سلوک خود حکایت میکرده اند و اثر توجهات

خود را بارواح طیبه مشایخ کبار دربیان می آورده می گفته اند که هرگاه توجه بروحانیت قدوة الاولیاء خواجه محمد علي حکیم ترمذي نموده شدي اثرآن توجه ظهور بی صفتي محض بودي وهرچند درآن توجه سیر افتادی هیچ اثری وگردی وصفتی مطالعه نیفتادی مشایخ گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت اند وبی نشان وبعضی بصفت اند وبعضی از صفات نشان مند گشته اند مثلا گویند اهل معرفت یا اهل معامله یا اهل محبت یا اهل توحید اند وکمال حال ونهایت درجات اولیا را دربی صفتي وبی نشاني گفته اند بی نشاني اشارت بکشف ذاتي است که مقامی بس بلند ودرجهٔ بس شریف است وعبارت واشارت ازکنه آنمرتبه قاصر است *

۲۱ علي بن بکّار قدس الله تعالی سره العزیز کنیت وي ابو الحسن است از متقدمان مشایخ است با ابراهیم ادهم صحبت داشته - سکن المصیصة مرابطا - میگویند که چون شب در آمدي وکنیزك جامهٔ خواب وي بینداختی آن را بدست خود بسودی وگفتی والله والله تو بسیار خوشی والله که امشب بر تو نخواهم خسپید پس نماز بامداد را به وضوی نماز خفتن بگذاردی یکی ازین طائفه گوید که پیش علي بکّار درآمدم وی برای اسپ خود جو پاك میکرد گفتم اي ابو الحسن ترا کسی نیست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد بگریختند ومن هم با ایشان بگریختم اسپ من سستي کرد گفتم - اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ - اسپ من با من گفت - اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ - انوقت است که مرا بفلان کنیزك میگذاري

که تعهد حال من کند ضامن شدم که من بعد خود بان قیام نمایم و با کسی دیگر نگذارم و از وی آرند که با یکي از اصحاب بصحرا بیرون رفتند تا هیزم جمع کنند و از یکدیگر دور افتادند و صاحب وی هرچند انتظار برد وی پیدا نیامد در عقب وی برفت دید که مربع نشسته و سبعی سر بر کنار وی نهاده درخواب شده و اوازوي مگس می راند صاحب وي گفت چند نشینی گفت این سبع سر درکنار من نهاده و درخواب شده منتظرم تا بیدار شود و بتوبرسم *

۱۲۲ ابو عبد الله عبّاداني رحمة اللّٰه تعالی از شاگردان خاص سهل عبد الله تستري است وی گفته که روزگاری از شبلي سخنان بمن میرسید و مرا آرزو بود که وی را بینم پدری پیر و ضعیف داشتم باو درمانده بودم نمي توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت برخواستم و به بغداد آمدم چون بنزدیک وي رسیدم قومي دیدم از درویشان که از پیش وي بیرون می آمدند مرا بشناختند گفتند که بچه آمدۀ گفتم آمده ام که شبلي را به بینم بوی راه است گفتند هست اما زینهار که دعوي بسروي نبري گفتم نبرم چون نزدیک وي درآمدم وآن روز آدینه بود روز صدمت و شوروي گفتم - سلام علیك - گفت - و علیك السلام ایش انت اباذک الله و عادت - وي آن بود که چنین گفتي گفتم من آن نقطه ام که در زیرپاست وی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجائي من گفتم اگر بگویم هم نپذیري ازوی گریختم و پارۀ دورتر شدم که وی را سیر به بینم و بروم ناگاه درویشی درآمد وگفت - سلام علیک شبلي - گفت - و علیك السلام ایش انت اباذك الله - آن درویش گفت محال گفت در چۀ گفت - في حال - اورا خوش آمد بخندید من این فایده ازوی گرفتم و رفتم *

۱۲۳ ابو عبد الله الحصرمي قدس الله تعالی سره مرتعش گوید که ابو عبد الله خصرمي را از تصوف سوال کردم و بست سال بود که سخن نگفته بود مرا از قرآن جواب گفت گفت - رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ - گفتم صفت ایشان چون است گفت - لَا يَرْتَدُّ اِلَيْهِم طَرْفُهُمْ وَاَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ - گفتم محل ایشان از احوال کجا است گفت - فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُقْتَدِرٍ - گفتم زیادت کن گفت - اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُوَادَ كُلُّ اُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً *

۱۲۴ ابو عبدالله السالمي قدس الله تعالی روحه نام وي احمد بن سالم البصري است ببصره بوده و شاگرد سهل تستری است سي سال یا شصت سال با وي مي بوده و طریقت از وي گرفته شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله سالمي گفته بود که الله تعالي درازل همه چیز میدید - ویرا مهجور کردند بدین سبب - شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که این قدم دهر بود شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله حفیف انصاف نداده است ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد ابو عبد الله سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلق گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روئی و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هرکه عذر خواهد پیش ایشان و تمامي شفقت بر همه خلق نیکو کار ایشان و بدکردار ایشان و هم وي گفته که دیدار منت کلید دوستي است *

۱۲۵ ابو طالب محمد بن علي بن عطیة الحارثي المكي رحمه الله تعالی وی صاحب قوت القلوب است که مجمع اسرار طریقت است - قالوا لم يصنف مثله في الاسلام في دقايق الطريقة نشاء بمكة اشرف بقعة علي وجه الارض ثم دخل البصرة وقدم بغداد وتوفي بها

في جماد الاخری سنة [۳۸۶] ست و ثمانين و ثلثماية و نسبت وی در تصوف بشیخ عارف ابو الحسن محمد بن ابي عبد الله احمد بن سالم البصري است و انتساب شیخ ابو الحسن به پدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم و انتساب پدر وی بسهل بن عبد الله التستری قدس الله ارواحهم *

۱۲۶ ابو عبد الله چاو پاره صوفي همداني رحمه الله علیه از کبار مشایخ است چَاوْ پَارَه نام جائي بثغر روم وی بود که عهد کرده بود که چیزیکه مرا دل ازان برمد و نفور شود نخورم وقتی در مسجد شونیزیه بود طعام آوردند دل وي ازان برمید نمیخورد یاران ویرا گفتند هر ساعت خلاف کني بخور بخورد آن شب در مسجد بماند ویرا احتلام افتاد در خواب با وی گفتند چیزی خوري که دل تو ازان برمد ندانني که بلا بتو رسد وي گفته از شیخ ابوبکر زقّاق مصري پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با آن کس که هرچه الله تعالی از تو داند با او بگوئی از تو نرمد و از تو نبرد شیخ الاسلام گفت که قبول و صحبت پس از عیب دیدن درست آید که آدمي مجری عیب است چون به بهتر و نیکوئي صحبت بپیوندی چون عیب پدید آید صحبت بري آن نه صحبت است صحبت بعد از شناخت عیب است مگر عیب دیني و بدعتي باشد که آن دیگر است که چشم ازان پوشیدن مداهنت و مخنثي بود در دین مگر بضرورت و آن عیب که نه در دیانت و بدعت باشد جدا بود آدمی نه معصوم است ازوی عیب و جرم آید که کفور و جهول و ظلوم است شافعي گوید رضي الله عنه که نه دوست تو بود هرکه ترا با او مدارا باید کرد شیخ الاسلام گفت هرکه چون از تو عیب و خطا آید ازوی عذر باید

خواست و اگر با تو نیکی کند شکر باید گفت آن نه دوستی و صحبت باشد شخصی یحیی معاذ را پرسید که صحبت باکه دارم گفت با آنکه چون بیمار شوی به پرسیدن تو آید و چون از تو جرمی بیند خود از تو عذر خواهد و از شرایط صحبت است که حق صحبت بدهی و حق خود طلب نکنی و عیب خود به بینی و عیب دیگران را عذر خواهی و خلق را زیر قدر و جبر مضطر و مقهور بینی تا خصومت بر خیزد و تاوان را بر خود لازم گیری و عذر نیاری وقتی امیر کافور بشیخ ابو عبد الله چاو پاره بسیاری زر فرستاد وی نپذیرفت و باز فرستاد یعنی از لشکری است کافور گفت ای مرد - له ما في السموات و ما في الارض و ما بينهما و ما تحت الثرى فاين الكافور - شيخ الاسلام گفت که این سخن کافور نه از کردار او بود اما آنهم از برکات پیر بود شیخ ابو علی کاتب را گفتند که فلان کس از لشکری چیزی نمی ستاند و فلان کس میستاند گفت آنکه نمی‌ستاند از علم نمیستاند و آنکه میستاند از عین میستاند شیخ الاسلام گفت که بعضی از مشایخ چنین میکردند و آن ایشان را از عین درست می آمد چون با علم بودند نکردند و آن نادر باشد و آن اخوات دارد که همه چیزها نیک و بد و شادی و غم و نعمت و بلا از یک جای می دیدند و جزوی نمی‌دیدند اما چون کسی که ویرا آن عین و دیدار نباشد مثل ایشان بکند الله تعالی پردهٔ وی بدرد و دین و شریعت در سر آن کند - اعاذنا الله و جميع المسلمين عن ذلك *

١٢٧ ابو بکر الوراق الترمذی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است نام وی محمد بن عمر الحکیم الترمذیست باصل از ترمذ بود و قبر وی آنجاست اما ببلخ بودی و خال ابو عیسی ترمذی است

صاحب مسند - احمد حضرویه را دیده بود و باوی صحبت داشته ویرا تصانیف بسیار بوده و توریت و انجیل و زبور و کتب آسمانی خوانده بود ویرا دیوان شعر است وي گفته اگر طمع را پرسند که پدر تو کیست گوید شک در مقدور و اگر گویند پیشهٔ تو چیست گوید اکتساب ذل و خوار وي اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان - وکان ابو بکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار و السیاحات و یقول مفتاح کل برکة الصبر في موضع ارادتك الی ان تصح لك الارادة فاذا صحت لك الارادة فقد ظهر علیك اوائل البرکة - شیخ الاسلام گفت هرکه اکنون بسفر شود بترك نماز و بترك مذهب گفته برد و از عصمت حق رفته باشد - ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون - و هم ابو بکر وراق گفته که مردمان سه گروه هند یکی امرا دوم علما سیم فقرا چون امرا تباه شوند معاش و اکتساب رعیت تباه شود و چون علما تباه شوند طاعت و ورزش شریعت تباه شود و چون فقرا تباه شوند خویهای خلائق تباه شود و فساد امرا بظلم باشد و فساد علما و بطمع و فساد فقرا بریا *

۱۲۸ ابو القاسم رازی قدس الله تعالی سره العزیز نام وی جعفر بن احمد بن محمد است به نیشاپور نشستي و صحبت باین عطا و محمد بن ابي الحواري و ابو علي رود باري رحمهم الله تعالی داشته است مالی بسیار داشت جمله را برین طائفه خرج کرد چنانکه درویش از دنیا بیرون رفت مشائخ ري گفته اند چهار چیز در ابو القاسم رازي جمع بود که کس را نبود جمال و مال و زهد بکمال و سخاوت تمام در دعوتی باصوفیان حاضر بود و جعفر خلدي نیز آنجا بود چون سفره بنهادند ابو القاسم دست نمی برد گفتند موافقت باید کرد گفت صائمم جعفر خلدي گفت اگر ثواب روزهٔ تو بر تو دوست

تر از شادي دل برادران است روزه مکشاي درحال دست بطعام برد و وفات وي در سنة [۳۷۸] ثمان و سبعين و ثلثماية بوده *

۱۲۹ ابو القاسم الحكيم السمرقندي رحمه الله تعالى نام وی اسحق بن محمد بن اسمعيل است - و قد قالوا في وصفه لم يكن نظره من العرش الى الثرى الا الى الله سبحانه و كان معاملته مع الخلق طلبا لحظوظهم دون حظه - وي از مشايخ كرام است صحبت داشته با ابو بكر وراق ويرا سخنان نيكوست در معاملات و عيب نفس و آفات اعمال - توفي رحمه الله في المحرم يوم عاشورا سنة [۳۴۲] اثنين و اربعين وثلثماية ودفن بمقبرة جاكرديزه وی گفته اگر پس از مصطفی صلی الله عليه وسلم پيغمبري روا بودی در ايام ما آن ابو بكر وراق بودی از علم وی و حكمت وي وشفقت وی بر خلق و عدل و انصاف وی گويند که روزی ابو القاسم الحكيم در سرای خود نشسته بود ابوطاهر که از بزرگان آنوقت بود بدر سرای وي آمد بنگريست حوض آب ديد و سرو ها - باز گرديده و بر دكانی نشست شيخ ابو القاسم غلام را گفت تبری بيار و آن سروها را بيفکن انگاه گفت برو و ابو طاهر را بخوان چون در آمد گفت يا ابا طاهر آنكه ترا از حق سبحانه حجاب شدی از ميان برداشتيم ليكن با حق صحبت چنان کن كه درختي ترا حجاب نشود روزی نشسته بود ميان خلق حكم همي كرد يكي از بزرگان بزيارت وي آمد وی را چنان مشغول ديد سجاده بر روي حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ شد شيخ ابو القاسم مرورا گفت ای برادر اين خود کودکان كنند مرد آنست که در ميان چندين شغل دل با خدای عزوجل نگاه تواند داشت *

۱۳۰ بكر سُغْدی رحمه الله تعالى از سُغْد سمرقند است ازين

طائفه شاگرد ابو بکر وراق وی گفته که ابو بکر وراق مردی کریم بود خدایرا
بمزد کاری نکردی که بتعظیم کردی *

۱۳۱ صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان ابو بکر
وراق بود از بلخ و سخنان وی یاد داشتی و پیوسته ازان سخن گفتی *

۱۳۲ ابو ذر الترمذی رحمه الله تعالی از مشایخ خراسان بود
صاحب کرامات ابو عبد الله خفیف گفته است ما جمعی بودیم که با
ابو ذر صحبت میداشتیم هر وقت که جمع را چیزی بایستی ابو
ذر برخاستی و در نماز ایستادی حالی آن چیز پیدا آمدی *

۱۳۳ هاشم سغدی رحمه الله تعالی وی نیز از سُغْد سمرقند
است شاگرد ابو بکر وراق تا روز وفات وی با وی می بود وی گفته که
ابو بکر وراق گفت که سخن افزونی دل را سخت کند شیخ الاسلام گفت
که پیش ازو گفته اند که خواب فراوان و خورد فراوان و گفت فراوان
دل را سخت کند و ابو بکر وراق گفته که آن گفت فراوان در خیر و
شراست یکی ازین طائفه گفته است که بابو بکر وراق در راه میرفتم بر
یک سوی ردای وی حرف خا دیدم نوشته و بر دیگر میم پرسیدم
که این چیست گفت آنرا نوشته ام تا هرگاه خا بینم اخلاصم یاد آید
و هرگاه میم بینم مروتم یاد آید شیخ الاسلام گفت اخلاص آن بود که
در معاملت با او کسی دیگر نه بینی و باخلق مروت برای آن بود تا
ناگوار نباشی وهم ابو بکر وراق گفته که تصفیهٔ عبودیت اثبات مجوسیت
است و انکار ربوبیت وهم وی گفته که عارف نبود انکه علم معرفت
گوید پیش ابناء دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو بکر وراق گفته که محمد مسلم
حصیر باف در مهمانی بود با یوسف خیاط ترمذی میزبان بچیزی
مشغول بود محمد بن مسلم گفت زود باشید که من کاری دارم وی

زاهد بود و عابد دل وي بورد معلق بود يوسف خياط گفت ترا جز آن کاری هست که الله تعالی پیش تو آرد و نیز تو بران نیست از خانه بیرون آمدهٔ که بخانه باز شوی و من سي سال است که هرگز بران نیست از خانه بیرون نیامده ام که بخانه باز روم ابو بکر وراق گوید که آن دوسخن یوسف به از صد ساله عبادت محمد مسلم رهم ابوبکر وراق گفته - ربما اصلي رکعتین و انصرف منهما و انا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیاء ●

۱۳۴ محمد بن الحسین الجوهری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو بکر است از اهل بغداد بوده شاگرد ذو النون مصري است مردی بزرگ است شیخ ابو بکر واسطی با جلالت قدر خود از وی حکایت کند آبو بکرواسطي امام توحید گوید که محمد ابن حسین جوهری گفته که مردی ذو النون مصری را گفت مرا دعائی کن گفت اي جوانمرد اگر ترا کاری در سابق تقدیر حق پیش شده باشد بسیار دعاهای نا کرده که مستجاب است واگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در گلو رفتن شیخ الاسلام گفت شخصی پیرپرا گفت مرا دعائی کن گفت انچه ترا درسابق علم حق رفته است به از معارضه یکی از پیران گوید اگر نه آن بودی که وی گفته که مرا بخوانید و از من خواهید که - ادعوني استجب لکم و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیدعونی - من هرگز دعا نکردمی و لیکن گفت و فرمود که بخواه میخواهم شیخ الاسلام گفت دعا صوفیان را نه مذهب است که ایشان حکم سابق را می نگرند که همه بودنیها ببوده با حفص بغاوردان تا پاسی از شب میگفت کاری که بوده است نا بوده چون کنم چون کنم چون کنم

همه خلق برانند چه خواهد بود حکیم در آنست که چه بود شیخ الاسلام گفت این نه آنست که دعا نباید کرد و ورد نباید خواند من هر شبان روزی ورد خود بخوانم و آن دریست فضل دعاست لیکن هیچ چیزی نمیخواهم که آن ذکر زبان بود فرمان برداری را وهمت غیر آن *

۱۳۵ ابو بکر کسائي دینوري رحمه الله تعالی از قهستان عراق بوده بدینور مرد بزرگست از قدماء اصحاب جنید و اقران وي او را ریاضت بسیار و سفرهای معروف است جنید گوید اگر نه ابو بکر کسائي بودی من در عراق نبودمی جنید را بوی مکاتبات است و رسائل نیکو - پیش از جنید برفته از دنیا او از جنید هزار مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته بود و بوی فرستاده چون ویرا وقت وفات نزدیک آمد همه را بشست خبر وفات وی بجنید رسید گفت کاشکی آن مسئلها را که از من پرسیده بود بشستی گفتند بشست جنید شادمان گشت شیخ الاسلام گفت جنید نه ازان می ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان ازان می ترسید که بدست صوفیان افتد و ازان دکانی بر سازند یعنی بسخن گفتن و قبول جستن شیخ الاسلام گفت که جنید گفت که از هزار صوفي یکي عالم بود وصوفي را آن بس بود که می شنود و میداند ازین قوم دل فصیح بود نه زبان شیخ الاسلام گفت که رویم گفته که چون حال از مرد باز ستانند ومقال بگذارند ویرا هلاك کردند شیخ ابو الخیر عسقلاني گفته که چون ابو بکر کسائي در خواب شدی از سینهٔ وی آواز قران خواندن شنیدندی *

۱۳۶ ابو علي الجوزجاني رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است نام وي حسن بن علي است از بزرگان مشایخ خراسانست در

وقت خود بی نظیر بود ویرا تصانیف است در معاملات و رویت آفات - و ربما یتکلم في شيئ من علوم المعارف والحکم - صحبت داشته با محمد بن علي ترمذي ومحمد فضل بلخي وقريب السن است بايشان وی گفته - الخلق كلهم في ميادين الغفلة يركضون - و على الظنون يعتمدون - و عندهم انهم في الحقيقة يتقلبون - و عن المكاشفة ينطقون - و هم وي گفته بدبخت ترين خلق آنکس است که حق سبحانه گناه ویرا بروی بپوشاند و وی آنرا اظهار کند *

۱۳۷ محمد و احمد ابنا ابی الورد رحمهما الله تعالی از طبقهٔ ثانیه اند از بزرگان مشایخ عراق و از اقران جنید صحبت داشته اند با سري سقطی و ابو الفتح حمال وحارث محاسبي و بشر حافي و طریقهٔ ایشان درورع نزدیک است بطریقهٔ بشر حافي کنیت محمد ابو الحسن است شاگرد بشر حافي است وی گوید که وقتی نماز شام تمام کردم پای فرو کردم هاتفی آواز داد وگفت - اهکذا تجالس الملوک - و هم وی گوید از آداب فقیر درفقر آنست که ملامت و سر زنش نکند گرفتاران محبت دنیا را و بر ایشان رحمت و شفقت کند و دعاء خیر کند ایشانرا تا خدایتعالی خلاص دهد ایشان را از انچه درآنند و هم وی گوید هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بنافله و تضییع فریضه وعمل کردن بجوارح بی موافقت دل - و سئل عن الولي فقال من يوالي اولياء الله و يعادي اعداۂ - و احمد بن ابی الورد گوید چون الله تعالی در ولي سه چیز بیفزاید وي در سه چیز بیفزاید چون در جاه وي بیفزاید وي در تواضع و فروتني بیفزاید و چون در مال وي بیفزاید وي درسخاوت بیفزاید و چون در عمر وی بیفزاید وي در اجتهاد و عبادت بیفزاید *

۱۳۸ طاهر مقدسی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشایخ شام و قدماء ایشان بود ذوالنون مصری را دیده و با یحیی جلاء صحبت داشته عالم بود ذوالنون گوید که شبلی ویرا حبر الشام خوانده طاهر مقدسی گوید که ذوالنون مصری مرا گفت - العلم في ذات الحق جهل و الكلام في حقيقة المعرفة حيرة و الاشارة عن المشير شرك - شیخ الاسلام گفت که سخن در ذات حق جهل است که هیچکس را در ذات الله سخن نیست و روا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خود را خود گفت و پیغمبروی گفت ویرا - و کیفیت آن دانستنی نیست و جز تصدیق و تسلیم دران روی نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرت است که او خود را شناسد بحق الحقیقة دیگر همه عاجز و متحیرند و او عجز رهی را از معرفت خود بفضل خود معرفت می انکارد و مصطفی میگوید صلی الله علیه و سلم در ثنا و دعاء الله تعالی - لا ابلغ مدحتک و لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک - و حق تعالی میگوید - وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا - از وی همین دانی که اوست خدا یگانه بی‌همتا و اشارت از مشیر شرکست یعنی شرك خفی که اشارت را اشارت کننده باید و او بدوگانگی در نیاید هست بحقیقت اوست و دیگر همه بهانه و وی در بود و هستی یگانه * ع *

الا کل شیئ ما خلا الله باطل

طاهر مقدسی گوید اگر مردمان نور عارف بینند دران بسوزند و اگر عارف نور وجود به بیند دران بسوزد و هم وی گوید - حد المعرفة التجرد من النفوس و تدبرها فيما يجل و يصغر *

۱۳۹ ابو یعقوب السوسی قدس الله تعالی روحه نام وی یوسف بن همدان است استاد ابو یعقوب نهرجوری است از قدمای

مشایخ است عالم بوده صاحب تصانیف در بصره می بوده و در
أُبلّة که شهریست در چهار فرسنگی بصره و از بصره قدیمی تر -
قیل انها من جنان الدنیا - و آنجا از دنیا برفته وی گفته هرکه علم
توحید گوید بتکلف شرك است شیخ الاسلام گفت هرکه علم تصوف
گوید بتکلف او در شرک است و هرکه سخن گوید و در هروقت تواند
گفت زرق است سخن بزندگانی باید گفت و آنوقت باید گفت که
در سکوت از خدایتعالی بترسی سخن جنایت است تحقیق آنرا مباح
کند کلام این طائفه نه چون کلام دیگرانست چون زندگانی نباشد
می برد تا بزندقه و اباحت ازانجا می افتد باید که چون متفرق باشی
از جمع و توحید نگوئی اما چون خود نباشی تفرق را با تو چه کار
خراز گوید - لا یصلح هذا العلم الا لمن یعبر عن وجده وینطق عن فعله *
۱۴۰ ابو یعقوب نهرجوری رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است
نام وی اسحق بن محمد است از علمای مشایخ است با جنید
وعمرو بن عثمان مکی صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است
سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنهٔ [۳۳۰] ثلثین
و ثلثمایهٔ شیخ الاسلام گفت که من یك تن دیده ام که میگفت من
ویرا دیده ام اما مرا یقین نشد ابو یعقوب نهرجوری گوید که باین
کار نرسی تا بترک علم و عمل و خلق نگوئی یعنی بدل و همت
از علم و عمل برگذری نه آنکه دست باز داری و عمل از بهر
ثواب نکنی یعنی او را نه برای ثواب باشی و در خلا و ملا با او باشی
نه با عمل و ثواب آن ابراهیم بن فاتک گوید که ابو یعقوب نهرجوری
گوید - الدنیا بحر و الآخرة ساحل و المرکب التقوی و الناس علی سفر
و انشد للنهرجوری * شعر *

العلم بي منك وطأ العذر عندك لي * حتى التقيت فلم تعذل ولم تلم
اقام علمك بي فاحتج عندك لي * مقام شاهد عدل غير متهم
و هم ابو يعقوب گويد - اعرف الناس بالله اشدهم تحيرا فيه - و هم
وی گويد - من اخذ التوحيد بالتقليد فهو عن الطريق بعيد *

١١٤١ ابو يعقوب الزيات رحمه الله تعالى از قدماي مشايخ است
جنيد گويد كه باجمعي از اصحاب در خانۀ ابو يعقوب زيات برفتيم گفت
شما را با خدايتعالى مشغولي نبود كه از مشغولي آمدن بمن مشغول
گرداند من گفتم كه چون آمدن ما بتو از جملۀ مشغولي بحق است بآن
از حق سبحانه بريده نميشود ابو يعقوب از بعضى مريدان بپرسيد كه
قرآن ياد داري گفت ني گفت وا غوثاه با الله مريديكه كه قرآن بياد
ندارد چون ترنجي است كه بوي ندارد پس بچه چيز تنعم مى ورزد
و بچه چيز ترنم ميكند و بچه چيز با پروردگار خود راز ميگويد *

١١٤٢ احمد بن وهب رحمه الله تعالى كنيت وى ابو جعفر است
از بصره بوده و با ابو حاتم عطار صحبت داشته و استاد و پير ابو يعقوب
زيات بود مدتى در مسجد شونيزيه بر توكل نشست وى گفته هركه
بطلب قوت برخاست نام فقر ازو برخاست وفات او در سنة [٢٧٠]
سبعين و مايتين بود *

١١٤٣ ابو يعقوب مزابلى رحمه الله تعالى بغدادي است از
اقران جنيد ويرا پرسيدند كه تصوف چيست گفت - حال يضمحل
فيها معالم الانسانية *

١١٤٤ ابو يعقوب اقطع رحمه الله تعالى - كاتب الجنيد و راسله - وي
بمكه بوده ابو عبد الله خفيف گويد كه ابو الحسن مزين گفت كه بمكه
رسيدم شيخ ابو يعقوب اقطع در حال رفتن بود بر وي در آمدم مرا

گفتند اگر بتو التفات کند شهادت بر وي عرضه کن مرا فریب دادندکه من کودک بودم بربالین وي بنشستم بمن نگریست گفتم ایها الشیخ نشهد ان لا اله الا الله - وي گفت - ایاي تعني بعزة من لایذوق الموت ما بقي بیني و بینه الاحجاب العزة - گفت مرا میخواهي باین شهادت گفتن بعزة آنکه هرگز مرگ نچشد که نماند میان من و او مگر پرده عزت شیخ الاسلام گفت که پرده عزت او ني اوست که او اوست و تو تو ابو الحسن مزین بروزگار میکفتي که کرائي چون من آمد که شهادت بردوستي از دوستان او عرضه کند شیخ ابوعبد الله خفیف گفته است که مرد در الوهیت میسوخت آمدند و از وراي پرده عزت شهادت بر وي عرضه میکردند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله طاقي محتضر بود یکی شهادت بروي عرضه کرد گفت خاموش قومی بی ادبان و بی حرمتان آمده اند و شهادت بردوستي از دوستان او عرضه میکنند تو آن خود بگوی که من آن خود گفته ام - تَوَفَّنِيْ مُسْلِماً وَ اَلْحِقْنِيْ بِالصَّالِحِيْنَ - این بگفت وجان بداد وقتی جماعتی بر پیری ازمشایخ شهادت عرضه‌کردند وي ازان غیرت برجست و بریک یلک شهادت عرضه میکرد تا همه بگفتند سر باز نهاد وجان بداد یکی پس از وفات ویرا بخواب دیدگفت حال تو چون است گفت سخت نیکو گفت ایمان بردي گفت بردم گفت بدر مرگ شهادت نگفتي گفت آن خود در من رسته بود *

۱۴۵ ابویعقوب بن زیزي رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که با ابن زیزي در سماعي حاضر شدم قوال این بیت میخواند * شعر *

لو اسندت میتا الی حجرها * عاش و لم ینقل الی القبر

وقت ابن زیزي خوش شد دستهارا از پس پشت بر زمین نهاد و سینهٔ
خود را ببالا کرد و چشم خود را در آسمان دوخت و میگفت
بگوي و الله که غیر من کسي نمي شنود ناگاه خون از رگهاي گردن
وي بکشاد که پنداشتي ازانجا فصد کرده اند و همچنان مي بود
تا بیهوش بیفتاد ویرا بگرفتند و خونها را بشستند و خرقه بران موضع
بستند و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که میان ابراهیم خواص و
ابن زیزي نقاري واقع شد ابن زیزي ویرا گفت چند دعوي کني
و صولت نمائي بر ما که بتوکل ببادیه درمی آئي انچه با خود داري از
مرقع ورکوه همه اسباب گدیه است اکر دعوي توکل میکني
چنانکه من گویم ترا ببادیه در آي ابراهیم خواص در غضب شد
و بیرون رفت ابن زیزي درعقب وي برفت و ازار و ردائي نیکو گرفت
و کوزه از آبگینه چون بوي رسید گفت مرقع خود بکش و اینهارا بپوش
مرقع را بکشید و اینها را پوشیده رکوه را ازوي بستد و کوزهٔ آبگینه را
بوي داد و گفت برو چون ابراهیم حج کرد و باز گشت ابن زیزي مرقع
ورکوهٔ ویرا بر داشت و استقبال وي کرد و گفت اکنون هرچه خواهی
بپوش و ابراهیم خواص را از بسکه ریاضت و فاقه کشیده بود مویهاي وی
ریخته بود ابن زیزي را گفت - قتلتني ابعدک الله - وهم وي گفته که
شیخ ابوطالب خزرج گفت که میان من وابن زیزي در اخلاص سخني
مي گذشت واصحاب بران بودند که شب در خانهٔ من باشند هر وقت
که من سخن گفتم گفت باش تاشب بیاید و من هیچ نمیدانستم
که وي چه میگوید چون بر خاستیم ابن زیزي گفت که انتظار من
نه برید که من بیگاه خواهم آمد ما طعام خوردیم نصیب وي گذاشتیم
چیزیي از شب گذشته بود که آمد و بطهارت خانه در رفت گفتیم

مگر طهارت می‌کند او خود با خود دفی داشته است آنجا پنهان میکرده پس بیرون آمد چون پاسی از شب گذشت و مردم آرام گرفتند ما با خاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزی برخاست ودف پنهان‌کرده را بیرون آورد وآغاز دف زدن وسرود گفتن کرد همه همسایگان جمع شدند و نظاره میکردند با همسایگان می‌گفت شاید که چون ابو طالب با شما تنها باشد چنین ها نکند ما این از وی آموخته ایم و او شیخ ماست درین کارها بس دف میزد و سرود می‌گفت و بازی میکرد و با همسایگان سخن میگفت ابو طالب گفت هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم و بمحله دیگر رفتم چون بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم *

۱۴۶ ابو یعقوب مذکوری رحمه الله تعالی از وی پرسیدند که توکل چیست گفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک تدبیر و از بشر حافی پرسیدند گفت رضا و از ابوحفص حداد پرسیدند گفت تبرّی از توان خود و از حلّاج پرسیدند گفت دیدن مسبب و از فتح موصلی پرسیدند گفت ملال از سبب و از شقیق پرسیدند گفت دیدار در عجز غرق و از شبلی پرسیدند گفت در دیدار دل فراموش کردن همه کس *

۱۴۷ ابو یعقوب میدانی قدس الله تعالی روحه از مشایخ نصیبین است شبلی از بغداد بمصر میشد بحلالی خواستن که آن وقت که عمل داشته بود اسپ در زمین کسی کرده بود گذر وی بر ابو یعقوب میدانی افتاد بدیدن شبلی آمد وی هنوز بنَوِی درینکار آمده بود و اول ارادت وی بود مردی فربه بود شبلی دست بسر وی فرود آورد و گفت - جبرك الله - ابو یعقوب گفت آمین مردمان گفتند

این چیست که ویرا گفت چنانکه کودکان را گویند و پس ازان ابو یعقوب را ببود انچه بود شبلي گويد كه چون دست بسروی فرود آوردم و گفتم - جبرك الله - هیچ موی نبود بر تن وی که نگفت آمین *

۱۴۸ ابو یعقوب خرّاط عسقلاني رحمه الله تعالى وي گفته که بر ابوالحسن نوری در آمدم و با خود محبرهٔ داشتم مرا گفت ای پسر میخواهي که چیزی نویسي گفتم آری بیتي چند بر بدیهه املا کرد که بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات انکه هرچه شما درین اوراق اثبات میکنید ومی نویسید ما آنرا محو کرده ایم لاجرم شما به سبب آن اثبات از ادراك و فهم انچه مقصود است محجوب گشتید و بر ما به سبب این محو ابواب ادراك و فهم مقصود بی انتها و انقطاع کشاده شد و باعث ما برین موعظت و تذکیر نیکو خواهي شما است چند بینم شما را که ورق می نویسید ومی شمارید و خود را از انچه مقصود است محجوب میدارید *

۱۴۹ ابو یعقوب کورتي رحمه الله تعالى شيخ الاسلام گفت که من ویرا دیده ام پیری روشن بود صاحب وقت و کرامات پیوسته چوبی داشتی در دست و روسترهٔ یعنی رومالی بر میان آن بسته او را گفتند این باری چیست گفت این هم فني است شيخ ابو معمر مالکي مرا گفت که روزی میگذشت جماعتی معدلان نشسته بودند بر ایشان خواند - تَحْسَبُهُمْ جَمِيْعًا وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى - و بر گذشت *

۱۵۰ خیر نسّاج قدس الله سره کنیت وی ابوالحسن است و نام وی محمد بن اسمعیل اصل وی از سامره است و به بغداد نشستی با ابو حمزه بغدادی صحبت داشته بود و از سری سقطي سوالات کرده وگفته

اند که مرید سری بود و از اقران جنید است از طبقهٔ ثانیه و استاد نوری و ابن عطا و جریری است و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کردند بجنید فرستاد حفظ حرمت جنید را و جنید گفته است خیر خیرنا - عمروی دراز کشید صد و بست سال بزیست و درسنهٔ [۳۲۲] اثنین و عشرین و ثلثمایة برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که وی نه کرپاس یافتی که وی سخن بافتی جعفر خلدی گفته است که خیر نساج را پرسیدم که پیشهٔ تو بافندگی بود گفت نی گفتم پس چرا ترا نساج گویند گفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی نفس بر من غالب شد مقداری رطب گرفتم چون یک رطب خوردم نا گاه دیدم که شخصی بمن نگریست و گفت ای خیر گریز پای و او را غلامی بوده است خیر نام از وی گریخته بود شبه وی بر من افتاد پس مردمان گرد آمدند و گفتند و الله این غلام تست خیر گفت من حیران ماندم و دانستم که بچه گرفتار شدم و جنایت خود را شناختم پس مرا بآنجا که دیگر غلامان وی بافندگی میکردند برد و گفت ای بندهٔ بدکار از خواجهٔ خود میگریزی درائی و همان کار که پیش ازین می کردی میکن من پای خود را در کار گاه جولاهگی آویختم و کرباس می یافتم چنانکه گویا سالها آن کار کرده بودم چهار ماه یاری بماندم و بافندگی میکردم شبی بر خواستم و وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نکردم بآنچه عهد کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و من بصورت اصلی خود باز گشتم و خلاص شدم و این نام بر من بماند پس سبب نام بافندگی بر من آن جنایت بود که خداوند تعالی مرا بران عقوبت کرد و گویند که وقتی دوست داشتی که ویرا خیر

نساج خواندندی وگفتی روا نباشد که مسلمانی مرا نامی نهاده باشد من آنرا بگردانم ویرا پس ازمرگ بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت ـ لاتسألني عن هذا ولكن استرحت من دنيا كم القذرة ابو الحسن مالكي رحمه الله تعالی گوید که در وقت نزع خیر نساج حاضر بدم وقت نماز شام در آمد ویرا غشی افتاد و از هوش بشد چون چشم بگشاد بسوی درخانه اشارت کرد وگفت ـ قف عافاك الله ـ بایست ساعتی مرا زمان ده که تو ماموری خداوندی و من نیز ماموری خداوندم و بندهٔ فرمان وی آنفرمان که تو داری فوت نمی شود و من خود در قبضهٔ توام اما نماز مرا فرمانست بوقت باز بسته ترسم که از من فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگذارد پس بخفت و چشم برهم نهاد و جان بداد رحمه الله تعالی رحمة واسعة *

۱۵۱ محفوظ بن محمود رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است و قیل من الثالث از قدماء مشایخ نیشاپور است و بزرگان ایشان و از اصحاب ابو حفص و بعد از ابو حفص با ابوعثمان حیری صحبت داشته تا از دنیا برفته در سنة [۳۰۳] ثلث او اربع و ثلثماية وپهلوی ابو حفص درقبر است وی گفته ـ التوكل ان يا كل العبد بلا طمع ولا شره ـ وهم وی گفته ـ من اراد ان يبصر طريق رشده فليتهم نفسه في الموافقات فضلا عن المخالفات *

۱۵۲ محفوظ بن محمد رحمه الله تعالی وی بغدادی است یکی از سالکان طریق تصوف است وی گفته ـ من ابصر في محاسن نفسه ابتلي بمساوي الناس و من ابصر عيوب نفسه سلم من روية مساوي الناس ـ و هم وی گفته ـ اكثر الناس خيرا اسلمهم للمسلمين صدرا *

۱۵۳ ابراهيم الخواص قدس الله تعالى سره از طبقهٔ ثانيه است و قيل من الثالثة كنيت وي ابو اسحق است يگانه بود در طريق تجريد و توكل - وكان او حد المشايخ في وقته - استاد جعفر خلدي و سيرواني مهين است و غير ايشان گويند بغدادي است و پدر او از آمل بوده و از اقران جنيد و نوري بود و پيش از ايشان برفته از دنيا در سنه [۲۹۱] احد وتسعين و مايتين اگر درست شود و يوسف بن الحسين ويرا شسته و دفن كرده در مسجد برفته از دنيا بعلت شكم هر باري كه فارغ گشتي غسل كردي گويند آنروز كه برفت از دنيا هفتاد بار اجابت كرده بود و هر بار غسلي آورده سرماي عظيم بود پسين بار در آب برفت قبروی در زير حصار طَبَرَكْ است شيخ الاسلام گفته است كه هرگز قبری نديده ام بآن هيبت و شكوه كه گوئي شيريست خفته كه نا گاه فرا آن رسي فروگيرد وي صحبت دار خضر بوده عليه السلام شيخ ابوبكر كتاني گويند وقتی خواص از سفر آمد گفتم در باديه چه شگفت ديدي گفت خضر عليه السلام بمن رسيد گفت ابراهيم خواهيكه باتو همراهي كنم گفتم نی گفت چرا گفتم او رشكين است ترسم كه دل من با تو پيوندد شيخ الاسلام گفت كه شيخ خرقاني مرا گفت درميان سخنانيكه با من ميگفت اگر با خضر صحبت يابي توبه كن واگر از هري در شبي بمكه روي ازان توبه كن وي گفته ابراهيم خواص گفته - العلم كله في كلمتين لا تتكلف ماكفيت ولا تضيع ما استكفيت - يعني رنج مكش در طلب انچه در قسمت ازلي براي تو كفايت كرده شده است و آن رزق است و ضايع مگردان انچه از تو كفايت آن طلب كرده اند و آن انقياد احكام خداونديست از اوامر و نواهي ابو الحسن علوي گويد كه در مسجد دينور شدم

خواص را دیدم در صحن مسجد درمیان برف گفتم سلام علیک یا ابا اسحق بیا تا در پوشش رویم که مرا بروی شفقت آمد گفت مرا با مجوسیت میخوانی یعنی از تجرید با سبب آمدن و از افراد باعلاقه آمدن مجوسیت بود شیخ الاسلام گفت تا نشان دوگانگی بجاست مجوسیت بجاست ابو الحسن علوی گوید پس خواص دست مرا بگرفت و برتن خود نهاد در عرق غرق بود نزدیک بود که از گرمی دست من بسوزد در من نگریست و بخندید و این دو بیت برخواند ◦ شعر ◦

لقد وضح الطريق اليك حقـــا ◦ فما احد لغيرك يستـــدل

فان ورد الشتاء فانت كهف ◦ و ان ورد الصيف فانت ظل

المصيف ن

خواجه ممشاد دینوری گوید که نیم خواب بودم در مسجد مرا من نمودند که خواهی که دوستی از دوستان ما به بینی برخیز و برسر تل توبه شو بیدار شدم برف آمده بود انجا رفتم خواص را دیدم مربع نشسته و گرد برگرد وی مقدار سپری سبز تهی از برف و با آن همه برف که بر سر وی آمده بود در عرق غرق بود گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بخدمت فقرا وقتی کسی ویرا دید در بیابان حَبوه زده و بفراغت نشسته گفت یا ابا اسحق اینجا چه نشستهٔ گفت برو ای بطال اگر ملوک زمین بدانند که من اینجا در چه حالم بشمشیر بسر من آیند از حسد وقتی در مسجد نشسته بود بر سر سجاده شخصی مشتی درم بر روی سجادهٔ نهاد وی برخاست و سجاده بیفشاند و آن سیمها در خاك و سنگ ریخت و گفت این نشستگاه پیش ازین برمن آمده است انکس گوید هرگز کسی بعز وی ندیدم که چنان کرد و بذل خود که آن سیم بر میچیدم از زمین فضل رازی را در

ري صد هزار درم ميراث رسيد آن‌را بپاشيد چون با خويشتن
امد و از حال با علم افتاد ويرا ده درم مانده بود گفت اين را
در تعليم بكار برم آخر گفت اين چه بود كه كردم از وجد با علم
افتادم بنزديك ابراهيم خواص رفت از وي پرسيد كه صد
هزار درم ميراث يافتم بپاشيدم ده درم ماند در علم بكار بردم
خواص گفت اين ترا ازان افتاد كه در اول ازان شربتي آب
خورده بودي چرا دست بآن بردي تا ترا آخر باين بگرفتند بعد
ازان بوسه بر دست وي زد و گفت فداي آن دستم چون تنزل كرد
از وجد با علم افتاد يعني با جهل نيفتاد شخصي از شبلي پرسيد كه
از دويست درم چند درم زكوة ببايد داد گفت آن توبگويم يا آن خويش
گفت آن تو كدام است و آن من كدام گفت ترا از دويست درم
پنج درم ببايد داد و مرا از دويست دويست و پنج درم گفت
اين دويست خود دانم آن پنج چيست گفت آن دويست درم كه
داري بدهي و پنج ديگر وام كني گفت اين مذهب كيست
گفت مذهب ابو بكر صديق رضي الله عنه *

۱۵۴ ابراهيم بن عيسى روح الله روحه از اصفهان بود صحبت
با معروف كرخي داشته ابراهيم خواص قدس سره گفته است در
بغداد بودم بركنار دجله وضو ميساختم كسي را ديدم كه از آن جانب
دجله بر روي آب مي آمد روي برزمين نهادم و گفتم بعزت و جلال
تو كه روي بر ندارم تا اين مرد را ندانم ابراهيم بن عيسى را ديدم
بيامد و مرا بجنبانيد و گفت هرگاه خواهي كه كسي را از اولياء حق
بشناسي اين بگوي - هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شيء
عليم - وفات او در سنه [۲۴۷] سبع و اربعين و مايتين بوده باصفهان *

۱۵۵ ابراهیم بن ثابت قدس الله تعالی سره کنیت وي ابواسحق است از مشایخ بغداد بود باجنید قدس سره صحبت داشته شیخ ابو عبدالرحمن سلمی گفته است که ویرا دیدم گفتم مرا دعای کن گفت اختیار تو آنرا که ترانهاده اند در ازل به از معارضهٔ وقت وهم وی را گفتم مرا وصیتی کن گفت کاری مکن که ازان پشیمان شوي وفات او در سنه [۳۶۹] تسع وستین وثلثمائة ٭

۱۵۶ ابراهیم جریري قدس تعالی روحه از طبقهٔ ثالثه است نام وي احمد بن محمد الحسین و گفته اند حسین بن محمد وگفته اند عبد الله بن یحیی از کبار مشایخ اصحاب جنید بود و پس از جنید بجاي جنید ویرا نشاندند از بزرگي وي از علماء مشایخ قوم بود صحبت داشته بود باسهل بن عبد الله تستري در سال هبیره در جنگ قرامطه از تشنگي بمرده سنة [۳۱۲] اثني عشره وقیل سنة [۳۱۴] اربع و عشرة و ثلثماية درویشی میگوید من آن سال بآنمردمان بودم از دست قرامطه بجستم چون برفتند باز آمدم بنزدیک قافله شفقت اسلام را تا مگر خسته را آب دهم یا نظاره کنم که حال ایشان چیست میان خستگان میگشتم ابو محمد جریري را دیدم میان خستگان افتاده و سال وي از صد در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا نکني تا خدایتعالی این بلا کشف کند مرا گفت گفتمش مرا جواب داد که آن کنم که من خواهم درویش گفت دیگر باره این سخن را بروي گردانیدم مرا گفت اي برادر اینوقت دعا نیست این وقت رضا وتسلیم است یعني دعا پیش از نزول بلا باید چون بلا آمد رضا باید دادن وي گفته - التصوف عنوة لا صلح - تصوف بصلح نیابند آن بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت تصوف بطلب و صلح نیابند که آن

قهرامست آن تیریست چون برق از نور اعظم که از بالا در آید تا بکه اندازد انکه طالب آنست از وي گریز انست وانکه اهل انست اگرچه گریزان است آن بوی شتابان است و هم شیخ الاسلام گفت آن جنگ آنست که میگریزي و آن در تو می آویزد نه آنست که دست بآن میزنی و در دست نمی آید آنکس که این سخن گفته از چاشنی گفته و بعیان بگرفته نه از علم میگوید از علم چنین سخن نیاید درویشی ابو محمد جریري را گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من بکشادند از مقام خود بلغزیدم و ازان محجوب شدم راه بگم کردهٔ خود چون یابم مرا براهیی که بآن برساند دلالت کن ابو محمد بگریست و گفت ای برادر همه باین درد گرفتارند و باین داغ مبتلا لیکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طائفه گفته اند * شعر *

قف بالديار فهذه اثارهم * تبكي الاحبة حسرة و تشوقا
كم قد وقفت بها اسائل مخبرا * عن اهلها او صادقا مشفقا
فاجابني داعي الهوي في رسمها * فارقت من تهوی فعز الملتقا

۱۵۷ غانم بن سعد رحمه الله تعالی از بغداد بود و با ابو محمد جریري صحبت داشته بود در ورع و مجاهده کامل بوده ویرا پس از وفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی با توچه کرد گفت بر من رحمت کرد و ببهشت در آورد گفتند بدان معاملتها گفت نی اگر بان معاملتها باز نگریسته بودمی همانجا بماندمی *

۱۵۸ غیلان السمرقندی قدس الله تعالی روحه از کبار مشایخ بود و با جنید صحبت داشته بود و از وي طریقت گرفته در معارف صاحب سخن بود وي گفته عارف از حق بحق نگرد و عالم از دلیل بحق و صاحب وجد از دلیل مستغني باشد *

۱۵۹ غیلان الموسوس رحمه الله تعالی ویرا غیلان المجنون نیز گفتندی از متقدمان مشایخ عراق بود در خرابها بودی و باکس نیامیختی و ازکسی چیزی قبول نکردی و کس ندیدی که او چه خوردی محمد بن سمین گفت غیلان را دیدم در ویرانهای کونه از وی پرسیدم که بنده از خطر غفلت کی رهد گفت انگاه که بدانچه ویرا فرموده اند مشغول باشد و از انچه نهي کرده اند غافل و در حساب نفس خود عاقل *

۱۶۰ ابو العباس بن عطا قدس الله سره از طبقهٔ ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطا بن الادمي است بغدادی است از علماء مشایخ است و از ظریفان صوفیان ویرا سخنان نیکو و زبان فصیح است در معني قران صاحب تصنیف است قران را تفسیر کرده از اول تا آخر بزبان اشارت شاگرد ابراهیم مارستانیست و از یاران جنید و ابو سعید خراز ویرا بزرگ میداشت خراز گوید - التصوف خلق و لست انا به وما رایت من اهله الا الجنید - و ابن العطا بسبب حلاج کشته شده در ذو القعده سنه [۳۰۹] تسع وثلثمائة وقیل سنة [۳۱۱] احدی عشر و ثلثمائة در زمان خلافت القاهر بالله آن وزیر که حلاج را بکشت ابو العباس را گفت در حلاج چه دوئي گفت تو خود چندان داري که ازان باز نپردازي سیم مردمان باز ده وزیر گفت تعرض میکنی فرمود تا دندانهای وي یکان یکان میکندند و بصر وی فرو می بردند تا کشته شد - سئل ابن عطا ما افضل الطاعات قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات - وي گفته در تفسیر قوله تعالی - یمتني ثم یحییني یمتني عني ثم یحییني به - و هم وي گفته در تفسیر قوله تعالی - ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال ثم استقاموا

علی انفراد القلب بالله تعالی - و هم وی گفته - الادب الوقوف من المستحسنات فقیل له و معنی ذلک فقال ان تعامل بالله بالادب سرا و علانیة فاذا کنت کذلک کنت ادیبا و ان کنت اعجمیا

* شعر *

اذا انطقت جاءت بکل ملیحة * و ان سکتت جاءت بکل ملیح

شیخ الاسلام گفت ادب انست که با الله تعالی معاملت در گیری از سر آب و خاک و از رعونت نفس بر خیزی نگوئی که من و کرد من گوئی که او و توفیق و عنایت او *

۱۹۱ ابو صالح المزین رحمه الله تعالی از بزرگان روزگار خود بود با ابن عطا صحبت داشته بود و صاحب خلوت بود و باکس نیامیختی سهل بن عبد الله گفته است که مرا آرزو بود که با ابو صالح صحبت دارم وقتی در حرم ویرا دیدم و از وی صحبت خواستم گفت ای سهل ابو صالح فردا بمیرد صحبت باکه داری گفتم ندانم گفت اکنون همان انکار و از چشم من ناپیدا شد *

۱۹۲ ابو العباس ارزیزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته که ابو الحسین عبادانی گفته که من و درویشی ببصره آمدیم شش روز آمد چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی درآمد دو پارهٔ زر آورد یکی مرا داد و یکی یار مرا من آن خودرا بوی دادم تا خوردنی آورد و بخوردیم و روی براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پارهٔ زر بملاح دادیم تا مارا در کشتی نشاند و دو روز در کشتی میرفتیم میدیدیم که درویشی در کشتی سر فرو برده چون وقت نماز شدی نماز بگذاردی و باز سر فرو بردی پیش وی رفتم و گفتم ما یاران توایم اگر چیزی بکار باشد بگوی گفت چون باشد بگویم

گفتم بگوئي گفت فردا نماز پیشین من از دنیا بروم شما از ملاح در خواهید تا شمارا بکناره برد و اگر ازین جامهٔ من چیزی بوی باید داد بدهید چون بکناره شوید درخستاني بینید در زیر درختی که بزرگتر است همه ساز و برگ من نهاده بینید کار مرا بسازید و انجا دفن کنید و این مرقع من ضایع مکنید و بر گیرید چون بحلهٔ رسید برنای لطیف و ظریف این مرقع از شما باز خواهد بوی دهید دیگر روز نماز پیشین بکرد و سر در مرقع برد چون پیش وی شدیم برفته بود ملاح کشتي را با کناره برد درخستاني دیدیم و درانجا درختی بزرگ انجا شدیم کوری دیدیم کنده همه اسباب نهاده کار وی بساختیم ودفن کردیم ومرقع برگرفتیم و روی بحله نهادیم برنای پذیرهٔ ما آمد بران نشان که او داده بود مارا گفت آن ودیعت بیارید گفتم چنین کنیم گفتیم از بهر خدای باتو سخنی گوئیم گفت بگوئید گفتم او که بود و تو کهٔ و این چه قصه ایست گفت او درویشی بود میراثی داشت وارث طلب کرد مرا با او نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید و بروید انرا بوی سپردیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب شد و آن مرقع در پوشید و جامه خود را پاک بیرون کرد و گفت این آن شما است و برفت ما در مسجد حله شدیم دو روز انجا بودیم چیزی فتوح نشد از جمله آن جامه چیزی بیار خود دادم که طعامی آر تا بخوریم ساعتي بودم دیدم که وی می آید و خلقی عظیم دروی آویخته در آمدند و مرا نیز بگرفتند و میکشیدند گفتم آخر چه بوده است باز گویید گفتند امروز سه روز است که پسر رئیس حله پیدا نیست وجامه وی با شما می یابیم مارا بردند تا پیش رئیس گفت پسر من کو جامه وي باشما است راست

بگوئید قصه از اول تا آخر باز گفتیم وی بگریست و روی بآسمان کرد وگفت الحمد لله که از صلب من چون اوئی بود که ترا شایست
شیخ الاسلام گفت همه خلق زنده از مرده میراث برند مگر این طائفه که مرده از زنده میراث برد وگفت هیچ کس با پیری از خداوندان ولایت صحبت ندارد بصدق که نه چون او برود از احوال و ولایت وی چیزی میراث بود *

۱۶۳ ابو العباس دینوری قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن محمد است صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز و جریری و ابن عطا و رویم را دیده بود نیکو طریقت بود باستقامت به نیشاپور آمد و انجا مدتی اقامت کرد و مردم را موعظت میگفت بزبان معرفت بخوبترین بیانی بعد ازان از نیشاپور بترمذ آمد و خواجه محمد حامد شاگرد ابو بکر وراق پذیرهٔ وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد شاگردانرا خوش نیامد ویرا گفتند که چرا آن کردی گفت من شنیده ام که خداوند مرا نیکو می ستاید و از ترمذ بسمرقند رفت و انجا برفت از دنیا بسنه [۳۴۰] اربعین ثلثمایة ابو العباس را گفتند که خدایرا چه شناختی گفت با انکه نشناختم یعنی بعجز معترفم وهم وی گفته ـ ادنی الذکر ان ینسی ما دونه و نهایة الذکر ان یغیب الذاکر فی الذکر عن الذکر و یستغرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا حال فناء الفناء *

۱۶۴ ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله تعالی استاد شیخ ابو عبد الله خفیف است شیخ ابو عبد الله گفته که من چنان متحققی در وجد ندیدم مگر تمام داشت چون بصحرا رفتی باشیر

بازي كردي جنيد و رويم و سهل و عبد الله را در يافته بود شيخ ابو عبد الله گفته كه شبي با شيخ احمد يحيي بودم و با ما كودكي بود از اصحاب وي كه خواب را بخانهٔ خود مي بايست رفت و زمستان بود و آتش عظيم برافروخته بودند و احمد يحيي بر پاي بود و وقت وي خوش شده بود در سماع بعضي از اصحاب گفتند كيست كه فلان كودك را بخانه وي رساند هيچكس جواب نداد احمد بن يحيي دو اخگر بزرگ بر كف خود گرفت و آستين بآن فرو گذاشت و كودك را گفت برخيز و ويرا بدر خانه وي رسانيد و ما روشنائي آن اخگر را از بالاي جامه وي ميديديم آن كودك در خانهٔ خود در آمد وي آن دو اخگر را از دست بينداخت انگشت شده بود بعد ازان بمسجد در آمد و نماز ميكرد تا بانگ نماز بامداد گفتند *

۱۹۵ ابو العباس باوردي قدس الله تعالى سره وي بزرگي بوده شبلي را ديده بود وي به نيشاپور بوده و شيخ ابو بكر طمستاني نيز به نيشاپور بوده و شبلي را ديده هردو گفته اند كه شبلي صاحب حال بوده ذرهٔ از توحيد نداشته شيخ الاسلام گفت چنان است كه ايشان گفته اند شبلي در توحيد مدعيانه سخن ميگويد نه متمكنانه *

۱۹۶ ابو العباس بردعي قدس الله تعالى سره نام وي احمد بن محمد بن هارون البردعي الصوفي است از شيخ ابو بكر طاهر ابهري و مرتعش حكايت كند ميگويد كه مرتعش گفت هركه ديدار وي ترا منفعت نكند سخن وي ترا منفعت نكند و هم وي گويد كه ابو بكر طاهر ابهري گفت كه - لا يصلح الكلام الا لرجل اذا سكت خاف العقوبة بسكوته *

۱۹۷ ابو العباس سيّاري قدس الله تعالى روحه از طبقهٔ خامسه

است نام وی قاسم بن القاسم المهدي است دختر زادهٔ احمد بن سیار ست از اهل مرو است شیخ ایشان است شاگرد ابو بکر واسطی و عالم بوده بحقائق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته ویرا از پدر میراث بسیار بماند جمله بداد و دو تار موی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخرید خداوند تعالی ببرکات آن موی ویرا توبه داد و بصحبت ابو بکر واسطی افتاد و بدرجهٔ رسید که امام صنفي از متصوفه شد که ایشانرا سیاریه خوانند و چون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن مویها را در دهان وی نهادند و قبر وی در مرو است و مردمان بحاجت خواستن آنجا شدندی و کفایت مهمات طلبیدندي و مجرب بود در سنه [۳۴۲] اثنین و اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته - التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه - توحید ان بود که دون حق را بنزدیک تو خطر نباشد و خاطر مخلوقات را بردل تو گذر نه وهم وی گفته که واسطی را بدر مرگ گفتند که ما را وصیتی کن گفت - احفظوا مراد الله فیکم *

۱۶۸ عبد الواحد بن علي السیاري رحمة الله علیه وی خواهر زادهٔ ابو العباس است و شاگرد وي سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد سبب آن بود که دعوتی کرد صوفیان را وصوفیان رقص میکردند یکی در رقص بهوا برشد و نا پدید گشت و هرگز پیدا نیامد در سنه [۳۷۵] خمس و سبعین وثلثمایة برفته از دنیا وي گفته که شنیدم از خال خود ابو العباس که میگفت اگر روا بودی که در نماز بجای قران بیتي از شعر خواندندی این بیت بودی * شعر *

اتمنی علی الزمان محالا * ان تری مقلتاي طلعة حر

۱۶۹ ابو العباس السهروردي قدس الله سره العزیزنام وي احمد

است بمکه بوده با مشائخ وقت چون سیروانی و غیروی صحبت اداشته وی گفته که بمکا بودم روز عید ضحی جمعی اذبوه نشسته بودند و شیخ سیروانی حاضر بود قوال چیزی برخواند سیروانی برخاست گریان و برفت قوم گفتند ان چه بود که کرد چه افتاد مگر بر سماع منکر شد شیخ ابو الحسن سرکی حاضر بود گفت با خدای عهد کردم که اگروی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع ننشینم شیخ ابو العباس شُهْرَوَرْدِیْ گفت من باتو موافقم دیگر روز این هردو تن برخاستند با جمعی دیگر از مشایخ و بسلام سیروانی شدند خواستند که ازان چیزی گویند وی گفت روزگاری من برریگ خفتم و دست ببالین میکردم و نشان سنگ بربهلوی من بود بسماع می نشستم اکنون برفرش می نشینم و شما چنان سوختهٔ آید مرا کی حلال بود که با شما در سماع نشینم *

۱۷۰ ابو العباس نهاوندی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام ویرا از طبقهٔ سادسه داشته است نام وی احمد بن محمد بن الفضل است شاگرد جعفر خلدی است پیر شیخ عمو و شیخ ابو العباس ویرا عمو نام کرده بود و عمو سالار بود شیخ الاسلام گفت که عباس فقیر هروی مرا گفت که ابو العباس نهاوندی گفت که هرکه ازین علم سخن گوید که الله تعالی نه حجت او بود الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که سخن گفتن از حق سه است سخن گفتن از ذات او و سمع دران اسناد یعنی شنیده از کتاب و سنت و سخن گفتن از دین او و کتاب و سنت و اجماع و اثار صحابه دران اسناد و سخن گفتن است از صحبت او و هرکه ازین سخن گوید که الله تعالی نه موجود بودی که سمع او بود که باو شنود و بصر او بود که باو بیند

الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که نهاوندي گفت که آنان که خداوندان همت اند اگر دست چپ ایشان ایشانرا ازو مشغول دارد بدست راست دست چپ خود به برند وهم شیخ الاسلام گفت که شخصی بود نفط فروش نهاوندي وفقرا از وي در دنیا می آسودند بآخر ویرا مهجور کردند از وی چیزی نمی ستیدند نهاوندی را ازان پرسیدند گفت وی خرسند شد بآنکه ببرکت درویشان مال وی می افزاید مال وي برفقرا حرام شد نهاوندی گفته که در ابتدا که مرا درد اینکار بگرفت دوازده سال سر بگریبان فرو بردم تا یک گوشهٔ دل من بمن نمودند وهم وی گفته که همه عالم در آرزوی آنند که حق تعالی یکساعت ایشانرا بود و من در آرزوی انم که حق تعالی یکساعت مرا بمن دهد تا من بیندیشم که خود چه چیزم و کجایم و در سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر مذکور است که اصل این حدیث آن باشد که مرد را باو باز نگذارند رسول صلی الله علیه وسلم گفتی - اللهم لا تکلني الی نفسي طرفة العین ولا اقل من ذلک - مرایک چشم زدن بخود باز مگذار و نه کم ازان پیرزنی را دیدم بمرو که سخنان استاد ابو علي دقاق شنیده بود میرفت ومیگفت گفته اند که مارا طرفة العینی بما باز مگذار من خود دعا میکنم و زاری که یارب مرا خود طرفة العینی بمن باز گذار تا خود بدانم که کجا ایستاده ام وهم نهاوندي گفته که با خدای تعالی بسیار نشیند وبا خلق اندك ترسائی شنید که درمیان مسلمانان اصحاب فراست می باشند بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب در امد شیخ گفت بیگانه در کوی آشنایان چکار دارد ترسا باز گشت و گفت یکی معلوم شد از انجا عزم خانقاه شیخ ابو العباس نهاوندی کرد چون بانجا در آمد شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان وضو می

ساخت و نماز میکرد بعد از چهار ماه پای افزار در پای کرد برود شیخ فرمود که جوانمردی نبود که چون حق نان و نمك افتاد بیگانه بیائی و بیگانه بروی ترسا مسلمان شد و انجا مقام کرد بعد از شیخ بجای شیخ نشست *

۱۷۱ اخي فرج زنجاني قدس الله تعالی سره وي مرید شیخ ابو العباس نهاوندي است روز چهار شنبه غره رجب سنة [۴۵۷] سبع و خمسین و اربعمایة از دنیا برفته است و قبروی در زنجان است میگویند که ویرا گربهٔ بوده است که هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه شیخ توجه کردندی ان گربه بعدد هریکي از یشان بانگی کردي خادم خانقاه بهر بانکی یک کاسهٔ آب در دیگ ریختی یك روز عدد مهمانان برعدد بانگهاي وي بیکی زیادت بود تعجب کردند آن گربه بمیان انجماعت در امد ویك یك را بوی میکرد و بر یکی از انها بول کرد چون تفحص کردند وي از دین بیگانه بود گویند که روزي خادم مطبخ مقداري شیر در دیگ کرده بود که براي اصحاب شیر برنج پزد مار سیاهي از دود گذار در دیگ افتاد آن گربه آنرا بدید گرد دیگ میگشت و بانگ میکرد و اضطراب می نمود و خادم چون ازان معنی غافل بود ویرا زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم هیچ نوع متنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیر برنج را بر پختند ماري سیاه از انجا ظاهر شد شیخ فرمود که آن گربه خود را فداي درویشان کرد ویرا در قبر کنید و زیارتی سازید میگویند که حالا قبر وي ظاهر است و مردم زیارت ان می کنند*

۱۷۲ ابو العباس نسائي رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد

زکریا است باصل از نسا بوده و بمصر نشستي شیخ الاسلام کفت عباس فقیر هروي ویرا بمصر دیده بود شیخ عمو بمکه عباس مرا گفت که همواره بر در سراي وی اسپان و ستوران بودي که بزیارت وي امدندي وقتي مرا بر در فرستاد که اسپان و ستوران نگاه دار بر دل من گذشت که نیك کاري بدست آوردم از خراسان بمصر امدم که ستوربانی کنم من خود انجا فراغتي داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ ترا میخواند در شدم گفت هروي هنوز در کور نشدهٔ زود بود که در صدر نشیني و بر در سراي تو ستوران باز دارند و ترا کسي باید که ان نگاه دارد شیخ الاسلام گفت که انچنان بود که ان شیخ گفت همواره بر در سرای عباس ستوران بودي که سلطانیان امدندي بوی *

۱۷۳ ابو العباس سُرَیْج رحمه الله تعالی نام وي احمد بن عمران بن سریج است در سنه خمس و ثلثمائة [۳۰۵] برفته از دنیا ویرا شافعي کهین می خواندندي از بزرگي وي و فقیهٔ عراق بود در بغداد بودی و جنید را دیده و صحبت داشته و وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع بکلامي که حاضرانرا شگفت آمدی گفتي که میدانید که مرا این سخن از کجا است از برکت مجالست ابو القاسم جنید است رحمه الله تعالی عبد العزیز بحراني بکنار مجلس ابو العباس سریج شد و ازوي ازین طریقت سوالی کرد جوابي نیکو شنیده نعره بزد و از هوش شد چون بهوش آمد از ابو العباس گفت که من روزگاری با پیر شما جنید بوده ام و صحبت داشته ام اکنون این فقها مرا مشغول کردهاند اگر چنانچه خواهید روزي تعین کنم که خاصه شما را سخن گویم ازین باب شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که پیش ازانکه ابن سریج به شیراز آید اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون

وي بشيراز آمد و بيان مرتبه و مقام ايشان كرد و بزبان ايشان سخن گفت و بفضل ايشان گواهي داد و بارها در مجالس علما گفت كه و الله ما آدمي نشديم مگر بواسطهٔ صحبت ايشان و ادب نياموختيم مگر از ايشان آنزمان علما صوفيه را بشناختند و ايشان را بزرگ داشتند *

۱۷۴ ابو العباس حمزه بن محمد قدس الله سره از متقدمان مشايخ هراة است در ورع كامل بوده و مستجاب الدعوت و سخاوت عظيم داشته و رفيق احمد حنبل بوده و مذهب احمد بهراة وي آورده و صحبت با ابراهيم ستنبه رحمة الله داشته وي گفته هر كرا صحبت اوليا و مشايخ مهذب نكند بهيچ پند مهذب نشود وفات او در سنه [۲۴۱] احدى و اربعين و مائتين بود *

۱۷۵ حسين بن منصور الحلاج البيضاوي قدس سره از طبقهٔ ثالثه است و كنيت وي ابو المغيث است از بيضا بوده كه شهري است از شهرهاى فارس وي نه حلاج بود روزي بدوكان حلاجي بود كه دوست وى بود ويرا بكارى فرستاد گفت من روزگار وي ببردم بازگشت اشارت كرد پنبه از يكسو شد و پنبه دانه از يكسو ويرا حلاج نام كردند بواسط و عراق مي بوده با جنيد و نوري صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مكي است مشايخ در كار وى مختلف بوده اند بيشتر ويرا رد كرده اند مگر چند تن ابو العباس عطا و شبلي و شيخ ابو عبد الله خفيف و شيخ ابو القاسم نصيرابادى و ابو العباس سريج بكشتن وى رضا نداد و فتوى ننوشت گفت من نميدانم كه او چه ميگويد و در كتاب كشف المحجوب است كه جمله متاخران قدس الله تعالى ارواحهم او را قبول كرده اند و هجران بعضى

از متقدمان مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم نه بمعنی طعن اندر دین وی بود مهجور معاملت مهجور اصل نباشد و از متاخران سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره فرموده است که حسین منصور حلاج قدس سره در علو حال است در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبوده شیخ الاسلام گفت که من ویرا نپذیرم موافقت مشایخ را و رعایت شرع و علم را و رد نیز نکنم شما نیز چنان کنید و ویرا موقوف گذارید و آنرا که ویرا بپذیرد دوستر دارم از آنکه ویرا رد کند ابو عبد الله خفیف ویرا گفته است که ـ امام ربانی ـ شیخ الاسلام گفت که وی امام ست اما باهر کسی بگفت و بر ضعفا حمل کرد و رعایت شریعت نکرد انچه افتاد ویرا به سبب ان افتاد و با آن همه دعوی هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می کرد و ان شب که روز ان کشته شد پانصد رکعت نماز گذارده بود و شیخ الاسلام گفت که ویرا به سبب مسئله الهام بگشتند و دران جور بود بر وی که گفتند این که وی میگوید پیغمبریست و نه چنان بود شبلی زیر دار وی باز ایستاد و گفت ـ اولم ننهک عن العالمین ـ آن قاضی که بکشتن وی حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری میکرد و این دعوی خدائی میکند شبلی گفت من همان میگویم که او میگفت لیکن دیوانگی مرا برهاند و عقل ویرا درافگند وقتی در سرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حقی بلکه بحقی ـ ای خشبة تفسد ها ـ کدام چوب و دار است که بتو چرب کنند انچه وی را افتاد بدعای استاد وی بود عمرو بن عثمان مکی که جزوکی تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان وی انها را پنهان بر گرفت و آشکارا کرد با خلق نمود سخن باریک بود در نیافتند بر وی منکر شدند

و مهجور ساختند وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الٰهي کسی را برو گمار
که دست و پایش ببرد و چشم برکند و بر دار کند و انهمه واقع
شد بدعاء استاد وی *

۱۷۶ عبد الملک إسکاف رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
عبد الملک اسکاف شاگرد حلاج است و صد و بست سال عمر وی
بود با شریف حمزه عَقیلي می بود در بلخ وی و پدر من و پیر
فارسي و ابو الحسن طبری و ابو القاسم حَنّانه همه یاران شریف
حمزه بودند و شریف حمزه پدر مرا از همه مه میداشت پدر من
گفت که عبد الملک اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم ای شیخ
عارف که باشد گفت عارف آن باشد که روز سه شنبه شش روز مانده
باشد از ماه ذي القعده سنة [۳۰۹] تسع و ثلثماية ویرا به باب الطاق
برند ببغداد و دست و پاي وی ببرند و چشم وی بر کنند و نکونسار
بر دار کنند و بسوزانند و خاك وی برباد دهند عبد الملك
گفت چشم بنهادم آن وی بود و آنهمه که گفته بود با وي بکردند
شیخ الاسلام گفت ندانم که او میدانست که آن ویرا خواهد بود
یا خود چنان میگفت آن خود ویرا بود ویرا شاگردی بود هیکل
نام او را هم با وی بکشتند ویرا شاگرد الحسین نام کردند و ابو العباس
عطا را هم به سبب وی بکشتند *

۱۷۷ ابراهیم بن فاتک و قیل احمد بن فاتک رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو الفاتک است بغدادي است با جنید و نوري
صحبت داشته - وکان الجنید یکرمه - وی نیز شاگرد حلاج بود
و منسوب بوی وی گوید که آن شب که ویرا بر دار کردند الله تعالی
را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود که با حسین کردی بندهٔ

خود گفت سرّ خود بر وی اشکارا کردم با خلق باز گفت ویرا عطائی دادم رعنا گشت خلق را باخود خواند شیخ الاسلام گفت که آن کشتن حلاج را نقص است نه کرامت اگر وی تمام بودی ویرا آن نیفتادي سخن با اهل باید گفت تا سرّ او آشکارا نشود چون با نا اهل گوئي بروي حمل کرده باشي و ترا ازان عقوبت و گزند رسد نیز شیخ الاسلام گفت وي در انچه میگفت نا تمام بود اگر وي دران تمام بودي آن سخن مقام نفس و زندگاني وي بودي برو کسی منکر نگشتی چیزي در مي بایست وقت گفتن نبود و محرم نبود من سخن میگویم به ازان که وي میگفت و عامه می باشند اما انکار نمي آرند و آن سخن پوشیده می ماند زیراکه هرکه اهل آن نبود خود در نیابد شیخ عبد الله خفیف گوید که بحیلهٔ بسیار در زندان شدم سراي نیکو دیدم فرش نیکو و مجلسی نیکو ریسماني بسته و منشفهٔ بران افگنده و غلامی نیکو رو ایستاده غلام را گفتم که شیخ کجا است گفت در سقایه گفتم چند گاهست که خدمت شیخ میکني گفت هزده ماه گفتم درین زندان چه میکند گفت با سیزده من بند آهنین هر روز هزار رکعت نماز نافله می گذارد آنگه گفت این درهای خانها که می بینی در هریك زنداني است دزدی یا خوني پیش ایشان میرود و ایشانرا نصیحت میکند و مبلت و موی ایشان را می چیند گفتم چه می خورد گفت هر روز خوانی بالوان طعام پیش او می آوریم ساعتی در همه نگاه میکند انگاه سر انگشت بران می زند و زمزمه میکند و ازان هیچ نمیخورد انگاه از پیشش برمیگیریم درین سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد با روي نیکو و قامت نیکو صوفي سپید پوشیده و فوطهٔ رملي بر سر بسته بطرف

صفه آمد مرا گفت ای جوان از کجائیی گفتم از پارس گفت از کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشایخ ازمن پرسید تا بحدیث ابوالعباس عطا رسیدم گفت اگر ویرا به بینی بگوئیی زنهار آن رقعها را نگاه دار دیگر گفت پیش من چون آمدی گفتم بمعرفة بعضی از لشکریان پارس درین سخن بودیم که امیر زندان درآمد و زمین خدمت بوسید و بنشست گفت ترا چیست گفت دشمنان مرا پیش خلیفه غمز کرده اند که یکی از بزرگان را رها کرده و ده هزار دینار بستیده و یکی از عامه بجای وی نشانده درین ساعت مرا می برند که بکشند گفت برو و السلام چون وی برفت شیخ درمیان سرای بزانو بنشست و دستها بآسمان برداشت و سر درپیش انداخت بانگشت سبابه اشارت میکرد ناگاه بگریست چندانکه از آب چشمش زمین تر شد مدهوش گشت و روی بر زمین نهاد ناگاه امیر زندان درآمد وی باز نشست گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد کرد گفت حال چون شد گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا باین ساعت بر سر آن بودم که ترا حالی بکشم درین ساعت دلم با تو خوش شد برو که عفو کردم پس شیخ خواست که روی خود پاک کند از وی تا آن ریسمان که منشفه بران بود بست کز بود دست فراز کرد و منشفه برداشت ندانم که دستش درازشد یا منشفه پیش وی آمد انگاه بیرون آمدم و پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگذاردم گفت اگر وی را بینی بگوی (اگر مرا بگذارند) شبی با هفتاد مرید رکوه داربه بیت المقدس درآمد و درانوقت قندیلها را نشانده بودند رهبانان را گفت این قندیلها کی برافروزند گفتند سحرگاه گفت تا سحر دیر بود بانگشت سبابه اشارت کرد و گفت ـ الله ـ نوری از انگشتش

بیرون آمد و چهار صد قندیل بان نور برافروخت و آن نور بانگشتش باز آمد رهبانان گفتند تو برکدام ملتي گفت بر ملت حنفیان کمتر حنفي‌ام از امت محمد صلی الله علیه و سلم انگه رهبانان را گفت کدام دوستر میدارید نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفت یارانم گرسنه اند وبی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرد انگه بیرون رفت شخصی طوطی داشت بمرد حلاج گفت خواهي که ویرا زنده کنم گفت خواهم اشارت کرد بانگشت وی بر خاست زنده ویرا پرسیدند که توحید چیست گفت - افراد القدم عن الحدث - شیخ الاسلام گفت داني که توحید صوفیان چیست - نفي الحدث و اقامة الازل *

۱۷۸ فارس بن عیسی البغدادي رحمه الله تعالی کنیت وی ابو القاسم است از خلفاء حسین منصور حلاج است - و کان فارس البغدادي رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم المدققین في العبارات * له کلام حسن في الاحوال و الاشارات - بخراسان آمد و از انجا بسمرقند رفت و اقامت کرد تا از دنیا برفت و معاصر شیخ علم الهدی ابو منصور ما تریدی بوده است - و توفي الشیخ ابو منصور سنة [۳۳۵] خمس و ثلثین و ثلث مایة - وفارس رحمه الله تعالی معاصر شیخ ابو القاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است - و قد مر تاریخ وفاته - و شیخ ابو منصور و شیخ ابو القاسم در صحبت یکدیگر بوده اند و طریق مصاحبت پیموده اند تا آن زمان که مرگ ایشان را از هم جدا ساخته و سنگ تفرقه درمیان انداخته و فارس بغدادي مقبول همه بوده است تصحیح حال وي کرده اند سخنان ویرا در مصنفات خود آورده شیخ عارف ابو بکر بن اسحق الکلاباذی البخاري رحمه الله در کتب خود سخنان بیواسطه

از وی بسیار روایت کرده و شیخ ابو عبد الرحمن السُلَمي و امام قُشَیري بیک واسطة یا بیشتر و غیر ایشان نیز فارس گوید که حلاج را پرسیدم که مرید کیست گفت - هو الرامي باول قصده الی الله سبحانه فلا یعرج حتی یصل - مریدانست که از نخست نشانهٔ قصد خود الله تعالی را سازد تا بوی نرسد بهیچ چیز نیارامد و بهیچکس نپردازد وهم وی گفته که - خاطر الحق هو الذي لا یعارضه شي - شیخ الاسلام گفت که بر حلاج بسیار سخنهای دروغ گویند و کلمات نامفهوم و ناراست بندند و کتابهای مجهول و حیل بوي منسوب دارند و انچه درست شود از وی پیدا بود و شعر وی فصیح بود و انشدنا للحلاج رحمه الله

* شعر *

انت بین الشغاف والقلب تجری * مثل جری الدموع في الاجفان
وتحُلُّ الضمیر جوف فوادي * کحلول الارواح في الابدان
لیس من ساکن تحرك الا * انت حرّکته خفي المکان
یا هلالا بدا لاربع عشر * لثمان و اربع و اثنان

۱۷۹ احمد بن حسین بن منصور الحلاج رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که از ابو عبد الله باکو شنیدم که گفت از احمد پسر حسین منصور شنیدم بحجند که پسین شب پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افکن پیش ازانکه ترا در شغلی افکند گفتم ای پدر چیزي بیفزاي گفت وقتي که همه عالم در خدمت کوشند تو در چیزي کوش که ذرهٔ ازان به ومه از عمل ثقلین بود شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن و انس بود پسر گفت آن چیست گفت ان معرفت *

۱۸۰ ابو منصور کارکلاه رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ

ابو منصور کاوکلاه بسرخس از مشایخ اهل ملامت بوده وقتی فارغ بود که یاران وی بسفر شده بودند وي در حایطي شد ازان کسی و چاه فرا کندن گرفت بآب رساند چون تمام شد برامد و پهلوي ان دیگری میکند و بارآن در چاه پیشینه میکرد چون آن تمام شد چاه دیگر کندن گرفت یکی ویرا گفت دیوانهٔ و مزدور نهٔ این چرا میکنی گفت نفس خود را در شغلي می‌افگنم پیش ازانکه مرا در شغلی افگند و مشایخ ازین باب کرده اند ابو عبد الله دینوري در دریا بماند مرقع خود را بریدن و دوختن گرفت تا بکلاهی باز آورد *

۱۸۱ ابو عمرو الدمشقي قدس روحه از طبقهٔ ثالثه است یگانهٔ مشایخ شام بوده است و از اجلهٔ ایشان و صحبت داشته بود با ابو عبد الله جلا و اصحاب ذوالنون در سنه [۳۲۰] عشرین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته چنانکه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات ومعجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند و هم وي گفته - التصوف روية الكون بعين النقص بل غض الطرف عن كل ناقص بمشاهدة من هو منزه عن كل نقص - و هم وي گفته - علامة قساوة القلب ان يكل الله العبد الى تدبيره فيالفه و لا يسأله حسن الكلأة و الرعاية و النبي صلى الله عليه و آله و سلم يقول اكلاء ني كلأة الطفل الوليد - و هم وی گفته - اذا صفت الارواح بالقرب اثرت على الهياكل انوار الموافقات *

۱۸۲ محمد بن حامد الترمذي رحمه الله تعالى از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابوبکر است از جوانمردان مشایخ خراسان است احمد خضرویه را دیده بود و غیر او را نیز و پسر وي ابو نصر محمد بن حامد یکی از فتیان خراسان بوده محمد ابن حامد گفته سرمایهٔ تو

دل تست وقت تو چون مشغول کني دل خود را بهر ظن و گمان
که در خاطر تو آيد ضايع کني اوقات خود را بانچه نبايد و نشايد
پس کي سود تواند کرد انکه سرمايه بزيان آورد شيخ الاسلام گفت
که صوفي دل است و وقت و زندگاني اگر از صوفي وقت و دل و زندگاني
برود چه ماند و هم وي گفته که چون وقتي از اوقات تو سالم گردد
از آفت غفلت غيور باش برانوقت ازانکه چيزيکه مخالف آن باشد
پيش گيري که ان علامت نا راستي باطن است و هم وي گفته ـ
الانسان في خلقه احسن منه في جديد غيره *

۱۸۳ عبد الله بن محمد الخرّاز قدس سره از طبقهٔ ثالثه است
از کبار مشايخ ري بوده و کنيت وی ابو محمد است سالها بمکه
مجاورت کرده با ورع بوده حق گويندهٔ بی باك و غالب قوت ناك
با شيخ ابو عمران کبير صحبت داشته و ابو حفص حداد را ديده بود
و اصحاب با يزيد وی را بزرگ ميداشته اند مات قبل[۳۲۰] العشرين
و ثلثماية وی گفته ـ الجوع طعام الزاهدين و الذکر طعام العارفين ـ و هم
گفته ـ صيانة الاسرار عن الالتفات الی الاغيار من علامات الاقبال علی
الله تعالی ـ و هم وی گفته ـ العبودية الظاهرة و الحرية الباطنة من
اخلاق الکرام ـ يوسف بن الحسين گفته است که من مثل عبد الله
نديده ام و عبد الله هم مثل خود نديده دُقّي گويد عبد الله خراز در
مکه بود ميگفت طريق ما فتوتست نه قُرائی چون از مجلس برخاست
پيری از آنان که با وی بودند گفت مي خواهيد که چيزی از فتوت
شيخ خود با شما بگويم گفتم آری گفت با بست کس از مريدان
خود که عزيمت مکه داشتند از ري برون آمدند چون بمنزلی رسيدند
که تا مکه هزده ميل مانده بود گفت يا اصحاب ـ استودعکم الله ـ

گفتند ای استاد کجا میروی میان تو و مکه اندکی مانده است گفت
من از ری تا اینجا به نیت مشایعت شما آمده ام تا باینجا خاطر من
بهمراهی شما خوش بود اکنون بری باز میگردم و از انجا نیت
حج میکنم و بشما میرسم ان‌شاء الله تعالی و ازان وقت تا موسم حج
پنج ماه مانده بود *

۱۸۴ بنان بن محمد الحمال قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ
ثالثه است واسطی الاصل است اما بمصر نشستی و انجا برفته از
دنیا در رمضان سنه [۳۱۶] ست عشر و ثلثماية از کبار مشایخ مصر
است و کان من القایلین بالحق و الآمرین بالمعروف و له المقامات
المشهورة و الکرامات المذکورة - با جنید و آن مشایخ که دران وقت
بودند صحبت داشته و از استادان ابو الحسین نوری بود شیخ الاسلام
گفت که وی نه حمال بود که وی امام بود وقتی احتساب کرده بود
ویرا در خانه پیش شیر انداختند شیر ویرا بوی میکرد و می لیسید
چون ویرا بیرون آوردند بگفتند انوقت که شیر ترا بوی میکرد و می لیسید
در دل توچه بود گفت فکرت میکردم در خلافی که علما در آب دهان
سباع کرده اند ویرا پرسیدند از بزرگترین احوال صوفیان گفت - الثقة
بالمضمون و القیام بالاوامر و مراعاة السر و التخلی من الکونین
بالتشبث بالحق تعالی - وی گفته که در مکه بودم نشسته و نزدیک
بمن جوانی بود شخصی کیسهٔ درانجا درمی چند پیش وی نهاد گفت
مرا باین حاجت نیست آن شخص گفت بر مسکینان و فقیران
قسمت کن چنان کرد شبانگاه ویرا دیدم که در وادی برای خود
چیزی میجست گفتم کاشکی برای خود ازان درمها چیزی نگاه
میداشتی گفت نمیدانستم که تا این زمان خواهم زیست و هم وی گفته

که چندگاه چیزی نیافتم که قوت خود سازم و کار من بحد ضرورت رسیده بود دیدم که در راه قطعهٔ زر افتاده است خواستم که بردارم باز گفتم لقطه است بگذاشتم باز یاد کردم حدیثی را که روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و سلم - لوکانت الدنیا دما عبیطا لکان قوت المسلم منها حلالا - پس انرا برداشتم و در دهان خود نهادم و میرفتم دیدم که جماعتی کودکان حلقه زده اند و یکی از یشان بر زمین بلند برآمده و بایشان در تصوف سخن میراند بایستادم تا بشنوم که چه میگویند یکی از یشان پرسید که - متی یجد العبد حلاوة الصدق - گفت - اذا رمی القطعة من الشدق - انرا از دهان خود بیرون کردم و انداختم وهم وی گفته که در مکه مجاور بودم و خواص انجا بود باوی اشنائی نداشتم اما هرگاه که ویرا میدیدم هیبتی و شکوهي بمن درمی آمد چند روز برمن بگذشت و هیچ فتوحی نرسید و در مکه مردی بود مزین فقرا را دوست میداشت و طریقهٔ وی آن بود که چون فقیری بهر حجامت بوی آمدی گوشت خریدی و طعام پختي تا آن فقیر بخوردی بدکان وی رفتم و گفتم میخواهم که حجامت کنم کسی را بفرستاد تا گوشت خرد و طعام پزد درمیان حجامت کردن نفس من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ میشوی طعام پخته میشود دانستم که آن خاطر نه نیکو است گفتم ای نفس یا حجامت یا طعام عهد کردم که ازین طعام نخورم بعد از حجامت برخاستم که بروم مزین گفت سبحان الله تو خود طریقهٔ مرا میداني عذری گفتم و بمسجد حرام شدم آن روز چیزی نیافتم دیگر روز تا نماز دیگر نیز چیزی نیافتم چون بنماز دیگر برخاستم بروی افتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من درآمدند

پنداشتند که دیوانه شده ام ابراهیم خواص انجا بود مردمانرا از من دور کرد و پیش من بنشست و با من موانست و حدیث اغاز کرد و گفت چیزی میخوری گفتم شب نزدیک است گفت نیکو می کنید ای مبتدیان قدم استوار دارید برین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون نماز خفتن گذاردیم آمد و با خود کاسهٔ عدس و دو رغیف آورد و گفت بخور بخوردیم گفت دیگر میخواهی گفتم آری رفت و یک کاسهٔ دیگر عدس با دو رغیف آورد و آنرا نیز بخوردیم گفت دیگر میخوری گفتم آری برفت و مثل آن دیگر بیاورد بخوردیم گفت دیگر میخوری گفتم نی همین بسنده است پس در خواب شدم و تا صبح بر نخاستم و نماز نگذاردم و طواف نکردم بعد ازان رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفت بنان گفتم ـ لبیک یا رسول الله ـ گفت ـ من اکل بشره اعمی الله عین قلبه ـ بیدار شدم و با خود عزیمت کردم که دیگر هرگز سیر نخورم احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعضی از اصحاب را دعوت کردم این بیت بخواند * * شعر *

من دعانا فابینـــا * فله الفضل علینـــا

فاذا نحن اجبنـــا * رجع الفضل الینـــا

۱۸۵ اسحاق بن ابراهیم الحمال قدس الله تعالی سره از بزرگان مشایخ بوده است و کرامات ظاهر داشت و مقام وی بکوه لکام بوده یکی ازین طایفه گوید در کوه لکام راه گم کردم ناگاه به پیری رسیدم پوستینی پوشیده دیدم چون مرا دید گفت الله اکبر همانا که راه گم کردی گفتم بلی گفت سی سال است تا هیچ آدمی ندیده ام عصای بمن داد و گفت این عصا ترا راه نماید و مرا گفت

برو ساعتی برفتم خود را بانطاکیه یافتم عصا نهادم تا وضو کنم عصا گم شد با اهل انطاکیه این حکایت باز گفتم گفتند آن اسحق حمال بوده است کم کسی او را بیند تاسف خوردم *

۱۸۶ بنان بن عبد الله رحمه الله کنیت وی ابو الحسین است وی از بزرگان مشایخ مصر است وی گفته است هر صوفي که دلش بغم روزي بسته بود ویرا کسب باید فرمود *

۱۸۷ شیبان بن علي رحمه الله وی از متقدمان مشایخ مصر است مستجاب الدعوة بوده و بسیار کس از مشایخ مرید وي بودند و در علم طریقت ویرا سخنان نیکوست گویند که یکی از مریدان پیش وی آمد و دستوری خواست که بحج رود به تجرید گفت اول دل خود را مجرد کن از سهو و غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو اینك تجرید حاصل آمد خواه دنیا دار خواه مدار *

۱۸۸ ابو الحسن بن محمد المزین رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است نام وی علي بن محمد است از اهل بغداد است با جنید و سهل عبد الله صحبت داشته و با آنان که از طبقهٔ ایشانند بمکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه [۳۲۸] ثمان او سبع و عشرین و ثلثمایة وي است که از ابو یعقوب اقطع حکایت کند شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر مزین کبیر از اهل بغداد و در بغداد مدفون است شاگرد وی گفته که وی گفته ـ الکلام من غیر ضرورة مقتة من الله تعالی بالعبد ـ شیخ الاسلام گفت گرد کردار گرد که از گفتار جز گرفتاری نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است و لیکن در مکه مدفون است و بعضی گفته اند که این دو مزین

پسران خالهٔ یکدیگر بوده اند مزین صغیر گفته که راهها بالله تعالی بیش از عدد نجوم آسمانند و من در آرزوی یکی ازان و نمی یابم شیخ الاسلام گفت که وی در موجود غرق بود لیکن از عطش سخن میرفت که عطشان بود و این طریق چون مستسقي است هرچند آب بیش خورد بیش باید و سیري نیابد رزانجا عزیز است که روید هرکه ترا بیش بیند بیش جوید و هم صغیر گفته که من کسی میشناسم که جائي بلغزید و انگشت وی جراحت شد نفس وی اندکی روغن زیت خواست دید که در پیش وی چشمهٔ روغن زیت روان است بان التفات نکرد و هم وی گفته که در مکه بودم مرا عزیمت سفر خواست چون بموضعي رسیدم که انرا بیر میمون گویند دیدم که جوانی در جان دادن است گفتم بگو - لا اله الا الله - چشم بکشاد و گفت بیت

انا ان مت فالهوی حشو قلبي * و بدین الهوی یموت الکرام

پس جان بداد کار وی بساختم و بروی نماز کردم و دفن کردم و داعیه سفر از خاطر من برفت باز گشتم و بمکه در آمدم میگویند که بعد ازان خود را سرزنش میکرد و میگفت حجامی آمده است و اولیاء خدا را تلقین شهادت میکند - وا سوأتاه - شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین بشیری رسید گفت - ثُمَّ اَمَاتَهُ فَاَقْبَرَهُ - شیر بر جاي بمرد چون بر سر کوه رسید گفت - ثُمَّ اِذَا شَاءَ اَنْشَرَهُ - شیر بر پاي خواست زنده *

---

۱۸۹ ابو الحسن الصایغ الدینوری قدس سره از طبقه ثالثه است نام وی علی بن محمد بن سهل است از کبار مشایخ دینور است و بمصر بوده و انجا برفته از دنیا در سنه [۳۳۰] ثلثین و ثلثمایة و شیخ ابو سعید مالینی گوید که وی شب شنبه برفته از دنیا نیمهٔ رجب سنه [۳۳۱] احدی و ثلثین وثلثمایة وی استاد شیخ ابو الحسن قرافي ودقي

و ابو عثمان مغربي است ابو عثمان مغربي گويد كه هيچكس نديده ام از مشايخ روشن تر و نوراني تر از ابو يعقوب نهرجوري و با هيبت تر از ابو الحسن صايغ دينوري شاگرد ابو جعفر صيدلاني است وی گفته كه دو بار از دنيا بيزار بايد شد يكبار بيرون آئي خلق بقبول روي بتو نهند باز با دنيا شوي نه با شغل و حرص چندانكه قبول خلق را به برد و به باطن ازان منقطع باشي تا گناه ترك دنيا بزرگتر نباشد از گناه طلب ان زيرا كه فتنهٔ قبول خلق زيادت است از فتنهٔ اقبال بر دنيا وهم وي گفته - من فساد الطبع التمني و الامل - وهم وي گفته - محبتك لنفسك هي التي تهلكها - از وی پرسيدند كه مريد كيست و صفت وي چيست اين آيت برخواند كه - وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْاَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ اَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوْا اَنْ لَّا مَلْجَاءَ مِنَ اللّٰهِ اِلَّا اِلَيْهِ *

۱۹۰ ابو الحسن الصبيحي رحمه الله تعالى از طبقهٔ ثالثه است و بعضی گفته اند نام وي حسين بن عبد الله بن بكر است و كنيت وی ابو عبد الله و بعضي گفته اند نام وی احمد بن محمد است و كنيت وی ابو عبيد و درست تر انست كه اول گفته شد از اهل بصره بود و گويند كه در سرای وی خانهٔ بود در زمين كنده سي سال از انجا بيرون نيامد بمجاهده و عبادت مشغول بود و گفته اند كه طعام نميخورد اهل بصره ويرا از بصره بيرون كردند بسوس رفت و همانجا وفات كرد وقبر وی انجا است رحمه الله تعالى شيخ الاسلام گفت روز آدينه بردر مسجد بصره ايستاده بود شاگرد خود را گفت اين خلق را كه مي بيني همه آگين بهشتند اينكار كه ما را افتاده و مسجد بصره انوقت چنان بود از انبوهی كه خلق سجود نمي

توانستند کرد بر زمین روی بر پشت یکدیگر می نهادند وی گفته -
الغریب هو البعید عن وطنه و هو مقیم فیه - وهم وی گفته - الغریب هو
الذي لا جنس له - وهم گفته باري دیگر - الغریب من صحب الاجناس *

۱۹۱ ابو الحسن سیوطي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که وي ازینطایفه بوده است شیخ ابو علي رودباری گوید که هارون
گفت صاحب سهل عبد الله که با ابو الحسن سیوطي بودیم دربادیه
چون گرسنه شدیمی و راه حیي و حلّه ندانستمی ابو الحسن بانگ
گرك کردی تاجائی که سگی بودی آواز دادی وی بآن آواز دانتسی
که آنجا مردم است یاران را چیزی آوردی شیخ ابو علي رودباري
گوید هیچکس در عطف و مهرباني یاران چون ابو الحسن سیوطی
نبود شیخ الاسلام گفت باید که خدمت یاران را بر خود واجب داني
و در خدمت مقصود بیني نه مخدوم یعني نظر تو در خدمت
برمقصود حقیقي باشد که حضرت حق است سبحانه تعالی نه برآنکس
که خدمت وي میکنی وقتی درویشي پیش شیخ سیرواني با دیگری
گفت اینکار را براي من بکن نه بحکم و امرکه بفضل شیخ سیرواني
بانگ بروی زد و گفت که نه فقیر است انکه خدمت یار خود بر
خود واجب نداند *

۱۹۲ ابو الحسن بن شعره رحمه الله تعالی نام وي عمرو بن عثمان
بن الحکم بن شعره است از مشایخ صوفیان است ابوسعید مالیني
در اربعین خود ویرا آورده از مشایخ مصر بوده گویند که از گور وی
آواز قرآن خواندن می شنودند هرکه بزیارت وي شدی شنیدی *

۱۹۳ ابو حامد الاسود المعروف بالزنجي رحمه الله تعالی وي
از استادان ابو علي رودباري است شیخ الاسلام گفت که ابن

شعره در جامع مصر شد ابو حامد زنگي را دید که نماز میگذارد گفت یا ابا حامد از بس جائي بزرگ فرود آمدي گفت بشفاعت عاصیان فرود آمدم شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله رودباري گفت که از حسن بن محمد الرازی شنیدم که کنیت او ابو عبید است که گفت مرا سرما وگرسنگی دریافت در خواب شدم هاتفی آواز داد که تو پنداری که عبادت همه نماز و روزه است صبر بر احکام الله تعالی از نماز و روزه افضل است ابو الحسن مزین گفته که ابو حامد اسود سي سال در مسجد حرام دربرابر کعبه بنشست که بیرون نیامد مگربراي طهارت و کسی ندید که وي چیزي خورده باشد یا آشامیده باشد ابو حامد را هرگاه وجدي رسیدي سفید شدي چون از وجد رفتی بسیاهي باز گشتي *

۱۹۴ ابراهیم بن داؤد القصار الرّقّي رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است کنیت وي ابو اسحاق است از اجلهٔ مشایخ شام است از اقران جنید و ابو عبد الله جلا و غیر ایشان عمر بسیار یافت و به طبقهٔ سیوم کشید شیخ سلمي ویرا در طبقه ثالثه ذکر کرده است در سنه [۳۲۶] ست وعشرین و ثلثمایة برفته از دنیا صحبت وي با مشایخ شام بوده ذو النون را دیده و فقرا را ملازم بوده بر تجرید و زندگاني نیکو دران و دوستي اهل آن شیخ الاسلام گفت که وی سي سال یك سفر کرده بود تا دل خلق را بر صوفیان بقبول آرد و راست کند آزان بي اندامیها که بي ادبان کرده بودند وي آنهمه را بصلاح آورد بنگر چه جوانمردي داشته و قبول باین قوم که همه عمر خود فدا کرد تدارك و اصلاح فساد کساني را باین قوم باز خوانند - جزاه الله عن الاسلام و الطریقة خیرا - ابراهیم قصار گوید - قیمة کل انسان بقدر همته

فان كانت همته الدنيا فلا قيمة له و ان كانت همته رضى الله فلا يمكن استدراك غاية قيمته و لا الوقوف عليها - ابراهيم مرادي گويد كه مردى پرسيد ابراهيم قصار را كه - هل يبدي المحبّ حبّه او هل ينطق به او هل يطيق كتمانه فانشاء يقول متمثلا

* شعر *

ظفرتم بكتمان اللسان فمن لكم * بكتمان عين دمعها الدهر يذرف
حملتم جبال الحب فوقي و انني * لأعجز عن حمل القميص و اضعف

و انشدنا شيخ الاسلام قال انشدنا الشيخ ابو عبد الله الطاقي لبعضهم رحمهم الله تعالى

* شعر *

يبدو فاجهد ان اكاتم حبّه * فتبين فيّ علامة الكتمان
خفقان قلبي و ارتعاد مفاصلي * و غبار لوني و انعقاد لساني
فمتى تكذبني شهود اربع * و شهود كل قضية اثنان

و انشدنا ايضا لبعضهم

* شعر *

حملتموني على ضعفي بفرقتكم * ما ليس تحمله سهل و لا جبل

ابراهيم قصار گفته است بسنده است ترا از دنيا دو چيز صحبت فقيرى و خدمت دوستى از دوستان او و هم وى گفته كه - من تعزز بشيء غير الله فقد ذل في عزه - و هم وى گفته كه در وقت مخلوق گفتن قرآن احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند كه ذو النون مصرى را بزندان مى برند كه قرآن را مخلوق گويد و من آوازهٔ ذوالنون شنيده بودم و خلق بنظارهٔ وى ميرفتند و انوقت من كودك بودم من نيز برفتم چون ويرا بديدم در چشم من حقير آمد زيراكه وى بصورت ظاهر حقير بود گفتم كه با اين همه آوازه و نام ذو النون اينست في الحال ذو النون روى با من كرد از ميان همه خلق و گفت اى پسر چون الله تعالى از بندهٔ اعراض كند زبان وى بطعن در اولياء الله دراز شود من بيهوش بيفتادم آب بر

روي من زدند تا بهوش باز آمدم برخاستم صوفي شيخ الاسلام گفت
كه چون توان ديد كسي را كه حق سبحانه ويرا بخود پوشيده بود
همه خلق حجاب اويند و او حجابست پيش دوستان خود فردا كه
اين قوم را بينند هم نشناسند چنانكه اينجا مي بينند و نمي شناسند -
وَتَرٰيهُم يَنْظُرُونَ اِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ - محمود سبكتكين بسر قبر
بايزيد شد درويشي ديد انجا گفت اين استاد شما چه گفتي گفت
وي گفتي هركه مرا ديد ويرا نسوزند محمود گفت اين هيچ نيست
بوجهل مصطفى را صلى الله عليه و سلم ديد وي را بسوزند
آن درويش گفت نديد اي امير نديد يعني ويرا برادر زاده ابو طالب
ميديد نه پيغمبر خداي و اگر نه وي را نسوختندي *

۱۹۵ ابو جعفر حفّار قدس الله تعالى روحه وي از اصحاب جنيد
است - و كان قريب السنّ منه و كان الناس يعدّونه من اقران الجنيد
و كان بعد نفسه من اصحابه - شيخ الاسلام گويد كه جنيد گفته است كه
بجواني در بغداد ميگشتم در ويراني شدم شيخ ابو جعفر حفّار
بغدادي را ديدم رنجه شدم كه كراهيت بوي رسيد كه من چرا
آمدم در خجالت گفتم اي شيخ سخني بگو تا باز گردم گفت
چگويم گفتم راه بار چون است گفت بشارت باد ترا اگر او نه خريدار
تو بودي تو نه خريدار او بودي اگر او ترا نمي بايستي تو راه باو
نمي پرسيدي *

۱۹۶ ابو جعفر سوماني رحمه الله تعالى شيخ الاسلام گفت كه وي
از پنطائفه است وي گفته كه - صديقك من حذرك الذنوب - و رفيقك
من بصرك العيوب و اخوك من سايرك الى علام الغيوب

۱۹۷ ابو جعفر صيدلاني رحمة الله تعالى عليه وي استاد ابو

الحسن صايغ دينوري است بغدادي است از اقران جنيد و ابو العباس عطا بمكه مجاور بوده و بمصر از دنيا رفته و قبروي پهلوي زقاق مصريست صحبت داشته با ابو سعيد خراز از استادان ابن الاعرابي است شيخ الاسلام گفت ابو الحسن صايغ دينوري گويد كه استاد من ابو جعفر صيدلاني گفت كه باول ارادت مصطفى را صلى الله عليه وسلم بخواب ديدم نشسته در صدر و جمعي مشايخ ازين طايفه گرد برگرد وي مصطفى صلى الله عليه وسلم برنگريست در آسمان باز كشادند و فرشته فرو آمد طشت و ابريقى دردست پيش يكيك مى نهاد دست مى شستند چون بمن رسيد گفتند بر گيريد كه او نه ازينان است طشت بر داشت و برفت من گفتم يا رسول الله من نه ازيشانم اما داني كه من ايشانرا دوست دارم مصطفى گفت صلى الله عليه و سلم كسيكه ايشانرا دوست دارد از اينان است طشت باز آوردند تا من دست بشستم مصطفى صلى الله عليه وسلم در من مى نگريست و ميخنديد گفت مارا دوست داري باماشي ابو جعفر گفت كه آنوقت صحبت من نه با اين قوم بود ابراهيم ادهم گويد شبى بخواب ديدم كه فرشته طوماري در دست داشت و چيزى مى نوشت گفتم چه مينويسى گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتى گفت نه گفتم من نه از ايشانم نه دوست اويم اما دوست دوستان اويم ايشانرا دوست دارم درين بودم كه فرشته در رسيد گفت طومار را از سرگير و نام وى را بر سر بنويس كه دوستان مرا دوست ميدارد و دوست دوستان منست ابو العباس عطا گويد كه اگر نتواني كه دست در زني در دوستان او زن اگرچه در درجه بايشان نرسى ترا شفيع باشند *

۱۹۸ ابو جعفر احمد بن حمدان بن علي بن سنان رحمة الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است از کبار مشایخ نیشاپور است صحبت داشته با ابو عثمان حیري و ابو حفص را دیده یگانه بود در خوف و ورع و زهد درسنه [۳۱۱] احدی عشرة و ثلثماية برفته از دنیا وی گفته - تکبر المطیعین علی العصاة بطاعتهم شرّ من معاصیهم و اضرّ علیهم - وهم وی گفته - جمال الرجل في حسن مقاله وکماله في صدق فعاله - وهم وی گفته - علامة مَن انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه ما یشغله عنه *

۱۹۹ ابو جعفر الفرغاني رحمه الله تعالی نزیل بغداد من اصحاب الجنید و رُواة کلامه - نام وی محمد بن عبد الله است وی گفته - التوکل باللسان یورث الدعوي و التوکل بالقلب یورث المعني - شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ابو جعفر فرغاني خادم ابو عثمان حیری است روزی در نیشاپور در رکاب وی میرفت باران آمده بود و گل بسیار بود بر دل ابو جعفر گذشت که او بر اسپ چه داند که حال من درمیان این گل چونست ساعتی گذشت ابو عثمان از اسپ فرود آمد وویرا گفت بر نشین گفت اي شیخ زنهار این چه حال است و بر خود می پیچید که بر نه نشیند دیگر بار گفت برنشین فایده نکرد بر نشست ابو عثمان غاشیه بر گردن نهاد و درپیش وی میرفت و ابو جعفر براسپ خجل و برهم زده آخر فرود آمد شیخ گفت فرغاني چون بودي برآنجا گفت اي شیخ مپرس شیخ گفت وقتی که من براسپ بودم و تو غاشیه بر دوش پیش من میرفتی همچون تو بودم وقتیکه تو بر اسپ بودي و من پیش تو میرفتم ویرا بان ادب کرد *

۲۰۰ ابو جعفر ساماني رحمة الله تعالى وي گفته که وقتی که میرفتم بکوه لبنان افتادم انجا قومی از ابدال یافتم با ایشان جوانی بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دستهٔ گیاه بدرویدی و برای ایشان به پختی سه روز انجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی مارا دیدی برو که تو باما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند و من برفتم بعد از چندگاه ببغداد افتادم آن برنا را دیدم که دلالی میکرد و - من یزید - میگفت عجب بماندم و در وی می نگریستم که او باشد یا نه وی بجائی آورد بیکسو باز شد و گفت چه می نگری گفتم بخدای بر تو که تو آن هستی که ترا دیدم بکوه لبنان گفت هستم گفتم اینجا چون افتادی و این چه کار تست گفت روزی ماهی بریان میکردم در وقت قسمت بهتر را بسوی خود نهادم بدین جای افتادم *

۲۰۱ ابو جعفر حداد رحمة الله تعالى شیخ الاسلام گفته که ابو جعفر حدّاد دو اند یکی کبیر و یکی صغیر کبیر بغدادی است و از اقران جنید و رویم بوده و ابو جعفر بن بکیر الحداد الصغیر مصري است از اصحاب ابو جعفر کبیر است و با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده و ابو تراب نخشبي را دیده و با او صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر حداد بمصر بوده هفده سال آهنگری میکرد هر روز بدیناری و ده درم و ازان هیچ براي خود بکار نه بردی بر درویشان نفقه کردي و شبانگاه بدر سراي جنید شدي و نان پارهٔ چند بستدي و بخوردي و بمسجد شدي و بخفتی و از هیچ پیر سوال نکردي و نه پرسیدی مینگریستی و نظاره میکردي تا چه رفتی وي گفته - اذا رایتَ ضرَّ الفقیر في ثوبه فلا تَرْجُ فلاحَهُ - شیخ الاسلام گفت ابو جعفر حداد در بادیه بود بر سر چاهي رسید و در آب می نگریست

ابو ترابرا بانجا رسید (شیخ الاسلام گفت که این نه ابوتراب نخشبي است که این دیگر است) و گفت یا ابا جعفر اینجا چه میکنی گفت شانزده روز است تا آب نیافته‌ام اکنون بآب رسیدم نشسته ام میان یقین و علم تا کدام غلبه کند بران بروم ابوتراب گفت یا ابا جعفر ترا ازین شاني بود عظیم و برفت شیخ الاسلام گفت که یقین آن بود که اکنون نه تشنه ام باب حاجت نیست و صبر می توانم کرد و علم آن بود که خدای را سبحانه مي باید پرستید و روا نبود که در خون خود شریک باشم آب بر باید گرفت شاید که آب نیابم ابوترابرا سر او را دانست لا جرم ابو جعفر پنهان نداشت و بر وي اشکارا کرد *

۲۰۲ ابو جعفر مُعاذ مصری رحمه الله تعالی استاد ابو الحسن سیروانی کهین است وي گوید که از ابو جعفر حداد مصري و از ابن البرقي که هر دو بمصر بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند که تصوف اثر اوست بر زمین گاه اشکارا کند و گاه پنهان شیخ الاسلام گفت که اگر هزار سال زندگاني یابي از مخلوق دریناب به ازین نشنوی آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا باز نمود و در هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیدهٔ دوستان خود این جستن دوستان او و سفر و زیارت ایشان از بهر اینست روا نبود هیچ مرقع پوشي را که روز او شب شود تا این نداند بدیدار او روح در تن تو روح بود و بدیدار دوستان او در روح تو روح بود *

۲۰۳ ابو عبد الله البرقي رحمه الله تعالی از کبار مشایخ مصر است از متفرّسان ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو علي کاتب ابو عثمان مغربي را گفت که ابن البرقي بیمار بود شربتی آب بوی آوردند نخورد گفت در مملکت حادثهٔ افتاده تا بجائي نیارم که چه

افتاده است نیا شامم سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده اند و خلقي را بکشته اند و حجر الاسود را بشکسته اند پس بخورد ابو عثمان مغربي ابو علي کاتب را گفت این نه بس کاري است ابو علي گفت اگر بس کاري نیست تو بگو امروز در مکه چه واقع است گفت امروز در مکه میغست که همه مکه در زیر میغ است و جنگست میان طلحیان و بکریان مقدمهٔ طلحیان مردیست بر اسپ سپاه با دستار سرخ آنرا بنوشتند بعد ازان پرسیدند همچنان بود که وي گفته بود ابو عثمان مغربي گوید هرکه حق را اجابت کرد مملکت ویرا اجابت کرد شریف حمزه عقیلي ببلخ گفته است که عارف نبود آنکه در مملکت چیزي به جنبد یا بزاید که وی را خبر نبود شیخ الاسلام گفت که این باطل است عبودیت این بر نتابد بر بنده آن نهند که برتابد بعضی و بعضی نه همه۔ فلا یظهر علی غیبه احد او ما کان الله لیطلعکم علی الغیب۔ همه الله داند و بس *

۲۰۴ ابو جعفر المجذوم قدس الله تعالی روحه از اقران ابو العباس عطا است غوث روزگار خود بود و غوث پوشیده بود بخیر یا بشر ابن خفیف گوید که از ابو الحسین درّاج شنیدم که گفت در سفر مرا از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان نقار بسیار می بود عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیّه رسیدم پیري دیدم مجذوم و بر وي بلای عظیم چون مرا بدید بر من سلام کرد وگفت اي ابو الحسین عزیمت حج داري بکراهیت و خشم کفتم اری گفت همراهی خواهي با خود گفتم که از همراهان تندرست بگریختم در دست مجذومی افتادم گفتم نی گفت همراهي کن گفتم بخداي که همراهي نمیکنم گفت اي

ابو الحسین - یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوي - گفتم همچنین است و بانکار بروی برفتم چون بدیگر منزل رسیدم چاشتگاه ویرا دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسین - یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوي - هیچ نگفتم وبرفتم اما در دل من نسبت بوی ترددی و وسواسی پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبح را بمنزل دیگر رسیدم بمسجد درآمدم ویرا دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسین - یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوي - پیش وي رفتم وبر وي بزمین در افتادم و گفتم - المعذرة الی الله و الیك - خدایرا و ترا عذر میخواهم گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم و همراهي میخواهم گفت تو گفتي که نخواهم و سوگند خوردي مرا کراهیت می آید که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان کن که در هر منزل ترا بینم گفت قبول کردم رنج راه و گرسنگي ازمن برفت و مرا هیچ اندوهی نماند جز آنکه زودتر بمنزل برسم و ویرا بینم چون بمکه رسیدم صوفیانرا ان قصه بگفتم شیخ ابو بکر کتاني و ابو الحسن مزین گفتند او شیخ ابو جعفر مجذوم است سي سال است که ما درآرزوي آنیم که وي را به بینیم کاش اورا باز تواني دید برفتم چون در طواف شدم ویرا دیدم باز آمدم و ایشانرا گفتم که ویرا دیدم گفتند اگر این بار ویرا به بیني نگاه دار و ما را بانگ کن گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم ویرا نیافتم روز رمي جمار کسی بامن سخنی گفت و گفت - السلام علیک یا ابا الحسین - دیدم وي بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم وبیخود افتادم وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یارانرا بگفتم روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز گذاردم کسی از پس پشت من مرا بکشید و گفت یا ابا الحسین هنوز بانگ خواهي کرد

گفتم زنهار ای شیخ از تو التماس میکنم که مرا دعا کني گفت من دعا نکنم تو دعا کن تا من آمین کنم من سه دعا کردم و وی آمین گفت یکی خواستم که قوت من روز بروز بود و چنان شد چندین سال است که برمن شبی نگذشته است که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که درویشی را بمن دوست کن و اکنون هیچ چیز در دنیا بمن از درویشي دوستر نیست و دیگر خواستم که فردا که خلق را حشر کني مرا در صف دوستان خود بر انگیزي و بارِدهي و امید میدارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف مرا حکایت کرد که پیشین بار که سبکتگین پدر محمود غزنوي بهريٌ آمد یکی از لشکریان وی از روستائي خرواری کاه خرید و بهای تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت بار دیگر که کاه آري بمن آر و آن روستائي پدری داشت پیر بوي آمد و دوستي گرفت اتفاقا عرفهٔ عید قربان رسید آن پیر روستائي گفت که امروز حاجیان حج کنند کاشکي ما نیز انجا بودمی لشکري گفت خواهي که ترا انجا برم بشرط آنکه با کس نگوئي گفت نگویم انروز ویرا بعرفات برد و حج بکردند و باز آمدند روستائي با وی گفت عجب میدارم که با چنین حال درمیان لشکریان می باشي گفت اگر چون مني نباشد درین لشکر چون عجوزی یا ضعیفی بیاید و داد خواهد که دروي نکرد و داد وی بستاند و اگر در غارت بزن جوان رسند ویرا از دست ایشان که رهاند من درین لشکر از بهر چنین کارهایم زنهار که با کس خبری نگوئي شیخ الاسلام گفت باید که بچشم حقارت در کس ننگرید که دوستان وی پوشیده باشند و تا بصیرت و فراست صادق نداري در خلق تصرف نکني که بر خود ستم کني خرقانی گفته است

چون امانت از میان مردم برخاست وي دوستان خود را نهان کرد وگفته من که باشم که ترا دوست دارم دوستان ترا دوست میدارم *

۲۰۵ ابو جعفر دامغاني رحمه الله تعالی یکی ازین طایفه گفته است که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمي بزرگ سر دیدم که وداع پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم میکرد چون بیرون رفت از پي او رفتم تا بمسجد ذو الحُلَیفَه رسید نماز گذارد و تلبیه کرد وبیرون رفت و من از پي وي بیرون رفتم التفات کرد و مرا دید و گفت چه میخواهي گفتم میخواهم که در پي تو بیایم وي منع کرد الحاح کردم گفت اگرلابد است ومی آئي قدم منه الا برجاي قدم من گفتم بلی و او برفت و غیر راه مشهور پیش گرفت چون پارهٔ از شب گذشت روشنائي چراغی دیدم گفت این مسجد عایشه است رضي الله عنها تو پیش میروي یا من پیش روم گفتم آنچه تو اختیار کني وي پیش برفت و من بخواب رفتم چون وقت سحر شد بمکه درآمدم و طواف و سعي کردم وآمدم پیش شیخ ابوبکر کتاني رحمه الله تعالی و جماعتی مشایخ پیش وي نشسته بودند برایشان سلام کردم شیخ ابوبکر کتاني مرا گفت کی رسیدي گفتم همین ساعت گفت از کجا می آئي گفتم از مدینه گفت چند روز است که برون آمدي گفتم دوش ایشان در یکدیگر نگریستند شیخ ابو بکر مرا گفت با که برون آمدی گفتم با مردی که حال و قصه وی چنین و چنین است گفت او شیخ ابو جعفر دامغاني است و این در جنب حال او اندکی است بعد ازان گفت برخیزید و ویرا بطلبید و مرا گفت اي فرزند من دانستم که این حال تو نیست و پرسید که زمین را زیر قدم خود چون می یافتي گفتم مثل موج که بزیر کشتي در می آید *

٢٠٦ ابو الحسين الوراق قدس سره از طبقهٔ ثالثه است نام وي محمد بن سعد است از کبار مشایخ نیشاپور و قدماي ایشان است از اصحاب ابو عثمان حیري عالم بوده است بعلم ظاهري و سخن گوئي در دقايق علوم ومعاملات و عیوب افعال - مات قبل[٣٢٠] العشرين وثلثماية - وي گفته که کرم در عفو آنست که یاد نکني جنایت یار خود را پس ازان که عفو کردي وهم وي گفته که حیات دل در یاد کرد زندهٔ ایست که هرگز نمیرد و عیش گوارنده زندگاني است بالله تعالی نه غیران وهم وي گفته که علامة دوستي الله تعالی متابعت دوست اوست رسول صلی الله علیه و سلم *

٢٠٧ ابو الحسين الدراج رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است بغدادي است خادم ابراهیم خواص است درسماع برفته درسنه[٣٢٠] عشرين و ثلثماية با شيخ ابو عمرو دمشقي و ابو عمران مزين رازي صحبت داشته شيخ الاسلام گفت که ابو الحسين درّاج از بغداد بري آمد بزیارت یوسف بن الحسين یوسف ویرا گفت براي چه آمدي گفت از براي دیدار و زیارت تو گفت اگر در راه کسي ترا سراي آراسته و کنیزك نیکو دادي آن ترا از زیارت من مانع آمدي گفت اگر بودي نمیدانم الله تعالی مرا خود بان نیازمود شيخ الاسلام گفت که جوابي سخت نیکو باز داد او را خود ازوي این نمي بایست پرسید *

٢٠٨ بُکیر الدراج رحمه الله تعالی وي برادر ابو الحسين دراج بود در بغداد مي بود و از ابو الحسين فاضلتر و زاهد تر و بزرگتر بود وي گفته است که تا من درین راه درآمدم هرگز خاطر فاسد بر من نگذشته است *

۲۰۹ ابو الحسین سلامی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی مردی بزرگ بوده و صاحب تاریخ است وی گفته که عیسی موصلی راهب بوده وی گفته که بر مسلمانان آیتی فرود آمده ندانم که از پس آن آیت الله تعالی را چون آزارند مَا یَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ الآیة *

۲۱۰ ابو الحسین مالکی قدس سره نام وی احمد بن سعید المالکی است بغدادی است فصیح بوده با جنید و نوری و مشایخ آن طبقه صحبت داشته بطرسوس بوده و آنجا برفته از دنیا *

۲۱۱ ابو الحسین هاشمی رحمه الله تعالی وی گفته که از جنید پرسیدند که دل کی خوش بود گفت انوقت که او در دل بود شیخ الاسلام گفت که او سخن با جوان مردان میگفت در دل یاد او بود و مهر او بود و صحبت او بود و گفت دل کی خوش بود که او ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود *

۲۱۲ ابوبکر الواسطی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن موسی است - وکان یعرف بابن الفرغانی - از قدماء اصحاب جنید و نوری است از علماء مشایخ قوم بوده هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته است عالم بوده باصول و فروع علوم ظاهر شیخ الاسلام گفت که واسطی امام توحید است و امام مشرق در علم اشارت وی به جوانی از عراق آمده ویرا انجا سخن کم است بمرو آمد گفت شهر بشهر میگردم در آرزوی نیوشندهٔ ویرا گفتند چرا بمرو آرام گرفتی گفت ایشانرا تیز فهم تر یافتم و همانجا برفته پیش از سنه [۳۲۰] عشرین و ثلثمایة و تربت وی انجا است معروف و مشهور شیخ الاسلام گفت که ازینطایفه کسی است که باو فرو می نگرم و کسی است

که باو می نگرم و کسی است که باو برمی نگرم به یحیی معاذ رازی فرو می نگرم و به نصرابادی می نگرم و بواسطی بر می نگرم شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید که من و او و او و من - و کرد من و پاداش او - و دعاي من و اجابت او - همه ثنویت است و دوگانگی شیخ الاسلام گفت که از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامده که از زبان واسطی انوقت که از عراق می آمد چون به نیشاپور رسید ابو عثمان حیری برفته بود شاگردان ویرا دید و سخنان وی شنید ازوی پرسیدند که چون یافتی ایشانرا گفت صاحب ایشان ایشانرا نیاموخته مگر مجوسیت محض یعنی دوگانگی من و او و شیخ الاسلام گفت که ابو بکر قحطبی از شاگردان ابو عثمان حیری است یکی ویرا ببغداد دید گفت پیر شما شمارا بچه دلالت میکرد گفت بگذاردن طاعت و تقصیر دیدن معصیت گفت این گبری محض است در تصوف توحید ویگانگی می باید شیخ الاسلام گفت که تقصیر انوقت بینی که خود را کردار بینی چرا نه همه او بینی شیخ الاسلام گفت که ابو طیب مصری گوید - من لم یندرج له وفاء العبودیة في عز الربوبیة لم تصف له العبودیة - شیخ الاسلام گفت که واسطی را یك استاد است و یک شاگرد استاد جنید است و شاگرد او ابو العباس سیاری جنید رابوي نامهٔ است و سرنامه اینست *

بسم الله الرحمن الرحیم * سلام علیك یابابکر و رحمة الله و برکاته عافانا الله و ایاك بالکرامة - باخر گوید - عُلما و حکما از الله تعالی برخلق رحمت اند چنان کن که در سخن خویش خلق را رحمت باشی و خود را بلا ازحال خویش بیرون آی و با حال ایشان شو که با ایشان سخن میگوئی بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن گوئی وخطاب

بران موضع نه که ایشانرا بران می یابي - فهذا ابلغ لک و لهم و قل لهم في انفسهم قولا بليغا * شيخ الاسلام گفت جنيد دانست که او نه بطاقت خلق سخن گويد ويرا برفق و رحمت فرمود شيخ الاسلام گفت که و اسطي گويد آنکه گويد نزديکم دور است و انکه گويد دور است در هستي او نيست است تصوف اين است *

۲۱۳ ابو بکر زَقّاق کبير قدس الله تعالی سره شيخ الاسلام ويرا از طبقهٔ ثالثه داشته است نام وي احمد بن نصر است وي مصريست استاد ابو بکر زَقّاق صغير است واستاد ابو بکر دُقّي است چون زقاق کبير از دنيا برفت شيخ ابو بکر کتاني گفت - انقطع حجة الفقراء في دخولهم مصرا - وی از اصحاب و اقران جنيد بوده وي گفته - ثمن هذا الطريق روح الانسان - و هم وي گفته اين سخنها کسي را شايد که سالها براي خدايتعالی بجان مزبله رُفته بود *

۲۱۴ ابو بکر زَقّاق صغير قدس الله تعالی سره شيخ الاسلام گفت که زقاق صغير بغدادي است شاگرد زقاق کبير است بابتدا دست در حديث داشت حديث مينوشت پس با طريقت اهل حقيقت گشت يک چشم بود ابوبکر رازی گويد ويرا گفتم سبب چشم بستيدن تو چه بود گفت در باديه شدم بر توکل گفتم از دست اهل منازل هيچ نخورم ورع را يک چشم من بروي من دويد از گرسنگي وی گفته که چهل سال است تا از جنيد يک سخن شنيدم درفنا هنوز چاشني آن در جان من است *

۲۱۵ ابوبکر کَتّاني قدس سره از طبقهٔ رابعه است نام وی محمد بن علي بن جعفر البغدادي الکَتّاني است از اصحاب جنيد بوده و بمکه مجاورت کرده سالها و انجا برفته درسنه [۳۲۲] اثنين وعشرين و ثلثماية

دران سال که عبد الواحد اصفهانی که کنیت او ابو الغریب است
در طرسوس برفته از دنیا مُرتعش گوید که کتانی چراغ حرم است
وی گفته - الصوفیة عبید الظواهر احرار البواطن - شیخ الاسلام گفت که
وی صحبت دار خضر بود علیه السلام وقتی خضر ویرا گفت یا ابابکر
همه مردمان ازین طایفه مرا می شناسند و من ایشانرا نمی شناسم
وی گفت که خضر علیه السلام گفت که در مسجد صنعا بودم بیمن
مردم بر عبد الرزاق حدیث میخواندند و در گوشهٔ مسجد جوانی بود
سر بگریبان فرو برده ویرا گفتم مردم بر عبد الرزاق حدیث میخوانند
و تو اینجا نشستهٔ چرا نروی و از وی حدیث نشنوی گفت من
اینجا از رزّاق می شنوم تو مرا با عبد الرزاق میخوانی گفتم اگر راست
میگوئی من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت
که آن ظریف تر بودی که همچنانکه از رزاق می شنید از عبد الرزاق
هم بشنیدی که از مشایخ انان مه اند که ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود
و باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت بر تن است و حقیقت
بر جان و سر و هم وی گفته - من لم یتادب باستاد فهو بطّال - وهم وی
گفته که - کن فی الدنیا ببدنک و فی الاخرة بقلبک - شیخ ابوبکر رازی
گفت که شیخ ابوبکر کتانی در پیری نگریست سر سفید و موی سفید
و سوال میکرد گفت - هذا رجل اضاع امر اللّٰه فی صغره فضیعه اللّٰه
فی کبره - یعنی وی بخوردی و جوانی فرمان اللّٰه تعالی را ضایع
کرد اللّٰه تعالی ویرا در پیری فرو گذاشت خوار و ذلیل اگر وی در
جوانی در فرمان او کوشیدی در پیری بذل سوال گرفتار نشدی که پیران
اهل سنت هرچند پیرتر شوند بر چشم و دل خلق عزیز تر شوند شیخ
الاسلام گفت که ابو بکر کتانی را شاگرد مصطفی صلی اللّٰه علیه وسلم

میگفتند از بسکه ویرا بخواب دیدی معلوم بودی که کدام روز یاشب خواهد دید ازوی سوال ها کردندی و آن سوالها از مصطفی صلی الله علیه و سلم بپرسیدي و جواب شنیدي وقتی مصطفی صلی الله علیه و سلم ویرا گفت هرکه هر روز چهل و یکبار بگوید - یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت - چون دلها بمیرد دل وی نمیرد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو القاسم دمشقي گوید استاد سالمي که از کتاني پرسیدم که تصوف چیست گفت کمینه آن است که تو در نیابی ویکی از ابو حفص پرسید که صوفي کیست جواب داد که صوفي نپرسد که صوفي کیست شیخ الاسلام گفت که این علم سر الله است و این قوم صاحب اسرار پاسبانرا از راز ملوک چکار اصل اینکار یافت است نه دریافت بانکار آن شناخت کش نیاوفت نه بکوشش یابی و طلب که بحرمت یابی و ادب سوال سایل از انکار است برینکار آنکس که ازین کار بوئي دارد اورا با سوال چکار انکار مکن که انکار شومست انکار او کند که ازین کار محروم است قومی مشغول اند ازینکار و قومی برینکار بانکار و قومي خود در سر این کار انکه برین کار بانکارست مزدورست و انکه در سر اینکار است غرقهٔ نورست *

(ن) مزدور است و آنکه ازین کار مشغول است مغرور است و آنکه در سر ایذ...

۲۱۶ ابو بکر عطا جُحفي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گوید که روزي بر بالائي نشسته بودم دیدم که سیلي مي آید و عماري مي آرد و مردی درانجا ببانگ بلند میگفت - اللهم لبیك لبیك و سعدیک لئن ابتلیت فلطال ما عافیت - و سیل مي برد ویرا بدریا و جحفه موضع سیل است و خود انرا بهر آن جحفه خوانند که سیل در آید و هرچه در پیش این آید آنرا بروبد و به برد *

۲۱۷ ابو بکر شقاق قدس سره العزیز نام وي محمد بن عبد الله

است صاحب ابو سعید خراز وی گفته که ابو سعید خراز گفته که روزی در صحرا میرفتم نزدیک بده چند سگ از سگان شبانان بر من حمله آوردند چون نزدیک من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگی سفید از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشانرا از من دور گردانید و از من جدا نشد تا آن سگان دورتر نرفتند بعد ازان باز نگریستم ویرا ندیدم و هم وی گفته که ابو سعید خراز گفت - کن بذکر الله فان قویت حالک غبت عن ذکر الله و ذکر الله ایاک - شیخ الاسلام گفت زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور - و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور - و جان در سر عیان شد و عیان از بیان دور - بهرهٔ حق بحق رسید و بهرهٔ آدم بآدم - آب و خاک با فنا شد و دوگانگی با عدم - رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رمیما *

۲۱۸ ابو بکر الشبلي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است نام وي جعفر بن یونس است و گفته اند دُلَف بن جعفر و گفته اند دُلَف بن جَحْدَرْ و بر قبر وي ببغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت که وي مصریست ببغداد آمد و در مجلس خیر نَسّاج توبه کرد شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه و مذکر مجلس کردي مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود پدر وی صاحب الحجاب خلیفه بود - و في طبقات السلمی انه خراساني الاصل بغدادی المنشاء و المولد و اصله من اُسْرُوشَنَه من فرغانه و مولده کما قیل سامره - جنید گفته است - لا تنظروا الی ابي بکر الشبلي بالعین الذي ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله - هشتاد و هفت سال عمر وی بود در سنه [۳۳۴] اربع و ثلثین و ثلثمایة برفته از دنیا در ماه ذو الحجه و هم جنید گفته - لکل قوم تاج و تاج

هذا القوم الشبلي ـ شبلي بست و دو بار در بیمارستان بوده شبلی گفته ـ الحرية هي حرية القلب لا غير ـ شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو سعید مالینی و حافظ صوفي این حکایت از شبلي آورده که وی گفته که این سرمایهٔ وقت که دارید بناز دارید فردا همین خواهید داشت و تا جارید صحبت با ري باین می باید کرد شیخ الاسلام گفت که ازینجا می باید برد که فردا گویند منافقان را ـ ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا ـ شیخ الاسلام گفت وصیت کرد که این حکایت بنویسید و یاد دارید که شما را از شبلي هیچ چیز نیارند به ازین حکایت فردا وقت نو نیارند که اینوقت که اینجا دارید برارند کسی شبلي را گفت مرا دعای کن این بیت بخواند * شعر *

مضى زمن والناس يستشفعون بي * فهل لي الى ليلى الغداة دليل

ویرا گفتند ترا خوش فربه می بینم و محبتي که دعوي میکني تقاضاي لا غري میکند گفت * شعر *

احبّ قلبي و ما درى بدني * ولو درى ما اقام في السمن

ویرا پرسیدند که مردی سماع میکند و نمیداند که چه می شنود این چیست جواب داد باین ابیات * شعر *

رب و رقاء هتوف بالضحى * ذات شجو صدحت في فنن
و لقد اشكو فما أُفهمها * و لقد تشكو فما تفهمني
غير اني بالهوى اعرفها * وهي ايضا بالهوى تعرفني
ذكرتْ إلفا و دهرا صالحا * فبكت شجوا و هاجت شجني

شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون راست نه شبلي را اما وی انشاد کرده شبلي عبد الرحمن خراساني را گفت که ـ يا خراساني هل رايت غير الشبلي احدا يقول الله قطّ يوما قال فقلت و ما رايت

الشبلي يوما يقول الله قال فخرّ الشبلي مغشيا عليه - عبد الرحمن خراساني گويد که شخصي بدر سرای شبلي آمد و در بزد شبلي فرا در آمد سر برهنه و پای برهنه گفت کرا ميخواهي گفت شبلي را گفت نشنيدي که - مات کافرا فلا رحمه الله - شيخ الاسلام گفت که نفس را ميگفت وقتي جمعي در خانهٔ وي بودند در آفتاب نگريست ديد که بغروب نزديکست گفت وقت نماز است بر خواستند ونماز ديگر بگذاردند شبلي بخنديد و گفت چه خوش گفته است آنکس که گفته است * شعر *

نسيت اليوم من عشقي صلواتي * فلا ادري غداتي من عشائي
فذکرک سيدي اکلي و شـــربي * ووجهک ان رايت شفاء دائي

و يکی ازينطايفه گويد که در مسجد مدينه بر حلقهٔ شبلي بايستادم سايلي بانجا رسيد و ميگفت - يا الله يا جواد - شبلي آهي بر کشيد و گفت چگونه توانم که حق را سبحانه بجود ستايم و مخلوقي در مدح مخلوقي ميگويد * شعر *

تعوّد بسط الکف حتی لو انه * اراد انقبـــاضا لم تجبه انامله
تراه اذا ما جئتـــه متهللا * کانک تعطيه الذي انت سايله
ولولم يکن في کفه غير روحه * لجادبهـــا فليتـــق الله آمله
هو البحر من اي النواحي آتيته * فلجّته المعروف و الجود ساحله

بعد آزان بگريست و گفت - بلی يا جواد فانک اوجدت تلک الجوارح و بسطت تلک الهمم ثم منذنت بعد ذلک علی اقوام بالاستغناء عنهم و عما في ايديهم بلک فانک الجواد کل الجواد فانهم يعطون عن محدود و عطاؤک لا حد له و لا صفة فيا جوادا يعلو کلّ جواد و به جاد من جاد - شبلي گفته در تفسير قوله تعالی - قُلْ لِلْمُؤْمِنِيْنَ يَغُضُّوْا

مِنْ اَبْصَارِهِمْ ابصار الروس عن المحارم و ابصار القلوب عما سوی الله - گفته اند که وی شنید که کسی میگفت - الخیار عشرة بدانق - فریادی کرد و گفت - اذا کان الخیار عشرة بدانق فکیف الشرار - وی گفته که وقتی عهد کردم که نخورم مگر حلال در بیابانها می گشتم بانجیر بُنی رسیدم دست دراز کردم تا بخورم ازان انجیربن آواز آمد که عهد خود نگاه دار و از من مخور که من ملک یهودئی ام از وی پرسیدند که کدام چیز عجیبتر است گفت دلی که خدای خود را بشناسد و دروی عاصی شود بکیر دینوری گوید خادم شبلي که بنزدیک وفات خود گفت بر من یکدرم مظلمه است و چندین هزار درم برای صاحب آن صدقه داده ام و هنوز بر دل من هیچ شغلی گرانتر آزان نیست وهم بکیر گوید که درین بیماري گفت مرا وضو ده ویرا وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه خود در آورد پس جان بداد یکی از بزرگان آنرا شنید گفت چه گویند در مردی که در آخر عمر ادبی از آداب شریعت از وی فوت نشد وهم بکیر گوید که شبلي را روز جمعه دران بیماري خفتي شد گفت بمسجد جامع میروم تکیه بر دست من کرده بود و میرفت مردی ما را در راه پیش آمد شبلي گفت بُکیر گفتم لبیك گفت ما را فردا با این مرد کاری است پس برفتیم و نماز بگذاردیم و بخانه باز آمدیم شب را فوت شد گفتند در فلان موضع مردی است صالح که غسل مردگان میکند سحرگاهه بدر خانه وی رفتیم و اهسته در بزدم و گفتم سلام علیك از درون خانه گفت شبلي بمرد گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش آمده بود بتعجب گفتم - لا اله الا الله - گفت تعجب از چه

میکنی سبب را گفتم پس سوگند بروی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی مرد گفت ای نادان از انجا که شبلی دانست که وی را امروز با من کار است *

۲۱۹ ابو بکر یَزدَانیار اُرمَوی رحمة الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وی حسین بن علی یزدانیار است ویرا طریقهٔ است در تصوف که بان مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی بروی انکار کرده آند - و کان ینکر علی بعض مشایخ العراق اقاویلهم - عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت که ابو بکر یزدانیار الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجت دارم گفت چه حاجت خواهی به ازآنکه دادم ترا از دست بند صوفیان برهانیدم شیخ الاسلام گفت که دیده ام جائی که پرسیدند که - ما دست بند الصوفیة - گفت - الحال و المحال و الاشارات الباطلة - ویرا قصهٔ ایست دراز با صوفیان و انکار بر ایشان ودران اشکال است مرد بزرگ است و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق در باطن وی گفته که - الملایکة حراس السماء و اصحاب الحدیث حراس السنة و الصوفیه حراس الله - شیخ الاسلام گفت که ابو العباس نهاوندی روزی پس از نماز بامداد صوفیانرا همه خفته دید گفت همه بخسپند که او بکوشد یعنی امراو و صحبت او و دوستی با او وهم وی گفته که می بیند مرا که سخن میگویم بر صوفیه و الله که بر ایشان سخن نمیگویم مگراز جهة غیرت بر ایشان که اسرار حق را سبحانه بغیر اهل ان گفتند و اگرنه ایشان سادات اهل علم اند و بمحبت ایشان تقرب میجویم بحق سبحانه وهم وی گفته - المعرفة تحقق القلب بوحدانیة الله تعالی - وهم وی گفته - المحبة اصلها الموافقة

و المحب هو الذي يوثر رضاء محبوب علی کل شیئ - و هم وی گفته-
من استغفر و هو ملازم الذنب حرم الله علیه التوبة و الانابة *

۲۲۰ ابو بکر صیدلانی رحمه الله تعالی علیه از اجلهٔ مشایخ و اعلام ایشان بوده و شبلی ویرا بزرگ داشته است از فارس بوده در نیشاپور وفات کرده وی گفته که صحبت با حق دارید و اگر نتوانید صحبت بآنکس دارید که صحبت دار حق است سبحانه تا برکت صحبت وی شما را بوی رساند و هم وی گفته که عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید و هرچه افزونی بود ازان دست بدارد و هم وی گفته باحق تعالی بسیار نشینید و باخلق اندک یکی از مریدان وی گوید که بعد از وفات وی برای قبر وی لوحی ساختم و نام وی بر انجا نوشتم خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب کردند و همچنین چند بار هرچند راست میکردم خراب میکردند و با قبر هیچکس دیگر آن نمیکردند سرّ آنرا از استاد ابو علی دقاق پرسیدم گفت آنمرد در دنیا گم نامی اختیار کرده بود و حق سبحانه نیز ویرا پنهان میخواهد و تو میخواهی که ویرا آشکارا کنی این کی میسر شود *

۲۲۱ ابو بکر الخباز البغدادی قدس سره وی از استادان جریری است وی گفته - العیال عقوبة تنفیذ شهوات الحلال *

۲۲۲ ابو بکر بن عیسی المطوّعی رحمه الله تعالی از ابهر است از اقران ابو بکر و بزرگتر ازوی ابوبکر طاهر بروی درآمد و وی محتضر بود ویرا گفت - احسن ظنلك بربك - گفت با چو منی چنین سخن گویند اگر ما را بگذارد پرستش وی کنیم و اگر بخواند فرمان بریم و برویم - مات سنة [۳۰۵] خمس و ثلثمایة *

۲۲۳ ابو بکر بن طاهر الابهری قدس سره العزیز از طبقهٔ رابعه است نام وي طاهر بن عبد الله بن الحارث الطائي است از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلي بوده عالم بوده و با ورع با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهي بوده شیخ مُهلّب مصري گوید - و هو مهلب بن احمد بن المرزوق - که با هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا صحبت وي آن نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابو بکر طاهر در سنه [۳۳۰] ثلثین و ثلثماية برفته از دنیا روزي ابو بکر طاهر بدکان بزازی بگذشت پسر بزاز دوست وی بود چون شیخ را دید از دکان برخاست و بر پي وي برفت بزاز آمد پسر را ندید در خشم شد و بر اثر پسر برفت ویرا دریافت و لختی به پیچید و از پیش شیخ ابو بکر ویرا بدکان برد شیخ ابوبکر ازین همه شب رنجه بود دیگر روز بدر سرایي ان بزاز رفت و کنیزکی داشت با خود به برد و ویرا بیرون طلبید و گفت دوش همه شب رنجه بودم از مال دنیا این کنیزك دارم اگر بپذیري بکفارت آن رنج بتو دادم و اگر نپذیري آزاد کردم آن مرد در پای وی افتاد و گفت اي شیخ من جرم کرده ام تو عذر میخواهي گفت راست که تو جرم کردهٔ اما مرا مي زنند پرسیدند ازوي که حقیقت چیست گفت همه آن علمست پرسیدند که علم چیست گفت همه آن حقیقت است وي گفته - الجمع جمع المتفرقات و التفرقه تفرقة المجموعات فاذا جمعت قلت الله و اذا فرقت نظرت الکون - و هم وی گفته که مردی را دیدم که وداع کعبه میکرد و میگریست و این بیت میخواند * شعر *

الا ربّ من یدنو و یزعم انه * یحبک و النائي اودّ و اقرب

۲۲۴ ابو بکر بن ابي سعدان رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است

نام وی احمد بن محمد بن ابي سعدان است بغدادي است از اصحاب جنید قدس سره از اقران رود باری عالم تر مشایخ وقت بوده بعلوم اینطایفه ابو الحسن صدیق و ابو العباس فرغاني گفته اند که نمانده است درین زمان این طایفه را جز دو تن ابو علي رود باري بمصر و ابو بکر بن ابي سعدان بعراق در یابنده تر است از ابو علي وی گفته هرکه با صوفیان صحبت دارد باید که ویرا نفس نبود و دل نبود و ملک نبود چون بچیزی نگرد از اسباب از بلوغ بمقصد خود نیفتد و بان برسد وهم وي گفته - الصوفي هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو الفاقد الاسباب ففقد السبب اوجب له اسم الفقر و سهّل له الطریق الی المسبب - وهم وی گفته - من لم یتطرف فی التصوف فهو غبي ای جاهل - شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که رویم در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت ابن ابي سعدان را می شناسي گفتم آری گفت برو و بگوی که امروز ما را بمجالست و موانست خود مشرف گردانید برفتم ویرا در خانه یافتم در دهلیز که انجا غیر یک پارهٔ بوریای کهنه هیچ نبود و وي برانجا نشسته بود ادای رسالت کردم گفت این سفره را بگیر و شخصی است بر بیرون بوی ده تا خوردني بیارد گفتم مگر اجابت ابو محمد رویم نمیکنید گفت آری و لیکن - روی عن علي رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم دعی الی مأدبته وهي التي تسمونها الولیمة فقال قم بنا یا علي الی البیت ناکل کِسْرةً لتحسن مواکلتنا مع الناس - من سفره را بردم و بان شخص دادم سه زغیف و کامخ آورد بخوردیم و برفتیم *

۲۲۵ ابو بکر عطوفي قدس سره العزیز نام وی محمد بن علي

بن الحسین بن وهب العطوفي است شاگرد جنید است قدس الله تعالی سره - توفي بالرملة سنة [۳۴۵] خمس و اربعین و ثلثمایة - وی گفته که استاد من گفت جنید که اگر کسی بینید که ایمان دارد بایںطایفه و این سخنان بپذیرد زنهار ویرا گوئید تا مرا بدعا یاد دارد شیخ الاسلام گفت که حلاج در آخر کتاب عین الجمع گوید هرکه باین سخنان ما ایمان دارد و ازان چاشني دارد ویرا از من سلام کنید و شیخ عمو گفت که شیخ سیرواني گفت اگر پای دارید بخراسان روید بزیارت کسیکه ما را دوست دارد شیخ عباس گفت که شیخ سیرواني گفت که وصیت میکنم شما را به نیکوئي با کسیکه ایںطائفه را دوست دارد *

۲۲۶ ابوبکر سکاک قدس الله سره العزیز وی گفته که مشتاق بدر مرگ لذت بیش ازان یابد که زنده از شربت شهد شیخ الاسلام گفت بان خدای که جزاو خدائي نیست که بندهٔ نیک بخت را هرگز روزي نیاید نیکو تر و با راحت تر و خوشتر ازان روزی که عزرائیل بوی اید و گوید که مترس با ارحم الراحمین میشوي و بوطن خود میرسي و بعید میهن میروی اینجهان منزل است و زندان مومن است این بودن عاریتی اینجا بهانه است بیکبار بهانه را ببرد و دور کند و در حقیقت باز شود و مرد بزندگاني جاوید برسد

* شعر *

موت التقي حیات لا انقطاع لها * قد مات قوم وهم في الناس احیاء

۲۲۷ ابوبکر سقّا رحمة الله تعالی وی گفته که در کشتي بودم باد برخاست و موج درگرفت و خلق بدعا کردن فریاد بر داشتند درکشتي درویشي بود سر در گلیم پیچیده پیش وی رفتند و گفتند دیوانهٔ خلق در دعا و زاری اند تو هم چیزی بگوی سر از گلیم بیرون کرد

و گفت - عجبت لقلبک کیف انقلب - و سر در گلیم برد گفتند چه دیوانه است او را میگویند دعا کن وي بیت میخواند باز سر از گلیم بیرون کرد و نیمهٔ دیگر بیت بگفت - و شدة حبک لي لَم ذهب - آن باد و شور لختی کم شد باز با وي گفتند چیزي بگو سر بیرون کرد و بیت دیگر گفت * شعر *

و اعجب من ذا و ذا انني * اراک بعین الرضی في الغضب

موج بیارامید و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت که او دو بیت آورده من سوم آن دیده ام جای دیگر و آن این است * شعر *

فان جُدتَّ بالوصل احییتني * و الا فهذا طریق العطب

٢٢٨ ابوبکر المصري قدس سره نام وی محمد بن ابراهیم است استاد ابوبکر دقي است شاگرد زقاق کبیر است با جنید و نوري صحبت داشته - توفی في شهر رمضان سنة [٣٤٥] خمس و اربعین و ثلثمائة مع ابوبکر العطوفي - ابوبکر مصري گوید با جنید بودم و ابوالحسین نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزي میخواند نوري برخاست و رقص میکرد جنید نشسته بود و نوري فرا سر جنید آمد و گفت برخیز و این آیت برخواند - اِنَّمَا یَسْتَجِیبُ الَّذِیْنَ یَسْمَعُوْنَ - جنید گفت - وَتَرَی الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ *

٢٢٩ ابوبکر الدُّقّي قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن داؤد الدمشقي است گویند باصل دینوریست اما بشام نشستی عمر وي صد و بیست سال بکشید از اقران ابوعلي رودباری بود و غیر او صحبت داشته بود با ابن جلّا و بوی نسبت کند و شاگرد زقاق کبیر است جنید را دیده بود و با ابو بکر مصري صحبت داشته بود مجرد

جهان بود و از کبار مشائخ وقت با نیکو تر حالی سنه [۳۵۹] تسع وخمسین و ثلثمائة بوفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که غلام دقی گفت که دقي گفت - العافية و التصوف لا يكون - و حصري گفته - ما للصوفي و العافية - صوفي را با عافیت چکار شیخ ابو عبد الله رود باري بر کنار دریا وسوسه داشت طهارت میکرد و باد سخت می آمد دست و پاي وی می ترقید و خون می آمد وی در ماند گفت الهی - العافية - آواز دادند که - العافية في العلم يعني في الشريعة - شیخ الاسلام گفت که ابو بکر دقي گفت به نصيبين شديم مهمان سميعي وقت خوش بود و قوال خوش و هیچ بیگانه نبود و هیچ ذوقی و حالي نمیشد همه آرمیده بودند سمیعی گفت - وقت طيب وقوال طيب و ما فينا ضد فما هذا الجمود - دقي میگوید که گفتم - وقتنا فوق السماء - سمیعي گفت چه میگوئي گفتم انچه او میخواند همه از من و تست وهمواره بگوش می آید که من و تو در تصوف من و تو کجا بود صوفي را جز یکی نبود حالی پدید شد و شوری برخاست که همکنان جامه می دریدند ومي افتادند وبانگ می زدند هیچکس نماند که جامه ندریده بود شیخ الاسلام گفت که وقتی دقي در بادیه بزارید گفت الهی ازان حقیقت خود که مرا دادي بهرهٔ من چیزي بر دل من اشکارا کن تا جان من بیا ساید چیزي بر دل وي بکشادند زاري بروي افتاد نزدیک بود که تباه شود گفت الهي بپوش که طاقت ندارم انرا پوشیدند شیخ الاسلام گفت که پنهان کردن غیب و اهل غیب از الله تعالی رحمت است که آن درین جهان بگنجد هر چیزیکه ازانجهان اشکارا شود آنکس را در وقت برد یا عقل آنکس طاقت آن نیارد احوال و رسوم وی متغیر شود انچه غیب است و حقیقت

پنهان به تا بسران شوي در سراي غيب و حقيقت كه اين دنيا سراي بهانه است و زندان تاريك چون مدت بسر آيد و روزي خورده شود در حقايق و غيب كشاده گردد دقي گفته - علامة القرب الانقطاع عن كلّ شيئ سوى الله - و هم وي گفته - كلام الله تعالى اذا جاء على السراير باشراقه زالت البشرية برعوناتها و سئل عن سوء ادب الفقراء مع الله في احوالهم قال ذالك انحطاطهم من حقيقة العلم الى ظاهر العلم *

٢٣٠ ابوبكر طمستاني قدس الله تعالى سره از طبقهٔ خامسه است از فارس بوده شاگرد شبلي و ابراهيم دبّاغ شيرازيست از كبار مشايخ بوده صاحب آيات و كرامات يگانه بود در حال و وقت خود شبلي ويرا بزرگ ميداشت و قدر و محل ويرا بزرگ مي نهاد با مشايخ فارس صحبت داشته بود ويرا حرمتي عظيم ميداشتند سكر و صحبت بروي غالب بود رموز و كلام عالي داشت در فارس سخن اورا كسي قوت شنيدن نداشت مشايخ وقت صواب چنان ديدند كه وي بخراسان رود به نيشاپور آمد وانجا برفت از دنيا بعد از سنة [٣٤٠] اربعين و ثلثماية وي گفته - ما الحيواة الا في الموت يعني ما حيواة القلب الا في اماتة النفس - شيخ الاسلام گفت كه هيچ زنده زندگي نكند تا از خود نميرد باو زنده نگردد كسي ابوبكر طمستاني را گفت مرا وصيتي كن گفت - الهمة الهمة فان عليها مدار الامر و اليها يرجع الامر - و هم وي گفته كه بزرگترين نعمتي بيرون امدن ست از نفس از براي انكه نفس بزرگترين حجابها ست ميان تو و الله تعالى وي گفته كه كه ممكن نيست بيرون آمدن و رستن از نفس خود بنفس خود كه از نفس خود باو توان رست و بصحبت ارادت او *

۲۳۱ ابوبکر فرّا قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن حمدون الفرّاست از اجلهٔ مشایخ نیشاپور بوده با فراست عظیم شیخ عمو وی را دیده بود و گفت اگر من ابوبکر شبلی و ابوبکر فرّا را ندیدمی صوفی نبودمی صحبت داشته با ابو علی ثقفی و عبد الله منازل و ابوبکر شبلی و ابوبکر طاهر الابهری و مرتعش و غیر ایشان از مشایخ یگانه بود وطریقت نیکو داشت درسنه [۳۷۰] سبعین وثلثمایة برفته از دنیا شیخ عمو گفت با جمعی قصد حج داشتیم چون به نیشاپور رسیدیم اصحاب من گفتند که بزیارت ابوبکر فرّا مرو که او گوید که با مادر و پدر شو و تو باز گردی لختی به پیچیدم آخر گفتم چیست که میکنم شاید که باز گردم ویرا نیابم بوی شدم ویرا در مسجد نیافتم چون ساعتی بر آمد ویرا دیدم که از در مسجد در آمد شوری در وی پارهٔ چند پوستین در دست که او پوست گُراه بود سلام کردم گفت علیک السلام از کجائی گفتم از هرأة گفت کجا میروی گفتم بسوی قبله گفت پدر داری گفتم دارم گفت باز گرد به پدر شو گفتم چنین کنم پیش یاران رفتم چندان گفتند که بر سر رفتن آمدم مرا تپی عظیم گرفت دیگر روز بنزدیک شیخ ابو بکر رفتم گفت - نقضت العهد - عهد بشکستی گفتم ای شیخ توبه کردم گفت - من لم یوثر الله علی کل شیئی لا یصل الی قلبه نور المعرفة بحال - و هم وی گفته - کتمان الحسنات اولی من کتمان السیات فانک بذلک ترجو النجاة *

۲۳۲ ابو بکر الشبهی قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن جعفر الشبّهی است از جوانمردان مشایخ وقت بوده در نیشاپور با شیخ ابو عثمان حیری صحبت داشته پیش از سنه [۳۶۰] ستین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته الفتوة حسن الخلق و بذل المعروف *

۲۳۳ ابوبکر الطرسوسي الحرمي قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام
ویرا از طبقهٔ سادسه داشته است ونام وي علي بن احمد الطرسوسي
است سالها بمکه مجاور بوده ویرا طاوس الحرمین میخواندند
از حسن عبادت وي بزرگ بوده شاگرد ابو الحسین مالکي است
و صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهي و نسبت بوی کردی
درسنه [۳۷۴] اربع وسبعین و ثلثمایة برفته از دنیا در مکه شیخ سلمي ویرا
دیده اما در تاریخ نیاورده از اقران شیخ سیرواني بوده شیخ الاسلام
گفت که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابوبکر حرمی گفت
که بمکه مهمان کسی بودیم میزبان کنیزکی داشت که چیزی
می توانست خواند کنیزک بخواند * شعر *

لا منی فیك معشر * فاقلوا و اکثروا

درویشي برپاي خاست بانگ چند بزد و گفت که ملامت کرد در
مهر تو مگر این حرف بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام
گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ایوب نجار در خانه قزویني در مکه در
سماع بود گوینده چیزي بخواند بپارسي وي بر خاست با پشت راست
انگاه گفت نفیر از تو و بیفتاد و بیهوش شد و برفت شیخ الاسلام گفت
که ابو القاسم سایح با قوم در مهماني بود گوینده بر خواند * شعر *

کل بیت انت ساکنه * غیر محتاج الی السُّرُج
وجهك المیمون حجتنا * یوم یاتي الناس بالحُجج
لا اتاح الله لي فــرجا * یوم ادعوا منك بالفرج

ابو القاسم سایح دست راست برآورد و بانگ زد و بیفتاد بنگریستند
برفته بود شیخ الاسلام گفته که یکی ازین طایفه گفت که در نیشاپور
حادثهٔ بود مردم از شهر بیرون رفته بودند من در مسجدي بودم و در

كنج آن مسجد درويشي ديگر بود گوينده در آمد درويش ويرا گفت
که چیزي بگوي وي برخواند * شعر *

الفيت بيني و بين الحب معرفة * لا ينقضي ابدا و ينقضي الابد
لاخرجنّ من الدنيا و حبكم * بين الجوانح لم يشعر به احد

آن درويش بيفتاد و ميطپيد تا ميان دو نماز انگاه بيارامید چون بنگریستم رفته بود شيخ الاسلام گفت صوفيء در شهر اُبُلَّه که ميان بصره و کوفه است مي رفت بپاي کوشکي رسيد و بران کوشک مهتري بود و پيش وي کنيزکي بود مغنيه چيزي ميخواند آن صوفي آواز وي بشنيد که ميخواند * شعر *

کل يوم تتلون * غير هذا بک احسن
کل يوم تتحول * غير هذا بک اجمل

درويش را خوش آمد و بروي خورد گفت - يا جارية بالله و بحيوة مولاك لاعدت علي هذا البيت - کنيزك تکرار ميکرد خواجه کنيرك را گفت چرا تکرار ميکني و نميگذري گفت در زير کوشک درويشي است وقت وی خوش گشته از بهر وي ميگويم خواجه سر فرو کرد ديد آن غريب را که خوش گشته و پاي ميکوفت بآخر سخني نگفت و بانگي بزد و بيفتاد و جان بداد آن خواجه چون آنرا ديد حال وی بگشت و کنيزک را آزاد کرد و پيران شهر را بخواند و بر آن درويش نماز کردند و دفن کردند و پيران را گفت مرا شناسيد که من فلان بن فلانم شما را گواه ميکنم که هرچه مراست از ضياع و املاك همه وقف کردم بر درويشان و کوشك سبيل کردم و هرچه داشت از زر و سيم بداد و جامه بيرون کرد و ازاري در بست و مرقع در پوشيد و ردا را برفگند و روي در باديه نهاد و برفت و مردمان مي نگريستند تا از چشم

ایشان غایب شد و چشمها گریان پس ازان کسی ویرا ندید و خبر وی نشنید ابو الحسین دراج ونوطی حکایت کنند این را دراج گوید - ما رایت احسن من ذلک الیوم - شیخ ابو عبد الله جلا گوید که بمغرب دو چیز دیدم عجب یکی در جامع قیروان مردی دیدم که بصفها بر میگشت و می شگافت و از مردمان چیزی میخواست و میگفت - ایها الناس کنت رجلا صوفیا فضعفت - ودیگر دو پیر دیدم انجا یکی جبله نام و دیگری رُزیق نام و هریکی را از ایشان شاگردان بودند و مریدان روزی جبله بزیارت رزیق شد با یاران یکی از اصحاب رزیق قرآن خواند یکی از یاران جبله را وقت خوش شد بانگی بزد وجان بداد ویرا دفن کردند چون دیگر روز شد جبله برزیق آمد وگفت کجا شد آن یار تو که ما را قرآن خواند ویرا بخواندند قرآن خواند جبله بانگ زد و فریادی کرد خواننده برجائی بمرد جبله گفت - واحد بواحد والبادي اظلم - یکی بیکی وانکه ابتدا کرد ظالم تر *

٢٣٤ ابو بکر السوسي قدس سره العزیز نام وی محمد بن ابراهیم الصوفي است بشام بود بشهر رمله شیخ عمو و احمد کوفانی الصوفي ویرا دیده بودند - توفي بدمشق في ذی الحجه سنه [٣٣٦] ست و ثلثین و ثلثماية - شیخ الاسلام گفت که وی شبی گفت که مارا کسی باید که چیزی برخواند لختی جستند نیافتند و شیخ ابوبکر همچنان طلب میکرد از بس که وی بگفت یکی گفت ای شیخ کس نمی یابم اما درین نزدیکی برنایی است مطرب اگر بیاید بیاریم آنکس به طیبت گفت شیخ گفت باید بروید و بیارید رفتند و ویرا آوردند چیزی خورده بود ویرا بنشاندند و وی بخواند * ع * القوم اخوان صدق بینهم نسب * الابیات کاری بر خاست از نیکوئی و خوشی وقت

همه کس خوش گشت شیخ در شورید چون فارغ شدند از سماع مطرب را قذف افتاد و بر سجادهٔ شیخ قي کرد پیر گفت هیچ مگوئید همچنانش بسجاده در پیچید و پراگنده شوید و جای دیگر خواب کنید چون روز شد مطرب با هوش آمد خود را بسجاده دید پیچیده و در صُفّه قندیلی آویخته متحیر بماند بانگ برآورد که از بهر خدا این چه حالست و من اینجا چون افتادم یکی فراز آمد ویرا از حال وي خبر داد که چه بود و چه رفت وي پیرانهٔ خود بشکست و توبه کرد و جامه درید و مرقع در پوشید و از جملهٔ اصحاب وي شد و چون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه ویرا بنشاندند از روزگار نیکو و معاملت نیکو که ورزیده بود شیخ الاسلام گوید که نام وي محمد طبراني بود و من پسر ویرا دیده بودم که بهٔ هَرِیِ آمد بخانقاه شیخ عمو جوانی بود سخت ظریف محمد طبراني پیر شده بود مشایخ بوی می آمدند که مارا آن بیتها بخوان و آن قصه باز گوي شیخ عمو با احمد کوفاني میگفت آن بیتها تمام یاد نداري گفت نه این نیم بیت بیش یاد ندارم شیخ الاسلام گفت پس ازان کسی این بیتها بمن آورد تمام و من نیز خود در کتابی یافتم آنرا * شعر *

القوم اخوان صدق بینهم نسب * من المودة لم یعدل به سبب
تراضعوا درة الصهباء بینهم * و اوجبوا الرضیع الکاس ما یجب
و لا یحفظون علی السکران زلتهم * و لا یُریبُک من اخلاقهم ریب

شیخ الاسلام گفت که ذوالنون مصري و شبلي و خراز و نوري و دراج همه در سماع رفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز بزیستند و غیر از ایشان بوده اند نیز از مشایخ و مریدان که در سماع برفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن ذرارة بن ابي اوفی

قاضي بصره در محراب بود قرآن میخواندند یکي برخواند - فَاِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُوْرِ الایه - وي بانگي بزد و بیفتاد مرده شیخ الاسلام گفت که سماع که دیدار آنرا مدد بود مرد را گوش با او بود و دیده با او بود چه جاي طاقت و هوش بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من در معاینه درویشي را دیدم که در جبال آذربایجان میرفت و این بیتها میخواند * شعر *

و اللّٰه ما طلعت شمس و لا غربت * الا و انت مُنٰی و قلبي و وسواسي
و لا جلست الی قوم أحدثهم * الا و انت جلیسي بین جُلّاسي
و لا تنفّست محــــزونا و لا فرحا * الا و ذکرک مقــــرون بانفاسي
و لا هممت بشرب الماء من عطش * الا رایت خیالا منک فی الکاسي

ناگاه بیفتاد و بمرد *

۲۳۵ ابو بکر شکیر رحمة اللّٰه تعالی شیخ الاسلام گفته وی در نیشاپور بزرگ بوده خداوند وقت و دل صافي از خویشاوند خواجه سهل صعلوکي بود روزی خواجه سهل ویرا دید گفت خویشاوند چون هیچ بمن نیائي گفت بتو آیم اما مرا بر نخیزي و بمن ننگري یعنی که تکبر کني که من درویشم بخواري در من نگري گفت بیا که برخیزم وقتي در سراي خواجه سهل شد براي وی برپاي برخاست چون بیرون آمد برنخاست ابو بکر باز گشت و این دو بیت برخواند

* شعر *

اني و ان کنت ذا عیال * قلیل مال کثیر دین
لمستعفٌّ برزق ربي * حوائجي بینه و بیني

بیرون آمد و دیگر هرگز بوی نرفت *

۲۳۶ ابوبکر جوزقي رحمة اللّٰه علیه قبروی در نیشاپوراست وی گفته

که روزی در بادیه می شدم دهانم از تشنگی خشک شده بود طاقت برسیده بود برنایی دیدم که می آید سلام کردم جواب داد نیکو گفت ایها الشیخ چه بوده است گفتم تشنه ام خیارکی می خواهم که دهان ترکنم آن برنا گفت رو باز کن پیر گفت مرا بسخن آن برنا ایمان بود باز نگریستم بوستانی دیدم پر از خیار و خربزه و بادرنگ در شدم و دامنی باز کردم و بیرون آوردم شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی روحه روزی بدر سرای ابو بکر جوزقي رسیدم او پیری باشکوه بود در شدم و سلام کردم و گفتم ای پیر ما را حدیثی املا کن جزو باز کرد وگفت رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که خداوند را سبحانه و تعالی دو لشکر است یکی بآسمان و دیگری بزمین آنکه بآسمانند فرشتگان اند و ایشانرا علامتهای سبز بود و آنکه بزمین اند لشکر خراسان اند اکنون آن لشکر این ظالمان نباشند آن لشکر صوفیان باشند که همه خراسان و همه جهان باز خواهند گرفت نه بیني جماعتی ازیشان در راهی که میروند از دور بنگري پنداري لشکری مي آید این درست است آن خداوند عزوجل می نماید بحقیقت این لشکر ایشانند و ایشانند مردان خداوند که خداوند را میطلبند و ویرا می جویند و از دنیا اعراض کرده اند و بخداوند خویش مشغول گشته اند از دیگران هرکسی بیرون خدای چیزی میطلبند و میجویند ایشان جز او هیچ چیز را نجویند و نخواهند ایشان امیران جهانند و بادشاهان روي زمین اند و این پوشیده است بر بیشتر خلق *

٢٣٧ ابو بکر رازي قدس سره العزیز مردی متورع و مجتهد بوده گفته اند که از مشایخ کسی از وی گریان تر نبود هر مریدی و مبتدي

که ویرا بدیدی اسیر و گرفتار وي شدي از کثرت عبادت و گریه
وبی صبري و حرقت و اضطراب وي در سماع در ابتداي کار خود
بسفر مکه رفت و مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال مجاورت کرد
وي گفته که در مکه وقت بر من تنگ شد بیمن رفتم مرا یکدینار
فتوح رسید جامهٔ من خلق شده بود خواستم که بآن پیرهنی بخرم
چون بمکه باز گشتم و خواستم که بمکه در آیم و آنرا جایی درمیان دو
سنگ دفن کردم و علامتی بران نهادم پس بمکه در آمدم و چون
از طواف فارغ شدم بابو عمرو زجاجي شدم و از وي مسئله پرسیدم
گفت برو و آن دینار که دفن کردهٔ در سر خود صرف کن رفتم
و چنان کردم پس بوی آمدم آن مسئله را جواب داد *

۲۳۸ ابو بکر مفید قدس سره العزیز نام وي محمد بن احمد بن
ابراهیم است امام بزرگ بوده از شهر جَرْجَرآباد جنید را و یوسف بن
الحسین را دیده بود و باابوعثمان حیري صحبت داشته بود و در سنهٔ [۳۶۴]
اربع و ستین و ثلثمایة برفته از دنیا عمر وي دراز بکشید نیکو ادب
بوده و شریف همت و مستقیم الحال شیخ عمو ویرا دیده بود وي را
کتابي است درانجا آورده که ابو سعید خراز را بدر مرگ پرسیدند
که چه آرزو داري گفت حسرت دارم بر غفلت و هم وي گفته که
یوسف بن الحسین گوید که چنان شده ام که سخن من جز الله تعالی
نمي شنود شیخ الاسلام گفت که این سخن بآخر چنان شود که آن
پیر مي گفت *

۲۳۹ ابو بکر قصري رحمه الله تعالی از قصر هُبَیْرَه بود لیکن
بشیراز نشستي بزرگ بوده و محقق و اهل غیب را دیدي شیخ
ابو عبد الله خفیف گوید که روزي شیخ ابو بکر قصري مرا گفت خیز

تا بصحرا رويم ميرفتيم قومي را ديديم كه بربام بازار نرد مي باختند شيخ ابو بكر برفت و بايشان بنشست وبا ايشان دست در بازي كرد و از خجالت آب از من ميرفت كه اين چيست كه ميكند كه مردمان مي بينند آخر فرود آمد و رفتيم ديديم كه تني چند شطرنج مي باختند بسوي ايشان رفت و نطع ايشان بر گرفت و بدريد وچوبها بيفگند دو تن از ايشان كارد بر كشيدند قصري گفت كارد مرا دهيد تا بخورم ايشان شكوه داشتند بر گذشتيم و من باوي در خصومت كه آن فراخ روي انجا و اين احتساب زشت اينجا چه بود كه وي بجا آورد گفت آنوقت بنظر لدني مي نگريستم فرق نديدم و اكنون بنظر علمي مي نگريستم حكم بديدم *

٢٤٠ ابو بكر موازيني قدس سره العزيز وي بمصر بوده است استاد شيخ سيرواني است وي گويد از ابن خباز شنيدم كه گفت روز عيد الضحى نزديك جمرة بودم درويشي ديدم ايستاده وبدست وي كوزة يا ركوة ميگفت - يا سيدي تقرب الناس اليك بذبائحهم و قرباناتهم و لست املك الا نفسي فشهق شهقة و مات *

٢٤١ ابو بكر اُشناني رحمه الله تعالى شيخ ابو عبد الله خفيف گويد كه يكي از شاگردان من آمد كه شيخ اُشناني از بام بيفتاد و پاي وي بشكست و برفت و آن چنان بود كه نوجواني آمده بود قوالي ميكرد وبرا پنهان از شيخ ابو عبد الله خفيف گفته بودند تا چيزي خواند ابوبكر اشناني درسماع خوش شد از بام بيفتاد وبرفت شيخ ابوعبد الله گويد كه آنجا رفتم گفتم چه ميخواندند گفت اين دو بيت * شعر *

ونف يذوب بدائه * و الموت دون بلائه
ان عاش عاش منغّصا * او مات مات بدائه

آن کودك را کسیل کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد و ابو عبد الله خفیف گوید چهار روز از خود غایب شد و ابو بکر اشنانی را در گور کردند و شیخ ابو عبد الله بیخبر شیخ الاسلام گفت تشنه را آسایش در چه مگر در آب و گفت وفای دوستی در دوستی برفتن است *

۲۱۴۲ ابو بکر مُغاذلی رحمه لله تعالی استاد سیروانی بوده بمصر وی گوید میخواستم که ابو الحسن مزین را بیازمایم بدر سرای وی شدم و در بزدم و گفتم - یا اهل الدار واسونی بشیء - ای خداوندان سرای با من بچیزی مواسا کنید وی اهل خود را گفت ای مومنه چیزی فراوی ده که اگر وی الله را شناختی بمن نیامدی یعنی آزمودن را چون آنرا شنیدم ایشانرا بگذاشتم و برفتم *

۲۱۴۳ ابو بکر قطعی رحمة الله علیه وی حافظ و امام بغداد بود در حدیث شاگرد عبد الله بن احمد حنبل است جنید را دیده بود وی گفت از جنید شنیدم که میگفت - یا من هو كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ اجعل لي من بعض شانك - ای انکه هر روز در کار دیگری چه بود که روزی در کار من کنی - مات القطعی ببغداد فی ذی الحجة سنة [۳۶۸] ثمان و ستین و ثلثمایة *

۲۱۴۴ ابو بکر همدانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که حسین فقیر گفت که ابوبکر همدانی گفت که درویشی سه چیز است - ترك الطمع و المنع و الجمع - طمع بچیز کسی نکنی و اگر چیزی بسر تو آید منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی *

۲۱۴۵ ابوبکر کَفْشیْری رحمه الله تعالی کَفْشیْر دهی است بشام وی گفته که در تیه بنی اسرائیل میرفتم مرا نان برزده ارزو کرد و باقلّی در وقت آواز باقلّی فروش شنیدم در تیه که پیش من آورد شیخ

الاسلام گفت این نه کرامت است در این طریق تصوف بیغاره است درویشی در بادیه نشسته شد ویرا از آسمان قدحی فرو گذاشتند از زر پر آب سرد آن درویش گفت بعزت تو که نخورم آب مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و شربت آب دهد و اگر نه بکراماتم آب نباید از بیم غرور گفت قادری که آب در جوف من پدید آری یعنی کرامات ظاهر از مکر ایمن نبود شیخ الاسلام گفت که حقیقت نه بکرامات درست شود که حقیقت خود کرامات است و کرامات ابدال و زهاد را بود و از مکر و غرور ایمن نباشد چون عطاها که چون بان نگری ترا بان باز گذارند از عطا معطی پسندی و از کرامات مکرم و گفت که کرامات ناگاه مردانرا از ینکار بیرون آرد چون موی از خمیر صوفیان کرامات را رد کنند آن خود نثار بود بر ایام ایشان *

۲۴۶ ابو بکر بن داؤد الدینوری رحمه الله تعالی بشام نشسته است و با ابن جلا صحبت داشته وی گفته معده محل طعام است اگر حلال دروی افگنی قوت طاعت یابی و اگر بشبهت بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام باشد معصیت زاید و گویند صد سال بزیست و بدینور وفات یافته در سنه [۳۵۰] خمسین و ثلثمایة *

۲۴۷ ابوعلی رود باری قدس سره وی از طبقهٔ رابعه است نام وی احمد بن محمد بن القاسم بن منصور از ابنای رؤسا و وزراست ونسبت وی بکسری میرسد روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر وی بر مجلس جنید افتاد و جنید با مردی سخن میگفت بانمرد گفت - اسمع یا هذا - ابو علی پنداشت که او را میگوید بایستاد و گوش با وی داشت کلام جنید در دل وی

جائی گرفت و اثر تمام کرد هرچه دران بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال نمود و حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم خال ابو عبد الله رودباري است شیخ ابو علي کاتب گوید - ما رایت اجمع العلم الشریعة و الحقیقة من ابي علی الرودباری رحمه الله تعالی - هرگاه که ابو علي کاتب ابوعلي رودباری را نام بردمي گفتي سیدنا شاگردان وي را ازان رشک مي آمد مي گفتند این چیست که ویرا سید خود میگوئي گفت آري او از شریعت بطریقت شد و ما از حقیقت بشریعت مي آیم شیخ الاسلام گفت تا مرد را از پیشگاه با استان نه برند نداند که آنکه از استان به پیشگاه مي فرستند کیست بس سرن بود که از ناز با نیاز فرستند از نیاز با ناز آیي و از طهارت بنماز شو ابو علي رودباري در بغداد با جنید و نوري و ابو حمزه مَسْوحيْ و با آنان که در طبقهٔ ایشان بودند از مشایخ قدس الله اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبد الله الجلّا وي از بغداد است اما بمصر مقیم گشته و شیخ مصریان و صوفیان ایشان بوده و از شعرای صوفیان است وي گفته در وقت نزع * شعر *

و حقک لا نظرت الی سواکا * بعین مودة حتی اراکا

توفي سنه [۳۲۱] احدی و عشرین وثلثمایة - و هم وي گفته * شعر *

من لم یکن بک فانیا عن حظه * وعن الهوی و الانس بالاحباب

او تیَّمتْهُ صبابة جمعت له * ما کان مفتـــرقا من الاسباب

فکانه بین المـــراتب قـــایم * لمنـــال حظ او جزیل ثواب

شیخ الاسلام گفت که مرا درین شعر بروي حسد است که هیچکس را جائي باز نگذاشت که همه بگفته وهم وي گفته - والاهم قبل اعمالهم و عاداهم قبل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم - شیخ الاسلام گفت که کل

این علم همه این است(ن) و خلق غافلند ازین خلق مشغول بپوست اند مغز می باید یعنی حقیقت و هم وی گفته - اضیق السجون معاشرة الاضداد - وهم وی گفتة - فضل المقال علی الفعال منقصة و فضل الفعال علی المقال مکرمة - وهم وی گفته - علامة اعراض الله عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه - وهم وی گفته - ما لم یخرج من کلّیتك لم تدخل في حد المحبة - وقتي بگرمابه برفت درجامه خانه چشمش بر مرقعي افتاد در فکر شد که تا از درویشان در گرمابه کیست چون در رفت درویشی را دید بخدمت برپاي ایستاده برسر جوانی امرد که پیش حجام نشسته بود ابو علي هیچ نگفت چون آن جوان امرد برخاست آن درویش آب بسر وي فرو گذاشت و خدمت نیکو بجا آورد و چون غسل کرد ازار خشک آورد آن جوان بیرون رفت آن درویش نیز درخدمت وي بیرون رفت ابو علي نیز بنظاره بیرون رفت آن درویش جامه بسرآن جوان فرو افگند وگلاب بر وي افشاند وعود بسوخت و مروحه بر گرفت و او را باد میکرد و ائینه پیش وی داشت و هرچه بتوانست از جهد و امکان بجاي آورد آن جوان در وي می ننگریست چون جوان بر خاست تا بیرون رود درویش را صبر برسید گفت اي پسر چه باید کرد تا تو بمن نگري گفت بمیر تا برهي و بتو بنگرم درویش بیفتاد و بمرد و آن جوان برفت ابو علي فرمود تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساخت و دفن کرد پس ازان بمدتی شیخ ابو علي بحج میرفت آن جوانرا در بادیه مرقعی خشن پوشیده ابوعلي بوی نگریست گفت تو آن هستي که آن درویش را گفتي بمیر تا بتو نگرم گفت هستم اي شیخ و آن خطائي بود که برمن رفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت ازان روز باین کار

(ن) اینست که همه را از حق باید دانست این است و خلق الخ

درآمدم که آن شب ویرا بخواب دیدم مرا گفت بمردم هم بمن ننگریستی اکنون باری بمن نگر از خواب در آمدم و توبه کردم و بسرخاک وی شدم و موي ببریدم و مرقع بگردن افکندم و با خدای عهد کردم که تا زنده باشم هرسال بمکه میشوم و بنام وی لبیک میزنم و حجی میکنم و بسر خاک وي می آیم و باو می سپارم کفارت گفت و کرد خود را *

۲۴۸ ابو علي الثقفي رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وي محمد بن عبد الوهاب است ابو حفص حداد و حمدون قصار را دیده بود و در نیشاپور امام و مقدم بود در اکثر علوم شرعي عالم بود همه را فرو گذاشت و بعلم صوفیان مشغول گشت و ابو عثمان حیري ویرا نیکو گفتی - و کان احسن المشایخ کلاما في عیوب النفس وآفات الاعمال - در سنه [۳۲۸] ثمان و عشرین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته - العلم بالله حیوة القلب من الجهل و نور العین من الظلمة - و هم وی گفته هرکه صحبت دارد بزرگانرا نه بر طریق حرمت حرام شود بروي فایدهٔ ایشان و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ چیز بروي پیدا نگردد از وي پرسیدند که عیش که صغیر و نا خوشتر گفت عیش انکه بر نومیدي زید شیخ الاسلام گفت نومیدي دری در کفر دارد و نومیدي از الله تعالی کفر است - لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُوْنَ وَلَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ - روزی در صحبت و احوال صحبان سخن میگفت دران میان این دو بیت را بخواند

* شعر *

الی کم یکون الصد في کل ساعة * و کم لا تملين القطیعة و الهجرا
رویدك ان الدهر فیه کفایة * لتفریق ذات البین فانتظري دهرا

و در اثناء مجلس خود بسیار گفتی ای همه را به هیچ بفروخته

و هیچ را بهمه خریدهٔ *

۲۴۹ ابوعلي الكاتب المصري قدس سره از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ مصراست صحبت داشته با ابوبکرمصري و ابوعلي رودباري پیرابو علي مَشْتَوْلي است صاحب کرامات ظاهر بود و ابوعثمان مغربي ویرا بزرگ میداشت ویرا مه میگفتند از رودباري از بزرگي وتمامي علم وي گوید که هرگاه چیزي بر من مشکل شدي مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدمی و انرا پرسیدمی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوعلي کاتب را در مصر یک مرید بود که چیزی بوی دادی وي بمرد شیخ بسر قبر وي شد گفت الهي میان من و تو این واسطه بود و شرک وي برفت و توحید من درست کرد بحق انکه توحید من ترا درست شد برفتن وي که با وي نیکوئي کن وي گفته که الله تعالی گفت که ـ وصل الینا من صبر علینا ـ شیخ ابوالقاسم نصرابادي گوید که ابوعلي کاتب را گفتند که بکدام یک مایل تري ازین دو بفقر یا غنا گفت بآنکه بلند تراست درجه و مرتبه ان پس این دو بیت برخواند * شعر *

ولستُ بنظّار الی جانب الغنی * اذا كانت العلیا في جانب الفقر
و انی لصبّار علی ما ینوبني * وحسبك ان الله اثنی علی الصبر

۲۵۰ ابوعلي مَشْتَولي رحمه الله تعالی نام وَي حسن بن علي بن موسی است شاگرد ابوعلي کاتب و ابو یعقوب سُوسي است مَشْتَول دهي است برده فرسنگي مصر قبر وي انجا بوده در سنه [۳۴۰] اربعین وثلثماية برفته از دنیا وي گفته که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم مرا گفت یا اباعلي مي بینم ترا که دوست میداري درویشانرا و میل داري بصحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول الله پس

روی بمن کرد وگفت میخواهي که ترا بوکیلی درویشان و کفایت مهمات ایشان بپای کنم بترسیدم که بر دست من چیزي رود که نباید یا کاری پیش آید که بدست من بر نیاید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت من خاموش شدم پس ازان ویرا کاری برخاست و درویشان روي بوی نهادند بآرزوها و بایستها و آن همه راست می‌شد چون خواسته بود که بکفایت پیش استاد خود ابوعلي کاتب آمد و آنرا باز گفت وي گفت چه کرده بودي یعنی از جرم که ترا از میان درویشان بیرون کرد یعنی درویش و نا داشت به از کفایت و توان شیخ الاسلام گفت که او بخود نمیکرد آنرا بلکه بفرمودهٔ مصطفی صلي الله علیه و سلم ویرا مدد وی میکرد زنهار که غافل نباشي و از مکر و غرور ایمن نشوي روزي یکي ازینطائفه بوی درآمد یکدینار پیش وي نهاد وی گفت من براي این بتو نیامده ام گفت بستان که این را من نمیدهم من واسطه ام حقوق شما را بشما میرسانم ان عزیز این قصه را با شیخ ابوعلي کاتب بازگفت شیخ گفت من گمان نمی بردم که اکنون در دنیا کسی باشد که مثل این سخن بگوید قصهٔ خواب ویرا با شیخ بگفت گفت - رحم الله تعالی ابا علي مثله یری هذه و یوفق للقیام بحقها - شیخ الاسلام گفت که ابوعلي مشتولي از مشتول ببصره رفت بزیارت شیخ ابو یعقوب سوسي دربصره میگشت و از کس نمی پرسید که خانهٔ وی کجاست تا روزی یکوئي فرو شد دکان حلاجي دید شاگردی بران نشسته نزدیک او رفت و حجرهٔ وي پرسید گفت ویرا میخواهي گفت آری گفت چون بوي شوي ترا خواهد گفت برو گرد گردار گرد که هرکه بوي شود این گوید انگه برفت و دست بدر حجرهٔ وي باز نهاد

آواز آمد که درآمي درشد گفت بيا بنشين من ترا نگويم که برو گرد کردار گرد يعني اينکار نه همه کردار است چيزي هست به از کردار *

۲۵۱ ابوعلي رازي رحمه الله تعالى شيخ الاسلام گفت که وي گفته - اذا رائت الله عز و جل يوحشک من خلقه فاعلم انه يريد ان يونسک بنفسه - يعني هرگاه بيني که حق تعالى ترا از خلق وحشت دهد از حاضر نياسائي و غايب رانجوي بدانکه مراد او آنست که ترا با خود انس و آرام دهد *

۲۵۲ ابوعلي خَيْران رحمه الله تعالى نام وي حسن بن صالح بن خيران است فقيه بود شافعي جمع کرده بود ميان فقه و ورع وي را تکليف کردند که قاضي القضاة شو قبول نکرد گويند که علی بن عيسى وزير مقتدر بالله صاحب البلد را گفت که شيخ ابوعلی خيران را بيارد تا قضا را بروي عرض کنند وي بشنيد و پنهان شد چند کس بر در خانهٔ او موکل ساختند که تا چون بآب محتاج شود بيرون آيد ده روز زيادت بيرون نيامد خبر بوزير رسيد گفت ويرا بگذاريد مقصود ما ان بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسی هست که قضاي شرق و غرب را بروی عرض کردند وي قبول نکرد وي گفته - اذا استند الرجل نام عقله - شيخ الاسلام گفت چون دل بيدار بود مرد معلق بود *

۲۵۳ ابوعلي سيرجاني رحمه الله تعالى آورده اند که ويرا مسافري رسيد براى سوزني هفتاد بار او را ببازار فرستاد که بهتر ازين مي بايد و شيخ ابوعلي با بزرگي و پيري و ضعف خويش ميرفت و ديگر مي آورد تا هفتاد بار بعد از هفتاد بار سوزنگري بياورد تا چنانچه او را بايد سوزني اختيار کند آن مسافر گفت دريغا

که نیم خادم بیش نبودی که دلت بگرفت و من از برای تجربه میکردم اگر سوزنگر را نیاوردی هفتصد بارت میخواستم فرستاد *

۲۵۴ عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو محمد است نیشاپوریست از محلهٔ حیره ببغداد بوده یگانهٔ مشایخ عراق است و از ایمهٔ ایشان از اصحاب ابو حفص حدّاد است و جنید را دیده بود گفته اند عجایب بغداد سه است زعقهٔ شبلی و نکتهٔ مرتعش و حکایات خلدی و مرتعش در بغداد بود در مسجد شونیزیه و آنجا برفته در سنه [۳۲۸] ثمان و عشرین وثلثماية ودر قولی ثلث و عشرین ابو حفص ویرا بسیاحت فرموده بود هر سالی هزار فرسنخ سفر میکرد و پای برهنه و سر برهنه و بهیچ شهری بیش از دو روز نبودی و گاه بودی که سه روز بودی ابراهیم بن مولد گوید که مرتعش برقّه آمد ابراهیم قصار بوی طبقی نان و انگور فرستاد و مرتعش را پوستینی بود و میزری میزر را ازار ساخت و پوستین را بفروخت و به ثمن ان نان و انگور خرید و بابراهیم قصار فرستاد و گفت نان و انگوری را نان و انگوری اگر ترا با الله تعالی حالی است بیرون آئی ابراهیم مولد گوید که ابراهیم قصار ما را گفت که ما دام که که اینجاست باوی سخن مگوئید و بروی سلام مکنید وی مدتی در رقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم گفتم یا ابا محمد تو هنوز اینجائی با این خواری که از جهت ما بتو رسید گفت بجهت این من اینجا اینقدر اقامت کردم و اگر نه من در شهر های دیگر چند روز بیش نمی باشم مرتعش گوید که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت -

اشکال و تلبیس و کتمان - و هم از وی پرسیدند که - اي الاعمال افضل - گفت - روية فضل الله - پس این بیت بخواند * شعر *

ان المقادیر اذا ساعدت * الحقت العاجز بالحازم

وهم وی گفته - افضل الارزاق تصحیح العبودية وملازمة الخدمة علی السنة - وهم وی گفته اول کار من آن بود که من دهقان پسری بودم در نیشاپور بر در خانهٔ خود نشسته ناگاه جواني آمد مرقعي در بر و کلاه کهنه بر سر و بسوی من اشارت کرد و بوجهی لطیفي چیزي خواست با خود گفتم جواني است تن درست ازین شرم نمیدارد که سوال میکند و ویرا هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که ازان بسیار ترسیدم پس گفت - اعوذ بالله مما خامر سرک و اختلج به صدرك - من بیخود شدم و بروی در افتادم خادمی از خانه بیرون آمده بود و سر من در کنار خود نهاده و مردم بسیار گرد من در آمده چون بعد از مدتی با خود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار خوردم و از انچه کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیرالمؤمنین علي رضي الله تعالی عنه را در خواب دیدم و آن جوان با وی حضرت امیر بمن اشارت میکرد و سرزنش میکرد و میگفت - ان الله تعالی لا یحب مانع مالدیه - از خواب در آمدم و هرچه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است به نیشاپور باز گشتم و از خدایتعالی در خواستم که مرا خلاصي دهد از میراثی که بمن رسیده بود خدایتعالی عنایت کرد ازان خلاص شدم همیشه چشم آن جوانرا برخود می بینم و هرگز از شرمندگي وی خالي نشده ام و نخواهم شد تا بانوقت که بخدایتعالی برسم *

۲۵۵ عبد الله بن محمد بن منازل قدس سره العزیز از طبقهٔ رابعه است
کنیت وی ابو محمد است از بزرگان مشایخ نیشاپور بوده ویرا طریقی
است که بآن متفرد است صحبت داشته با حمدون قصار و طریقت
ازوی گرفته و عالم بوده بعلوم ظاهر بزرگیی گفته از مشایخ که من
مردی و نیم مردی را شناسم نیم مرد نصیرابادی است که مردمانرا
به بد نام نبرد و مرد تمام عبد الله منازل که مردمانرا خود نام نبرد
وی گفته که هر که درینکار بزور درآید فضیحت شود و هرکه بضعف
درآید قوی شود یعنی به نیاز و حرمت و ارادت درآید نه بدعوی
وقوت و هم وی گفته که هیچ چیز نیست دران کس که ذل کسب
و ذل سوال و ذل رد نچشیده باشد و هم وی گفته که هرکه لازم گرداند
مر نفس خود را چیزیکه بان محتاج نباشد ضایع گرداند از احوال خود
مثل آن از چیزها که بآن محتاج باشد و ازان چاره نداشته باشد
و هم وی گفته اگر درست شود بنده را در همه عمر یکنفس که
ریا و شرك پاك باشد هرائنه برکات آن نفس درآخر عمر بوی
سرایت کند *

۲۵۶ عبد الله حداد رازی قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفته
که وی گفته هرکه حق الله تعالی را در جوانیی فرو گذارد ویرا در
پیریی فرو گذارند و یاریی ندهند *

۲۵۷ عبد الله بن عصام المقدسیی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفته که وی مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت
یا رسول الله حقیقت اینکار که ما داریم چیست گفت شرم داشتن از
حق تعالی که چون باخلق باشیی از وی خالیی باشیی یعنی می باید
که چون بظاهر با خلق باشیی بباطن با حق باشیی و شرم داریی

روي که بباطن نیز مشغول خلق باشي رسول الله صلی الله علیه و سلم این بگفت و برفت و براثر وي برفتم گفتم یا رسول الله بیفزای گفت بخشودن برخلق وقتی که باحق باشي یعنی وقتیکه بباطن باحق باشي سبحانه باید که بظاهر با خلق باشي و بر ایشان ببخشائي و حقوق ایشانرا ضایع نکني *

۲۵۸ عبد الله بناذاني رحمة الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که وی گفته مصطفی را صلي الله علیه و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام قوم نشینم گفت بآن قوم که بمهماني شوند یعنی درویشان نه بآن قوم که مهماني کنند یعنی توانگران *

۲۵۹ ابو الخیر التیناتي الاقطع قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است نام وی حماد است غلامي بوده به تینات که دهي است بده فرسنگی مصر و گویند که تینات از مصیصه است از ولایت مغرب زنبیل بافتي کس نداند که چون می بافت و ویرا بدو دست دیده اند چون کسي نبودی با شیر موانست داشتی - قیل له بلغنا ان السباع تانس بک قال نعم الکلاب یانس بعضها ببعض - وي زنهار زمین بود در وقت خود و مشرف بر احوال خلق در سنه نیف و اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا ویرا آیات و کرامات بسیار ظاهر بود و صحبت داشته با ابو عبد الله جلا و جنید و غیر ایشان از مشایخ و در طریقهٔ توکل یگانه بود وي گفته هرکه عمل خود ظاهر کند مرائي است و هرکه حال خود ظاهر کند مدعي وقتی یکی را دید که بر آب میرفت وی برکنار دریا بود گفت این چه بدعت است با خشکي اي و میرو و وقتی دیگري را دید که بر هوا میرفت گفت این چه بدعت است فرود اي و مي رو آخر

بانگ بر وی زد که کجا میروي گفت بحج گفت اکنون برو شیخ الاسلام گفت که کرامات فروش تا ویرا قبول کنند مغرور است و کرامات خر اگرچه بانگ سگ نکند سگ است یعنی حقیقت نه کرامات است وراي آن چیزیست که آن زهاد و ابدال را خوش آید صوفي عارف از کرامات مه است وي کرامات کرامات است شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الخلال گوید از مردي که ابو الخیر تیناتي مرا گفت که مرقع درگردن افگنده کجا می شوی گفتم بطرسوس و بیت المقدس گفت چرا به کنجي باز ننشیني و روي با او کني شیخ الاسلام گفت آن کنج کجا بود جائیکه تو نباشي شیخ الاسلام گفت ابو صالح حدثاني گفت نام وی هارون که در خانهٔ ابو الخیر تیناتي شدم بزیارت مرا گفت اکنون سفر کجا میکني گفتم بطرسوس گفت امسال بکجا نیت داري گفتم نیت مکه دارم گفت الله تعالی شما را چیزی داد حق آن ندانستید و آنرا نیکو نداشتید شمارا در بادیه ها و دریاها پراگنده ساخت ابو صالح گفت اي شیخ حج و غزا را میگوئي گفت آري حج و غزا را میگویم چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید و بآن باز نشینید شیخ الاسلام گفت مریدی پیش ابو القاسم خلال مروزي شد از وی دستوري خواست که بسفر می‌شوم پیر گفت چرا میروی گفت آبیکه نرود تیره گردد پیر گفت چرا دریا نباشي که نرود وتیره نگردد و یکی از اصحاب ابو الخیر تیناتي گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت و علیک السلام گفتم با فرشتگان میگوئي گفت نه که یکی از فرزندان آدم در هوا میگذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم ابو الحسین قرافي گوید بزیارت ابو الخیر تیناتي رفتم چون وداع وی میکردم تا در مسجد بیرون آمد و گفت یا اباالحسین میدانم که

با خود معلومی بر نمی داري ليكن اين دو سيب با خود بر دار
از وی بستیدم و در جیب نهادم سه روز برفتم هيچ فتوحي نرسيد
یکی ازان دو سیب را بیرون آوردم و بخوردم خواستم که دیگری را بیرون
آرم دیدم که هردو سیب در جیب من است پس ازان سیبها میخوردم
و باز در جیب من پیدا می شد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید که
این سیبها معلوم من شدند و توکل را بر من فاسد ساختند انهارا
از جیب بیرون آوردم و بنگریستم دیدم که درویشي خود را در عبائي
پیچیده میگوید مرا سیب آرزو میکند هردو را بوی دادم چون ازوی
بر گذشتم در دل من افتاد که شیخ ابو الخیر آن سیبها را بوی
فرستاده بود برگشتم و آن درویش را طلب کردم نیافتم یکی ازینطایفه
میگوید که پیش شیخ ابو الخیر تیناتي بودم با من از بدایت
حال خود حکایت آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب دست بریدن
شما چه بود گفت دستی گناهي کرد به بریدندش مرا گمان
آن شد که در جواني ازوي كاري که سبب دست بریدن باشد واقع
شده است دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال باجمعی از
مشایخ نوی رسیدم با یکدیگر از مواهب و کراماتي که از حق
سبحانه نسبت بایشان واقع شده بود سخن میگفتند تا سخن بطی
ارض رسید و در انجا هرکسی سخنی میگفت ابو الخیر را دل ازان
به تنگ آمد گفت چند میگوئید که فلان در یکشب بمکه میرود
و فلان در یکروز من غلامی حبشي می شناسم که روزي در جامع
طرابلس نشسته بود و سر در مرقع کشیده خوشی و خرم بخاطر
وي در آمد در سر خود گفت کاش که من اکنون در حرم بودمی چون
سر از جیب مرقع بیرون آورد خود را در حرم یافت ان جماعت

در یکدیگر نگریستند و با یکدیگر باشارت گفتند که این غلام حبشي وی است پس یکی از انجماعت گستاخي کرد و گفت که اصحاب مي پرسند که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دستی گناهي کرد ببریدند گفتند که مدتها است که این میگوئیي میخواهم که سبب انرا بگوی گفت من مردي بودم از مغرب مرا هواي سفر خواست باسکندریه آمدم دوازده سال انجا بودم ازانجا سفر کردم دوازده سال دیگر درمیان شطا و دمیاط اقامت کردم گفتند اسکندریه شهریست معمور انجا مي توان بود اما درمیان شطا و دمیاط هیچ نوع آباداني نیست چون معاش میکردي گفت بر کنار خلیج دمیاط خانککی از ني ساخته بودم و دران زمان راهگذریان بسیار بدمیاط فرود مي آمدند چون شبانگاه چیزی میخوردند سفرهای خود را بیرون سور مي افشاندند نان ریزه که میریخت دران با سگان مزاحمت میکردم و نصیب خود میگرفتم در تابستان قوت من این بود وچون زمستان میشد در نواحي خانهٔ من بردي بسیار بود از زمین مي کندم و بیخ آنرا که تازه و سفید بود میخوردم و انچه ازان خشک و سبز بود مي انداختم این بود قوت من ناگاه روزی بسرّ من در دادند که اي ابوالخیر تو چنان گمان مي بري که با خلق در قوتهای ایشان شریک نیستي و دعوي توکل میکني وحال انکه درمیان معلوم نشستهٔ گفتم الهي وسیدي و مولائي سوگند بعزت تو هرگز دست بانچه آنرا از زمین رویاند دراز نکنم و هیچ نخورم جز انچه تو بمن رساني دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت ونافله میگذاردم بعد ازان از سنت هم عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض میگذاردم بعدازان از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته میگذاردم بعد ازان از نشستن

نیز عاجز شدم دیدم که دیگر فرض از من فوت میشود پس پناه بخدایتعالی بردم و در سرّ خود گفتم الهي سیدي و مولائي بر من خدمتی فرض کردهٔ که ازانم سوال خواهي کرد و رزق مرا ضمان شدهٔ که بمن رساني بآن رزقی که ضمان شدهٔ بر من تفضل کن و بآن عهدیکه بسته ام مرا مگیر ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد و در میان آن چیزی و هیچ نگفت که آن چه چیز بود و از اصحابه هم کسی نپرسید پس دایم آن دو قرص را ازین شب تا شبی دیگر می یافتم بعد ازان اشارت چنان شد که بجانب ثغر می باید شد بغزا بجانب ثغر روان شدم تا بدهي رسیدم و اتفاقا روز جمعه بود در صحن جامع شخصی قصه ذکریا علیه السلام و در آمدن وي در درخت و دو نیمه کردن وي باره و صبر کردن وی بران میگفت در نفس خود گفتم الهي و سیدي و مولائي ذکریا علیه السلام مردي صبّار بوده است اگر مرا نیز مبتلا گرداني به بلائي نیز صبر کنم پس ازانجا روان شدم بانطاکیه رسیدم بعضی از دوستان من مرا دیدند دانستند که عزیمت ثغر دارم برای من شمشیر و سپری و حربهٔ آوردند پس به ثغر رفتم و از خدایتعالی شرم داشتم که از ترس عدو در پس سور مقام گیرم روز در بیشهٔ که بیرون سور بود مقام می گرفتم و شب بکنار دریا می آمدم و حربه را بر زمین فرو می بردم و سپر را بآن باز می نهادم و محراب می ساختم و شمشیر را حمایل میکردم و تا روز نماز میگذاردم چون نماز صبح میگذاردم به بیشه باز میگشتم بعضی از روزها نظر مي کردم چشم من بر درختی افتاد که بعضی میوهای وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبنم بران نشسته و می درخشید مرا خوش آمد عهد مرا بر من فراموش گردانیدند

دست بآن درخت دراز کردم و از میوهاي آن چیزی گرفتم بعضی در دهن داشتم و بعضی در دست که عهد را فرا یاد من دادند انچه در دهان بود بینداختم و انچه در دست داشتم بریختم و با خود گفتم که وقت محنت و ابتلا رسید و سپر و حربه را دور انداختم و برجائي بنشستم و دست در سر خود زدم هنوز نیک قرار نیافته بودم که جمعي سواران و پیادگان گرد من آمدند و گفتند بر خیز مرا می بردند تا بساحل رسانیدند دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده است و گروهی سواران و پیادگان گرد بگرد وی و جماعتی از سیاهان که روز پیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی وی باز داشته اند چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسي گفتم بندهٔ از بندگان خدایتعالی پس ازان سیاهان پرسید که ویرا میشناسید گفتند نی گفت وی مهتر شماست خود را فدای وی می کنید پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشانرا به برید یک یک را پیش مي آوردند و از هر کدام یکدست و یکپای می بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آی و دست خود را دراز کن دست خود دراز کردم ببریدند گفتند پای خود دراز کن دراز کردم و روي بآسمان کردم و گفتم الهي و سیدي دست من گناه کرده بود پایرا چه گناه است ناگاه سواریکه در میان ایستاده بود خود را بر زمین انداخت و گفت چه میکنید میخواهید که آسمان بر زمین فرود اید این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت ان امیر خود را از اسپ بینداخت و دست بریده مرا برداشت و ببوسید و در من آویخت و میگریست که مرا بحل کن گفتم من در اول ترا بحل کرده ام دستی گناهی کرده بود بریدندش بعد ازان نگریستم و گفتم کدام مصیبت ازین عظیم

تر که هم دست بریده شد هم آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام
گفت پیری بوده زهیر بن بکیر نام وی عالم بوده و صاحب تصنیفات
وی گوید که بروز گاری مرا موالی در چشم نیامدی و ایشانرا کسی
ندانستمی مگر آنان که باصل از عرب بودند شبی در خواب دیدم ازین
طایفه حلقه حلقه و جوق جوق تا بدر آسمان مرا گفتند ای پسر بکیر
این همه که دیدی همه موالی اند از عجم درمیان ایشان یک تن است
از عرب شیخ الاسلام گفت من سیزده ابو الخیر شناسم ازینطائفه همه
موالی بودند و سیدان جهان و چندی را نام برد ابو الخیر تیناتي
و ابو الخیر عسقلاني و ابو الخیر حمصي و ابو الخیر مالکي و ابو الخیر
حبشي و ابو الخیر حبشي پسین ابو الخیر است *

۲۹۰ ابو الخیر حبشي رحمة الله تعالی علیه شیخ عمو و شیخ
عباس بدیدار وي فخر میکردند وی بمکه مجاور بوده وقتی شخصی در
مسجد حرام آمد و گفت کجایند آنانکه ایشان را جوانمردان میگویند پس
اشارت بصوفیان کرد بر سبیل حقارت گفت جوانمردان اینانند ساعتی
گذشت دیدند شیخ ابو الخیر حبشي می آید با هیبت و خشم تمام
زردي بر روي وي پدید آمده آن سخن را که ان شخص گفته بود
دانسته بود پس گفت کیست انکه میگوید کجا اند جوانمردان
جوانمردي باید تا جوانمرد بیند وگویند که وي همانست که قبر
وی در ابرقوه است و نام وي اقبال بود و لقب وی طاوس الحرمین
و کنیت وي ابو الخیر غلامی بود حبشي مر بعضی خواجگان جرجان
را و در آوان بندگي نیز به بندگي حضرت حق سبحانه تعالی اشتغال
تمام داشت همواره خواجهٔ وي میگفت از من چیزي خواه وی هیچ
نمیخواست روزی بروی الحاح بسیار کرد گفت اگر میخواهي مرا

خادمهٔ لوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چند سال است که ترا
آزاد کرده ام و بحقیقت تو خواجه بودي و من بنده پس خواجه خود
را وداع کرد و روی ببغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون بانجا
رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد گفت و علیک السلام یا
ابا الخیر مشتاق بودیم و ترا لقبي است شریف که در حجاز بآن مشرف
خواهي شد و ویرا وصیت بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله تعالی
شرفا کرد و گفت مقصود تو انجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت
حرمین نمود که هرگز از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد وی گفته که
شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و سختیهای بسیار کشیدم
هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم هاتفی آواز داد که شرم نمیداری که
روئی که بان سجدهٔ ما میکني آنرا پیش غیر ما خوار گرداني گفته
اند که هرگاه بروضهٔ مقدسه مصطفویه - علی ساکنها الصلوة و السلام -
در آمدی و گفتي - السلام علیک یا رسول الثقلین - جواب آمدی
که - و علیک السلام یا طاوس الحرمین - وی گفته - الحرُّ من یوجب
علی نفسه خدمة الاحرار و الفتی من لا یری لنفسه علی احد
منّةً و لا یری لنفسه استغناء عن احد - وهم وی گفته که برّ تجارت
احرارست و تواضع سود ایشان در سنه [۳۰۳] ثلث و ثلثمایة
برفته از دنیا *

۲۶۱ ابو الخیر عسقلاني قدس الله تعالی سره ببغداد آمد
و چندگاه اقامت کرد و با مشایخ صحبت داشت و از انجا بیکي
از دیهها رفت و متاهل شد و همانجا وفات کرد *

۲۶۲ ابو الخیر حمصي رحمه الله تعالی بادیهٔ کعبه را بارها بر
قدم توکل قطع کرد - توفی بعد العشر و ثلثمایة *

۲۶۳ ابراهیم بن شیبان الکرمان شاهي القرمیسني قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقۀ رابعه است کنیت وی ابو اسحق است شیخ جبل بود در وقت خویش ویرا مقامات بود در ورع و تقوی که خلق ازان عاجزاند از اصحاب ابو عبد الله مغربي و ابراهیم خواص است از عبد الله منازل پرسیدند که در وي چه گوئي گفت - ابراهیم حجة الله علی الفقراء و اهل الادب و المعاملات - در سنه [۳۰۷] سبع و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته هرکه حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعویهای دروغ و گزافهای بی فروغ گرفتار شود و بآن فضیحت گردد وهم وی گفته که چون درویش گوید (نعلین من) باید که در وی نگاه نکني یعني در صحبت باید که ترا ملک نباشد وهم وی گفته که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز از برای آداب ظاهر و ورع را پیشه گیر از برای آداب باطن و دور باش ازینکه ترا چیزی از خدای تعالی مشغول گرداند که کم افتد که کسي از وي روی بگرداند باز دولت آن یابد که روی بوی آرد *

۲۶۴ ابو زید مرغزی خراساني رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که خواجه ابو زید مرغزي فقیه خراساني بحج میشد بکرمانشاهان رسید ابراهیم شیبان را انجا یافت آن سال حج را بگذاشت و صحبت ویرا لازم گرفت عمارت دل خود را و پس ازان سه حج کرد چون خواجه ابو زید از دنیا برفت آنروز بارانی عظیم بود بیرون نتوانستند برد در خانه دفن کردند بعاریت که باز بیرون برند چون خواستند که بیرون برند در گور نبود شیخ الاسلام گفت که آن ولایت نه از فقه یافته بود که ازان پیر و صحبت وی یافته بود *

۲۶۵ ابراهیم بن احمد بن المولد الصوفي الرقیي قدس سره از

طبقۀ رابعه است کنیت وی ابو اسحق است از کبار مشایخ رقه است رفتیان ایشان با ابو عبد الله جلا و ابراهیم قصار رقي صحبت داشته در سنه [۳۴۲] اثنین واربعین و ثلثماية برفته از دنیا برادر وی ابو الحسن علي بن احمد ویرا پس از وفات وي بخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت - علیك بالقلة و الذلة الی ان تلقی ربک - وی گفته - حقیقة الفقر ان لا یستغني العبد بشيء سوی الحق سبحانه - وهم وي گفته که عجب می آید مرا از کسی که بشناخت که ویرا راهیست بخداوند وی چون زندگاني کند با غیر او و حال اینکه خدایتعالی میگوید - وانیبوا الی ربکم و اسلموا له - وهم ابراهیم رقي گوید که من در ابتداء امر خود قصد زیارت مسلم مغربي کردم چون بمسجد وی درآمدم امامت کرد و الحمد را چند جای خطا خواند باخود گفتم که رنج من ضایع شد آن شب انجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بکرانۀ فرات روم شیري بر سر راه خفته بود باز گشتم دیگری بر اثر من می آمد عاجز فرو ماندم بانگ بر گرفتم که مسلم از صومعۀ بیرون آمد چون شیران ویرا دیدند تواضع کردند گوش هر یک بگرفت و بمالید و گفت اي سگان خداي عز و جل نگفته ام شما را که با مهمان من کار مگیرید انگاه مرا گفت یا ابا اسحق شما براست کردن ظاهر مشغول شده آید تا از خلق می ترسید و ما براست کردن باطن تا خلق از ما می ترسند *

۲۹۹ ابراهیم الجیلي رحمة الله تعالی علیه از زمین گیل بوده پیري بزرگ با شکوه بوده اینطائفه را وقت صافي داشته شیخ ابو الازهر اصطخري گوید که ابراهیم گیلي بعم زادۀ خود مبتلا شد ویرا بزنی کرد بوي مشغوف شد چنانکه از بیقراري در دوستي وی از نزدیك وي بر نتوانست خاست وقتي با خود گفت این چیست که من

درانم اگر من باینحال بآخرت روم من که باشم بشب برخاست
و غسل کرد و بزارید وگفت الهي تو آن آولي که بودي دل مرا
آنحال اول باز ده درساعت زن را تپ گرفت و روز سیوم برفت
ابراهیم ویرا دفن کرد و با سروقت خود شد پای برهنه و سر برهنه
ببادیه درآمد *

۲۶۷ ابراهیم دهستاني قدس الله تعالی روحه شیخ الاسلام گفت
که شیخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت که آنوقت که درین دیار
اهل کلام پدید آمدند من ازان رنجه مي بودم برخاستم و بشیخ ابراهیم
دهستاني رفتم که از وی بپرسم یعني از مذهب و سخن ایشان چون
پیش وی رسیدم هنوز با وي ازان چیزی نگفته بودم مرا گفت محمد
باز گرد ـ لا یعرفه احد غیره ـ الله را جز الله کسي نشناسد سخن ذوالنون
است که ـ العلم في ذات الله تعالی جهل ـ شیخ الاسلام گفت که اورا نتوان
شناخت جز باو وسخن او و چون اورا بقرآن و سنت بشناسي اورا
باو بشناخته باشي یعني شناخت تصدیقي و تسلیمي بعقل مجرد
او را نتوان شناخت عقل مخلوق است برهمچون خودي دلالت
کند هرکه درو ازو با تو سخن گوید بپذیر که او خود گوید و عقل
و قیاس خود مپذیر که ایمان سمعي است نه عقلی *

۲۶۸ ابراهیم مَرغیناني رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
وی گفته که انچه گوش دریابد علم است و انچه فهم دریابد حکمت
است و انچه باو بشنوي و باو دریابي حیات است *

۲۶۹ ابراهیم نَازَوَیْه رحمه الله تعالی کنیت وي ابو اسحق است
از مشایخ نیشاپور است ابو حفص را دیده و با ابو عثمان حیری
صحبت داشته و ویرا در فتوت شاني بوده است عظیم نام وي ابراهیم

بن محمد بن سعید است اما از صورت نیکوئی وی وخوش
خواندن ویرا تازیة لقب کردند *

۲۷۰ مظفر کرمانشاهی قرمیسینی قدس الله تعالی روحه العزیز
وی از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ جبل است و از فقرای صادق
با عبد الله خراز صحبت داشته بود و با بزرگتر از وی نیز در
طریقت خود یگانه مشایخ بود استاد عباس شاعر است شیخ الاسلام
گفت که وی شب را بسه بخش کرده بود سیکی نماز کردی
و سیکی قرآن خواندی و سیکی مناجات کردی بر خود می زاریدی
واین بیت میگفتی * شعر *

قد لسعت حیّة الهوی کبدی * فلا طبیب لها و لا راقی
غیر الحبیب الذی شغفت به * فعنده رقیتی و تریاقی

وی گفته - العارف من جعل قلبه لمولاه و جسده لخلقه - و هم وی
گفته - من صحب الاحداث علی شرط السلامة و النصیحة ادّاه ذلک
الی البلاء فکیف بمن صحبهم علی غیر شرط السلامة - و هم وی گفته
باید که نظر تو در دنیا برای اعتبار باشد وسعی تو در وی برحد
اضطرار و ترک تو مر آنرا بر سبیل اختیار از وی پرسیدند که فقیر
کیست گفت فقیر آنکه باو حاجتش نباشد شیخ الاسلام گفت ازان
باو حاجتش نباشد که حاجتش همه او باشد وبس *

۲۷۱ ابو الحسین بن نبان رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است
با ابو سعید خراز صحبت داشته ونسبت خود بوی درست کند
درتیه برفته از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت
که وقتی ابو الحسین نبان در وجد و رقص بود و ابو سعید خراز برای
وی دست میزد ابو الحسین نبان گوید که همه خلق در بادیه تشنه

باشند و من بر کنار نیل و هم وی گوید که بزرگ ندارد قدر دوستان الله تعالی را مگر بزرگ قدری نزدیک وی *

۲۷۲ ابو الحسین بن هند الفارسي قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ رابعه است نام وي علي بن هند القرشي است ازکبار مشایخ فارس است و با علماء ایشان صحبت داشته با جعفر حداد و بزرگتر از وی چون عمرو بن عثمان و جنید و طبقهٔ ایشان وي گفته هرکرا خدایتعالی بر بساط قرب خود خواند و جاي دهد ویرا راضي و خشنود دارد بهرچه بر وی گذراند زیراکه بر بساط قرب بی رضائي وناخشنودي نباشد وهم وی گفته حسن خلق با الله تعالی ترک شکایت و با امرها و فرمانهاي وی انکه بنشاط دل و طیب نفس بان قیام نمائي و با خلق به نیکو کاری و بردباري وهم وی گفته - اجهتد ان لا تفارق باب سیدك بحال فانه ملجأ الکل فمن فارق تلك السدة لا یری بعد ها قرارا و لا مقاما وقال * شعر *

کنت من کربتي افرّ الیهم * فهُمُ کربتي فاین المفرّ

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو الحسین هند با جمعي در شیراز در دعوتي بودند و من در سفر بودم گفته بود که نصیب ابو عبد الله بگذارید جماعت عذری گفته بودند دیگر باره گفته بود البته نصیب وی بگذارید بگذاشتند اتفاقا من رسیدم درآمدم و سلام کردم ابو الحسین هند بر خاست و جامه در زیر بغل گرفت و میگشت و میگفت - قلوب المؤمنین لا تکذب - پس گفتم هیچ خوردني دارید که من گرسنه ام انچه گذاشته بودند آوردند *

۲۷۳ ابو الادیان رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الحسن است نام وی علي ازان ویرا ابو الادیان گفتند که در همه دینها مناظره

کردی و مخالفانرا بشکستی وی بصری است در ایام جنید بوده
و با ابو سعید خراز صحبت داشته عالم بوده و صاحب لسان ویرا
غلامی بود احمد نام وی گفته که روزی میان ابو الادیان و میان
مجوسي سخنی میگذشت ابو الادیان گفت که آتش باذن خدایتعالی
کاری میکند مجوسي گفت نه چنین است که بطبع خود کار میکند
اگر چنانچه محسوس بنمائي که آتش بفرمان خدایتعالی کار میکند
بدین تو درآیم اتفاق بران کردندکه آتشي برافروزند و ابو الادیان درمیان
اتش رود هیزم بسیار جمع کردند آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار
حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها بر روی زمین پهن کردند
ابو الادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام نماز باز داد برخاست
و بر بالاي اخگرها برفت چون باخر رسید روی با مجوسي کرد
و گفت این کفایت است یا نوبت دیگر هم درآیم چون این سخن
بگفت روی درهم کشید مجوسي مسلمان شد احمد گوید چون شب
درآمد ویرا می مالیدم درزیر انگشت پای وی آبلهٔ دیدم مقدار سیبي
گفتم شیخا این چیست گفت چون بر سر آتش میرفتم غایب بودم
چون باخر اتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و اگر این حضور
در میانهٔ آتش بودی بسوختمی شیخ الاسلام گفت که هر گاه که وی
بحج رفتی از خانهٔ خود لبیک زدي و ازانجا احرام گرفتی از حج
باز آمد و زود لبیک زدن گرفت گفتند سردي بکن اکنون باز آمدي
باز لبیک می زني گفت این بار لبیک نه حج را میزنم که لبیک
او را میزنم یک هفته بر نیامد که از دنیا برفت *

---

۲۷۴ ابو جعفر محمد بن علی النسوی المعروف بمحمد علیان
قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ

نسا بوده از اجلهٔ اصحاب ابو عثمان حیری محفوظ گوید که وی امام اهل معارف است. وی از نسا قاصد با ابو عثمان آمدی بپرسیدن مسایل از وی ودر راه آب و نان نخوردی و خواب نکردی و بر طهارت رفتی و چون طهارت بشکستی نرفتی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام گفت اگر بابو عثمان رفتی روا بودی طعام خوردن و بی طهارت رفتن اما او نه بابو عثمان میرفت مقصود وی چیزی دیگر بود وی گفته هرکه باختیار و خواست خود اظهار کرامت میکند وی مدعی است و هرکه نه بخواست وی بروی کرامتی ظاهر میشود وی ولی است و هم وی گفته که چون دوست نداری کسی را که هرگز از برّ و احسان وی یک طرفة العین خالی نیستی و چون دعوی صحبت کسی کنی که یك طرفة العین در مقام موافقت وی نباشی وهم وی گفته که هرکه با غیر اللّٰه تعالی آرام گیرد الله تعالی ویرا فرو گذارد و هرکه با اللّٰه تعالی آرام گیرد طریق آرام با دیگران روزی ببرد *

۲۷۵ ابو سعید الاعرابی رحمه اللّٰه تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن محمد است بصری الاصل است بمکه ساکن شده بود عالم بوده و فقیه ویرا برای اینطایفه تصنیفهای بسیار است با جنید صحبت داشته وبا عمرو بن عثمان و ابو الحسین نوری و حسن مسوحی و ابو جعفر حفار و ابو الفتح حمال قریبست بطبقهٔ چهارم درسنه [۳۴۰] اربعین او احدی و اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا دروقت خود شیخ حرم بوده شیخ الاسلام گفت که وی را جزوی است در نکتهای توحید سخت نیکو در انجا گفته ـ لا تکون قرب الا وثمه مسافة ـ نزدیکی نگویند تا مسافت نبود شیخ الاسلام گفت در

قرب دوگانگی است که یکی بدیگری نزدیک بود پس چون نیک بنگری قرب بعد باشد تصوف یگانگی است وهم وی گفته - التصوف کله ترك الفضول و المعرفة کلها الاعتراف بالجهل - وهم وی گفته - لا یکون الشوق الا الی غایب - شیخ الاسلام گفت داوٗد طائي را گفتند که تو مشتاقي گفت من نه دورم غایب مشتاق بود و دوست من حاضر است وهم ابن الاعرابي گفته است که الله تعالی بعضی از اخلاق دوستان خود با دشمنان داده تا بآن بر دوستان وی تعطف میکنند و بآن سبب دوستان وي می اسائید •

۲۷۹ ابو عمر و الزجاجي رحمة الله تعالی علیه از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته اند نام وی ابراهیم است نیشاپوري الاصل است صحبت داشته با ابو عثمان حیري و جنید و رویم و خواص گویند چهل سال در مکه مجاور بوده در حرم بول نکرده و موی نینداخته تعظیم حرم را و نزدیك به شصت حج گذارده بود ابو عمرو بخندید گوید که بمکه بودم و مشایخ وقت چون کتّاني و ابو الحسین مزین کبیر و صغیر و غیر ایشان از مشایخ حلقه میزدند و صدر همه ابو عمرو زجاجي بود و چون سخن رفتی وی حکم کردی و بوی حوالت کردندی پیوسته گفتی که من سی سال خلای جنید بدست خود پاك کرده ام و بآن فخر میکرد در سنه [۳۴۸] ثمان و اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته - لان ینتقص من البشریة شیي احب الیّ من ان امشي علی الماء - یعنی اگر وجود بشریت من چیزی کم شود دوستر ازان دارم که بر آب بروم و هم وي گفته که مادر من بمرد و از وی پنجاه دنیار میراث بمن رسید بقصد حج بیرون رفتم چون ببابل رسیدم مرا

شخصی پیش آمد و گفت با خود چه داری با خود گفتم هیچ بهتر از راستی نیست گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده همیانرا بوی دادم آنرا بشمرد همچنان یافت که گفته بودم گفت بستان که راستی تو مرا بگرفت پس از مرکب خود فرود آمد که سوار شو گفتم نمیخواهم گفت چاره نیست و الحاح بسیار کرد سوار شدم گفت من هم بر اثر تو میرسم سال آینده بمن رسید در مکه و با من می بود تا از دنیا برفت گویند که در موسم حج عجمی پیش وی آمد که براءت من بده که حج گذاردم و یاران تو مرا بتو نشان دادند که براءت حج از تو بستانم شیخ سلامت صدر و سادگی ویرا دید دانست که یاران با وی مزاح کرده اند به ملتزم اشارت کرد و گفت انجا رو و بگوی - یا رب اعطني البراءة - ساعتی بر نیامد که ان عجمي باز گشت و بدست وي کاغذي و بخط سبز بران نوشته که - بسم الله الرحمن الرحیم هذه براءة فلان بن فلان من النار *

٢٧٧ ابراهیم بن یوسف محمد الزجاجي رحمة الله تعالى علیه کنیت وي ابواسحق است والد ابوعمرو زجاجي است ویرا در تاریخ مشایخ آورده اند که از کبار اصحاب ابوحفص است و در طریق ملامت و خلاف النفس صاحب مذهب است از وي حکایت کنند که گفته است - في خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة و قد ساعدت نفسي مرة في خطوة فما امکنني تدارکها الی سنین *

٢٧٨ جعفر بن محمد بن نصیر الخلدي الخواص قدس الله تعالى سره العزیز از طبقهٔ خامسه است کنیت وي ابو محمد است بغدادي است و خلد محلتي است از بغداد وي حصیر باف بوده شاگرد جنید و ابراهیم خواص است و با نوري و رویم و سمنون و جریری

صحبت داشته‌بود وباغیر ایشان از مشایخ وقت وعالم بوده بعلوم اینطایفه و صاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بوده وی گفته که دویست دیوان دارم ازاین مشایخ و دو هزار پیر شناسم ازینطائفه وی گفته که عجائب عراق سه چیزاست شطح شبلی و نکتهٔ مرتعش و حکایت من وی پیر شیخ ابو العباس نهاوندی است ببغداد برفته در سنه [۳۴۸] ثمان و اربعین و ثلثماية و قبر وی بشونیزیه است نزدیک قبر سرّی سقطي و جنید شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده‌ام که ویرا دیده بود و از وی حدیث داشت قاضي ابو منصور هروي ویرا دیده بود ببغداد وی گفته - الفتوة احتقار النفس و تعظیم حرمة المسلمین - و هم وی گفته - کن شریف الهمة فان الهمم تبلغ بالرجال لا المجاهدات - وهم وی گفته که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی همه روز خود را در عبائی پیچیده بود ناگاه برخاست وروی بآسمان کرد وگفت کدام را دوستر میداري آنکه دوغبا و پالوده دهي یا آنکه این قندیلهاي خانهٔ ترا درهم شکنم پس بجاي خود باز گشت و بخفت من با خود گفتم یا این مرد روستائي است یا از اولیاء الله است در میان آنکه من در فکر کار وي بودم دیدم که شخصي در آمد و با وي زنبیلی بزرگ و براست وچپ می نگریست تا ویرا دید آمد و بالای سر وي نشست وگفت برخیز پس از زنبیل دوغبا و پالوده بیرون کرد آن فقیر بنشست و بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقي را بفرزندان خود بر آن شخص برخاست و برفت و من در عقب وي برفتم و گفتم بخداي بر تو که تو این مرد را می شناختي گفت نی من هرگز ویرا ندیده بودم غیر از امروز چند روز بود که فرزندان من از من دوغبا و پالوده خواسته

بودند من مرد فقیرم و حمالی میکنم گفتم که هر گاه خدایتعالی فتوحی رساند بکنم انچه میخواهید امروز یکدینار کسب کردم و حوایج انچه گفته بودند خریدم و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز انچه پختهٔ بمسجد بر و پیش آنمرد که خود را در عبائی پیچیده بنه که ما این را برای وی ساخته ایم انچه از وی بماند بفرزندان خود آور از خواب در آمدم فرزندان آنرا پیش آوردند تا بخورند برداشتم و اینجا آوردم چنانکه دیدی شیخ الاسلام گفت از جعفر خلدي پرسیدند که عارفان کیانند گفت - هم ما هم و لو کانوا هم لما کانوا هم - ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانند نه ایشانند شیخ الاسلام گفت که معتز با من گفت که صوفي نبود اگر بود صوفي نبود و آن چنان است که وي گفت و آن نه بطاقت وي بود ندانم که وي از که شنیده بود شیخ الاسلام گفت سبحان الله شگفت تر ازین که دید در جهان نیست در هست نهان شخصی در پیراهن روان میگویند که او نه ان کالبد در دل کم و دل در جان و جان دران زنده بآنست جاودان *

۲۷۹ ابو الحسن الصوفي الفوشنجي قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وي علي بن احمد بن سهل از یکانکان جوانمردان خراسان بود ابو عثمان حیري را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطا و جریري صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسي و ابو عمرو دمشقي صحبت داشته و با شبلي در مسائل سخن گفته بود - و هو من اعلم مشایخ وقته بعلوم التوحید و علوم المعاملات احسنهم طریقة في الفتوة و التجرید وکان خلقا دینا متعهدا للفقراء مات سنة [۳۴۸] ثمان و اربعین و ثلثمایة - از پوشنگ بوده و به نیشاپور نشسته و طریقت

صوفیان نیکو دانسته و سفرهای نیکو کرده وی است که عهد کرده بود که هرگاه مرا احتلام افتد چیزی بدهم بدرویش که آن از خلل افتد در لقمه یا از اندیشهٔ ناراست وقتی در بادیه بود ویرا احتلام افتاد تنها بود ازار از پای بیرون کرد و بر مغیلان انداخت تا هرکه برسد بردارد وفا کردن عهد را ویرا پرسیدند که تصوف چیست گفت - اسم و لا حقیقة وقد کان قبل ذالک حقیقة و لا اسم - ابو عثمان مغربی گوید که از وی پرسیدند که ظریف کیست گفت - الخفیف فی ذاته و اخلاقه و افعاله و شمایله من غیر تکلف - ابوبکر رازی گوید که شنیدم که ابو الحسن فوشنجی میگفت که مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر ایشان و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان خود انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف میطلبند و هم وی گفته - لیس فی الدنیا شیء اسمج من محب بسبب وعوض *

۲۸۰ بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی قدس سره العزیز از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو الحسین است از اهل شیراز است بارّجان بوده و تربتش انجاست عالم بوده باصول و ویرا در علوم حقایق زبانیست نیکو شاگرد شبلی است و با جعفر حذّا صحبت داشته و شبلی قدر وی بزرگ میداشت استاد ابو عبد الله خفیف است و میان ایشان مفاوضات است در مسایل بسیار درسنه [۳۵۳] ثلث و خمسین و ثلثمایة برفته از دنیا دران سال که شیخ ابو علی کاتب برفته و شیخ ابو زرعهٔ طبری ویرا غسل داده وی گفته نه از ادب است که از یاران خود پرسی که از کجا میرسی و در چه کاری از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت

وفا بعهد شیخ الاسلام گفت وفا بعهد آنست که هرچه بردل گذشت که برای او بکنی آنرا بکنی وقتی عیاری با صوفی گفت که فرق میان ما و شما آنست که هرچه ما بگویم بکنیم و شما را هرچه بردل گذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته اند که پیشین خاطر که بر دل گذرد از حق بود شیخ ابو الحسن جهضم همدانی گوید که بنْدار ارّجانی گفت که الله تعالی از معرفت چیزی به بندهٔ دهد از بندگان خود و آن بنده بموجب آن معاملت نکند الله تعالی آنرا از وی باز نستاند وبوی بگذارد حجت را تا فردا باوی بآن حساب کند اما زیادتي باز گیرد ودر زیادت در بندد شیخ الاسلام گفت که هرکه نه در زیادت است در نقصان است و این صعب است این قوم را و هم بندار گفته - من لم یترك الکل رسما في جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة و هو الحق سبحانه *

۲۸۱ ابو عمرو بن نُجَید السلمي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید بن احمد السلمي است جد شیخ ابو عبد الرحمن السلمي از جانب مادر وی از کبار اصحاب ابو عثمان حیري است و آخرین کسی از ایشان که برفته از دنیا توفی سنه [۳۶۶] ست او خمس و ستین و ثلثمایة جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود و ویرا طریقی خاص بود از تلبیس حال و نگاه داشت وقت و حدیث فراوان داشت و ثقه بود روزی ابو عثمان از برای خرج بعضی از ثغور مسلمانان چیزي طلبید هیچکس هیچ نداد ابو عثمان تنگدل شد چنانچه در مجلس بگریست چون شب در آمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن کیسهٔ دو هزار درم درانجا پیش ابو عثمان آورد و گفت اینوجه را در انچه میخواستید صرف نمائید

ابو عثمان خرم شد و ويرا دعاي خير كرد چون بامداد شد ابو عثمان بمجلس بنشست گفت اي مردمان ما با ابو عمرو بسيار اميدوار شديم كه دوشينه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمان آورد جزاه الله خيرا ابو عمرو از ميان مردم بر خاست و برسر جمع گفت آن از مال مادر من بود و وي بآن راضي نيست آنرا بمن باز دهيد تا بوي باز دهم ابو عثمان بفرمود تا آن كسيه را آوردند و بوي دادند چون شب درآمد باز آنرا پيش ابو عثمان برد و گفت چه شود كه اينوجه را چنان صرف كنيد كه غير ما كسي نداند ابو عثمان بگريست وي گفته - رب سكوت ابلغ من كلام - و هم وي گفته - من كرمت عليه نفسه هان عليه دينه - و هم وي گفته - تربية الاحسان خير من الاحسان - و از وي پرسيدند كه آن چيست كه بنده را ازان چاره نيست گفت - ملازمة العبودية على السنة و دوام المراقبة - و هم وي گفته - الانس بغير الله تعالى وحشة *

۲۸۲ عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازي الشعراني قدس الله تعالى سره العزيز از طبقهٔ خامسه است كنيت وي ابو محمد است باصل از ري بوده و به نيشاپور بزرگ شده با جنيد و ابو عثمان و محمد بن الفضل و رويم و سمنون و ابو علي جوزجاني و محمد حامد و غير ايشان از مشايخ قوم صحبت داشته و از كبار اصحاب ابو عثمان بوده و ابو عثمان ويرا بزرگ ميداشته ويرا رياضات عجيبست عالم بوده بعلوم اين طايفه و حديث داشته و ثقه بود در سنه [۳۵۳] ثلث و خمسين و ثلثماية برفته از دنيا وي گفته كه عارف نه پرستد الله تعالى را بر موافقت خلق كه وي كار كننده بود بر موافقت خالق و امر وي و هم وي گفته كه معرفت حجاب بود ميان بنده و الله

تعالی وهم وي گفته که دنیا آنست که محجوب گرداند ترا از الله تعالی
و هم وی گفته که شکایت و تنگدلي از اندکی معرفت زاید *

۲۸۳ ابوالحسین السیرواني قدس الله تعالی سره نام وي علي
بن محمد سیرواني است استاد ابو الحسین سیرواني صغیر است
از سیروان مغرب بوده است بزرگ بوده و بدمیاط نشستي شیخ
ابو سعید مالیني آورده در اربعین مشایخ که ابو الحسین سیرواني
کبیر گوید که سهل عبد الله تستري گوید - کل من لم یکن لحرکته
و سکونه امام یقتدي به في ظاهره ثم یرجع الی باطنه قطع به - و هم
وي گوید - الرضا فوق الموافقة مع ما یبدو من الغیب - و هم وی از
خوّاص طلب وصیت کرد خواص گفت - الزم الفقراء فان الخیر فیهم *

۲۸۴ ابو الحسین القَرافي قدس الله تعالی سره نام وي علي
بن عثمان بن نصیر القَرافي است و قرافه دهي است بمصر و گویند که
وي بدمیاط بوده شاگرد ابوالخیر تیناتي و ابو الحسین الصایغ الدینوري
است صد و ده سال عمر وي بوده در سنه [۳۸۰] ثمانین و ثلثمائة
برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که قرافي یگانهٔ دنیا و بي نظیر بود در
وقت خویش و بس حاد النظر و حاضرالوقت بود با عام سُنّي بود و
با خاص عارف و در خود موحد بود و نشان خود گم شیخ الاسلام بآخر عمر
ده تن از مشایخ متاخرین اختیار کرده بود شیخ ابو الخیر تیناتي و
قرافي و حصري و علي بندار صیرفي و نصرابادي و سیرواني صغیر
و نهاوندي و قصاب و خرقاني و طاقي ومیگفت اینها جدا اند وقتي
قرافي در کشتي احتساب کرد دست و پاي او به بستند و در آب
انداختند چون وقت نماز شد ویرا در صف اول دیدند جامه وي تر
نا شده شیخ الاسلام گفت که زنده او را کسي نکشد که وي بروح دیگر

زنده است شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرافي گوید که چون ترا چیزي دهند بخلاف شریعت واجب بود که پنهان داري *

۲۸۵ ابو سلیمان نیلي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو سلیمان نیلي بقرافي آمد و بوسه بر سر قرافي داد ابو سلیمان سخت خلق جامه بود قرافي بوي نگریست و گفت یا ابا سلیمان ترا بس خلق جامه مي بینم اما درمیان دو ابروي تو حکومت می بینم دو خشت زیر سر می نهي اما حاکمی دران میان بعد ازان ویرا پس از صوفی گري بمغرب حاکم کردند ابوبکر دقّی بقرافی آمد ویرا گفت یا با بکر اکنون میگویند که مجرد ترجهان توئي من ترا درمیان دو کهواره می بینم پس ازان چندان بر نیامد که زنی خواست ویرا دو فرزند آمد درمیان دو کهواره نشسته بود سخن قرافی را یاد میکرد قرافی را در فراست عجایب بسیاراست *

۲۸۶ ابوسلیمان خوّاص مغربي قدس الله تعالی سره از ینطائفه است از مشایخ مغرب وی است که وقتی در کزستانی میشد برخري نشسته مگسي خررا بگزید خر بجست و پاي وي در درخت کز آمد و افگار شد چوبی بر سر خر زد خر روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت وه که بر دماغ خود میزني - و هو من اقران ابی الخیر مات بدمشق *

۲۸۷ ابو القاسم نصرابادی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است نام وي ابراهیم بن محمد بن محمّویه است مولد و مقام وی نیشاپور بوده است شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان تصوف بود در زمان خود عالم بوده بانواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و مختص بعلوم حقایق شاگرد ابراهیم شیبان است شبلي و واسطي را دیده بود

و با ابو علي رودباري و مرتعش و ابو بکر طاهر ابهري و غیر ایشان صحبت داشته آخر عمر بمکه رفت ابو عثمان مغربي پذیرهٔ وی آمد و بطیبت با وی گفت مکه چه جاي تست وي گفت بلکه چه جاي تست جاي منست بسي برنیامد که سببي افتاد که ابو عثمان به نیشاپور آمد و انجا برفت و نصرابادي بمکه مجاور شد و همانجا برفت در سنه [۳۷۲] اثنین و سبعین وثلثمایة شیخ الاسلام گفت که اسمعیل پسر نصرابادي گفت مرا که وي گفت - اذا بدا لک شيئ من بواد الحق فلا تلتفت بها الی جنة و لا الی نار ولا تخطر هما ببالک و اذا رجعت عن ذلک الحال فعظم ما عظمه الله تعالی - وهم وي گفته - الراغب في العطاء لا مقدار له والراغب فی المعطی عزیز *

۲۸۸ ابو بکر رازي بجلي قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن عبد الله الرازی است به نیشاپور بوده از کبار مشایخ خراسان است مرزوق بوده از لقاي مشایخ امداد ابو عبد الرحمن سلمي است و سلمي تاریخ خود بنابر تاریخ وي کرده شاگرد ابو بکر بیکندي است شیخ الاسلام گفت که ویرا وقتی بود عظیم وقبول بسیار در نیشاپور در کار کودکی مبتلا شد ویرا بوي متهم کردند و مهجور ساختند آخر معلوم کردند بخلاف آن بود ویرا دیگر بار قبول پدید آمد و روزی در مسجد جامع نشسته بود شیخ علي بندار صیرفي با وي گفت ایها الشیخ این چه بود که واقع شد و آن از کجا افتاد ترا گفت ای پیر اگر عزم ابراهیم و صدق و یقین موسی و عصمت عیسی و همت و صبر احمد عربي صلوات الله علیه و علیهم اجمعین کسی را بود و نگاه داشت وي نبود چون باد فتنه جهد همه را ببرد و مرد درمیان ان بود شیخ الاسلام گفت که کسی ابو بکر رازی را گفت که در سماع

چگوئي گفت بس فتنه آميز است و طرب انگيز خويشتن را از رفتنه گوشه ميدار وي گفت نه مشايخ ان كرده اند گفت دوست پدرآن وقت كه وقت تو چون وقت ايشان شود تو همچنان كن *

۲۸۹ ابو بكر فاليزبان رحمه الله از بخارا است بزرگ بوده جنيد را ديده بود و عمروي دراز كشيد شيخ الاسلام گفت كه شيخ عمو با من گفت كه در سنه [۳۷۰] سبعين و ثلثماية به بخارا شدم بزيارت شيخ ابو بكر فاليزبان ويرا طلب كردم خانۀ بود يك درداشت وي درانجا بود پيش وي در آمدم وسلام كردم مرا بنشاند و سفره آورد نان بود وجوز ونمك من گرسنه بودم دست دراز كردم و ميخوردم در ميان خوردن بوي نگاه كردم وي ميگريست من دست باز كشيدم مرا گفت بخور كه من از شادي ميگريم كه ابو القاسم جنيد مرا گفت زود زود بود كه اين سخنان چنان شود كه در كوئي دو حجره بود در يكي ازان دو حجره ازين سخنان بود و دران ديگر نبود ان كس را گرا نكند كه ازان حجره باين حجره آيد و ازين سخنان شنود و اكنون كه از هراة كسي ببخارا مي آيد بطلب اينكار و هنوز اين كار نيكست *

۲۹۰ ابو الحسين الحُصْري رحمه الله تعالى از طبقۀ خامسه است نام وي علي بن ابراهيم البصري است باصل از بصره بوده و ببغداد نشسته شيخ عراق است شيخ سلمي گويد كه كس نديدم از مشايخ تمام حال ترازوي ونيكو زبان تر و بزرگ سخن ترازوي لسان الوقت بود و يگانۀ مشايخ بعلم توحيد مخصوص بود و كس در توحيد و تفريد چون وي نگفتي حنبلي مذهب بود شيخ الاسلام گفت كه وي شاگرد شبلي است و شبلي را خود جز وي شاگرد

نبوده سخن شفوان بسیار بوده اند که سخن شنیده اند از وي اما این حدیث جدا است یعني میراث شبلي وي گرفته بود و حُصْري را استاد جز شبلي نبوده و شبلي در کار وي دور فرا بوده ویرا گفتي - انت دیوانهٔ مثلي و بیني و بینک تالیف ازلي - حصري و ابو عبد الله خفیف همتاي یکدیگر بودند ابن خفیف بآلت تر بود و حصري بباطن تر شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو حصري را ندیده بود وي گفت من حصري را ندیده ام در سنه [۳۷۱] احدی و سبعین و ثلثمایة بمکه شدم گفتم چون باز گردم بزیارت حصری و ابو عبد الله خفیف شوم همان سال خبر بمکه رسید که حصري ببغداد و ابو عبد الله خفیف بشیراز برفت - توفی الحصري رحمه الله تعالی یوم الجمعة من شهر ذی الحجة سنه [۳۷۱] احدی و سبعین و ثلثمایة وی گفته - الصوفي لا ینزعج في انزعاجه و لا یقر في قراره - و هم وی گفته - که الصوفي الذی لا یوجد بعد عدمه و لا یعدم بعد وجوده - و هم وی گفته سحر گاهي مناجات کردم و گفتم الهي از من راضي هستي که من از تو راضیم ندا آمد که اي کذاب اگر تو از ما راضي بودی از ما رضای ما طلب نکردی ویرا گفتند ما را وصیتي کن گفت - علیکم في اول الامر بالانفراد ثم تزورون المشایخ فی المعارف ثم تقفون علی التفرید باسقاط الحدثان - و هم وی گفته وقتی که اوقات و انفاس بر من تنگ شود از هیچ چیز طلب راحت و خوشي نمی کنم مگر از فرا یاد آوردن انفاسی که پیش ازین بر من گذشته است در وقت صفای انس و مودت بی امیزش کدورتها و این بیت خوانده است * شعر *

ان دهرا یلُفُّ شملی بسلمی * لزمانٌ یَهُمُّ بالاحسان

۲۹۱ ابو الحسین بن سمعون رحمه الله تعالی نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل بن سمعون است - وکان یلقب بالناطق بالحکمة - از مشایخ بغداد بوده او را زبانیست نیکو درین علم مذکری کردی شیخ ابوبکر اصفهانی خادم شبلی گوید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلی نشسته بودم ابو الحسین بن سمعون کودک بود در آمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده بر ما بگذشت و سلام نکرد شبلی از پس پشت وی نظر کرد و گفت یا بابکر میدانی که خدایتعالی را چه ذخیرهاست درین کودک یکی ازین طایفه گوید که در مجلس ابن سمعون بودم و یکی ازین طایفه در پای منبر وی نشسته بود ناگاه خوابش در ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد ابن سمعون با وی گفت که رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدی گفت آری گفت من هم ازین سبب از سخن باز ایستادم تا خواب را بر تو نشورانم و ازانچه دران بودی بریده نشوی ویرا گفتند که مردم را بزهد وترك دنیا میخوانی وخود بهترین جامها می پوشی و خوشترین طعامها میخوری چون است ابن سمعون گفت وقتیکه حال تو با الله تعالی چنان باشد که می باید نرمی جامه و خوشی طعام زیان نمیدارد شیخ الاسلام گفت که من با ابو الحسین بن سمعون نه نیکم که استاد من حصری را میرنجانید هرکه استاد ترا رنجه دارد وتو ازوی رنجه نباشی سگ به از تو بود شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب کلام بوده و حصری صاحب درد ابن سمعون گفته هر سخنیکه از ذکر خالی است لغو است و هر خاموشی که از فکرت خالی است سهو است و هر نظریکه از عبرت خالی است لهو است - توفی ابن سمعون سنة [۳۸۶] ست او سبع و ثمانین و ثلثمایة - ویرا چون وفات کرد در سرای وی دفن کردند بعد از سی و نه

سال خواستند که بگورستان نقل کنند کفن وی همچنان تازه و نو
بود و اثر کهنگی و فرسودگی بران نبود *

۲۹۲ ابو نصر خباز و ابو الحسن سوهان‌آژن رحمهما الله تعالی

شیخ الاسلام گفت از مشایخ گازرگاه دو تن قدیم ترند یکی شیخ ابو نصر خباز مردی بزرگ بود قومی از شاگردان وی بحج میرفتند بزیارت حصری شدند حصری از ایشان خواست که چیزی خوانید اگر توانید یکی از یشان آواز بر آورد حُصری بیقرار گشت درسماع گفت امسال شما را بارنیست باز گردید و گفت نه شما شاگردان ابو نصر خبازید بدان کوه هری گفتند آری گفت بی دستوری از پیش وی بیرون آمده اید باز گردید و نزدیک وی شوید هرکه باز گشت بسلامت افتاد و هرکه برفت بسموم بسوخت و بعرفات نرسید و دیگری از مشایخ گازرگاه شیخ ابو الحسن سوهان‌آژن بود که در مسجد جامع ما نشستی شیخ الاسلام گفت که شاگرد وی بامن گفت که پیر ما پسین شب رمضان سجده کردی وتا صبح می زاریدی و میگفتی خداوندا آن روزه که داشتم برایتو و آن حج و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم از همه توبه میکنم مرا رایگان بیامرز و فرا پذیر *

۲۹۳ شیخ احمد حرانی قدس الله تعالی سره العزیز وی آنست که سی شبانه روز در مکه مجاور بود بریک نهاری وآنوقت که برخاست بنهار بود وی گفته که شیخ ابو الحسن مُعتمر میگوید که با حصری نشسته بودم مردی ویرا گفت مرا وصیتی کن گفت - افرد همتک - جَهم رقّی حاضر بود گفت یا شیخ دور افگندی ویرا حصری گفت - اکیل علیه کما کالو علیّ - چنانکه بر من پیمودند بر وی پیمودم *

۲۹۴ جَهم رَقّی قدس الله سره العزیز هو من متاخری الفتیان

و المشایخ و کان من الفقرا الصادقین و کان مستهترا بالسماع والها فیه مات بین المسجدین - شیخ الاسلام گفت که جهم رقی در گرمابه بود بیرون آمد و مردمانرا گفت بیرون آیید همه بیرون آمدند در وقت فرود آمد وهم وی بود که روزی شخصی پیش وی بتکلف رقص میکرد وی بر خاست سر درمیان دوپای آن شخص کرد و ویرا بر داشت و از دیواری بدیواری دیگر بازمی زد تا از هوش به برد ویرا *

۲۹۵ ابو الحسین الاُرْمُوری قدس الله سره العزیز بزرگی بوده ازینطایفه در ایام حُصری و ابو عبد الله رودباری و ابن خفیف همه مشایخ وقت بودند بارُمی بوده و قبر وی آنجاست ازوی پرسیدند که وفا چیست گفت انچه ازان باز آمدی بآن بازنگردی گفتند این خود عام است آن خاص چیست گفت آنکه بدانی که بهر چه آمدی *

۲۹۶ ابو عبد الله بن خفیف الشیرازی قدس الله سره العزیز از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن اِسفکشار الضبی است بشیراز بوده و مادر وی از نیشاپور است در وقت خود شیخ المشایخ بود ویرا شیخ الاسلام می خواندند شاگرد شیخ ابو طالب خَزْرَج بغدادی است رویم را دیده بود و با کتانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابو الحسین المالکی و ابوالحسین المزین و ابوالحسین الدّراج صحبت داشته و با طاهر مَقدسی و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم حقایق شیخ الاسلام گفت هیچکس را درین علم چندان تصنیف نیست که ویرا اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته و شافعی مذهب

بوده در سنه [۳۳۱] احدی و ثلثین وثلثماية برفته از دنيا شيخ الاسلام گفت که از وی دوسخن دارم که کرا کند که باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت - وجود الله في حين الغفلة - و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبد الرحيم اصطخري چرا با سگبانان بدشت میشود و قبا می بندد گفت - يتخفف من ثقل ما عليه - گفت میشود تا ازانکه دران است دمی زند تا ازبار وجود سبکتر گردد شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت نبود که در وجود فرو شکستن و صدمت بود که دران حواس مرد برسد و انشدنا لغيره * شعر *

ارید لانسی ذکرها فکانما * تمثل لي ليلى من كل مكان

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزي زنیي بمن آمد که در فلان جاي زني دیگر است از رؤسای نواحي شیراز و از شیخ سوالی دارد ونمی تواند که خود بیاید شیخ گفت که من نزدیک وی رفتم گفت ما را قصهٔ عجیب واقع شده که در حیرت آن مانده ایم در قبیلهٔ ما کودکي بود روز افطار نمی کرد و با کس سخن نمیگفت و بگوسفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و گوسفندانرا سر میداد و بیک جانب میرفت و نماز میکرد و درین روزها بیمار شد از برای وی بیرون قبیله سایهٔ ترتیب کردیم و در انجا بخسپیدی ناگاه درمیان روزي که مردان قبیله در حوایج خود پراگنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد و در هوا میگشت چنانکه اسیا بگردد مادرش چون آنرا بدید بدوید تا ویرا بگیرد بوی نرسید وی بالا میرفت و ما بوی می نگریستم تا در هوا از نظر ما غایب شد مردان قبیله را خبر کردیم و پراگنده ساختیم گفتیم شاید که درمیان این کوه ها و وادیها افتاده باشد هیچ جا از وي اثري نیافتند شیخ گفته است

که من متامل شدم آن زن گفت شاید که این را از من باور ندارید
جماعتی از زنان قبیله را آواز داد همه بران موجب گواهي دادند
شخصی دران مجلس که شیخ اینحکایت میکرد گفت ایها الشیخ
این می تواند بود شیخ گفت اي نادان اینجا کسی هست که
منتظر اینمعني می باشد و هم شیخ ابوعبد الله خفیف گفته است
که نو جوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد و بیمار شد
بیماري سخت و پیش ما مردی بود صالح وزنی داشت صالحه
آن جوانرا بخانه وي فرستادیم تا خدمت و رعایت وی کنند
ناگاه روزي آنمرد آمد رنگ وي متغیر شده و گفت - عظّم الله
اجرکم - که آن جوان در گذشت گفتیم رنگ تو متغیر چرا ست
گفت دوشینه آن جوان ما را گفت امشب حاضر من باشید که
امشبی بیش ندارم عجوزهٔ خود را گفتم اول شب تو واقف وي
باش و بعد ازان مرا بیدار کن و تودر خواب شو چون آن عجوزه مرا
بیدار کرد من تا سحر رعایت حال وی میکردم مرا خواب در ربود
نا گاه کسی آواز داد که در خواب میشوي وخدایتعالی در سرایتو
نزول کرده است از خواب درآمدم و برخود لرزان و در سرا آواز حرکتی
و روشنائي عظیم و آن جوان در نفس آخر چشم ویرا پوشانیدم
و دست و پاي ویرا دراز کردم وجان بداد آن مرد را گفتم این
سخن را بکس مگو و بتجهیز و تکفین وي مشغول شدیم *

۲۹۷ ابو الخیر مالکي قدس الله تعالی روحه نام وي بُندار بن
یعقوب المالکي است از بزرگان مشایخ بود و انواع علوم جمع کرده
بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که بجواني روزه میداشتم
و وصال میکردم و شب در مسجد جامع مي بودم و برای من یك

قندیل میگذاشتند اتفاقا شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی
در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد
رفتم و در باز کردم دیدم ابو الخیر مالکی است درآمد و بنشست
از هیبت وی پر شدم ازار باز کرد و طعام بران نهاد گفت بخور که
من در خانهٔ خود بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم
که خاطر من بسوی‌تو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصالم
باوی چیزی خوردم چون فارغ شدیم گفتم ایها الشیخ سوالی دارم
گفت بر گوی گفتم - متی یصفوا العیش مع الله قال اذا رفعت
المخالفة - من ازین سخن تعجب کردم چون بامداد شد انرا با مشایخ
گفتم تعجب کردند گفتند میخواهیم که ازوی بشنویم از وی پرسیدند
گفت - ما یجري باللیل لا یذکر بالنهار - و بآن اقرار نکرد *

٢٩٨ شیخ ابو بکر الشعرانی قدس الله سره العزیز شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است - ما رایت زاهدا متخلیا من الدنیا اصدق ظاهرا
من ابو بکر الشعرانی - روزی قصد زیارت وی کردم در اصطخر و شب
بروی درآمدم گفت یا ابا عبد الله امشب به برکت صحبت تو طعام
چرب خواهیم خورد پس برخاست و دیگی سفالین داشت
بر بار نهاد و پارهٔ گوشت قدید خشک داشت در دیگ انداخت
و آب در وی بریخت و اندکی نمک درانجا افگند و دیگ را برجوش
آورد و باوی دران رباط دیگری می بود ویرا گفت هیچ نان پارهٔ چند
داری گفت آری و چند پارهٔ نان آورد آنرا ثرید کرد و از شوربای
آن دیگ برانجا ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور
من ازان ثرید میخوردم و وی میگفت گوشت بخور پارهٔ ازان گوشت
گرفت تا مرا لقمه دهد گفتم نمیخواهم گفت شاید تو فلان و فلان

طعام خواهي آن فردا خواهد بود که بشهر درآئیم و همه انها را براي تو بگیریم چون بامداد کردم بشهر درآمدم فقرا جمع شدند وطعامی حاضر کردند چیزی ازان طعام برگرفتم و بوی درآمدم گفت بگو چه کار کردي گفتم هنوز چیزی نخورده ام از تو التماس میکنم که با من طعام خوري باهم طعام خوردیم و من بشیراز روان شدم *

۲۹۹ ابو محمد العنایدي رحمه الله تعالی وي یکی از استادان ابو عبد الله خفیف است وي گفته که هرگز کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند چون محمد عنایدي ندیدم هر روز نیم دانگ کسب میکرد و قوت وي ازان بود دو حبّه را نخاله می خرید و ازان دو نان می پخت بیکی افطار میکرد و یکی را صدقه میداد وهم وی گفته که روزي بروي درآمدم پیش وي جزوي بود که موش پاره پاره کرده بود گفتم این چیست گفت این را موش پاره کرده است و من نیز از موشان بتشویشم شبها بسر و روي من بر می دوند گفتم چرا چراغ روشن نکني گفت چهل سال است که چراغ روشن نکرده ام که از حساب آن می ترسم که آنرا چند چیز باید تا میسر شود و همه را حساب است *

۳۰۰ جعفر الحذا رحمه الله تعالی کنیت او ابو محمد است - صحب الجنید و من في طبقته و کان الشبلي یذکر مناقبه و یقول بفضله - و از بندار بن الحسین آرند که گفته است مردی تمام حال تر از جعفر حذا ندیده ام و وی نزدیك من برتر از شبلي است وهم بندار گفته که وی محتضر بود شخصی بروی درامد درلباس صوفیان وی گفت باطنهاي اینطایفه خراب شد ایشان ظاهرهاي خود را بیاراستند - توفي سنة [۳۴۱] احدی و اربعین و ثلثماية - و قبر

وي در شيراز است شيخ ابو عبد الله خفيف گفته است که روزی مومل حصّاص مرا گفت برو و به بين که جعفر حذّا را چه حال ـ است بروی در آمدم ديدم که بر بساطي نشسته و گردا گرد وي بالشها نهاده و جامهٔ شيرازي در بر و طاقيهٔ بر سر و سرائی در غايت خوبي سلام کردم و بنشستم وی مرا پرسيد و من ويرا پرسيدم هنوز نشسته بودم که حمال در آمد و ادوات طبخ در آورد برخاستم که بدر ايم گفت بنشين تا بهم چيزی خوريم گفتم نيست روزه کرده ام بيرون آمدم چون پيش مومل رسيدم گفت چون ديدي جعفر را چنانکه ديده بودم گفتم مومل دست بر آورد و گفت خدا يا مارا سلامت و عافيت ارزاني دار چون مدتي ازان بگذشت باز مومل مرا گفت برو و بر جعفر در آئي و حال وی را به بين برفتم و بسرای وي در آمدم و جعفر را طلب کردم گفتند درين خانه است سه روز است که هيچ نخورده و نياشاميده بآن خانه در آمدم ويرا ديدم روی بر خاك نهاده و در بر جامهای کهنه بروی سلام گفتم سر بر داشت و همه اطراف روي وی از اشک تر گفت يا ابا عبد الله حال خود چه گويم چون مي بيني باوی رفق و تلطف کردم اندک تسکينی يافت اهل منزل گفتند سوگند بخداي بر تو که ويرا طعامی بخوران که سه شبان روز است که هيچ نخورده بسيار جهد کردم تا ويرا اندك سويقی خورانيدم چون پيش مومل در آمدم گفت چون ديدي جعفر را انچه ديده بودم گفتم مومل گفت اگر آن تنعم در توقف داشتي بدين بلا مبتلا نشدی *

۳۰۱ هشام بن عبدان قدس سره کنيت وی ابو محمد است شيخ ابو عبد الله خفيف گفته است که چون هشام بن عبدان در

نماز می ایستاد ویرا وجد و حال میگرفت در محراب پس و پیش
میرفت و قرآن میخواند گاه بودی که از حسن نماز وي یهود و نصاری
و مجوس جمع شدندی و نظارهٔ وی کردندی ویرا یک گوسفند بود
که شیر وی خوردی ویرا بر میداشت و بچرانیدن بصحرا می برد
روزی هشام در خواب رفته بود چون بیدار شد دید که در زراعت
شخصی در آمده است و می چرد ویرا پیش صاحب زراعت
برد و گفت ویرا بستان که زراعت ترا خورده است صاحب
زراعت گفت من ترا بحل کردم گفت مرا بان حاجت نیست
هر چند جهد کرد قبول نکرد بگذاشت و برفت شیخ ابو عبد الله
خفیف گوید که روزی با هشام در دعوتي بوديم صاحب دعوت یک
جام حلوا آورد و پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتیم نصیب
ما هم بده گفت مرا اذن نکرد که شما را بدهم هرچند گفتم فایده نکرد
و از پیش وی بربودیم و بخوردیم هشام را دهشتی و حیرتی
برسید که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم او را تکفیر میکردند و قصهٔ
وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بروی در آمدند و ابن
سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسي گفت آری تو
ابن سعداني گفت چرا نماز نمیگذاري هشام گفت مرا عارضی
چند روی می نماید و مانع میشود از نماز گفت مثل چه خاموش
گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبد الله خفیف پرسیدند که
سبب چه بود که هشام نماز نمیکرد گفت پیوسته مطالعهٔ غیب
میکرد امور غیبي بروی غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال
ظاهري باز ماند روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند و هشام
را حاضر کردند که شنیده ایم که تو بمشاهده قایلی و هر که بدین

قایل است ویرا توبه می باید داد یا ادب می باید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر بامداد آمد ودر برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من از توبهٔ دیروزه توبه کردم مشایخ بر خاستند و پای وی بگرفتند و میکشیدند تا از مسجدش بیرون کردند *

٣٠٢ ابو محرز رحمة الله تعالى علیه از نواحی شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصري شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو محرز گفته از نسا بعزیمت شیراز بیرون امدم و با قاید سلطان و اتباع وي همراه شدم چون افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار کردم و ایشانرا دشمن گرفتم و قصد کردم که ازیشان مفارقت کنم ناگاه آوازی برآمد که کمر قاید گم شده است قاید سوگند خورد که همه قافله را تفتیش کند تفتیش کردند همین من ماندم گفتند همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقي نمانده است مگر این شیخ و مثل ویرا کسی چون متهم دارد قاید گفت من سوگند خورده ام ازین چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر بر میان من بود گفتم و الله مرا باین علم نیست قاید گفت این از دزدي وي عظیم تر است بعد ازان گفتند با وي چه می باید کرد هرکسی چیزی گفت قاید گفت ویرا بر سر قافله بنشانید تا هرکه در قافله است یکیک بر وی بگذرید و در روي وی ویرا توبیخ و سرزنش کنید بعد ازان ویرا بگذارید و با وی همراهي مکنید همچنان کردند و مرا برجای من بگذاشتند و برفتند و قصهٔ خلا پاک کردن ابو حفص و رسیدن ابو مزاحم را که پیشتر گذشت در مقامات شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت بشیخ ابو محرز کرده است نه شیخ ابو مزاحم و الله اعلم *

۳۰۳ عبد الرحیم اصطخري قدس الله تعالی سره کنیت وي ابو عمر است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و با رویم صحبت داشته و سهل بن عبد الله تستري را دیده بود و طریقت وي ستر و اظهار شطارت بود جامهاي شاطرانه می پوشید و سگان داشت که بشکار می برد و کبوتران نیز میداشت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که چون برویم در آمدم مرا از حال عبد الرحیم اصطخري سوال کرد گفتم در همین سال از دنیا برفت گفت خدای بروي رحمت کناد با بسی ازینقوم در کوه لکام و غیر آن صحبت داشتیم از وی صابر تری ندیدیم گویند وقتی بصید بیرون رفت شخصی پنهان ازوي در عقب وی برفت چون درمیان کوه ها رسید سگان را بگذاشت و دُرّاعهٔ با خود داشت در پوشید و برپای بایستاد و بذکر خدایتعالی مشغول شد آوازی در کوه بر آمد که مرا تصوران شد که هیچ حجر و شجر نیست و هیچ جاندار نیست مگر که بموافقت وي ذکر میگویند گویند که درخانه وي یك پوست کاوي بود که شاخهاش نیز برانجا گذاشته بودند چون تابستان در آمدی شاخها را بگرفتی و آن پوست را بصحن سرا کشیدی و چون زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر حذا گفته است که باصطخر رفتم تا عبد الرحیم را زیارت کنم بدرسرای وي رسیدم دیدم که خراب شده است بروي در آمدم دیدم که در زاویهٔ خانه نشسته با کهنه خرقه و بروي پلاسي بود که حیران شدم و ترحم کردم مرا گفت ترا چه شد گفتم و بحک حالی می میري از جای خود برخاست و بپایان سرا فرود آمد و سنگی عظیم بود بر داشت و بربام برد و گفت برخیز ای قوی و این را فرود آر من عجب ماندم گفت امروز هفده روز است که هیچ نخورده ام بیرون رو و هرچه

توانی بیار شاید که مرا اشتها آید و با تو بخورم من بیرون رفتم و از هرچه در بازار یافتم چیزی آوردم و پیش وی نهادم دران نگریست گفت بنشین و بخور شاید که مرا رغبت شود بنشستم و برغبت خوردن گرفتم در میان انچه آورده بودم یک خربزه بود آنرا بریدم گفت ازان پارککی بمن ده بوی دادم دندان دران زد و خائیدن گرفت نتوانست که فرو برد بیدداخت و گفت بر دار که در بسته شده است زیرا از پدر بست هزار درم میراث رسید اما در ذمهٔ قومی بود ایشانرا گفت ده هزار بمن بدهید و ده دیگر شما را بحل کردم بوی دادند آنرا در توبره کرد شب ویرا وسوسه تشویش داد گاهی میگفت باین تجارت کنم و سود آنرا بر فقرا نفقه کنم و گاهی میگفت در خانه نهم و روز بروز آنرا نفقه کنم درمیانهٔ شب برخاست و توبره را بر بام برد و مشت مشت میگرفت و بهر جانب می انداخت تا توبره خالی شد چون بامداد شد همسایگان گفتند همانا دوش درهم باریده است عبد الرحیم توبره را بیفشاند نیم درهم بیفتاد باصحاب گفت بشارت باد که نان و باقلی شد ایشان با هم گفتند این دیوانه را بینید ده هزار درم پاشیده است و به نیم درم شادی میکند وقتی عبد الرحیم بعُبّادان میرفت و بست و یکروز آنجا اقامت کرد هرچه شب بجهت افطار وی می آوردند بامداد همچنان بجای می بود اهل عُبّادان مشغوف وی شدند چون انرا دید ازانجا قصد سهل تستری کرد بروی در آمد و گفت مهمان توام گفت چه می باید کرد گفت سکباج می باید پخت سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمیخورند گفت چه دانم تو بضیافت من قیام نمائی سهل فرمود که سکباج بختند گفت همچنان دیگ را بیارید چون آوردند سایلی

بر در برای خدای چیزی طلبید گفت دیگ را بوی دهید دادند
وی هیچ نخورد روز دوم سهل با وی گفت چه میخوری گفت همانچه
دی گفتم چون آنرا به پختند همچنان گفت دیگ را بمن آرید آوردند
و غلام سهل بی آنکه وی داند بر در بایستاد تا اگر سایلی بیاید منع
کند سهل را گفت غلام خود را بگوی تا منع سایل نکند سهل غلام
خود را منع کرد ناگاه سایلی سوال کرد گفت دیگ را بوی دهید
دادند روز سوم گفت چه میخواهی گفت همانکه پیشتر گفته
بودم چون به پختند بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد
بعد ازان مردی دید که چند پارهٔ نان خشک دارد و برلب آب
نشسته و بآب تر میکند و میخورد ویرا استدعا کرد و باوی
بنشست و بخورد *

۲۰۳ مومل حصاص رحمه الله هو من کبار مشایخ شیراز سافر
الحجاز و العراق و کان حسن اللسان في علم التوحید و علوم المعارف مع
انه امي لا یکتب - وی جواب داد از مسایلی که علي سهل اصفهاني
بشیراز فرستاده بود چون نماز بامداد بگذاردی بدرس قرآن مشغول
بودی تا افتاب برآمدی نماز چاشت بگذاردی و بیرون آمدی
یکي ازینطایفه گوید که یکبار چون از نماز بیرون آمد در عقب وی
برفتم بدر خانهٔ وي رسیدم نزدیک به سیصد تن بودند از ارباب
حوایج که انجا جمع آمده بودند حاجت همه را گوش کرد و یاران
خود را در قضاي حوایج ایشان پراگنده ساخت و غلامانرا گفت
که دست افراز را بفلان جاي برید که من بشما میرسم اینهمه کار
در یکساعت بکرد من متحیر شدم و روي بمن کرد و گفت اي فرزند
مرا بامداد در مسجد دیدی این زمان خدایرا ذاکرترم از انکه بامداد

در مسجد بودم هرگاه که بکاری مشغول بودي با هیچکس زیاده از جواب سلام سخن نگفتی و گفتی من مزدورم اگر جواب سلام واجب نبودی نگفتمی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون مومل جصّاص بمکه در آمد پیش ابو الحسن مزین رفت سلام کرد و بنشست و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و من مردی عجمي ام با من رفق کن گفت سهل باشد بپرس مومل گفت - هل ترتقي الفهوم ارتقاء المواجید - ابو الحسن بوی نگریست و گفت از کجائي گفت از شیراز گفت بچه مشهوری گفت بمومل گفت ازانجا برخیز که جای تو نیست و ویرا پهلوی خود بنشاند و دایم با وی میگفت - انت رجل امي اعجمي - و می خندید و بعد ازان هرکه مسئله می پرسید اشارت بمومل میکرد و میگفت از شیخ به پرسید و بوی حواله میکرد و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عزیمت حج کردم و من هنوز خورد بودم مومل جصاص مرا وصیت کرد که وقتي که بموقف برسي قصد پس کوه عرفات کن و اولیا را انجا طلب کن که جای ایشان آنجا می باشد چون بموقف رسیدم زود بگذشتم مردمانرا بگذاشتم هیچکس را ندیدم بترسیدم خواستم که باز گردم که باز ارادت بر من غلبه کرد مقدار دیگر برفتم به نشیبی رسیدم دیدم که در وی ده کس ایستاده اند و سرها پیش افگنده و درمیان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ من ابو محمد عنایدی با ایشان است چون مرا دیدند بشیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند شیخ من مرا به پهلوی خود خواند چون فارغ شدند همه بر همان هیئت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفتند که کودک را محافظة کن من میان آن شیخ و شیخ خود میرفتم

می شنیدم که از کلام وی حرف سین بگوش من می آمد مرا در خاطر چنان آمد که استغفار می کند چون بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش ایشان رفتم و آن جماعت بجانب مشعر الحرام رفتند بایستادند و نماز می گذاردند من هم قضای حاجت خود کردم و بایشان باز گشتم تا بامداد نماز می گذاردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند و دیگر ایشانرا ندیدم *

۳۰۵ علي بن شَلُّوية قدس الله تعالی سره العزیز شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که میان علي بن شَلُّوية و دیگری سخنی می گذشت علي بن شلویه گفته من مردی می شناسم که بر سر کوهی بود و وقت نماز بود و آب بکوه دیگر بود در برابر آن خواست که طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند پای خود ازین کوه بران کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گذارد و هم شیخ ابو عبد الله گفته است که از بس که علي بن شلویه در صحرا ها و کوه ها مي بود جماعتی از کردان مشغوف وی شده بودند دو کس از روستائي ایشان پیش وي آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که هریک را چهار هزار گوسپند است می خواهیم که ایشانرا بزني کني و ان گوسپندان از برای صادر و وارد فقرا باشد دختران را نکاح کرد روزی مومل ویرا دید گفت این زمان بر ما تفضیل مکن تو هم مثل ما شدي گفت من این را از برای خدایتعالی کردم مومل گفت که ما نیز از برای خدایتعالی کرده ام علي بن شلویه گفت من ایشانرا سه طلاق کردم شما هم اگر راست میگوئید طلاق گوئید مومل ویرا گفت - یا میشوم نسیت السنة في الطلاق *

۳۰۶ ابو بکر الاسکاف رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو بکر اسکاف سي سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پارهٔ پنبه بآب تر کردند و پیش دهان وي بردند ان را بینداخت و بروزه برفت *

۳۰۷ ابو الضحاک قدس الله تعالی سره العزیز شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که از ابو الضحاک شنیده ام که بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه مي گذشت گفتم ای ملعون اینجا چه میکنی پای از زمین برداشت و ببام برآمد درهم افتادیم سیلی بر روي زدم و ویرا بینداختم و ازان سال ها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز گشتم بجوئی رسیدم که پل نه بسته بودند و آبی عظیم بود از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که بآب درآمد با خود گفتم که من ضعیف تر ازین پیر نیستم برخاستم و بعقب وی در آمدم چون به میان آب رسیدم ان پیر پای خود بر کنار جوی نهاد و بیرون رفت من درمیان آب ماندم آب بر من غلبه کرد و غرق شدم و جامه هاي من تر شد و مرا آب می گردانید و می برد تا ان زمانیکه خدایتعالی مرا اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظارهٔ من میکرد چون خدایتعالی مرا نجات داد و بیرون آمدم ان پیر گفت چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی که دیگر مرا سیلي نزنی *

۳۰۸ ابو محمد الخفاف رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو الحسن مزیّن بما نوشت که شما را مریدیست در دریا که اگر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد و بآن محمد خفاف خواسته بود وهم وی گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ

شیراز بکجا نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خویش سخني گفتند و ابو محمد خفاف خاموش بود مومل جصاص ویرا گفت تو هم سخني بگوی گفت هر سخني خوب که درین باب بود گفتند مومل گفت بهر حال تو هم سخني بگوی گفت انچه شما گفتید حد علم بود نه حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و ویرا عیان بیني ویرا گفتند تو این را ازکجا میگوئي واین ترا چون معلوم شده است گفت در بادیهٔ تبوک بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد و وي را دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم - مولائي ما هذا مکاني و موضعي منک - چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مومل ویرا گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم برخاست مومل دست ویرا گرفت و بخانهٔ ابن سعدان محدث در آمدند و سلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مومل گفت - ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث المروي عن النبي صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه - ابن سعدان گفت - حدثني فلان عن فلان و اسند ان النبي صلی الله علیه و آله و سلم قال ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه - چون ابو محمد این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز ویرا ندیدیم بعد ازان آمد گفتم در ایام غیبت کجا بودي گفت نمازهای را که ازان وقت گذارده بودم قضا میکردم زیراکه شیطان را پرستیده بودم پس گفت چاره نیست ازآنکه بهمان موضع که ویرا دیده ام

و سجده کرده ام بازگردم و ویرا لعنت کنم پس بیرون رفت و دیگر خبر وي نشنیدیم *

۳۰۹ حسن بن محمد حمویه و صاحبه ابو جعفر الحرّار الاصطخري رحمهما الله شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو جعفر حرار صاحب حسن بن حمویه از اصطخر بنزدیک ما آمد ابن زیدان گفت آرزوی آندارم که امشب ویرا نزدیک ما حاضر کني ویرا بمجلس وي حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان حرار را گفت دوست میدارم که از حکایات خود چیزی بگوئي گفت مرا خود حکایتی نیست اما اگر میخواهي آنچه از مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان گفت مفهم این میخواهم حرّار گفت من و جمعي دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش افگنده بود ناگاه صیحهٔ زد و بآن صیحه از نظر ما غایب شد ما در یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر گفتیم که این قصه را با هیچکس مگوئید که خواهند گفت باز نادرهٔ دیگر آوردند سه روز بودیم که ویرا ندیدیم و از وی خبری نشنیدیم و هرکه از وي خبر می پرسید میگفتیم مشغول است بعد از سه روز ناگاه دیدیم که از در مسجد در آمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کس را با وي امکان سخن نبود و من با وي همیشه انبساط میکردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من مقداری پنیر تازه است اجازت میدهي که بیارم و همیشه ویرا پنیر تازه خوش می آمد گفت بیار آوردم یلك لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد که بخورید شیخ ابو عبد الله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد گفت هیچ شک نیست که این مردیست صادق اما این حکایت را باور نمیدارم حیلهٔ ساز که مرا باور شود گفتم که از برای شیخ جامهٔ خواب بیندازید

تا خواب کند و از رنج راه برآساید جامه خواب انداختند و وي در خواب شد من با زیدان بنشستم و آنرا بیان میکردم تا آنوقت که گفت باور داشتم شیخ ابو عبد الله را پرسیدند که آنحال چگونه بود گفت وي از مکان خود دور نشده بود اما ویرا لباسی پوشانیدند که بآن از ابصار غایب شد *

* ۳۱ عبد الله القصار قدس الله تعالی سره شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عبد الله قصار گفت که وقتی بعزیمت حج بیرون میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل بن عبد الله تستري درائي سلام ما بوي برسان و بگوی که ما بفضل تو معترفیم و هرچه تو میگوئي باور می داریم که از تو چندین بما رسیده است که روز عرفات از جای خود بیرون میروي و بموقف عرفات با سایر حجاج حاضر میشوي اگر این راست است ما را خبر ده که ما باین ایمان داریم عبد الله قصار میگوید که قصد وی کردم و بروی در آمدم وسلام کردم وی نشسته بود ازاری درخود پیچیده و نعلین از چوب پیش خود نهاده و چشم وي باز مانده بود چون والهي حیراني هیبت برمن مستولي شد سخن نتوانستم کرد درمیان آنکه نشسته بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسریست برجاي مانده ویرا آورده ام تا دعا کني سهل گفت - لما لا تحملیه الی عند ربه - آن زن در جواب گفت - انت من عند ربه - پس سهل بسوی من بدست اشارت کرد برخواستم و دست وي بگرفتم برخاست و نعلین پوشید و روان شد و آن زن نیز روان شد و ویرا به برد تا کنار شط آن صبی را دید در سماریه سهل ویرا گفت دست خود را بمن ده آن زن گفت نمی تواند دست دادن سهل آن زن را گفت دور شو آن صبی دست بوي

داد گفت برخیز برخاست و بگذار آمد سهل صاحب سماریه را
گفت تو برو پس صبی را گفت وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار
چنان کرد پس آن زن را گفت دست وی بگیر بگرفت و با یکدیگر
برفتند عبد الله گفت چون آن را دیدم دهشت از من برفت و انبساط
کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی سر در پیش افگند بعد
ازان گفت یا دوست - هؤلاء القوم یومنون بالله یفعل ما یشاء قلت
نعم قال فما سوالهم عن ذلك *

۳۱۱ ابراهیم المتوکل رحمه الله شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که یکی ازینطائفه با من گفت که بصحرا بیرون رفتم دیدم ابراهیم
متوکل جامهای خود را شسته و در آفتاب انداخته ویرا گفتم بیا
تا برویم وباهم چیزی بخوریم پیراهن خود را همچنان تر بپوشید و با من
همراه شد چون مقداری راه برفتیم دید که اندکی عنب الثعلب
در راه بیفتاده بود آنرا برداشت و پاك به شست وبخورد و بنشست
وگفت تو برو که مرا همین کفایت است هرچند جهد کردم نیامد
یکی از مشایخ ابراهیم متوکل را گفت میخواهم که درینماه نزدیك
من افطار کنی قبول کرد یکشب ویرا گفت بر خیز تا سحور کنیم
برخاست گفت آن سفره را فرود آر گفت من این نمی کنم زیراکه این
حرکت است درآسباب و من در آسباب حرکت نمیکنم یکشب
ویرا دید که سفره پیش نهاده و چیزی میخورد گفت نگفتی که من
در اسباب حرکت نمیکنم پس این چیست گفت والله که من در
اسباب حرکت نمیکنیم نکردم از جای خود برخواستم سر من بسفره
آمد در پیش من افتاد اینست که میخورم *

۳۱۲ ابو طالب بن خزرج بن علي رحمه الله تعالی شیخ ابو

عبد الله خفیف گفته است که ابو طالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند خدمت اورا که اختیار میکند گفتم من اختیار کردم هر شب قریب شانزده هفده بار بر میخاست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیده بودم دیگر آواز داد برخاستم و طشت پیش بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوق را همچو خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجاي توانی آورد وهم وي گفته است که وقتیکه غایب بودم آواز داد که شیرازي من نشنیدم دیگر باره آواز داد وگفت شیرازی هین لعنک الله من بشتافتم و طشت بوی بردم علي دیلم از شیخ ابو عبد الله پرسید که تو آن لعنک الله را از وی چون شنیدی گفت چون رحمك الله شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد مریدی را که ذل استاد و پیر نکشیده باشد و قفای وی نخورده باشد ولعنك الله او نشنیده ویرحمك الله برنداشته بود و بدرد و ناکامی زنده نه گشته باشد وی خود رسته باشد لا یفلح استاد و پیردر یابد مرد بی پدر چنان سندره ولا یفلح نباشد که بی استاد و پیر شبی آواز طرکست آمد شیخ ابو طالب گفت شیرازي این چه آواز بود ابو عبد الله خفیف گفت که من در شبانه روزی یك باقلی خشك میخوردم و هر روز باکم می آوردم تا اکنون با نوزده باقلی آورده ام درماهی شیخ ابو طالب گفت شیرازی این را بناز دار که انچه مرا افتاد ازان افتاد که با ابو الحسین مزین در دعوتی حاضر شدم بره بریانی بر مایده آوردند و من عهد داشتم که بریانی نخورم دست خود ازان کشیده داشتم ابو الحسن مزین گفت - کل بلاء انت - یعني بخوری انکه خود را درمیان بیني گمان بردم که حال چنانست

که میگوید یك لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون
رفت و من ازان روز بازپستر میروم شیخ الاسلام گفت یعنی ویرا
پوشش و استتار افتاد که ایمان وی معاینه بود و ایمان تو شهادت
است و ایمان عارف مشاهدت و شیخ ابو عبد الله خفیف گفته
است هیچ چیز نیست مرید را زیان مند تر از مسامحة نفس در
رخصت جستن و قبول تاویلات و هم شیخ ابو عبد الله گفت
که اول مجلسی که ابو طالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود
و عصائی در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست و من پهلوی او
بودم بمردم نگریست و گفت نمیدانم چه گویم گناه کاری ام میان
گناهکاران و بگریست و مردم را بگریانید و فریاد گریه از مجلس
برخاست ویرا قبولی عظیم پدید آمد که خاك قدمهای وی به نیت
شفای بیماران میگرفتند بعد ازان سببی واقع شد که هیچکس بوی
التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز به فسا رفت آنجا
هم کس بوی التفات نکرد و ازانجا باصفهان رفت من بعلی سهل
چیزی نوشتم و شرح محل و مقام وی کردم وی بر علی سهل در
نیامد و درباره وی سخنان گفت علی سهل از وی اعراض کرد
ازانجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان در آمد ابو علی وارجی عامل
همدان بود پرسید که حاجت تو چیست گفت ادای وامی که
دارم ابو علی آنرا ادا کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت
در فلان موضع برای من رباطی بساز بساخت بانجا در آمد
و آنرا سیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید و درانجا می بود تا از
دنیا برفت شیخ الاسلام گفت جوانمرد آنست که چون ویرا مصیبتی
رسد یا ازو چیزی فوت شود مصیبت را فرا سازد و بحسرت

و ندامت تدارک جوید نه آنکه اهل مصیبت و فوت باشد و آنرا نهان دارد و اظهار دعوي کند و بتمامی مغرور گردد شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو طالب گفته که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد جنید عصا و رکوهٔ وی بخانه برد و در به بست و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت ویرا با خود به برید و بامداد پیش من آرید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت انگشترین باختن اغاز کردند و اشارت بان جوان کردند که موافقت کن وي ابا نمود و ایشانرا تعییر کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و اگرنه بر خیزم و سرت از تن بکنم آنجوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت روز دیگر این حکایت با جنید گفتند برخاست و بخانه رفت تا عصا و رکوه را باز جوید نیافت بیرون آمد و باصحاب خود گفت چند نوبت شد که شمارا وصیت میکنم که چون غریبي اینجا آید ویرا خوار مدارید سوگند بخدا که عصا و رکوه از خانه بر داشته است بي آنکه من بوي دهم و رفته است ٭

۳۱۳ ابو علي وارجي قدس الله سره العزیز شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره گفته است که ابو علي وارجي بشیراز آمد بعمل و حکومت و از براي صادر و وارد فقرا مایدهٔ نهاد بعد از هر نماز شام مي آمد و با ما مي نشست و با یکدیگر سخنان مي گفتیم یکي از شبها ذکر ایام ارادت درمیان آمد پیرهن خود را بالا داشت برگردن وی نشاني بود بمقدار طوقي گفتم این چیست گفت در کوه لکام مي بودم و پلاسي پوشیده بودم گردن مرا بخورد و چون ازانجا باز گشتم گوشت بر آورد و این نشان آنست که باقي مانده پس گفتم سبب در آمدن تو درین عمل چه بود گفت مادر من پیر و ضعیف شد و بر

من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باین که می بینید *

۳۱۴ ابو الفضل جعفر الجُعدي قدس الله روحه شیخ ابو عبدالله گفته است که بجعفر جُعْدي رسانیدند که ابو عمرو اصطخري گفته است که غسل میکردم ازار من کشاده شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا شد و ازار مرا بر میان من محکم بر بست جعفر جُعْدي بر خاست و باصطخر رفت و بخانهٔ ابو عمرو در آمد و پای وی بگرفت اصحاب ابو عمرو بر جستند گفت که بگذارید که غضب وی لله است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده است پس ابو عمرو بمقام اعتذار در آمد و گفت چنان نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام بعد ازان اصحاب را فرمود که ویرا خدمتگاریهای نیکو کردند *

۳۱۵ ابو القاسم القَصْري قدس الله تعالی روحه العزیز وی از کبار اصحاب جنید بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی مرا گفت مرا بصحرا بیرون بر ویرا بصحرا بیرون بردم بموضعی رسیدیم که مصطبهٔ بود و جماعتی نرد بازي میکردند با ایشان ببازي کردن بنشست من ازان متغیر شدم و خجل گشتم در وقت باز گشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج می باختند ازان متغیر شد و پیش رفت و رقعهٔ ایشان را بیفشاند آنجماعت کارد ها بر کشیدند وي گفت کارد ها را بمن دهید تا بخورم من ازین دو حال وي عجب ماندم از وي سوال کردم گفت وقتیکه بچشم لدنی نگریم چنان باشد و وقتیکه بچشم غیرلدنی نگریم چنین این سخن پیشتر گذشته اما انجا شیخ الاسلام ابو بکر قصري گفته بود و در مقامات شیخ ابو عبد الله ابو القاسم قصري است و می شاید که ویرا دو کنیت

بوده باشد یا یکي بر سبیل سهو وقوع یافته باشد و الله تعالی اعلم و هم
شیخ ابو عبد الله فرمود که شیخ ابو القاسم قصري کثیر الاطراق بود
یعني بسیار سر در پیش مي انداخت از وي سبب انرا پرسیدم
گفت پیش ازین در قدیم الایام در هفت شبان روز یکبار چیزي
میخوردم مردي از جن مي آمد و بر من سلام میکرد اما ویرا نمیدیدم
یک روز ویرا گفتم چه باشد که ظاهر شوي ناگاه دیدم که شخصی
در خوبترین صورتی بر من ظاهر شد گفتم تو چه کسي گفت من از
مومنان جنیانم وقتی که امثال شما را مي بینیم دوست می داریم که
ویرا زیارت کنیم و سلام گوئیم پس گفتم بعد ازین بر من در هر وقتی
ظاهر میشو مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها
بمن اموخت روزي ویرا گفتم بیا تا بمسجد در آئیم و ساعتی
بنشینیم گفت وقتی که بنشیني و سخن گوئي و مردم ترا بینند و مرا
نبینند، ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم بیا تا در آخرهاي مسجد
به نشینیم که هرکس ما را نه بیند پس در آمدیم و به نشستیم گفت این
مردمان را چون می بیني گفتم بعضی را نیم خواب و بعضی را
در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشان است می
بیني گفتم نی چشمهای مرا بمالید دیدم که بر سر هرکسی غرابی
نشسته است بعضی را بالها بچشم فرو گذاشته است و بعضی را بر سر
نشسته است و بعضی را گاهی بوی فرو مي آید و گاهی بالا میرود
گفتم این چیست گفت مگر نخواندهٔ قول الله تعالی را که - وَمَنْ
يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِيْنٌ - اینها شیاطین اند
که بر سرهای ایشان نشسته اند و بر هر یک بقدر غفلت وي استیلا
یافته اند و آن جني باین طریق بمن مي آمد و بر من ظاهر میشد

تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از نان صدقه بقیهٔ بود و تا وقت انطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود پارهٔ ازان نان گرفتم و بخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد گفت ما ازبهر این ریاضات و صبر بران میخواهیم شما را اما چون ترا امتحان کردیم بر ان صبور نه بودی این بگفت وبرفت و دیگر بار نیامد این سرد رپیش انداختن من ازان وقت است *

۳۱۶ عبد العزیز بحرانی رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله قدس سره گفته که عبد العزیز بحرانی در زمستان سخت سرد به شیراز آمد و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که ویرا می رسید صرف فقرا میکرد سه روز در شیراز بود و با وی درینباب سخن گفتند گفت نفس من میگریزد از جامهای شما پس مرا گفت یا اباعبد الله مرا ازین شهر بیرون کن که در نیت من نیست که درین شهر جامهٔ نو پوشم گفتم بکجا میروی گفت بناحیهٔ بحر مشایعت وی کردم و بدروازهٔ که بان جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابو الخیر مالکی بر اشتر خود نشسته و پای می جنباند و مارا آواز میدهد و با خود خوردنی همراه دارد بایستادم تا بما رسید گفت تفضل کنید تا بهم این طعام را بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم بحرانی برخاست و سجاده بردوش خود انداخت ابو الخیر گفت کاش ازین طعام چیزی با خود برداری گفت مطبخ من پیش رفته است ابو الخیر گفت ما باین طعامها چه کنیم بحرانی گفت پیش سگان انداز و برفت *

۳۱۷ ابو الحسن حکیمی رحمه الله تعالی وی گفته که از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری سقطی بودم و انجا مردم بسیار بودند

ابو الحسن (ح)

و من خورد تر ایشان بودم سری پرسید که چه چیز است که خواب را می برد هرکسی چیزی گفت یکی گفت گرسنگي یکی گفت کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید گفتم - علم القلوب باطلاع الله علی کل نفس بما کسبت - گفت - احسنت یا بنيّ - و مرا نزدیک خود نشاند و ازان روز باز هرجا که هستم بر همه مقدمم وهم حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم که اقتدا را شاید گفت اگر در وي پرهیز گاري و طلب قوت حلال مي یابي اقتدا را شاید واگر نه بگذار او را *

٣١٨ شیخ ابو علي حسین بن محمد الاکار رحمه الله تعالی وي از اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف است وشیخ شیخ ابو اسحق کازروني قدس الله تعالی ارواحهم گویند که شیخ حسین اکار بکازرون رسید مشایخ آنجا پیش وي جمع شدند و شیخ ابو اسحق هنوز کودك بود وي نیز با ایشان آمده بود ویرا گفتند که این کودك قرآن را نیک میخواند ویرا فرمود تا قرآن خواند ویرا خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد ویرا از مشایخ طلبید وبشیراز برد واز مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف سماع حدیث فرمود و با وي بعراق و حجاز مسافرت کرد و به برکت صحبت وي رسید بآنچه رسید وشیخ حسین بعد از ثلثمایة از دنیا برفت وقبر وي بر در روضهٔ شیخ ابو عبد الله خفیف است در شیراز *

٣١٩ شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازروني رحمة الله تعالی علیه وي فارسي الاصل است و مولد و منشاش نورد کازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شد وولادت شیخ و سایر اولادش در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علي حسین بن محمد

الفیروزابادي الاکار بوده و بصحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایت حدیث و اثار داشت در مکه شیخ ابو الحسن علي بن عبد الله بن جهضم همداني را دیده بود و ازوي روایت کند که ذو النون گفت - علیک بالقصد فان الرضا بقلیل الرزق یزکّي یسیر العمل - یعني برتو باد که توسط احوال اختیار کني یعني بضرورت وقت قناعت کني و طالب زیادت نباشي بدرستیکه رضا برزق اندک عمل اندک را پاک گرداند وهرانئه عمل پاک شایسته قبول حضرت پاک باشد یکي از وزرا را با شیخ ارادت تمام بود هرچند جهد کرد شیخ از وي چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد که هرچند جهد کردم چیزی از من قبول نکردي از بهر تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ قدس سره جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند و شکر نیکوئي تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن آزادان است برفق و احسان شیخ قدس سره حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله و سلم بخواب دید پرسید که - یا رسول الله ما التصوف - رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم گفت - التصوف ترک الدعاوی و کتمان المعاني - و دیگر پرسید که - ما التوحید - رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم گفت - کل ما هجس ببالک او خطر في خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک التوحید ان تنزهه عن الشک و الشرک و التعطیل - دیگر پرسید که - ما العقل - رسول صلي الله علیه و سلم گفت - ادناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر في ذات الله تعالی توفي قدس سره في شهر ذی القعدة سنة [۴۲۶] ست و عشرین و اربعمایة *

۳۲۰ شیخ روزبهان بقلي رحمه الله تعالی کنیته ابو محمد بن ابي نصر البقلي الفسوی ثم الشیرازی - سلطان عرفا بود و برهان علما و قدوهٔ عشاق در بدایت حال سفر عراق و حجاز و شام کرده است با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح بخاري در ثغر اسکندریه شریک بوده است و خرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سالبه پوشیده است - و اشتغل بالریاضات الشدیدة في اطراف شیراز و جبالها و کان صاحب ذوق و استغراق و وجد دایم لا یسکن لوعته و لا یرقا دمعته و لا یطمین في وقت من الاوقات و لا یسلو ساعة من الحنین و الزفرات یتاوّه کل لیلة بالبکاء و العویل - و ورا او را سخنان است که در حال غلبهٔ وجد از وی صادر شده است که هر کسي بفهم آن نرسد و از سخنان وی است * شعر *

انچه ندید است دو چشم زمان * وانچه نه بشنید دو گوش زمین

در گل ما رنگ نمود است آن * خیز و بیا در گل ما آن به بین

ویرا مصنفات بسیار است چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربي و فارسي و کتاب الانوار في کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولي دارد در کتاب الانوار في کشف الاسرار اورده است که قوال باید که خوب روی بود که عارفان در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح بعضي گفته اند ازین قوال اجتناب بهتر است زیراکه اینچنین کار عارفي را مسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم از دیدن غیر حق پوشیده شده گویند که پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرد و وعظ گفت اول بشیراز در آمد و میرفت که تا مجلس گوید شنید که زني دختر خود را نصیحت میکرد که اي دختر حسن خود را باکسی

(ن) سالبه

اظهار مکن که خوار و بی اعتبار میگردد شیخ گفت ای زن حسن
بآن راضي نیست که تنها و متفرد باشد او همه آن میخواهد که
با عشق قرین باشد حسن و عشق در ازل عهدي بسته اند که هرگز
از هم جدا نباشند بر اصحاب از استماع آن چندان وجد و حال عارض
شد که بعضي دران برفتند از عالم شیخ ابو الحسن کَرْدُوْیَهْ گوید که در
دعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان جمع شدم و هنوز ویرا نمي
شناختم در خاطرم آمد که من در علم و حال از وي زیاده ام برسر
من مطلع شد و گفت که اي ابو الحسن این خاطر را از خود نفی
کن که امروز هیچکس با روزبهان برابر نیست و وي یگانهٔ زمان
خود است و باین معنی اشارت کرده درین شعر * بیت *
درین زمانه منم قاید صراط الله * ز حد خاور تا آستانهٔ اقصی
روندگان معارف مرا کجا بینند * که هست منزل جانم بماوراي و رى
وي صاحب سماع بود و در آخر عمر ازان باز ایستاد با وي درینمعني
سخن گفتند گفت - اني اسمع الان من ربي عز و جل فاستعرض مما
سمعت من غیره - و گویند که در آخر عمر ویرا فلجی دریافت
بعضی از مریدان بی انکه با وي بگوید بمصر رفت و از خزاین
سلاطین قدري روغن بلسان خالص آورد برای مداوی چون
پیش وي آورد گفت - جزاک من نیتک - از در خانقاه بیرون رو
انجا سگی است گرگین خسپیده ان روغن را بر وي بمال و بدانکه
روزبهان بهیچ روغن به نمیشود این بندیست از بندهای عشق که
خدایتعالی بر پای وي نهاده است تا آنزمان که به سعادت لقاي وی
برسد شیخ ابو بکر بن طاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است که هر
سحر بنوبت با شیخ قران میخواندم یک عشر وي و یک عشر من چون

وي فوت شد دنیا برمن تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گذاردم پس برسر تربت به شیخ نشستم و بنیاد قران خواندن کردم و گریه بر من افتاد که از وي تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم که از قبر مي آید که عشر دیگر میخواند تا آنزمانکه اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد و مدتی حال بدینگونه بود ما روزي با یکي از احباب آنرا باز گفتم بعد ازان دیگر آنرا نشنیدم صاحب فتوحات مکیه قدس الله سره مي آرد که شیخ روزبهان در مکه مجاور بود - و کان کثیر الزعقات في حال وجده في الله بحیث انه کان یشوش علی الطائفین بالبیت فکان یطوف علی سطوح الحرم و کان صادق الحال - ناگاه بمحبت زني مغنیه مبتلا شد و هیچکس نمیدانست و ان وجد وصیحهائي که در وجد في الله مي زد همچنان باقي بود اما اول از براي خدایتعالی بود و این زمان از براي مغنیه دانست که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد که وجد وصیحات وی این زمان نیز از براي خدایتعالی است بمجلس صوفیهٔ حرم آمد و خرقهٔ خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصهٔ خود با مردم بگفت و گفت نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و محبت ویرا با مغنیه گفتند و گفتند که وي از اکابر اولیاء الله است مغنیه توبه کرد و خدمت ویرا پیش گرفت محبت ان مغنیه از دل وي زایل شد بمجلس صوفیه آمد و خرقهٔ خود در پوشید - توفی رحمه الله في منتصف محرم الحرام سنه [۶۰۶] ست و ستمایة *

۳۲۱ - شیخ ابو الحسن کُردُویه قدس الله تعالی سره العزیز صاحب علم و تقوی بود شصت سال در خانهٔ که در شیراز داشت منزوي شد که جز

بآداي نماز جمعه وكفايت بعضي مهمات علي سبيل الندرت بيرون نيامد وخضر عليه السلام احيانا بروى ظاهر ميشد و صحبت ميداشت گفته اند كه سبب وفات وى ان بود كه شخصى بروى درآمد و گفت اينجا مرديست كه ميگويد كه نفس من چون نفس عيسى است عليه السلام زيراكه وي مردهٔ طبيعت را زنده ميكرد و من مرده غفلت را زنده ميكنم شيخ ابو الحسن آهي بر كشيد و گفت يارب مرا عمر دراز دادي تا زمانى را در يافتم كه در وى مثل اين سخنان ميشنوم ديگر زندگاني نميخواهم شكم وى درد بگرفت و برهمان برفت في آخر محرم سنه [۶۰۶] ست و ستماية چون شيخ روزبهان بقلي بيمار شد شيخ ابو الحسن كردويه و شيخ علي سراج كه مرد بزرگ و عارف بود و اولاد شيخ روزبهان را خال ميشد بعيادت وى در آمدند شيخ روى بايشان كرد و بگفت كه بيائيد كه از قيد اين حيات جسماني و زندگاني فاني بيرون آئيم و بحيات ابدي روحاني متصف شويم ايشان قبول كردند شيخ گفت من پيش از شما ميروم و تو اي ابوالحسن بعد از پانزده روز بمن ميرسي و تو اى علي بعد از يكماه شيخ در منتصف محرم برفت و شيخ ابو الحسن در آخر آنماه و شيخ علي در منتصف صفر رحمهم الله تعالى •

۳۲۲ شيخ عبد الله بلياني قدس الله تعالى روحه لقب وى اوحد الدين است و از فرزندان ابو علي دقاق است و نسبت وي با شيخ ابو علي بدين گونه است - و هو عبد الله بن مسعود بن محمد بن على بن احمد بن عمر بن اسمعيل بن ابي علي الدقاق قدس الله تعالى ارواحهم - و استاد ابو علي را يک پسر بوده است اسمعيل و يک دختر فاطمه بانو منكوحهٔ شيخ ابو القاسم قشيري رحمه الله تعالى

وسلسلهٔ خرقه وی چنین است وی خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود نیز گویند و وي از شیخ اصیل الدین شیرازي و وی از شیخ رکن الدین شیرازي و وی از شیخ رکن الدین سنجاسي و وي از شیخ قطب الدین ابو الرشید ابهري و وی از شیخ جمال الدین عبد الصمد زنجاني و هردو از شیخ ابو النجیب سهروردي قدس الله تعالی ارواحهم وی گفته است درآوایل از خلق انفراد جستم و یازده سال در کوه بسر بردم چون از کوه باز آمدم بصحبت زاهد ابو بکر همداني رحمه الله تعالی پیوستم و وي مردی صاحب کرامات بود وفراستي صادق داشت و ورد وی همه ان بود که هرشب برخاستی و عصای آهني داشت آنرا در زیر زنخدان گرفتی و تا روز بر پا استادي من نیز بموافقت وی از عقب وی می ایستادم وی وقتها روی باز پس کردي و غیرت آوردی و گفتی برو و جائي بخسپ من بر زمین می نشستم تا وی مشغول کار خود می شد دیگر بر میخواستم و موافقت وی میکردم تا انگاه که حال وی بمن فرود آمد انگاه تنهائي گزیدم و زاهد ابو بکر رحمه الله از غایت انبساط که با من داشت مرا لولي میگفت شنیدم که روزی میگفت که لولي آمد و از ما چیزی گرفت و برد نمیدانم که بکجا رفت بعد از چندگاه پیش وی رفتم فرمود که کجا بودی و چه آوردی تواضع نمودم و هیچ نگفتم ساعتي نشستم زاهد رحمه الله از من سوالی کرد که جواب آن این بود که منگفتم که من غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن منصور آوردی منگفتم که من بیک آه که برآرم توانم که صد هزار چون منصور پیدا کنم چون این بگفتم زاهد عصا برگرفت وبر من انداخت من از جاي بجستم وآن عصا را از خود رد کردم زاهد مرا دشنام غلیظ

داد و گفت منصور را بر دار کردند و نگریخت و تو از یك عصا میگریزي جواب دادم که آن از نا تمامي منصور بود و اگر نه بگریختي که نزد حق تعالی و تقدس همه یکیست چون این بگفتم زاهد گفت مگر گیاهي خورده گفتم آری خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد خوردي و نیك خوردی بیا و بر سر سجاده بنشین و آنرا نگاه دار بعد ازان زاهد گفت آنکه گفتي که از نا تمامي منصور بود که نگریخت و اورا بر دار کردند بچه دلیل گفتي گفتم دلیل آنست که هر سواری که دعوي سواري کند و اسپ بتازد چنانکه عنان از دست وي نرود و اگر برود تواند که سر اسپ باز گیرد راست گفته است که وی سوار چالاک است و اگر سر اسپ باز نتواند گرفت آن در سواری نا تمام است چون این بگفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتي من از تو دیده ور ترندیده ام و هم وی گفته است که مرا گفتند که یکی از اصحاب شهاب الدین سهروردي قدس الله تعالی سره که ویرا شیخ نجیب الدین بزغش میگویند بشیراز آمده است بسیار خرم شدم ازان جهت که مقامات و احوال صوفیان انچه دانسته بودم حاصل کرده بودم و طلب زیادتي میکردم و پدرم میگفت که انچه من از خدای خواسته بودم آنرا بعبد الله دادم و انچه بر من بمقدار دریچه کشادند بر وی بمقدار دروازه کشادند بر خاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم و چیزي چند از احوال و مقامات و واقعات خود با وي بگفتم همه را نیك استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتی نشستم و ازانجا بیرون آمدم بعد ازان مرا بجهت ضرورتي عزیمت مراجعت شد با خود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین را به بینم تا چه میگوید چون بدر خانه وي رسیدم گفتند وي اندرون

است برو و دران خانه که وي مي نشيند بنشين تا بيايد چون آنجا بنشستم در پيش سجاده وی جزوی دیدم که هرچه با وي گفته بودم همه در آنجا نوشته بود با خود گفتم شیخ بآن محتاج بوده است که نوشته است حال ویرا بدانستم تا کجا ست ننشستم و بیرون آمدم چون بگازرون رسیدم بانگی بر خود زدم و غیرتی بتازگي در خود پیدا کردم و در خلوت نشستم و هرچه از خدایتعالی میخواستم به پنجروز دران خلوت بمن داد وي در شيراز بود روزی بخانقاه شیخ سعدي رحمه الله در آمد شیخ سعدي یکمشت فلوس بیارد و در نظر وي بنهاد و گفت بفرمای تا درویشان این تبرک بسفره دهند وي گفت اي سعدي فلوس مي آوري برو و آن ظرف آقچه بیار که شصت و دو عدد آقچه دران نهاده تا درویشان بسفره دهند در حال شیخ سعدي برفت و آن ظرف بیاورد همچنانکه وي فرموده بود آنرا بفرستاد و از براي درویشان سفرهٔ تمام آوردند شیخ را مریدی بود طباخ که در بازار آش پختی هرگاه که شیخ بدر دکان وي رسیدي کاسه آش بستیدي و همچنان ایستاده بخوردی روزي کاسه آش در دست داشت که درویشی رسید خرقه سفید هزار میخی بتکلف پوشیده سلام گفت و گفت میخواهیم که مرا بخدایتعالی دلالت کني و بگوئي که فایده در چیست تا چنان کنم شیخ کاسهٔ آش که در دست داشت بوی داد گفت از بنیاد کار این بستان و بخور درویش آنرا بستید و بخرد چون از طعام فارغ شد گفت این دست بطعام الوده هم باین خرقه که پوشیده پاك کن و هر گاه که چیزی میخوري چنین میکن گفت اي شیخ این نتوانم کرد مرا بچیزي دیگر اشارت فرمای شیخ فرمود چون اینقدر نتواني کرد هر چیزی دیگر که ترا بگویم هم نتواني کرد

برو که تو مرد اینکار نیستی یکی از مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود ماری پیش وی رسید خاست که وی را بگیرد ویرا بگزید و اعضای وی آماس کرد خبر به شیخ رسید جمعی را فرستاد تا ویرا آوردند گفت آن مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته بودی که غیر خدای نیست من آن مار را غیر خدای ندیدم ازینجهت دلیری کردم و ویرا بگرفتم شیخ فرمود که هرگاه که حق تعالی را بلباس قهر به بینی بگریز و بنزدیک وی مرو و اگر نه چنین کند که این ساعت دران افتادهٔ پس دست در زیر سروی کرد و ویرا باز نشاند و گفت من بعد گستاخی چنین مکن تا وقتیکه ویرا نیک نشناسی انگاه دعای کرد و باد بروی دمید اماس باز نشست و شفا یافت وی گفته است درویشی نه نماز و روزه است و نه احیای شب است این جمله اسباب بندگی است درویشی نرنجیدن است اگر این حاصل کنی واصل گردی و هم وی گفته است که خدای دان باشید و اگر خدای دان نه ئید خود دان نیز نباشید از برای آنکه چون خود دان نباشید خدای دان باشید پس فرمود که ازین بهتر بگویم خدای باشید و اگر خدا نباشید خود مباشید که اگر خود نباشید خدای باشید روزی بزیارت شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی سره رفته بود شیخ صدر الدین روزبهان بر سر تربت پدر نشسته بود چون شیخ عبد الله دربرابر قبر بایستاد شیخ صدر الدین بتعظیم وی برخاست و مدتی بسیار بایستاد و بنشست و باز برخاست و مدتی دیگر بایستاد شیخ عبد الله بوی التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا دیر گاهست که بر پای ایستاده ام و شما هیچ التفات نفرمودید گفت که شیخ

روزبهان اناري بدست من داده بود بخوردن آن مشغول بودم و از جمله اشعار وي است * شعر *

ما جمله خداي پاك پاكيم * ني ز آتش وباد و آب و خاكيم
از هستي و نيستي هميشه * عريان شده ايم و جامه چاكيم
حقيقت جز خدا ديدن روا نيست * كه بيشك هر دو عالم جز خدا نيست
نميگويم كه عالم او شده نه * كه اين نسبت باو كردن روا نيست
نه او عالم شد و نه عالم او شد * همه او را چنين ديدن خطا نيست
تا حق بدو چشم سر نه بينم هردم * از پاي طلب مي نه نشينم هردم
گويند خدا بچشم سر نتوان ديد * آن ايشانند و من چنينم هردم

وفات وي در روز عاشورا سنه [۶۸۹] ست و ثمانين وستماية بود قدس الله روحه *

۳۲۳ شيخ جمال الدين محمد باكلنجار قدس الله تعالى سره كان شيخا وجيها بهي المنظر زكي المخبر ذا مجاهدات وخلوات و اوراد كثيرة من العبادات و الطاعات و له كلمات روحانية و اشارات رحمانية ـ شيخ عبد الله بلياني قدس الله سره فرموده است كه دران زمان كه خورد سال بودم شيخ جمال الدين باكلنجار رحمه الله تعالى درصحبت پدرم خواجه ضياء الدين مسعود رحمه الله تعالى مي بود و من پيوسته بذكر مشغول مي بودم و آواز خوش داشتم و از براي جميعت خاطر خود وقتها در اثناي ذكر گفتن چيزي از اشعار بترنم ميخواندم شيخ جمال الدين گوش بآواز من ميكرد از آن وقت وي خوش ميشد و من از حال وي خبر نداشتم كه گوش بمن دارد و از انچه ميخواندم خاموش ميشدم در يكي از روزها شيخ جمال الدين نزديك من آمد و گفت اي شيخ عبد الله چرا چنين ميكني كه در اثناي ذكر

گفتن چیزی خوش میخوانی وما گوش بتو داریم وتو خاموش میشوی و ما را نیم بسمل میگذاری دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان را بخر چون از تو این آواز می خرند و پدرم ضیاء الدین مسعود نیز همچنان فرمود سخن ایشان را قبول کردم وی گفته است در قوله تعالی - وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَأْتِیَکَ الْیَقِیْنُ - یقین نیست جز عیان عین قدیم نیت عیان عین قدیم بی صورت عمل عبادت است و نیتی که بهتر از عمل است اینست و صورت عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود طالب آنست که مطلوب وی جز عیان عین قدیم نیست و هرچه جز عیان عین قدیم است پیش وی محال و باطل است - توفی رحمه الله تعالی سنة نیف و خمسین و سبعمایة - قبر وی در شیراز است *

۳۲۴ موسی بن عمران جیرُفتی قدس الله تعالی سره بزرگ بوده به جیرُفت پیر شیخ ابوعبد الله طاقی است شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله خفیف را با شیخ موسی بن عمران نقاری افتاد بوی نامه یا پیغام فرستاد که من در شهر شیراز هزار مرید دارم که اگر از هریکی هزار دینار خواهم شب را ضمان نخواهند موسی بن عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هرگاه بر من دست یابند مرا تا شب درنگ ندهند و زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من *

۳۲۵ خواجه علی بن حسن کرمانی قدس الله تعالی سره شیخ کرمان بوده و متاخر ترین مشایخ آنجا بوده دارو خانهٔ داشت و کاری بنظام و مرید بسیار و معاملت نیکو دعوی مریدی شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا نرفت وی پشت باز نگذاشت یعنی در مسند ارشاد ننشست شیخ الاسلام گفت که در کرمان

میان خواجه علي حسن و میان خواجه خلیل خازن نقاری افتاد خلیل بخواجه علي نامه فرستاد و دران نامه نوشت که تو از بامداد تا چاشتگاه دارو و شربت و گوارش خوری تا طعام خوش بتوانیي خورد از سر تنعم و مرا از بامداد تا چاشتگاه گرد بر باید گشت تا چیزي یابم که بخورم صوفي توئی یا من مشایخ طعن میزدند و نمی پسندیدند قبول جستن وقبول داشتن خلق را از بس زهر غرور که دران است ایشان مایهٔ تو خورند و نفس رعنا را معجب کنند تا از حد خود در گذرد اگر الله تعالی نگاه ندارد و این عقبه عظیم است این قوم را *

۳۲۹ میره نیشاپوري قدس الله تعالی روحه العزیز پیري بود بزرگ از صوفیان و ملامتي بود بنسا رفت بزیارت یا بکاري دیگر و یک خادم با وی ویرا انجا قبول عظیم خاست ومریدان بسیار پدید آمدند وي ازان برنج می بود و شغل دل می افزود چون باز گشت خلق بسیار با او بیرون آمدند و با وي در رفتن ایستادند از خادم پرسید که اینان که اند گفت بخدمت تو می آیند صبر کرد و هیچ نگفت تا بسر بالائي رسید و بادي سخت می جست بند شلوار بکشاد و بول اغاز کرد چنانکه جامهاي خود و جامهاي ایشان را پلید کرد آن قوم گفتند احسنت زهی شیخ و زهي معاملت نیکو همه از وي منکر باز گشتند و آن خادم که با وی بود پس وی میرفت دل بر ارنکار که این چه بود که وي کرد جمعي مریدان بارادتهای تازه و بنظرهاي نیکو با وی می آیند به بین که وی چه کرد میره میرفت تا بآب رسید با موقع و جامه بآب در آمد و جامها و تن خود پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد

و روي باز پس کرد و خادم را گفت باید که انکار نکني که آفتي
بان عظمي و فتنه و شغلي چنان بزرگ باین مقدار بول از خود
باز توان کرد چرا مؤنت آن باید کشید ایشان بچه کار آیند جز آنکه
مردم را رعنا و معجب کنند و از مایهٔ مردم خورند و شغل دل افزایند
و این قبول پیش از دیدن عیب باشد چون اندك عیبي پدید آید
یا کاری نه بر مراد ایشان برود همه منکر گردند شیخ الاسلام گفت
داني که آن چرا کرد از جهت آنکه طبع و نفس وی بآن خوش
شده بود آن برو واجب بود *

۳۲۷ ابو عبد الله التُّروغَبْذي رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است
نام وي محمد بن محمد بن الحسین است از اجله مشایخ طوس بوده
با ابو عثمان حیری صحبت داشته و بان مشایخ که از طبقهٔ وي بودند و
یگانهٔ مشایخ وقت خود بود در طریقت و کرامات ظاهر داشت مجرد بود
و بلند حالت و بزرگ همت پس از سنه [۳۵۰] خمسین و ثلثمایة برفته
از دنیا وي گفته - طوبی لمن لم یکن له وسیلة الیه غیره - و هم وي گفته -
ترك الدنیا للدنیا من جمع الدنیا - و هم وی گفته که الله تعالی
بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بآن مقدار که ویرا
معرفت داده بود بلا بر وي گمارد تا بقوت معرفت آن بلا را
بر میدارد و هم وی گفته که دور باش از تمیز در خدمت زیراکه کسانیکه
ایشانرا در خدمت ممتاز گرداني ظاهر نمانده اند پس همه را خدمت
کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود *

۳۲۸ ابو عبد الله روذباري رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه
است نام وي احمد بن عطا است شیخ شام است و بصُوْر نشستي
و صور بر کنار دریا است و قبر وي بصور بود و اکنون در دریاست

خواهر زادهٔ ابو علي رود باري است بزرگ بوده وصوفي در صورت قُرّایان
مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابو علي رود باري است پسر را گفتي - هذا
قُرّاء خاله کان صوفیا عالما - عالم بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم
حقیقت و علم حدیث داشت ویرا اخلاق و شمایل نیکو بود وموصوف بود
بتعظیم فقر و دوستي درویشان و رفق کردن با ایشان در ماه ذی الحجه
سنه [۳۶۹] تسع و ستین و ثلثمایة برفته از دنیا ویرا کتابی است
در آداب فقر شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله رود باري آنست که شتر
ویرا در بادیه دست بریک فرو شد گفت جل الله شتر با وی بزبان
فصیح گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده ام که
ویرا دیده اند شیخ ابو عبد الله باکو و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردي
شیخ ابو عبد الله باکو گفت که ابو عبد الله رودباري گفت که - التصوف
ترك التکلف و استعمال التظرف و حذف التشرف - و شیخ ابو القاسم
ابو سلمه باوردي گفت که شیخ ابو عبد الله رودباري گفت که حدیث
نوشتن جهل از مرد ببرد و درویشی کبر از مرد ببرد - فاذا اجتمعا
فناهیک به نیلا - شیخ الاسلام گفت که ابوسعید مقري گفت که با شیخ
ابو عبد الله رودباري باقلي میخوردم با قلی پسندیده نیآمد با جای
نهادم شیخ گفت با جای منه جیزیکه خود را نه پسندی در راه
درویشی می نهي که بخورد شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف
گفت که در کلوخ خلا هم انصاف است *

۳۲۹ ابو عبد الله بن مانک قدس الله تعالی روحه شیخ الاسلام
گفت که ابو عبد الله مانک بآرغان فارس بوده نام وي احمد
بن ابراهیم مانک است شاگرد بندار ارغاني است شیخ شبلي را
دیده بود عمر وي صد و اند سال بوده چون سخن گفتی دو کس بودند

بر دو دست وی که آب دهان وي پاك میگردند که دندان نداشت آب از
دهان وی بیرون مي افتاد شیخ الاسلام گفت که ابو نصر قبانی پیر من
است ابو عبد الله مالک را دیده بود و حدیث داشت و من بروی
حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابو عبد الله مالك گفت
که شبلی روزی بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت که غیبت
حرام است شیخ الاسلام گفت که ابو سعید خرّاز بمصر آمد ویرا
گفتند ای سید قوم چرا سخن نگوئی گفت اینان از حق غایب اند
ذکر حق با غایبان غیبت است *

۳۳۰ ابوعبد الله دُونی رحمه الله تعالی وي از متاخران است بدُون
مي بوده وری شوری داشته است شیخ الاسلام گفت که خرقانی با من
گفت که شاگرد ابوعبد الله دونی با من گفت که شیخ ما مست بزیست
و مست بمرد شیخ الاسلام گفت راست گفت شاگرد وی خرقانی گفت که من
گفتم آن ابو بکر شبلی بود که مست بزیست و مست بمرد من
شبلی را دیدم پیش خویش که در هوا رقص میکرد و مرا شکر میگفت
شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دونی را پرسیدند که فقر چیست
گفت - اسم واقع فاذا تم فهو الله - گفت نامی است افتاده چون
تمام شود اوست شیخ الاسلام گفت که دونی قرآن فراوان خواندی وسماع
آن دوست داشتی چون بآیت زکوة یا صدقه رسیدی خوش شدی
چیزی از خود بیرون کردی یکی را گفتی بدر بیرون برو بنه و باز گرد
تا هرکه برسد بر گیرد *

۳۳۱ ابو عبد الله مولی رحمه الله تعالی وی در هرأة مي بوده در
ایام پیر ابو سعید دونی زاهد روزی در مسجد جامع هنوز پیر ابو سعید
نیامده بود که وي در سخن در آمد لختی سخن بگفت پس گفت اگر

توحید صرف می باید اینک بگفتم و اگر علم کفج و کدو می باید فردا ابو سعید بیاید و شما را بگوید شیخ الاسلام گفت که از اول اینکار همه گویندگان یک سخن میگویند یکی باندام تر میگوید و میرهد ویکی بی اندام تر میگوید و می آویزد آن چیست که ابو عبد الله مولی میگفت کودکان از پس وی در می آمدند و میگفتند که ابو عبد الله مولی دبی میگفت ایدوست ابو عبد الله بگذار مولی میگوئی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله مولي اینکار را دریک سخن آورده وان آنست که وقتی گرسنه بود ویرا آرزوی آن شد که دو نان گرم بود و دوشاب که بخورد دران گرسنگی در مسجد جامع بخفت یکی از مریدان وی بانجا رسید ویرا خفته دید بر سجاده و دست در زیر سر کرده با خود گفت که شاید وی گرسنه بود ببازار رفت و دونان گرم بستد و پارهٔ دو شاب دران میان کرد و بیاورد و در زیر سجادهٔ وی نهاد بوی نان گرم بوی رسید بیدار شد آنرا دید که ارزو کرده بود روی بآسمان کرد و گفت الهي کارکی که ترا باید بتوانی ساخت یعنی اگر عنایت بود کارک دوستان خود بی سبب و جهد میسازي شیخ الاسلام گفت که از جهد ما و طلب ما هیچ چیز نیاید و بهیچ چیز نرسیم مگر آنکه او را عنایتی باشد بکسی *

۳۳۲ ابو عبد الله المقري قدس الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن احمد بن محمد المقری است صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز رازي و مظفر کرمانشاهي و رویم و جریري و ابن عطا وی از جوان مردان مشایخ بود و سخي ترین ایشان پنجاه هزار دینار میراث بوي رسید ورامی ضیاع و عقار از همه بیرون آمد و بر فقرا نفقه کرد بر وحدت و تجرید احرام حج بست با انکه هنوز در حداثت

سن بود در سنه [۳۶۶] ست و ستین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته -
الفقر الصادق الذي يملک کل شيئ و لا يملکه شيئ - و هم وي
گفته - من تعزز عن خدمة اخوانه اورثه الله سبحانه ذلاً لا انفکاك
منه ابدا - هر که او از خدمت یاران و برادران دریغ دارد اورا ذلي
دهند که هرگز ازان نرهد و هم وی گفته که - ما قبل مني احد شيا
الا رايت له منة علیّ لا يمكنني القيام بواجبها ابدا - و هم وی گفته
که فتوت نیکو خوئیست با انکه او را دشمن داري و بذل مال برای
انکه دل تو از وی کراهیت دارد و حسن صحبت و معاشرت با انکه
طبع ترا از وی نفرت باشد و هم وی گفته چون بصحبت عبد الله
خراز رسیدم گفتم ایها الشیخ مرا بچه میفرمائي گفت بسه چیز
بحرص بر ادای فرایض بتمامترین جهدی و طاقتی و حرمت داشتن
جماعت مسلمانان و متهم داشتن خاطر هاي خود مگر بانچه
موافق حق باشد *

۳۳۳ ابو القاسم المقري قدس الله سره العزيز از طبقهٔ خامسه
است نام وی جعفر بن احمد بن محمد المقري است برادر
ابو عبد الله المقري است از بزرگان مشایخ خراسان بود و یگانه در
وقت خود و طریقت خود و عالي حال و شریف همت بود شیخ سلمي
گوید - لم الق احدا من المشايخ في سمته و وقاره و جلسته - صحبت
داشته بود با ابن عطا و جریری و ابو بکر بن ابيي سعدان و ابو بکر
ممشاد و ابو علي رود باری در سنه [۳۶۸] ثمان و ستین و ثلثمایة
برفته از دنیا در نیشاپور وی گفته که عارف آنست که ویرا معروف
وی مشغول گرداند از انکه بخلق نگرد به چشم رد یا قبول و هم وي
گفته - اوايل برکة الدخول في التصوف ان تصدق الصادقين في

الاخبار عن انفسهم و عن مشايخهم *

٣٣٤ ابو محمد راسبي قدس الله تعالى روحه از طبقهٔ خامسه است
نام وی عبد الله بن محمد الراسبي البغدادي است از کبار مشایخ بغداد است صحبت داشته با ابن عطا وجریری بشام رحلت کرده و باز ببغداد آمده و آنجا برفته از دنیا درسنه [٣٦٧] سبع وستین وثلثمایة وی گفته - اعظم حجاب بینك وبین الحق سبحانه اشتغالك بتدبیر نفسك او اعتمادك علی عاجز مثلك في اسبابك - و هم وی گفته - الهموم عقوبات الذنوب - وهم وی گفته - لا یکون الصوفي صوفیا حتی لا یقله ارض ولایظله سماء و لایکون له قبول عند الخلق ویکون مرجعه فی کل الاحوال الی الحق تعالی - روزی نزدیک وی ذکر محبت میرفت گفت - المحبة اذا ظهرت افتضح فیها المحب واذا کتمت قتل المحب کمدا و انشد * شعر *

و لقد افارقه باظهار الهوی * عمدا ایستر سره اعلانه
ولرب ما کتم الهوی اظهاره * و لرب ما فضح الهوی کتمانه
عی الحبیب لدی الحبیب بلاغته * و لربما قتل البلیغ لسانه
کم قد رأینا قاهرا سلطانه * للناس ذل بحبه سلطانه

٣٣٥ ابو عبد الله الدینوري قدس سره از طبقهٔ خامسه است
نام وي محمد بن عبد الخالق الدینوري است - وهو من اجلة المشایخ و اکبرهم حالا و افصحهم في علوم هذه الطایفة - و باز گشت وي بصحبت فقرا و التزام آداب آن و محبت اهل آن بود سالها در وادی القری اقامت کرد پس بدینور باز گشت و آنجا وفات یافت چنین است در طبقات سلمي شیخ الاسلام گفته است که وی بآخر عمر در وادی القری بمسجدی در آمد مردمان برفتند و ویرا مهمان نداشتند و چیزي خوردني ندادند آن شب از

گرسنگی بمرد روز آمدند و ویرا کفن کردند و دفن کردند روز دیگر در مسجد آمدند کفن را دیدند در محراب نهاده و کاغذی درمیان کفن و دران نوشته که دوستي از دوستان ما بشما آمد و ویرا مهمان نداشتید و طعام ندادید و از گرسنگي بکشتید کفن شما را نخواهیم شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دینوري گفته که الله تعالی خود برفقرا سلام میکند ومیگوید در قرآن - فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ - گویند که وی سالی در کشتي بماند که باد نمی جست مرقع باز میکرد و میدوخت تا بکلاهی آمد گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش ازانکه مرا مشغول کند وي گفته که صحبت خوردان با بزرگان از جمله توفیق است مرخوردانرا و از زیرکي ایشانست و رغبت بزرگان بصحبت خوردان علامت خذلان بزرگان وحماقت وبی خردي ایشان است و هم وی گفته مربعض اصحاب خود را - لا یعجبنك ما تری من هذه اللبسة الظاهرة علیهم نما زینوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن - شیخ الاسلام گفت که من اصحاب خود را عمارت باطن آموختم نه خوردهٔ ظاهر وآرایش جامه خدای خوشنود مباد از آنان که اینکار کردند اما همین آرایش جامه و مرقع و میان بند و سجاده و کتف و مانند آن کردند و معاني و صفائي باطن نه تا هرکه بدید پندارد که اینکار همه آنست وبس و آنکسانیکه خداوندان معاني و باطن نیکو و زندگاني اند خود دل آن ندارند و طاقت آن نیارند که ورای او بچیزي دیگر مشغول باشند و هم وي گفته که در بعضی سفرهای خود لنگی دیدم که بیك پای خود برمی جست گفتم ترا سفر چه ضرور است که آلت آن نداري گفت تو مسلماني گفتم آری گفت آن آیت را بخوان که - وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ - چون حامل وبردارنده

وی است می شاید که بی آلت بردارد کسی بر وی در آمد و گفت - کیف امسیت - این بیت بخواند * شعر *

ان اللیل البسنی ثوبه * تقلب فیه فتی موجع

۳۳۶ ابو الحسین سیروانی الصغیر قدس الله سره العزیز از طبقهٔ سادسه است نام وی علی بن جعفر بن داؤد است از سیروان مغرب بوده شاگرد سیروانی کبیر است صاحب خواص بمصر بوده و بمکه مجاورت کرده و آنجا برفته از دنیا شاگرد معاذ مصری است و ابو بکر موازنی و جنید و شبلی و ابو الخیر تیناتی و کتانی و ابو علی کاتب و ابو بکر مصری وغیر ایشان را از مشایخ وقت دیده بود شیخ حرم بوده در وقت خویش و یگانه مشایخ در روزگار خود شیخ سلمی ویرا در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته عمر وی صد و بست و چهار سال بکشید و باخر عمر مقعد شد هرگاه که موذن قد قامت گفتی وی بر پای خاستی و چون نماز بکردی باز مقعد شدی و در حال سماع نیز همچنان بود و شیخ عمو و شیخ عباس فخر میکردند بدیدار وی و چه کردندی که فخر نکردندی که لاف ایشان فرض بود بآن پیر از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت - الافراد و الانفراد - و یگانه داشتن همت و یگانه رستن از خلق وی گفته - الصوفیة مع الواردات لا مع الاوراد - شیخ الاسلام گفت که فتح حاجی گفت که وی گفت که صوفی از مقامات و احوال برگذشته است آنهمه زیر قدم وی است و همه در حال وی جمع شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الریاسة و عباس گفت که وی گفت شما را وصیت میکنم بکسانی که شما را دوست میدارند و عمو گفت که وی گفت که اگر من پای داشتمی بخراسان

آمده‌مي بزيارت كسی كه شما را دوست ميدارد فتح حاجي گفت كه سيرواني گفت كه كس بود كه بزرگان در وی مي نگرند و مقام وی مي بينند و او خود نداند كه هيچ چيز دارد شيخ سيرواني گفته - من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلا بحق - وهم وی گفته - التصوف ترک الخلق و افراد الهمة - و درعقب ان گفته - الخلق محدثة ما دخلوا في شيئ الا افسدوه - و هم وي گفته - من ترک تدبيره عاش طيبا - وهم وی گفته - ما آفة الناس الا الناس - و هم وی گفته - الفقراء هم ملوک الدنيا والاخرة استعجلو الراحة - وهم وی گفته - الفقير ابن وقته فاذا تطلّع الى وقت ثان فقد خرج من الفقر - وهم وي گفته كه از جنيد شنيدم كه گفت هركه بوي فاقه رسد و بروی جامه بود افزوني كه ازان بسر شود آن از بخيلي بوی رسيده بود و هم وی گفته - حثونا على الطلب و هو لا يجي بالطلب - وهم وی گفته كه مرتعش گفت - لو لعب الفقير عشرين سنة ثم صدق ساعة لنجا - پس سيرواني گفت - حاشا هم من اللعب انما اراد به قلة اليقين - و هم سيرواني گفته كه از ابو الخير تيناتي شنيدم كه گفت مرا اشراف دادند بر دوزخ بيشتر اهل آن اصحاب ركوه و مرقع ديدم پس شيخ سيرواني گفت كه مستوجب آن شدند مگر از اندكي يقين *

۳۳۷ ابو الحسين بن جَهْضَم الهمداني رحمه الله تعالى از طبقهٔ سادسه است نام وی علي بن عبد الله بن الحسين بن جهضم الهمداني بزرگ بوده و شاگرد كوكبي و جعفر خلدي است شيخ حرم بوده ويرا كتابي است معتبر مسمی به بهجة الاسرار در ذكر حكايات و احوال و مقامات اين طايفه - و في تاريخ اليافعي انه توفي سنة [۴۱۴] اربع و عشرة و اربعماية - شيخ احمد كوفاني ويرا ديده بود شيخ الاسلام

گفت که من کسی را میشناسم که بزیارت ابو الحسین بن جهضم شد بمکه و حج نکرد که من بزیارت وی آمده ام از بزرگی وی حج بآن نیامیخت و آن نه حج اسلام بود شیخ الاسلام گفت که زیارت مشایخ و خدمت ایشان برین طایفه فرض است شیخ الاسلام گفت که عقیل بُستی از بُست بحج میرفت گفت بزیارت شیخ ابو العباس شوم از وی شلواری خواهم که شلوار نداشت چون بوی شد شیخ شلواری بوی داد و گفت در پوش و باز کرد نگذاشت که بنشیند در هر منزلی شلواری می یافت نگذاشت که بحج شود شیخ ابو الحسین جهضم را پسری بود نه بهنجار و پدر از وی برنجه می بود روزی بمیدان مسجد حرام میگذشت یکی از مشایخ با شیخ میروانی گفت ای شیخ این پسر شیخ ابو الحسین است چه ملامت و رنج که بر آن پیر است ازین پسر شیخ میروانی گفت رنج از پیر است بر پسر نه از پسر بر پیر اکر نه بزرگی پدر وی بودی کرا یاد پسر آمدی از بزرگی پدر اوست که پسر در زبان خلق افتاده است و انگشت نما گشته *

۳۳۸ ابو الحسین طَرَزی رحمه الله شیخ الاسلام گفت طرز جای است بفارس وی بزرگ بود و بزرگ میداشت درویشان را و اصحاب وی با ادب و صیانت بودند شیخ الاسلام گفت که ابو نصر حاجی مرا گفت که شیخ ابو الحسین طرزی را دیدم که پایتابهٔ درویشی را برداشته بود و در سر و روی خود می مالید شیخ الاسلام گفت قومی بودند که بگواشان با من می بودند خداوندان دل روشن از من در خواستند که ما را بشیخ عبد الله طاقی بر از وی دستوری خواستم و ایشانرا بوی بردم و گفتم میخواهند که ایشانرا وصیتی کنی گفت

متاهلانند گفتم آری گفت مکتسبانند گفتم آری گفت سخت نیکو باشد کارکی میکنید و اهل خود نیکو میدارید و شبانگاه هر کسی بهره خود از طعام بر می گیرید و با یکدیگر می آرید و با هم میخورید و ساعتی می باشید وانگاه پراگنده میشوید و ایشانرا دعا کرد و بر خواستم من آن حکایت به شیخ عمو گفتم شیخ عمو گفت که اصحاب ابو عبد الله دونی و ابو الحسین طرزی چنین می کردند تا بر جای بودند *

۳۳۹ ابوالحسین سَرکیْ رحمة الله علیه وی بمکه مجاور بوده با مشایخ بهم چون شیخ میروانی و ابو العباس سُهروردیْ و شیخ ابو اسامه و ابو الخیر حبشی و ابو سعید شیرازی و شیخ محمد ساخری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ ویرا تعظیم تمام میداشتند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسین سرکی در بادیه بود با یاران خویش شیخ ابو سعید شیرازی و شیخ ابو اسامه از هراة و شیخ محمد ساخری و جمعی دیگر که سموم خاست ابو الحسین گفت مترسید که این کار مرا افتاده است من بروم و شما برهید و سیراب شوید چنان بود وی برفت و میغ آمد و باران در ایستاد و ایشان همه سیراب شدند و سیل در آمد ویرا برگرفت و برد شیخ الاسلام گفت زنده ویرا شربت آب نداد و تشنه و کشته ویرا فرا آب داد و با دوستان خود چنین کند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسین قزوینی دانقی روزی در مسجد حرام میان صوفیان از درویشی سخن میرفت وی گفت چندین میگوئید از درویشی اگر درویشی را بر دیوار بنویسید یکی از ما بانجا نگذرد و هر کسی میگوید که درویشم قوم بشوریدند گفتند این چیست که وی میگوید اکنون ما نه درویشانیم جولاهی آمده ما را از درویشی بیرون میکند انچه مشایخ بودند گفتند

چنان است که وی میگوید جنگ و نقار بر خاست وقت عمره آمد ابو الحسین سرکی بعمره شد و باز آمد و نماز بکرد و جماعت همه حاضر بودند وی برخاست و فرا سر هر یکی می شد و بوسه بر سر وی میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ ویرا برادر خوانده بود گفت سخنی حق گفتی و چندان مشایخ با تو یار بودند اکنون آمدی و ازان بر گشتی بقول سفیهي چند گفت من ازان برنگشتم اما من هرگاه بعمره شدمی در راه چند آیتی قرآن ورد بسیار بخواندمی امروز در راه با خود میگفتم که او چنین گفت من چنین گویم آن دیگر چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصومت بودم اکنون آمدم خود را و دل خود را باز رهانیدم ایشان خواه برحق باشند وخواه برباطل من دل خود را دوا کردم یعنی فارغ ساختم فراغت دل بخصومت بیهوده دور شود کسی را که دلی باشد *

۳۴۰ شیخ محمد ساخري قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساخري آنست که بسر قبر مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و گفت که مهمان تو ام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کني یا این قندیلها درهم شکنم یکی بوي آمد وویرا خواند وخرما وخوردني ساخته بود ویرا سیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدایرا صلی الله علیه وآله و سلم و میخندید و بگفت انچه گفته بود گفت تو از کجا میگوئي گفت خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفت مرا مهمانیست بس بد خوی ویرا بخانه بر وسیر کن و ویرا بگوی که جاي را بدل کن که اینجا جاي آرزو نیست *

۳۴۱ شیخ احمد جوال گر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که وي نیز از یاران ایشان است در صحبت یکدیگر بوده اند از فرغانه

بود و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتی تنگی بمکه افتاده بود از صوفیان قومی متاهل شدند زن خواستند و ولیمها میدادند تا حال فراخ تر گشت و بر معلوم افتادند شیخ جوال گر هم زنی خواست چون شب گذشت روز دیگر بطیبت با صوفیان گفت نه بحل آید از جانب من که اینکار چنین خوش نبود و چندین گاهها با من نگفتید شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جوال گر تنها نان خوردی گفت برای آنکه روزی با پیر هم کاسه بودم پارهٔ گوشت بر داشتم پسند نیامد باز جای خود نهادم وی بانگ بر من زد گفت چیزیکه خود را نپسندی چرا دیگری را پسندی در دهن نه ازانوقت باز تنها طعام میخورم تا بادب شوم شیخ عمو گفت که پس ازان ویرا بخراسان دیدم هم تنها میخورد *

٣٤٢ ابو الحسین حداد هروی قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده درویش مجرد ظریف از ظرفای صوفیان وی هم بمکه مجاور بوده بامشایخ و از مکه بشیخ ابو العباس قصاب آمد و پرسید که جوانمردی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابو الحسین جوانمردی آن بود که هریسه بر یاران سرد نکنی بر هوای دل و همانانکه شیخ ابو الحسین بجهت اشتغال ببعضی کارهایی خود یارانرا انتظار داده بوده است و هریسه برایشان سرد کرده شیخ الاسلام گفت در جعبهٔ من از شیخ احمد کوفانی یک حکایت است که چیزی ازو گفت که ابو الحسین در آخر عمر در استراباد می بود یکیی با وی گفت که آن شبی که ترا میزبانی نبود بخانهٔ من آی گفت این خود گاه گاهی می بود و آن مرا برای خود می باید و هم احمد گفته است که ابو الحسین بآخر عمر از بعضی احوال صوفیان رسمی اظهار ملالت

کرد و گفت مرا ترک آن نمی بود ازانم ملال گرفت مرا پیش خود ببر پس ازان دعا سه روز زیست روز چهارم بجوار حق پیوست *

۳۴۳ ابو المظفر ترمذی رحمه الله تعالی از طبقهٔ سادسه است نام وي حبّال بن احمد است امام بوده و زاهد و حنبلي مذهب بترمذ مذکری کردي شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام در مجلس وی مي بودی که وی سخن میگفتي شاگرد محمد حامد واشکردی است شاگرد ابو بکر وراق و پیر پیر شیخ الاسلام و ویرا سخن بسیار است و حکایات نیکو در معاملات و زهد وورع و تقوی شیخ الاسلام گفت که ابو المظفر ترمذی و استاد وی محمد بن حامد و استاد وي ابو بکر وراق ترمذي مگس از خود باز نمي کردند ابو بکر وراق گوید تا مسلماني نشسته باشد مگس از خود باز مکن که از تو بر خیزد و بر وي نشیند معلوم میشود که آنوقت مگس باز نمیکردند که کسی بودی و گویند گاهها بکوشیدندي هیچ مگس ندیدندي بروي نشسته الله تعالی شغل ایشانرا کفایت کرده بود بآن نیت نیکو *

۳۴۴ امیرچه سفال فروش رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که امیرچه سفال فروش کژدم از دوکان برداشتی و ببادیه بردی و انجا بگذاشتي شیخ الاسلام گفت که پدر من همچنین هیچ جانور نه کشتي این مذهب ابدال است و ایشان از ابدال بودند و اهل کرامات مردی را وقت خوش گشت فرشتهٔ خود را دید ویرا گفت چه باید کرد تا مردم شما را بینند گفت هیچ جانور نباید آزرد آن مرد هیچ جانور نمی آزرد فرشته میدید روزی مورچه ویرا بگزید چیزی بروي زد مورچه بیفتاد پس ازان هرگز فرشته را ندید شیخ الاسلام

گفت که وقتي میرچه سفال فروش بردر دکان بود یکي پیش وی نشسته بود عجوزی آمد و گفت هین ای زراق فلان کس برفت بجنازه وي نمي آئي وبرفت امیرچه به پیشان دکان در رفت ساعتي گذشت بیرون نیامد آنمرد بدکان درون رفت ویرا ندید بعد ازان امیرچه بیرون آمد آن مرد گفت کجا بودی گفت در پیشان دکان گفت من در آمدم ترا ندیدم گفت آن عجوزه را دیدی که اینجا آمد و گفت فلان کس برفت به یمن کسي برفته بود برفتم و بر وی نماز کردم و باز آمدم پارهٔ جزع یماني داشت گفت این در راه افتاده بود خواهي امیرچه سفال فروش گفته که وقتي ببلخ میگذشتم در هوا قبّه بسته بودند برفته خنیاگري چیزی میزد و این بیت میخواند

* شعر *

همچون علم شیری پرکرده ز باد * گفتي عشقم و سیم تواني داد

من آنرا یاد گرفتم وقتي یکي بوی رسید گفت این قرابها که میفروشي میداني که چه میکنند وی گفت تو پس آن برو به بین که چه میکنند شیخ الاسلام پسر ویرا دیده بود *

٣٤٥ شریف حمزه عقیلي رحمة الله تعالی علیه هروی بوده و ببلخ مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات و صحبت دار خضر علیه السلام و مستجاب الدعوة و پیرپیر شیخ الاسلام است ویاران داشت همه بزرگان و خداوندان راز و کرامات چون پیر فارسي و عبد الملک اسکاف و ابو القاسم حنّانه و حسن طبري و عارف عیار و پدر شیخ الاسلام ابو منصور محمد بن علی الانصاري رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که ابو المظفر ترمذي گفت هرکه بجاي تو نیکوئي کرد ترا بسته خود کرد و هرکه با تو جفا کرد ترا رسته خود

کرد رسته به از بسته شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین
از هر که رسته باشي سود کني پیری حکایة کرد مرا از پیر
دیگر که محمد عبد الله گازروني را بابتدای ارادت بایست سفر
خواست بنیشاپور رفت روزی در مسجدی بود پیری در آمد با بها
گفت کجا میروي گفت بسفر گفت معلومی داري گفت نی
گفت پس چگونه کني گفت ضرورت شود بخواهم گفت کرا دوست
داري انرا که ترا چیزی دهد یا آنرا که ترا ندهد گفت آنرا که چیزی
دهد گفت هنوز نا رسیدهٔ آنرا دوستر باید داشت که ترا چیزی ندهد
انکه ترا چیزی دهد ترا ازو بخود میخواند یعني دل تو بوی می
گراید و انکه ترا چیزی ندهد ترا باو میفرستد پس نه این را ازان
دوستر می باید داشت که ترا از خود باو راه می نماید گفت باز
گردم تا خود را باین راست کنم پای افراز در پای کرد وآمد به هري
و پس ازان بود آنچه بود و هم ان پیر حکایة کرد که پیری گفت
بنیشاپور که پیر معتمر قهندزي اینجا آمد گفت گرد جهان بگشتم نه
رستهٔ دیدم و نه خود رستم *

٣٤٦ عارف عیار قدس سره ببلخ بوده از اصحاب شریف حمزهٔ
عقیلي است نام وي منصور است و وي روزي گفت که میگویند علي
رضي الله تعالی عنه در خیبر برکند اگر یاري الله بمن دهد و مشاهدهٔ
مصطفی صلی الله علیه وسلم و ذو الفقار اگر من کوه قاف نکنم
بر من تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است در علي که
این گواهي است علي را بآن سه چیز *

٣٤٧ ابو الحسین سالبه بن ابراهیم رحمة الله تعالی علیه ویرا
شیخ الشیوخ میخواندند بشیراز بوده بزرگ و یگانه روزگار خود پیر

عباس هرویست و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ ابو مسلم نسوي است و در شیراز خانقاه داشت سي سال بخدمت فقرا مشغول می بود واطعام صادر و وارد کرد جمعي كثير از علما و صلحا مجاور خانقاه وی گشته بودند ـ توفی سنة [۴۷۳] ثلث و سبعین واربعماية ودفن في خانقاهه ـ چون شیخ محتضر شد خادم خود شیخ عبد الله بن عبد الرحمن را فرستاد تا ترتیب کفن وي بكند وی ببازار رفت و دو کفن خرید و تجهیز دو میت کرد چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت و الله گفت و جان بداد ویرا در پهلوی شیخ دفن کردند وي گفته كه مرید را در حکم گریه بودن هزار بار بهتر ازان که در حکم خود بودن زیرا که صحبت با غیر از برای خدا بود و صحبت با خود از برای پروردن هوا *

۳۴۸ شیخ عمران ثلثي رحمه الله تعالی ثُلث دهی است بنزدیک مصر وي انجا بوده شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم علیه السلام آن بود که بی مهمان چیزی نخوردي خانهٔ او را ابو الضفیان میخواندند و شیخ عمو گفت که نهاوندی دیگ نه پختي تامهمان نبودی و نخوردی و شیخ عباس فقیر هروي گفت که عمران ثلثي چیزي نخوردی بروز بی مهمان چون مهمان رسیدي چیزي با وی بخوردي ـ و چون نرسیدي روزه داشتی روزی پگاه کسی نرسیده بود و نیت روزه کرده بود روز نزدیك نماز شام رسیده بود ناگاه مهمان در رسید ویرا بحدیث میداشت تا روز تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را بخواب دید که ویرا گفت عمران تو با ما عادتي داشتی نیکو ما با تو سنتي داشتیم نیکو تو عادت خود بدل کردي ما نیز سنت خود بدل کردیم

بیدار شد رنجه و اندیشه مند دیر بر نیامد که والی مصر بده ثلث
که ملک عمران بود عاملی را فرستاد تا حساب وی کند و ان عامل
ترسا بود بر وی زور کرد ویرا از انجا به بایست گریخت شیخ الاسلام
گفت که شیخ عباس فقیر گفت مرا که بشیراز بودم پیش شیخ
ابو الحسین سالبه در خانقاه که یکی در آمد ما نشناختیم که وی
کیست شیخ ابو الحسین دروی نگریست و گفت عمران توئی
گفت بلی شیخ بر خاست و ویرا استقبال کرد و دربر گرفت
بجای برد و بنشاند خجندهٔ دید که در چشم وی میرفت شیخ
گفت که چیست که در چشم تو میرود گفت - و في عيني شيئ -
و در چشم من چیزی است آزان بیخبر بود عباس گفت که شیخ
مرا گفت که هروی زود ویرا بگرمابهٔ بر بگرمابه بردم شیخ جامهٔ
خود بیرون کرد و بگرمابه فرستاد چون بیرون آمد جامه شیخ دروی
پوشانیدم و بخانقاه آمدیم ان شب دعوتی ساختند بشکوه که شیخ
ابو الحسین بخانهٔ وی بسیار بوده بود که هر سال همه مشایخ یکبار
بخانهٔ وی آمدندی بمصر بآن ده ثلث و وی دعوت کردی
شیخ گفت باری یکچند نزدیک من باشد تا ببعضی آزان
خدمتها که وی کرده قیام نمایم دیگر روز بامداد عمران پای
افراز خواست شیخ گفت میروی گفت آری شیخ رنجه شد
گفت روزی چند اینجا بنشین تا بر آسائی گفت میروم که من
مرد معاتبم مبادا که در تنعم بینند نپسندند بروم سر بمحنت خود
باز نهم تا خود چه شود شیخ عباس گفت پس ازان ویرا بمصر یافتند
درمیان ویرانهٔ مرده و موش یك گوش وی خورده *

۳۶۹ ابو الحسین مروالرودی رح وی شبلي را دیده بود گفت

که شبلي را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود که وقتي گناه امرزیده باشد هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند که این آن گناه است که فلان دوست و بنده را آمرزیده ام شیخ الاسلام گفت که فردا شادروان کرم باز گستبرد که گناه اولین و آخرین کم گردد *

۳۵۰ ابو حامد دوستان قدس سره العزیز وی بمرو بوده شیخ الاسلام گفت که من یك تن دیده ام که ویرا دیده احمد چشتي و وقت دیگر گفت که احمد چشتي گفت که ابو سعید مالیني گفت و این درستر است که ابو سعید مالیني ابو حامد را دیده بود ازوی پرسیدند که - متی تسقط الحشمة قال اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة - شیخ الاسلام گفت که حشمت چیزي است میان هیبت و وحشت چون صحبت قدیم شود وحشت و حشمت برخیزد هیبت بماند و شیخ الاسلام ابو سعید مالیني را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود و کسی تعریف نکرد همانا آن یک تن را که دیده بود که ابوحامد را دیده بود ویرا میگفت شیخ الاسلام گفت که احمد چشتي گفت که ابو حامد دوستان در مرو بر در دکانی نشسته بود سقائي آب بوی داد ساعتی آب را در دست نگاه داشت سقا گفت اي شیخ چرا نمیخوري گفت مگسی آب میخورد صبر میکنم تا وي آب بخورد که دوستان او بزحمت چیزی نخورند شیخ الاسلام گفت که بزحمت خوردن آن بود که چیزی میخوري و بردیگری ایثار میکني ایثار ظاهر تا وي طیرة می بود و انکه از وي پیشتر خوري آن خود شره بود با ایثار پنهان کن یا میانه خور و در شرح تعرف مذکور است که تعظیم حق سبحانه بر ابوحامد دوستان چنان غالب شده بود که چون بنماز ایستادی و گفتی الله پیش ازان که اکبر گفتي بیهوش

شدی وبیفتادی سالها عمر وی برین گذشت و هم برین وفات کرد
وگویند که وی هرگز بخود جامه نه پوشیدی بلکه مریدان وی جامه در
وی پوشانیدندی واگر کسی را بان حاجت بودی فرصت نگاه داشتی
چون پیش وی کسی نبودی جامه از وی برکشیدی و پوشانند
وکشنده را نگفتی که چرا چنین میکنی ابو حامد دوستان با رفیقی
میرفت در راهی آن رفیق گفت مرا آنجا کسی است تو آنجا
باش تا در شوم وصلهٔ رحم بجای آرم وی در شد و ابو حامد بنشست
آنمرد ان شب بیرون نیامد و برفی عظیم آمد و دیگر روز آنمرد بیرون
آمد ابو حامد درمیان برف می جنبید و برف از وی میریخت
آنمرد گفت تو هنوز اینجائی گفت نگفته بودی که اینجا باش
دوستان وفای دوستان بجا آرند *

۳۹۳ باب فرغانی قدس الله تعالی سره نام وی عمر است
بفرغانه بود و درویشان آندیار مشایخ بزرگ را باب خوانند مردی
صاحب کرامات ظاهر بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته
است که وی از اوتاد الارض است شیخ الاسلام گفته که شیخ عمو
ویرا دیده بود وی گوید که روزی پیش وی نشسته بودم یکی درآمد
و گفت دعای بکن که سرکب باز آمد و سرکب امیری بود که بجنگ
آمدی و باب بر کنار آتشدان نشسته بود و جورب در پای او آفتابه
آنجا نهاده بود پای برافتابه زد و گفت افگندمش سرکب فی الحال
بر در شهر سرنگون از اسپ افتاد و گردنش بشکست و هم شیخ عمو
گفت که یکی درآمد و گفت ای باب دعا کن تا باران آید دعا
کرد و باران درایستاد دیگر روز بعد هفتهٔ همان مرد آمد و گفت دعا کن
باز ایستد که همه خان و مان فرود آمد دعا کرد باران باز ایستاد

و صاحب کشف المحجوب گوید که باب را عجوزه بود فاطمه نام چون قصد زیارت باب کردم و نزدیک وی رسیدم گفت بچه آمدی گفتم آمدم تا شیخ را به بینم بصورت وی و وی بمن نظری کند بشفقت گفت ای پسر من خود از فلان روز ترا می بینم تا از منت غایب نگردانند می خواهمت دید روز را حساب کردم آنروز ابتداء توبه من بود پس ازین زیارت بهمت کن که شخصی کراء آن نکنند که زیارت وی کنند و اندر حضور اشباح هیچ چیزی نبسته است پس گفت فاطمه آنچه داری بیار تا این درویش بخورد طبق انگور تازه بیاورد و وقت آن نبود و بران رطب چند و بفرغانه رطب ممکن نبود *

۳۵۲ ابو منصور معمر بن احمد الاصفهانی قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی شیخ اصفهان بود و بزرگ و امام و عالم بعلوم ظاهر و علوم حقایق یگانهٔ مشایخ بود در وقت خود حنبلی مذهب بود شیخ احمد کوفانی ویرا دیده بود ویرا گفتم که ازوی هیچ سخن یاد داری گفت آری روزی درمیان سخن میگفت که - الفقر عزیز - ویرا گفتم تمام بود از پیری یک سخن *

۳۵۳ ابو نصر سراج قدس سره ویرا طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود و در ریاضات و معاملات شانی عظیم داشت صاحب کتاب لمعه است ویرا تصانیف بسیار است ورای آن در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس بوده است و قبروی آنجاست و مرید ابو محمد مرتعش است و سری سقطی و سهل تستری را دیده بود گویند که ماه رمضان به بغداد رسید در مسجد شونیزیه ویرا خلوتخانهٔ دادند و امامت درویشان بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد و در

تراويح پنج ختم كرد هر شب خادم قرصي بخانهٔ وي آوردي چون روز عيد شد برفت خادم نگاه كرد قرصها همه برجاي بود - وقتي شب زمستان بود و درآتشدان آتش مي سوخت و در معارف سخن مي رفت شيخ را حالتي پديد آمد روي بآتش دان نهاد و درميان آتش خداى را سجده آورد روي وي را از آتش آسيبي نرسيد شيخ را ازان سوال كردند گفت كسي كه بر درگاه او آب روى خود ريخته بود آتش روى وي نتواند سوخت ابو نصر قدس سره گويد - الناس في حفظ الاداب على ثلاثة طبقات الطبقة الاولى اهل الدنيا وادبهم في البلاغة والفصاحة و حفظ العلوم واسماء الملوك و اشعار العرب والثانية اهل الدين و ادبهم في رياضة النفوس و تاديب الجوارح و حفظ الحدود و ترك الشهوات و الثالثة اهل الخصوصية و ادبهم في طهارة القلوب و مراعاة الاسرار و الوفاء بالعهود و حفظ الاوقات و قلة الالتفات بالخواطر استواء السر و العلانية و حسن الادب في مواقف الطلب و اوقات الحضور و مقامات القرب - از وي ارند كه گفته هر جنازه كه پيش خاك من بگذرانند مغفور بود بحكم اين بشارت اهل طوس جنازها را پيش خاك وى آوردندى و زماني بداشتندي انگاه به بردندي *

۳۵۴ شيخ ابو الفضل بن الحسن السرخسي رحمة الله تعالى عليه نام وى محمد بن الحسن است و مريد ابو نصر سراج است و پير شيخ ابو سعيد ابو الخير هرگاه شيخ ابو سعيد را قبضي بودي قصد خاك پير ابو الفضل كردى خواجه ابو طاهر فرزند شيخ ابو سعيد گويد كه روزى شيخ ما را قبضي رسيد درميان مجلس گريان شد و همه جمع نيز گريان شدند گفت هرگاه كه مارا قبضي بودى روي سوي خاك پير ابو الفضل كردمي به بسط مبدل شدى

گفت ستوري زين كنيد در وقت بر ستور نشست و جمله اصحاب با وي برفتند چون بصحرا رسيدند شيخ كشاده گشت و وقت او صفت بدل شد درويشان بنعره و فرياد بر آمدند و شيخ را از هر معني سخني ميرفت چون بسرخس رسيد از راه بسر خاك پير شد و از قوال اين بيت در خواست * شعر *

معدن شادي است اين يا معدن جود و كرم
قبـلهٔ ما روی يار و قبلـهٔ هر كس حرم

و شيخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاك طواف ميكرد و نعره ميزد و درويشان سر و پاي برهنه در خاك مي غلطيدند چون آرامي پديد آمد شيخ گفت اين روز را تاريخي مازند كه بهتر ازين روز نه بينند بعد ازان هر مريد را كه انديشهٔ حج بودی ويرا بسر خاك پير ابو الفضل فرستادي و گفتي آنخاك را زيارت كن و هفت بار گرد آنخاك طواف كن تا مقصود حاصل شود صاحب كتاب كشف المحجوب بزرگی را نام مى برد و ميگويد كه بسرخس از وي شنيدم كه گفت كودك بودم بمحلتي رفته بودم بطلب برگ توت از براي كرم فيله و بر درختي شده بودم گرمگاهي و شاخهای آن درخت ميزدم شيخ ابو الفضل بر آن كوی گذشت و مرا نه ديد هيچ شك نكردم كه از خود غايب بود بر حكم انبساط سر بر آورد و گفت بار خدايا يكسال پيش است كه مرا دانگي ندادهٔ كه موی خود بتراشم با دوستان خود چنين كنند گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان زرين ديدم انگاه گفت عجب كاري كه به كشايش دل با تو سخني نتوان گفت و هم صاحب كتاب كشف المحجوب گويد كه روزی لقمان بنزديك

ابو الفضل حسن آمد ویرا دید جزوي اندر دست گفت یا ابو الفضل اندرین جزو چه میخواهي گفت همان که تو اندر ترک آني گفت پس این خلاف چراست گفت خلاف تو می بیني که از من می پرسي که چه میخواهي از مستي هشیار شود از هشیاري بیدار گرد تا خلاف بر خیزد بداني که من و تو چه می طلبم شیخ ابو الفضل حسن سرخسي وقتی از هوا در آمد و بر درختی بنشست یکی آن را بدید شیخ ابو الفضل گفت چه می نگري این ترا می باید گفت می باید گفت ازان نمي یابي که می باید یعنی که من طلب نکرده ام شیخ ابو سعید گوید قدس الله تعالی سره که پیر ابو الفضل در میگذشت گفتند ایها الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب نداد گفتند بفلان فلان گورستان بریمت گفت الله الله مرا آنجا نبرید گفتند چرا گفت براي انکه آنجا خواجگانند و امامانند و بزرگانند ما یاري کیستم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بسر تل مرا در گور کنید که آنجا مقامرانند و گناهکارانند و خراباتیانند ودوال بازانند مرا آنجا در گور کنید که در خور ما ایشانند و طاقت آن دیگران نداریم ما باین گناهکاران می زیم که ایشان برحمت او نزدیکتر باشند و هم شیخ ابو سعید فرموده - سمعت الشیخ ابا الفضل بن الحسن شیخ رقته بسرخس یقول الماضي لا یذکر و المستقبل لا ینتظر و ما في الوقت یعتبر و هذا صفة العبودیة ثم قال حقیقة العبودیة شیآن الافتقار الی الله تعالی و هذا من اصل العبودیة و حسن القدوة برسول الله صلی الله علیه وسلم و هو الذي لیس للنفس فیه نصیب و لا راحة - چون شیخ ابو الفضل از دنیا برفت یاران وي مرقع بیگانه دروي پوشیدند دیگر روز در مسجد نشسته بودند

کسی در مسجد باز کرد و مرقع را در مسجد انداخت و گفت
این مرقع بیگانهٔ شما را نخواهم و برفت *

۳۵۵ خالوي نیشاپوري قدس الله سره نام وي احمد است بسرخس بوده و بسرخس رفته از دنیا وبزرگ بوده با ولایات ظاهر و کرامات بسیار ویرا مریدي بود محمد بن حسن نام همه دنیاي خود را بروي پاشیده بود شیخ الاسلام گفت پیر را یک مرید تمام بود سخن را یک گوش تمام بود تا همه جهان روشن شود یک صبح تمام بود خالوي نیشاپوري فراوان با محمد حسن گفتی انچه فرا من میدهند تازه فرا تو میدهم تازه شیخ الاسلام گفت محقق آن بود که سخن تازه فرا وي میدهند و وي تازه فرا مریدان میدهد وقتی که خالو از دنیا میرفت کار سازي کفن وي میکردند گفت من کفن شما را نخواهم که او خود مرا در کار عنایت گرفت و جان بداد *

۳۵۶ شیخ ابو العباس القصاب الاملي قدس الله تعالی سره نام وي احمد بن محمد بن عبد الکریم است شیخ آمل وطبرستان بود مرید محمد بن عبد الله الطبریست و وي مرید ابو محمد جریري است صاحب کرامات عظیم وفراست تیز بود و قبله و غوث زمان خویش بود تا زنده بود همه را رحلت بوي بود وي گفته بود این بازارك ما بآخر با خرقاني افتد پس از وي بخرقاني افتاد ویرا گفتند که شیخ سلمي طبقات کرده مشایخ را گفت نام من دران میان نیاورده گفتند نه گفت هیچ نکرده وي امي بوده اما کلام و نکتهاي عالي داشته یکي از ایمهٔ طبرستان گفت که از افضال خدایتعالی یکي آنست که کسی را بي تعلیم و تعلم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین

رد قاید توحید چیزی مشکل شود از وی بپرسیم و آن ابو العباس قصاب
است شیخ الاسلام گفت که وي در ایام من بوده است همواره با شیخ
عمو مي گفتم که مي خواهم سه پیر را زیارت کنم شیخ ابو العباس
را بآمل و شیخ احمد نصر را بنیشاپور و شیخ ابو علي سیاه را بمرو وی
گفت که من بهار بخواهم رفت ترا هم با خود برم او خود بمرد و روزي
نبود لیکن پیوسته کسی مي آمدی از نزدیک وی بخانقاه شیخ عمو
و من احوال وي و سخن وي مي پرسیدم هیچکسي را احوال و سخن
وي چنان معلوم نیست که مرا وی گفته که وقت کیماست
شیخ احمد کوفاني گفت که وي همه شب فریاد میکردي و سخن
میگفتي بآخر میگفتي - ما بکی شیئ ما بکی شیئ لیس کمثله شیئ
یعني ما بقی شي - شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده ام که از وي
سخن بتمام باز توانستندي گفت یکي شیخ ابوعلي گاذر حکایة آنجوان
و سگ که دید که گفتند کار نماینده است به پسند وي گفته ازو و دیگري
شیخ محمد قصاب آملي شاگرد وي شیخ الاسلام گفت که ابو الفارس
کرمانشاهي کس فرستاد و بشیخ ابو العباس که اینجا قحط افتاده است
دعا کن شیخ سیبي انجا فرستاد باران آمد و قحط برخواست شیخ
ابو العباس نماز بسیار خواندي وقتي نماز میکردي یکي از درویشان
درزي گري میکرد و جامه میدوخت همانا بتکلف میدوخت هر
زمانیکه شیخ الاسلام نماز باز دادي او را دیدي که بر درزي که
راست نیامده بودي باز میکردي شیخ گفت آن - تي صنمي
تي صنمي - یعني آن بت است بت است که آنرا مي پرستي
شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی سره که
شخصي نزدیك شیخ ابو العباس در آمد و از وي طلب کرامات

کرد و شیخ ابو العباس گفت نمي بیني که چیست که آنچه از کرامات است پسر قصابي بود از پدر قصابي آموخته چیزی با وي نمودند و او را بربودند و ببغداد تاختند پیش شبلي و از بغداد بمکه تاخت واز مکه بمدینه تاخت و از مدینه به بیت المقدس تاخت خضر را باو نمودند و در دل خضر انگندن تا ویرا قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا باز آورد و عالمي را روي بوي نهاد تا از خراباتها مي آیند و از ظلمتها بیزار میشوند و توبه میکنند و نعمتها فدا مي سازند و از اطراف عالم سوختگان مي آیند و از ما اورا میجویند کرامات پیش ازین بود آنمرد گفت ای شیخ کراماتي باید که به بینم شیخ گفت نیک به بین نه کرم اوست که پسر بزکشي در صدر بزرگان نشیند و بزمین فرو نشود و این دیوار بروي نیفتد و این خانه بر سر وي فرو نیاید بي ملک و ملک ولایة دارد بي آلت و کسب روزي خورد و خلق را خوراند این نه کرامات است و هم شیخ ابو سعید گفته که ما در آمل بودیم که مردی از مصر بیامد که حدیث شیخ ابو العباس شنیده بود و وي خداي ناداني بود از مصر بآمل آمده تا صوفي گري کند و شیخ را از جای خود ببرد چون در آمد سلام نگفت و پاي افزار بیرون نکرد و در طهارت جای شد کوزها بود که بآن دست و روي شستندي بر میگرفت و مي شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگوئید تا کلا آرد و ایشان کوزه را کلا گویند با شیخ گفتند گفت دیگر کلا ببرید گفتند هرچه آنجا بود همه را بشکست گفت از بازار بیاورید دیر مي آوردند آن غافل از طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلا نیارید اگر کلا ندارید شیخ را بگوئید تا بیاید و ریش خود را فرا من دهد تا بدان استنجا کنم شیخ چون آن سخن بشنید

از جمال بهجت و محاسن دراز داشت و سفید در دست خود نهاد و مي‌رفت و میگفت کار قصاب پسری بدانجا رسیده که ریش او بدانجا را شاید آن غافل بشکست و درپای شیخ افتاد و گفت ای شیخ از تو مسلمان می شوم روزی کودکی اشتریرا زمام گرفته بود با بار گران و در بازار آمل میکشید گل بود پای اشتر از جای بشد و بیفتاد و خورد بشکست مردمان قصد آن کردند که آن بار از وی فرو گیرند شیخ ازانجا میگذشت گفت اینجا چه بوده است حال را باز گفتند زمام اشتر را بگرفت و روی بآسمان کرد و گفت پای این اشتر درست کن واگر درست نخواهي کرد چرا دل قصابی بگریستن این کودك بسوختي درحال اشتر برخاست ودر رفتن آمد وی گفته اگر همه عالم خواهند یانه با خداوند خود خوی باید کرد و الا در رنج باشند زیراکه چون خوی باری کني در بلاي مبلي بيني بلا بر تو نیاید و رنجه دل نگردي که خداوند تعالی برضا وسخط ما تقدیر خود را متغیر نکند پس رضا بحکم موجب راحتست هرکه باوي خوی کند دلش براحت شود وهرکه ازوي اعراض کند بورود قضا رنجه دل گردد *

۳۵۷ شیخ احمد نصر قدس الله تعالی سره وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابو العباس قصاب است وحصري را دیده درآنوقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه عزیمت زیارت و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ احمد نصر در شهر نسا بود درخانقاهي که بر بالای شهر است برکنار گورستان که خاك مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد ابو علي دقاق آنجا خانقاهي بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون شیخ ابو سعید

بنزدیک شهر نسا رسید بشهر نسا درنیامد و بزیر شهر بردیهها بگذشت و روی به بسمه که دهی است که قبر محمد علیان آنجا است نهاد شیخ احمد نصر از صومعهٔ که دران خانقاه داشت سر بیرون کرد و با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هرکرا می باید که شاه از طریقت را بیند آنکه میگذرد به بسمه باید شد تا ویرا انجا در یابد احمد نصر بست حج گذارده بود و بیشتر احرام از خراسان بسته بود یکروز در حرم از اسرار و حقایق اینطایفه چیزیی در عبارت اصحاب طامات باز گفت دو یست و هشتاد تن از پیران در حرم بودند گفتند تو این سخن چرا گفتي ویرا از حرم بیرون کردند در همان ساعت حصري از خانهٔ خود در بغداد بیرون آمد و خادم را گفت آنجوان خراساني که هر سال می آید چون بیاید راهش ندهي چون احمد ببغداد آمد بر در خانهٔ حصري شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت ویرا بار ندهي احمد چون آن بشنید بیهوش بیفتاد و آن چند شبانه روز برداشت آخر روزی حصري بیرون آمد و گفت آن ترک آدب که بر تو گذشت غرامت آنرا باید که بروم شوي و یک سال روز خوک باني کني و شب دران جاي در طرسوس که کافران از مسلمانان گرفته اند و ویران کرده تا بروز نماز کني و زنهار که یک ساعت نخسپی شاید که دلهاي پیران ترا قبول کند احمد چون صادق بود في الحال بانچه شیخ فرمود قیام نمود بعد ازان بدر خانهٔ شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز هفت بار بطلب تو شیخ بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت - یا احمد و ولدي قرة عیني - وی از شادي لبیک زد و روي بحرم نهاد پیران حرم استقبال وي کردند و گفتند - یا ولداه و قرة عنياه *

٣٥٨ شیخ ابوعلي سیاه قدس الله سره وي از اکابر مشایخ مرو بوده وبا ابوالعباس قصاب واحمد نصر وغیرهما ازینطائفه معاصر بوده و با استاد ابوعلي دقاق صحبت داشته بود ودر ابتداء دهقاني کردي گویند سي سال روزه داشت که کس ندانست هر روز بامداد چون از خانه بیرون آمدی دو نان برداشتی و گفتی با شریک خود بصحرا بخورم ودر راه بدرویشان دادي واگر در صحرا شریکان گفتندی چیزی خوردی گفتی بخانه خود خورده ام وی گفته در صحرا هر بیلی که بزمین فرو بردمی دیگر آنرا خاک و گل بر می آمدی و مرا همه نور دل بر می آمدی شیخ الاسلام گفت که مردی و یرا گفت که هیچکس بود که عیب خلق داند گفت بود گفت پس الله تعالی ساتر العیوب نبود شیخ ابوعلي گفت خویشتن را ازمن بپوش في الحال انمرد بیاماسید وجامه برتن وی پاره شد و وی برهنه گشت پیش شیخ تضرع و زاري کردند شیخ دعا کرد آنمرد بحال خود باز آمد وقتی شخصی را دید از ده خویش کاغذی در دست گفت آن چیست گفت فتوی است که امام ابوعلي که مفتي آنوقت بود جواب کرده گفت انرا پیش امام باز بر که در جواب خطا کرده است آن شخص فتوی را پیش امام برد چون امام تامل کرد دانست که خطا کرده است ازان شخص پرسید که این فتوی را به شیخ داده بودی و وی آنرا بخواند گفت شیخ خط نمی تواند خواند امام ابوعلي برخاست پیش وی آمد و گفت اگر آن ابوعلي نبودی این بوعلي بآتش دوزخ رسیده بودی وفات وی بمرو بوده در شعبان سنه [۴۲۴] اربع و عشرین و اربعمایة *

٣٥٩ شیخ ابوعلي دقاق قدس الله تعالی سره نام وی حسن بن

محمد الدقاق است زبان وقت بود در نیشاپور و امام فن خود بود و در زمان خود بی نظیر بیانی صریح و لسانی فصیح داشت مشایخ بسیار دیده بود و مرید نصرآبادی بود و مذکری کردی در نیشاپور برفته از دنیا در ماه ذو القعده سنه [۴۰۵] خمس و اربعمایة شیخ الاسلام گفت که وی هر سال بجائی رفتی و در شهر دیگر مقام کردی وآخر باز آمدی استاد ابو القاسم قشیری داماد وی بود و شاگرد وی و مجلس وی جمع کرده بود دقاق شوری داشت وکرم بود و وی میگفتی می باید که بخیابان هری کوک کنم یعنی بانگ زنم که وی در کار هریوکان دور فرا رفته بود گفتند بهری شوی ترا بنعره بکشند زیرا که هرکه در مجلس وی نعره زدی در برابر آن نعره زدی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که در مجلس دقاق بودم کسی ویرا از نزول پرسید باین دو بیت جواب داد * بیت *

خلیلیّ هل ابصرتما او سمعتما * با کرم من رب یمشي الی عبد
اتی زایرا من غیر وعد و قال لی * اصونک من تعلیق قلبك بالوعد

و در مقامات شیخ ابو سعید ابو الخیر این بیت دیگر مذکور است * بیت *

و کم قلت شوقا لیتنی کنت عنده
و ما قلت اجلالا له لیته عندي

وي گفته چون مدعي بیند دامن وي محکم بگیرند که معنیی داران و محققان برفتند وصاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از پیری شنیدم که گفت روزي بمجلس وی در آمدم به نیت آنکه از توکل به پرسم وي دستار طبري نیکو برسر داشت دلم بآن میل کرد گفتم ایها الاستاد توکل چه باشد گفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کني این بگفت و دستار را بمن انداخت ابوعلي دقاق گفته که هرکرا رد کنند

برون کـ از نیاید میدان خالي ماند شیخ الاسلام گفت نه رد است ناز
است آني که قصه دراز است هم ابو علي دقاق گفته درخت خود
روی که سی آنرا نه پرورده باشد برگ بر آورد ولی بار ندهد و اگر
آرد بی ه آرد پس گفت من این طریق از نصرابادی گرفتم و او از
شبلي از جنید هرگز پیش نصرابادی نرفتم تا غسل نکردم روزی
پیری رسید یکی ویرا بشناخت گفت آن استاد ابو علي دقاق است
بزرگان آمدند و استدعاي درس کردند قبول نکرد الحاح بسیار
کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا رفت و اشارت براست
کرد و گفت - الله اکبر - و روی بقبله کرد و گفت - رضوان من الله
اکبر - و بجانب چپ اشارت کرد و گفت - و الله خیر و ابقی -
خلق بیکبار بهم بر آمدند و غریو برخاست و چند کس بجاي
بمردند و استاد درمیان این مشغله از منبر فرود آمد و برفت بعد
ازان ویرا طلب کردند نیافتند مریدی داشت بازرگان بیمار شد
شیخ بعیادت وي آمد و پرسید که ترا چه شد گفت شب برخاستم
که وضو سازم و تهجد گزارم تابی برپشت من افتاد و دردي سخت
پدید آمد وتب در پیوست استاد گفت ترا باین فضولي چه کار که
نماز شب کني ترا مردار دنیا از خویشتن دور می باید کرد کسی را
که سر درد کند طلا بر پا نهد هرگز به نشود چون دست نجس گردد
آستین شوید هرگز پاك نگردد و هم استاد ابو علي گفته در مناجات
خویش خداوندا مرا رسوا مکن که بسی از تولافها زده ام بر سر منبر
و اگر رسوا خواهي کرد در پیش مجلسیانم رسوا مگردان مرا همچنین
در مرقع صوفیان رها کن و رکوه بیکدستم ده و عصا بدیگر دست
که من شیوهٔ صوفیان دوست میدارم انگاه مرا با رکوه و عصا و مرقع

سر بوادي از واديهاى دوزخ در ده تا من ابد الاباد بدين خونابه فراق میخورم و دران وادي نوحه ميكنم و برنگونساري خويش ميگريم و ماتم باز ماندگي خويش ميدارم تا باري اگر قربت تو ام از دست رفت نوحه تو ام بود وهم وى گفته خداوندا ما ديوان خود بگناه سياه كرديم و تو موى ما را بروزگار سفيد كردى اى خالق سياه وسفيد فضلى بكن و سياه كردهٔ مارا در كار سفيد كردهٔ خويش كن استاد ابو القاسم قشيرى پس از وفات ويرا بخواب ديد كه بسياري بيقراري ميكرد و ميگريست گفت اي استاد چه بوده است مگر باز گشتن بدنيا مى بايدت گفت آرى ولى نه از براى مصلحت دنيا و نه براى آنكه مجلس گويم اما از بهر اينكه ميان دربندم و عصا برگيرم و همه روز بيك يك در ميشوم و حلقه و عصا بر در ميزنم و ميگويم مكنيد كه نميدانيد كه از كه باز مي مانيد گويند كه در آخر عمر چندان درد بر استاد پديد آمده بود كه هر آخر روزى بر بام بر آمدى و روي با آفتاب كردى و گفتى اى سر گردان مملكت امروز چون بودي و چون گذرانيدى هيچ جاى بر اندوهگين اين حديث تافتى و هيچ جاى از زير و زبر شد كان اينواقعه خبرى يافتى هم ازين جنس ميگفتى تا افتاب فرو شدى و گويند كه سخن وى در آخر عمر چنان شد كه كسى فهم نميكرد و طاقت نميداشت مردم اندک هفده يا هژده كس بمجلس وى آمدى شيخ الاسلام گفته است چون بوعلي دقاق را سخن عالي شد مجلس او از خلق خالي شد *

۳۶۰ ابو علي الشَّبوِّي المروزي قدس الله تعالى سره نام وي محمد بن عمر و بن شَبُّوَيه است - كان لسان الوقت بناحيته و عديم النظير بها - از اصحاب ابو العباس سيّاري است - و في تاريخ

مشایخ الصوفیة القاسم بن القاسم ابو العباس بن بنت الامام احمد بن سیّار المروزي له لسان في علوم الحقایق واحد من بقي من جملة مشایخ صحبه محمد بن عمر بن شبویه و في انساب السمعاني ابو علي شبّوي یروی عن ابي عبد الله محمد بن یوسف الفربرّی -
شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی سره که استاد ابوعلي دقاق به نزدیک پیری شبّوی آمد و ما بمرو بودیم و پیر شبوي صحیح بخاري یاد داشت و ما صحیح بخاري از وی سماع داریم و پیر را ازینمعني آگاهي تمام بوده است و استاد ابو علي دقاق را باین سخن وی آورده پیر شبوي استاد ابوعلي را گفت که ما را ازین معني نفسی زن استاد ابو علي گفت این سخن بر ما بسته است کشاده نیست گفت روا بود ما نیاز خویش حاضر کنیم تا ترا بر نیاز ما سخن بکشاید اینمعني آتش است و نیاز سوخته استاد ابو علي اجابت کرد مجلس نهاد و ویرا بر سر منبر سخن نمیکشاد که مردم اهل آن نبودند پیر شبوي از در مسجد درآمد استاد را چشم بروي افتاد سخنش بکشاد چون مجلس بآخر رسید پیر شبوي گفت تو آني که بودي این ما بودیم نیاز باید هیچ راهي بخداوند از نیاز نزدیک تر نیست اگر بر سنگ خاره افتد چشمهٔ آب بکشاید روزی در تا بستان در گرمگاه روز که خاك و گرد بود ابو علي شبوي را دیدند که میرفت گفتند که ایها الشیخ کجا میروي گفت بفلان خانقاه میروم که آنجا درویشانند و من بنشسته ام که در روزی صد و بست رحمت از آسمان بر درویشان بارد بتخصیص در وقت قیلوله اکنون میروم که آنجا قیلوله کنم باشد که ازان رحمت نیز بر من بارد بزرگان گفته اند خویشتن را در میان ایشان درخوران و خویشتن را ازیشان و از دوستان ایشان فرا نمائي اگرچه داني

که چگونه رسوائي * ع * عاشق نمای خویشتن ار چه نهٔ چنین * فردا
که گویند تو کیستي گوئی من از دوستان ایشانم و چون سر ایشان
شنوي واگرچه معني نداني سري درجنبان تا فرداگوئي که از جنبانان
ایشانم گویند بیاکه ترا حقیست مگر بدان سبب برهي * شعر *

با عاشقان نشین و همه عاشقي گزین
با هرکه نیست عاشق با او مشو قرین

۳۶۱ شیخ ابو القاسم بشر یاسین قدس الله تعالی سره از جملهٔ
مشاهیر علماء عصر و کبار مشایخ دهر بوده است و نشست وی
درمهنه بوده است و آنجا از دنیا رفته درسنه [۳۰۸] ثمان و ثلثمائة
شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گفته است که در
کودکي درآنوقت که قرآن میخواندم پدرم بابوالخیر مرا بنماز آدینه
می برد و در راه پیر ابوالقاسم بشیر یاسین پیش آمد گفت ای ابوالخیر
این کودك آن کیست پدرم گفت آن ماست پیر ابو القاسم نزدیک
ما آمد و بر سر پای نشست و روی بر روی ما باز نهاد و چشمهای
وی پرآب گشت گفت یا ابا الخیر ما نتوانستیم رفت ازین جهان
که جای خالي میدیدیم و درویشان ضائع می ماندند اکنون که
فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولائتها را ازین کودک نصیب خواهد
بود پس پدرم را گفت چون از نماز بیرون آئي او را نزدیك ما آر
چون از نماز فارغ شدیم پدرم مرا بنزدیك پیر ابو القاسم برد چون در
صومعهٔ وي شدیم و پیش وي بنشستیم طاقي بود نیک و بلند دران
صومعه پیر ابو القاسم پدرم را گفت بو سعید را بر دوش گیر تا قرصی
که برآن طاق است فرو گیرد پدر ما را برگرفت دست دراز کردیم و
آن قرص را ازان طاق فرو گرفتیم قرصي بود جوین گرم چنانکه دست

مرا گرمی آن خبر می بود شیخ ابو القاسم آن قرص را از ما بستد و چشم [illegible] آب کرد و آن قرص را بدو نیمه ساخت و یک نیمه بما داد وگفت [illegible] رو یك نیمه خود بخورد و پدرم را هیچ نصیب نداد پدرم گفت ای شیخ چه سبب است که ما را ازین تبرک نصیبی نکردی [illegible] ابو القاسم گفت ای ابو الخیر سی سال است تا این قرص بربن طاق نهاده ایم و ما را وعده کرده اند که این قرص در دست آنکس که [illegible] گرم شود جهانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بوی خواهد بود اکنون این بشارت ترا تمام باشد که آنکس این پسر [illegible] خواهد بود شیخ ابو سعید قدس الله سره گفته است که روزی پیش ابو القاسم بشیر یاسین بودیم ما را گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گوئی گفتیم خواهیم چرا نخواهیم گفت هر وقت که در خلوت باشی این بگوی و بیش ازین مگوی بیت

بی تو جانان قرار نتوانم کرد * احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر موی * یك شکر تو از هزار نتوانم کرد

۳۶۲ شیخ لقمان سرخسی قدس الله سره وی در ابتدا مجاهده بسیار داشته است و معامله باحتیاط ناگاه کشفی افتادش که عقلش رفت گفتند لقمان این چه بود و این چیست گفت هر چند بندگی بیش کردم بیش می بایست در ماندم گفتم الهی بادشاهانرا چون بنده پیر شود آزادش کنند تو بادشاه عزیزی در بندگی تو پیر گشتم آزادم کن گفت ندائی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن بود که عقل از وی بر گرفتند پس وی از عقلای مجانین بوده است و شیخ ابو سعید ابوالخیر بسیار گفته است که لقمان آزاد کردهٔ خدایست سبحانه از امر ونهی وهم شیخ ابو سعید ابوالخیر

گفته که شبي جماعتي در خانقاه خفته بودند و در خانقاه بسته بود و ما با پير ابو الفضل بر سر صفه نشسته بوديم و سخني ميرفت در معارف مسئله مشكل شد لقمانرا ديديم كه از بام خانه در پريد و درپيش ما بنشست و آن مسئله را جواب بگفت چنانكه اشكال برخواست باز بپريد و ببام بيرون شد پير ابو الفضل گفت اي ابو سعيد مرتبهٔ اين مرد مي بيني گفتم مي بينم گفت اقتدا را نشايد گفتم چرا گفت ازانكه علم ندارد از شيخ ابو سعيد پرسيدند كه در سرخس ظريف كيست گفت در شهر شما لقمان گفتند سبحان الله در شهر ما خود هيچكس ازوي بشوليده تر و سوختگين تر نيست شيخ گفت شمارا غلط افتاده است ظريف پاكيزه بود وپاكيزه آن باشد كه با هيچ چيزش پيوند نباشد وهيچكس را ازوي بي پيوند تر و بي علاقه تر و پاكيزه تر نمي بينم كه او در همه عالم با هيچ چيز پيوند ندارد نه با دنيا نه باآخرت و نه با نفس و هم شيخ ابو سعيد گفته است كه ما در سرخس بوديم پيش پير ابو الفضل حسن يكي در آمد وگفت لقمان مجنون را بيماري پديد آمده است و فرو مانده و گفته ما را بفلان رباط بريد سه روز است تا آنجا ست و هيچ سخن نگفته است امروز گفت پير ابو الفضل را بگوئيد كه لقمان ميرود پير ابو الفضل چون آن سخن بشنيد گفت آنجا رويم با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بديد تبسمي كرد پير ابوالفضل بربالين وي بنشست وي در پير مي نگريست ونفسي گرم ميزد وهيچ لب نمي جنبانيد يكي از جمع گفت - لا اله الاالله - لقمان تبسمي كرد وگفت اي جوان مرد ما خراج داده‌ايم و برات ستده وباقي بر توحيد داريم آن درويش گفت آخر خويشتن را با ياد مي بايد داد لقمان گفت ما را عربده ميفرمائي بر درگاه حق پير

ابو الفضل را خوش آمد گفت همچنین است ساعتی بود نفس منقطع شد و همچنان در پیر می نگریست و هیچ تغیر در نظرش پدید نیامد بعضی گفتند تمام شد و بعضی گفتند نشد هنوز نظرش راست اندرمت است پیر ابو الفضل گفت تمام شده است ولیکن تا ما نرفته ایم وی چشم فراز نکند چون پیر ابو الفضل برخاست لقمان چشم برهم نهاد *

۳۶۳ شیخ محمد قصاب آملي رح وی بدامغان می بوده است شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب شاگرد ابو العباس قصاب بود مذکری کردی شیخ ابو العباس ویرا از مجلس داشتن بازداشته بود که عام را سخن نگوید که سخن وی بلند شده بود وی بزرگ بود همه دامغان جیفه بود و وی روح آن و هم شیخ الاسلام گفت اگر خرقاني و محمد قصاب بجای بودندی من شما را بوی فرستادمی نه بخرقاني که وي شما را سود مندتر بودی از خرقاني یعنی خرقاني منتهي بود مرید ازوی بهره کم یافتی شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب با من گفت که هربوگان صفاتي باشند یعني برحمت و عفو و کرم گرایند پیش از صفات نه بینند و معامله صوفیان با ذاتست با معطي است نه با عطا و هرچه جزاوست حجابست ازو *

۳۶۴ شیخ ابو الحسن خرقاني رح نام وي علي بن جعفراست یگانه و غوث روزگار خود بوده وقبلهٔ وقت که در روزگار وی رحلت بوي بود شیخ ابو العباس قصاب گفته بود که این بازارک ما با خرقاني افتد یعني رحلت و زیارت پس از وفات وي بخرقاني گشت چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابو الحسن در تصرف بسلطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامي است رح و تربیت ایشان در

سلوك از روحانيت شيخ ابو يزيد و ولادت شيخ ابو الحسن بعد از وفات شيخ ابو يزيد بمدتيست وشيخ ابوالحسن شب سه شنبه عاشورا سنه [۴۲۵] خمس وعشرين و اربعماية از دنيا برفته روزي با اصحاب خود گفت كه چه چيز بهتر بود گفتند شيخا هم تو بگوي گفت دلي كه در وي همه ياد كرد او بود از وي پرسيدند كه صوفي كيست گفت صوفي بمرقع وسجّاده صوفي نبود وصوفي برسوم و عادات صوفي نبود صوفي آن بود كه نبود و هم وي گفته كه صوفي روزي بود كه بآفتابش حاجت نبود و شبي كه بماه و ستاره اش حاجت نبود و نيستي است كه به هستيش حاجت نبود از وي پرسيدند كه مرد بچه داند كه وي بيدار است گفت بآنكه چون حق را ياد كند از فرق تا قدمش از ياد كرد حق خبر داشته باشد و از وي پرسيدند كه صدق چيست گفت صدق آنست كه دل سخن گويد يعني آن گويد كه در دلش بود و از وي پرسيدند كه اخلاص چيست گفت هرچه براي حق كني اخلاص است وهرچه براي خلق كني رياست و از وي پرسيدند كه كرا رسد در فنا و بقا سخن گفتن گفت كسي را كه بيك تار ابريشم از آسمان در اويخته باشندش بادي بيايد كه درختها و بناها بيفگند و همه كوه ها بركند و همه درياها انپاشته كند ويرا از جايگاه نتواند جنبانيد و وي گفته است كه هرگز با كسي صحبت مداريد كه شما گوئيد كه خدا و او گويد چيز ديگر وهم وي گفته كه اندوه طلب كن تا آب چشمت پديد آيد كه حق گريندگان را دوست ميدارد وهم وي گفته اگر كسي سرودي بگويد و بآن حق را خواهد بهتر ازان بود كه قرآن خواند و بدان حق را نخواهد وهم وي گفته كه وارث رسول الله صلى الله عليه وسلم آنكس بود كه

بفعل رسول اقتدا کند نه آن بود که روي کاغذ سیاه کند شبلي گفته آن خوهد که نخواهم و وی گفته که این هم خواستي است و هم وی گفته به امروز چهل سال است که تا در یك وقتم و حق بدلم مي نگرد بجز خود را نمي بیند - ما بقی فيّ لغیر الله شیئ ولا في صدري لغيره قرار - وهم وی گفته که چهل سال است که نفسم یک شربتم آب سرد مي خواهد یا شربتي دوغ ترش میخواهد هنوز ویرا نداده ام وهم وي گفته علما وعباد درجهان بسیارند ترا ازان باید بود که روز بشب آري چنانکه حق پسندد و شب بروز آري چنانکه حق پسندد وهم وي گفته که روشن ترین دلها آن بود که دران خلق نبود و بهترین کارها آن بود که دران اندیشهٔ مخلوق نبود وحلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود و بهترین رفیقان آن بود که زندگانیش با حق بود *

۳۶۵ شیخ ابو عبد الله الداستاني رح نام وي محمد بن علی الداستاني است و لقب وی شیخ المشایخ عالم بوده بانواع علوم و از محتشمان درگاه حق بود و ویرا کلامی مهذبست و اشاراتي لطیف از اقران شیخ ابو الحسن بوده و نسبت ارادت وی بسه واسطه بشیخ عمي بسطامي که برادر زادهٔ سلطان العارفین و مرید ویست میرسد در ماه رجب سنه [۴۱۷] سبع عشر و اربعماية برفته از دنیا و عمر وی پنجاه و نه سال بوده صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من از شیخ سهلكي که از اصحاب وی بود شنیدم که گفت وقتي اندر بسطام ملخ آمد و همه کشتها و درختها از بسیاری آن سیاه شد و مردم دست بخروش بردند شیخ مرا گفت این چه مشغله است گفتم ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل مي باشند

شیخ برخاست و ببام برآمد و روی بآسمان کرد و در حال همه ملخها برخاستند نماز دیگر را یکی نمانده بود هیچ کس را یک شاخ بزیان نشده *

۳۶۹ شیخ ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله تعالی سره نام وی فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ ویرا مسخر بودند پیر وی در طریقت شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است شیخ ابوسعید گفته که یک روز می آمدم بر در شارستان سرخس بر بالی خاکستر بود و لقمان مجنون بر سر آن نشسته قصد وی کردم و بر وی بالا شدم وی پارهٔ بر پوستین میدوخت و ما بوی می نگریستم و حضرت شیخ چنان ایستاده بوده است که سایهٔ وی بر پوستین لقمان افتاده بود چون آن پارهٔ بر پوستین دوخت گفت یا اباسعید ما ترا با این پاره برین پوستین دوختم پس برخاست و دست ما بگرفت و می برد تا بخانقاه پیر ابو الفضل و ویرا آواز داد وی بیرون آمد گفت یا ابا الفضل این را نگاه دار که از شماست پیر ما را دست بگرفت و در خانقاه برد و در صفه بنشست و جزوی بر گرفت و دران جائي نظر میکرد و ما را چنانچه عادت دانشمندان بود طلبی در سینه پدید آمد که دران جزو چیست پیر بدانست گفت یا ابا سعید صد و بست و چهار هزار پیغمبر را بخلق فرستادند گفتند با خلق بگوئید که الله ایشان آمدند کسانیکه این کلمه گفتند درین کلمه مستغرق شدند شیخ گفت این سخن آن شب ما را درخواب نگذاشت بامداد پیش از برآمدن آفتاب از پیر دستوري خواستم و بدرس تفسیر پیش ابو علي فقیه آمدیم چون بنشستیم خواجه ابو علي را اول درس این آیت

بود کمن زل اللّهُ ثُمّ ذَرْهُم فِي خَوْضِهِم يَلْعَبُون - دران ساعت دری در سینهٔ ما کشادند بسماع این کلمه و ما را از ما فراستدند خواجه ابوعلي آن تغییر در ما بدید گفت دوش کجا بودي گفتیم بنزد پیر ابو الفضل گفت برخیزو باز آنجا شو که حرام بود ترا ازان جا و ازان معني با این آمدن ما به نزد پیر ابو الفضل شدیم واله و متحیّر همه این کلمه گشته چون پیر ابو الفضل ما رابدید گفت یا ابا سعید * شعر *

مستک شدهٔ همي ندانی پس و پیش

هان کم نکني تو این سررشتهٔ خویش

گفتم ای شیخ چه میفرمائي گفت درآی وبنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد وچون پیر ابوالفضل برحمت حق تعالی پیوست و ما را در مدت حیات پیرهر اشکالی که بودی بوی رجوع افتادی و حل اشکال ما را هیچکس متعین نبود الا شیخ ابو العباس بآمل رفتم بنزدیک شیخ ابو العباس و یکسال پیش وی بودیم گویند که شیخ ابو العباس را در جماعت خانهٔ صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال دران جا نشسته بود درمیان جمع اگر شب درویشی نماز افزونی کردی گفتی ای پسر توبخسپ که این پیر هرچه میکند براي شما میکند که ویرا باین هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد وهرگز دران یکسال شیخ ابو سعید را نگفت که توبخسپ یا نماز مکن چنانکه دیگرانرا و ویرا در برابر خود خانککي داده بود یکشب شیخ ابو العباس از صومعه بیرون آمد مگر فصد کرده بود و رگش کشاده شده بود شیخ ابو سعید ازان حال خبرداشت برخاست و زود از زاویهٔ خود بیرون آمد وپیش شیخ آمد و دست وی بشست وبه بست و جامه ازوی بازکرد و جامهٔ خویش پیش وی داشت

شیخ بستد و در پوشید پس جامهٔ شیخ را بشست و نمازی کرد و بر ریسمانی افگند و هم در شب خشک شد بمالید و در نوردید و پیش شیخ آورد شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ ابو سعید در پوشید و بزاویهٔ خود رفت چون بامداد شد جماعت برخاستند و حاضر آمدند در شیخ ابو العباس نگریستند جامهٔ شیخ ابو سعید دیدند و در شیخ ابو سعید جامهٔ شیخ ابو العباس در تعجب ماندند شیخ ابو العباس گفت آری دوش نثارها رفت همه نصیب این جوان مهنگی آمد مبارکش باد شیخ ابو سعید گفته است روزی دو کس بمجلس شیخ ابو العباس در آمدند و بنشستند و گفتند ما را بیکدیگر سخنی رفته است یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی میگوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بر وی فرود آورد گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی - لیس عند ربکم صباح و لا مساء - اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت تست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بندهٔ خدای است در امر و نهی رهی مصطفی صلی الله علیه و سلم در متابعت سنت است اگر کسی دعوی راه جوانمردان میکند گواهش آنست چون آن دو کس بیرون شدند پرسیدم که آن دو کس که بودند گفتند یکی ابو الحسن خرقانی است و یکی ابو عبد الله داستانی و هم شیخ ابو سعید گفته است که چون یکسال به نزدیک شیخ ابوالعباس مقام کردیم گفت باز گرد و با مهنه شو تا روزی چند این علم بر در سرای تو زنند ما بحکم اشارت او باز آمدیم با هزار خلعت و فتوح پیری بوده است بمرو از مشایخ ماوراء النهر نام وی محمد ابو نصر حبیبی و هرگز شیخ را

نديکر بود وقتی خواجه ابو بکر خطيب که از ايمّهٔ مرو بود و در درس ... شيخ را ديده بود بجهت شغلی قصد نيشاپور کرد محمد ... بنزديك وی آمد و گفت که شنيدم که عزم نيشاپور داري مرا سوالی است ميخواهم که از شيخ ابو سعيد بپرسي و جواب ... آری ولکن بايد که او نداند که اين سوال من کرده ام گفت آن سوال چيست گفت از وی پرس که آثار را محو بود گفت مرا ياد نتوانم داشت بر کاغذی بنويس بنوشت و بوی داد خواجه ابو بکر خطيب گفت که چون در نيشاپور آمدم و در کاروان سرای فرود آمدم دو صوفي در آمدند و آواز دادند که خواجه ابو بکر خطيب در کاروان مرو کدام است آواز دادم که منم گفتند شيخ ابو سعيد سلام ميرساند و ميگويد که ما آسوده نيم که تو در کاروان سرای فرود آمدی بايد که نزديك ما آئي گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم انگاه بيايم و ازان سلام و پيام حالی عظيم بر من آمد که يقين دانستم که کسي ويرا خبر نداده است بگرمابه شدم و غسل کردم چون بر آمدم آن دو درويش را ديدم ايستاده با عود و گلاب گفتند شيخ ما را بخدمت فرستاده است چون پيش شيخ آمدم شيخ مرا بديد گفت

* شعر *

اهلا لسعدی و الرسول و حبذا * وجه الرسول لحب وجه المرسل

سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن پير را خوار ميداري سخن او به نزديک ما عزيز است تا از مرو بيرون آمده ما منزل بمنزل مي شماريم بيا تا چه داري و آن پير چه گفته است از هيبت شيخ سوال از خاطرم رفته بود کاغذ را بيرون آوردم و بشيخ دادم شيخ گفت اگر جواب اکنون گويم بر تو لازم شود که باز گردی شغلی که

داري بگذار و چون خواهي بروی جواب گویم تا در نیشاپور بودم هرشب پیش شیخ می بودم وقت باز گشتن جواب سوال پیر طلبیدم گفت آن پیررا بگوي - لا تبقی ولا تذر - چون نمی ماند اثر کجا ماند سردر پیش افگندم و گفتم که مفهوم نشد گفت این در تبیان دانشمندی نیاید این بیتها یاد گیر و بیا و به وی بگوي

* شعر *

جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست

در عشق تو بی جسم همی باید زیست

از من اثری نماند این عشق از چیست

چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

گفتم شیخ بفرماید تا برجائي ثبت کنند حسن مودب را فرمود تا بنوشت چون بمرو آمدم در وقت پیر محمد حبیبي بیامد قصه را جمله با وی بگفتم وآن بیتها بر خواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد و ازآنجا دوکس اورا بیرون بردند هفتم روز در خاک بود شیخ قدس سرّه گفته است * ع *

بر رسته دگر باشد و بربسته دگر

انچه از علوم تعلق به تقریر زبان دارد و متمسک آنطایفه - انا وجدنا اباءنا علی امة - است بربسته است تا حیات عاریتی زبانرا بتحریک مدد میکند در بیابان غرورش سرابی می نماید چون ناصیهٔ ملک الموت پدید آید پیرایهٔ عاریت ازسر زبان بردارند و رسوائي مرد ظاهر شود و انچه تعلق بدل دارد بررسته است و از وی توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا روزی قوالی در پیش شیخ این بیت میخواند

* شعر *

اندر غزل خویش نهان خواهم گشت

تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخواني

شیخ گفت این بیت که گفته است گفتند عماره گفت خیزید تا بزیارت ... شویم شیخ با جمعی بزیارت وی شدند این رباعي بر زبان حضرت شیخ گذشته است * شعر *

در راه یگانگی نه کفر است نه دین * یک گام زخود بیرون نه وراه ببین

ایجان ... تو راه اسلام گزین * با مارسیه نشین وبا خود منشین

وهم حضرت شیخ فرموده است که این ابیات را در پیش جنازهٔ من بر خوانید * شعر *

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار * دوست بر دوست رفت یار بر یار

آنهمه اندوه بود وابنهمه شادي * وآنهمه گفتار بود وابنهمه کردار

شیخ را پرسیدند از معني این خبر که - تفکّر ساعةٍ خیر من عبادهٔ سنة - شیخ گفت اندیشه یکساعت در نیستي خود بهتر از عبادهٔ یکساله در اندیشه هستي خود بعد ازان گفت * شعر *

تا روي ترا بدیدم ای شمع طراز * نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز

چون با تو بوم مجاز من جمله نماز * چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

استاد ابو صالح مقّري که شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ مر ابوبکر مودب را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند و بفرمود که دوات وقلم و پارهٔ کاغذ را بیار تا برای ابو صالح چیزی بنویسم دوات و قلم و کاغذ آورد شیخ گفت بنویس * شعر *

حورا بنظاره نگارم صف زد * رضوان زتعجب کف خود بر کف زد

آنخال سیه بران رخان مطرف زد * ابدال زبیم چنگ در مصحف زد

خواجه ابوبکر مودب آنرا بنوشت و بنزدیک ابو صالح بردند و بر وی بستند در حال صحت یافت و همان روز بیرون آمد روزی شیخ ابو سعید بیرون آمد و در زیر درختی نشست که برگ آن زرد شده بود و این بیت خواند • شعر •

تو از مهر زرد و من از مهر زرد • تو از مهرماه و من از مهر ماه

شیخ را گفتند فلانکس بر روی آب میرود گفت سهلست بزغی و صعوهٔ نیز بر روی آب میرود گفتند فلانکس در هوا میپرد گفت زغنی و مگسی نیز در هوا می پرد گفتند فلانکس دریک لحظه از شهری بشهری میرود گفت شیطان نیز دریکنفس از مشرق بمغرب میرود بلی چندین چیزها را بس قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد شیخ را پرسیدند که تصوف چیست گفت انچه در سر داري بنهي و انچه در کف داري بدهي و انچه بر تو آید نجهي و هم شیخ گفتي - الله بس و ما سواه هوس و انقطع النفس - و هم شیخ گفته حجاب میان بنده و خدای زمین و آسمان نیست عرش و کرسي نیست پنداشت و مني تو حجابست چون از میان برگیري بخداوند رسیدی شیخ فرموده اند که در سفر بودیم بدهي رسیدیم گفتیم اینجا از پیران هیچکس بوده است گفتند پیری بوده است که ویرا داد میگفتند گفتیم هیچکس هست که ویرا دیده باشد گفتند اینجا پیریست دیرینه که ویرا دیده است فرستادیم تا آن پیر بیامد مردي بشکوه بود پرسیدیم که داد را دیدهٔ گفت کودک بودم ویرا دیدم گفتم که از وی چه شنیدهي گفت مرا قوت آن نبود که سخن وی دانستمي لیکن یک سخن یاد دارم از وی روزی مرقع داري

از راه رسید و بنزدیک وی درآمد و سلام کرد و گفت پای افزار بیرون کنم ایها الشیخ که بتو بیاسایم که گرد همه عالم بگشتم خود نیاسودم و آسوده نیز ندیدم پیر گفت چرا از خویش دست نداشتی تا تو خود بیاسودی و خلق هم بتو بیاسودندی ما گفتیم این سخن تمام است که آن بزرگ گفت برتر ازین سخن نباشد و هم شیخ فرموده اند که اصل این حدیث آن باشد که مرد را باو باز نگذارند رسول الله صلی الله علیه وسلم می گفتی - اَللّٰهُمَّ لَا تَکِلْنِي اِلٰی نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ وَلَا اَقَلَّ مِنْ ذٰلِكَ - مرا یک چشم زدن باخود باز مگذار و کم ازان و هم شیخ فرموده اند که ما بمرو بودیم پیری صراف را بدیدیم گفت ای شیخ در همه عالم هیچکس را نگذارد تا شربت آب بمن دهد یا برمن سلام کند وهمه خلق میخواهند تا ساعتی از خود برهند و من میخواهم که بدانم که یك ساعت کجا ایستادم بآخر عمر آتشی دروی افتاد وبسوخت و هم شیخ فرموده اند - وَلَذِكْرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ ذکر - خداوند بزرگتر است نه چنانکه تو او را یاد کنی چنانکه او ترا یاد کند ذکر خداوند بزرگتر بود ذکر تو پیدا بود که تا کجا بود ترا بباید جست این حدیث را و بجد فرا پیش باید گرفت آنمرد گفت با آن پیر زن که خدایرا کجا جویم گفت دوست ما در کجاش جستی که نیافتی هر کجایش جوی یابی - مَنْ طَلَبَ وَجَدَ وَجَدَّ - هرکه جست یافت و هرکه جوید یابد و هم شیخ فرموده اند که جوانی به نزدیک پیری در شد و گفت ای پیر مرا سخنی بگوی پیر ساعتی سر فرو برد و تفکر کرد پس سر بر آورد و گفت ایجوان انتظار جواب می بری گفت آری پیر گفت هرچه دون حقیقت جلّ جلاله گراید سخن نکند و هرچه سخن حق است عزّ و علا بعبادت در نیاید - اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اَجَلُّ مِنْ

أنّ يوسف يوصف أو يذكر يذكر - يكي ازين طايفه گفته است كه مدتي پيش شيخ ابو سعيد بودم خواستم كه ببغداد روم مرا گفت چون ببغداد رسي وترا پرسند كه چه ديدي و چه فايده گرفتي چه خواهي گفت گفتم گوئي كه روي و ريشي ديدم گفت تا شيخ چه فرمايد شيخ گفت هركه تازي داند اين بيتها بروي بخوان * شعر *

قَالُوا خُرَاسَانَ اَخْرَجَتْ شَيْأً * لَيْسَ لَهُ فِي جَمَالِهِ ثَانِ
فَقُلْتُ لَا تُنْكِرُوا مَحَاسِنَهُ * فَمَطْلَعُ الشَّمْسِ مِنْ خُرَاسَانِ

و هركه تازي نداند اين رباعي را بروي بخوان * شعر *

سبزي و بهشت ونوبهار از تو برند * آني كه بخلد يادگار از تو برند
در چينستان نقش ونگار از تو برند * ايران همه فال روزگار از تو برند

خدمت شيخ از استاد ابو علي دقاق پرسيد كه اين حديث بر دوام بود استاد گفت نه شيخ سر در پيش انداخت ساعتي ديگر سر برآورد و گفت اي استاد اين حديث بر دوام بود گفت اگر بود نادر بود شيخ دست برهم زد و گفت اين ازان نادرها است خدمت شيخ شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه [۴۴۰] اربعين و اربعماية از دنيا رفته و عمر ايشان هزار ماه بوده است *

۳۴۷ شيخ ابو القاسم گرگاني قدّس الله تعالى سرّه نام وي علي است دروقت خود بي نظير بود و در زمان خود بي عديل نسبت وي بسه واسطه كه شيخ ابو عثمان مغربي و شيخ ابو علي كاتب و شيخ ابو علي رود باري اند بسيد الطائفه جنيد ميرسد ويرا حالتي قوي بوده است چنانكه همه را روي بدرگاه وي بوده است در كشف واقعه مريدان آيتي بوده است ظاهر صاحب كتاب كشف

المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه افتاد طریق حل آن برمن دشوار شد قصد شیخ ابو القاسم گرگانی کردم ویرا در مسجدی یافتم که بر در سرای وی بود تنها بود و واقعه مرا بعینها با ستونی میگفت من نا پرسیده جواب خود یافتم گفتم ایها الشیخ اینواقعه من است گفت ای پسر این ستون را خدای تعالی درین ساعت با من ناطق گردانید تا از من این سوال کرد روزی شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم قدّس الله تعالی روحهما در طوس باهم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی از ایشان پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ چیست شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت هر که خواهد که دو پادشاه با هم در یک وقت و در یک جای بر یک تخت گو در نگر آن درویش چون این بشنید دران هر دو بزرگ نگریست حق تعالی حجاب از پیش چشم وی بر داشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان بدید پس بر دلش بگذشت که آیا خداوند تبارک و تعالی را امروز در روی زمین هیچ بندهٔ هست بزرگوار تر ازین هر دو شخص شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روزی دران ملک چون ابوسعید و ابو القاسم هفتاد هزار فرا نرسد و هفتاد هزار نرود *

۳۶۸ خواجه مظفر بن احمد بن حمدان قدّس الله تعالی روحه کنیت وی ابو احمد است خدایتعالی در چهار بالش ریاست در این قصه را بر روی بگشاد و تاج کرامت بر سر وی نهاد و ویرا بیانی نیکو بود و عبارتی عالی در فنا و بقا شیخ ابو سعید ابو الخیر قدّس الله سره فرموده اند که ما را بایں درگاه از راه بندگی آورده اند و خواجه

مظفر را از راه خداوندی یعني ما بمجاهدت و مشاهدت یافتیم و وی از مشاهدت بمجاهدت آمد صاحب کشف المحجوب گوید که من ازوی شنیدم که گفت انچه بخدگانرا بقطع بوادی ومفاوز و فیافي روي نمود من در چاربالش صدر یافتم و اصحاب رعونت این قول را ازان پیر بدعوی بر دارند وآن از نقص ایشان بود وبه هیچ حال عبارت از صدق حال دعوي نباشد خاصه که با اهل آن روزی خواجه مظفر در نوقان میگفت که کار ما با شیخ ابو سعید همچنانست که پیمانهٔ ارزن یکدانه شیخ ابو سعید است و باقي من یکی از مریدان شیخ ابو سعید آنجا حاضر بود از سرگرمي بر خاست و پای افزار از پای کرد و پیش شیخ آمد و انچه آنجا از خواجه مظفر شنیده بود بگفت شیخ گفت برو خواجه مظفر را بگوی که آن یکی هم توئي ما هیچ چیز نیستم *

۳۶۹ معشوق طوسي قدّس الله تعالی سرّه نام وی محمد است از عقلای مجانین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالتي بکمال در شهر طوس می بوده است و قبر وی آنجا است در آنوقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه عزیمت نیشاپور کرده بود بیکی از دیهها که در نواحي طوس بود رسید درویشي را دید گفت که بشهر طوس باید رفت به نزدیک خواجه محمد معشوق و با وی گفت که دستوري است که بشهر و ولایة تو درآئیم چون آن درویش برفت شیخ بفرمود تا اسپ زین کردند و براثر وی سوار شدند و همه صوفیان در خدمت شیخ چون بیک فرسنگي شهر رسید بموضعي که ازآنجا شهر را بتوان دید اسپ شیخ بایستاد و همه جمع بایستادند چون آن درویش پیش معشوق رسید و پیغام شیخ بگذارد معشوق تبسم

کرد و گفت برو بگو تا در آید چون معشوق این سخن بگفت شیخ از آنجا اسپ براند و جمع روان شدند در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق باز گفت شیخ هم از راه پیش معشوق آمد و وی شیخ را استقبال کرد و در برگرفت و گفت فارغ باش که این نوبت که اینجا زدند روزی چند را بر درگاه تو خواهند زد عین القضاة همدانی در بعضی از رسایل خود نوشته که محمد معشوق نماز نکردی از خواجه محمد حمویّه و از خواجه امام احمد غزالی قدّس سرّهما شنودم که روز قیامت صدّیقانرا همه این تمنّا بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بران خاك نهاده بودی این محمد ترکی قبا بسته بود و یك روز در جامع طوس آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر قدّس سرّهٗ مجلس میداشت این محمد بندی بر قبا زد و شیخ ابو سعید را خاموش کرد و زبانش به بست چون ساعتی برآمد شیخ ابو سعید گفت ای سلطان عصر و ای سرور وجود بند قبا را کشای که بند بر هفت آسمان و زمین نهادی *

۳۷۰ امیر علی عبُو قدّس سرّهٗ عین القضاة در بعضی مکتوبات خود در بیان آنکه به هیچ گونه حضور و غیبت یکسان نبود بلکه دل با وجود قرب القلوب تقاضای قربُ الابدان هم کند میگوید که امیر علی عبو پیری بزرگ بود مریدی داشت او را محمد شهرآبادی نام بود یکروز آن مرید را فرستاد تا از بازار چیزی آرد این مرید برفت و همانا چیزی حاضر نبود در وقت خود را بفروخت و آن چیزکه پیر خواسته بود بخرید و بدو فرستاد چون چند روز برینواقعه بر آمد آنکس که آن مرید را خریده بود مگر واقف شد بر حقیقت کار او را

کسیل کرد تا پیش پیر آمد چون درآمد امیر علی با او گفت ای جوانمرد چندین هزار سال جان ما در غیب در عشق آفرینش تو میسوخت این بس نبود که این فراق ظاهر نیز در می بایست یکهفته قرب ظاهر هم بباید وهم وی گوید در بیان حال جماعتی که بی راهبری راه نا مسلوک رفتند بعضی از ایشان را مغلوبی در پناه خود داشت و مستی سایه بان سر ایشان شد و هرکه با تمیز بود سرش برداشتند و از جمله مغلوبان آن دو ترکمان بودند که حسین قصاب ازیشان حکایت کرد که با کاروانی عظیم در راهی میرفتم ناگاه دو ترکمان را میان آن کاروان بیرون شدند و راه نا مسلوک را در پیش گرفتند باخود گفتم که این دو ترکمان مگر راهی میدانند نزدیکتر ازین راه معهود پی بر پی ایشان نهادم ومیرفتم و کاروان را همچنان بگذاشتم شب درآمد چون پارهٔ راه برفتم ناگاه روی ماه پوشیده شد با بر سیاه من راه گم کردم و لیکن چاره نمیدانستم جز رفتن چون نیم شبی شد دیگر پارهٔ ماه از ابر بیرون آمد و اثر قدم آن دو جوانمرد باز یافتم و میرفتم چون صبح رسید کوهی پدید آمد آن دو ترکمان مردوار پای بران کوه نهادند و بیک ساعت بران بالا شدند من نیز جانی میکندم ساعتی بیفتادمی و ساعتی برفتمی آخر سر آن کوه شدم آفتاب طلوع میکرد لشکر گاهی عظیم دیدم خیمهای بی نهایت زده ودران میان خیمهٔ را دیدم عظیم پرسیدم که آن خیمه ازان کیست گفتند ازان سلطان است پای راست از رکاب بیرون آوردم آوازی بگوشم رسید که سلطان در خیمه نیست برنشسته است و بشکار شده مرا عقل زائل شد پای چپ در رکاب بماند وپای راست باز آورده هنوز در انتظار آنم که سلطان باز گردد عین القضاة گوید که آن دو ترکمان یکی محمد معشوق

بوده است و یکی امیر علی عبو قدس الله تعالی ارواحهم *

۳۷۱ شیخ ابوعلي عبد الرحمن السلمي النیشاپوري قدس الله تعالی سرّه نام وي محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمي است صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و غیر آن مصنفات بسیار مرید شیخ ابوالقاسم نصر آبادي است و خرقه از دست وي دارد و نصرآبادی مرید شبلي است و شیخ ابو سعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت وي رسیده و از دست وی خرقه پوشیده شیخ ابو سعید گفت که نزدیک شیخ ابو عبد الرحمن سلمي در شدیم اول کرت که او را دیدیم مرا گفت ترا تذکره نویسم بخط خویش گفتیم بنویس بنوشت بخط خویش - سَمِعْتُ جَدّي اَبَا عَمَرو بن نجید السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادي یقول التصوف هو الخُلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف و احسن ما قیل في تفسیر الخلق ما قال الشیخ الامام ابو سهل الصعلوکي الخلق هو الاعراض عن الاعتراض - صاحب کتاب فتوحات مکیة قدس الله تعالی سرّه - فی الباب الحادي و الستین و مائة فی المقام الذي بین الصدیقیّة و النبوّیة - میگوید که در محرم سنه سبع و تسعین و خمسمائة باین مقام در آمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد بجهة تنهائي و انفراد وحشتي عظیم روی نمود ونمیدانستم که نام آن مقام چیست باوجو آنکه مرا حاصل بود پس با آن حیرت و وحشت ازان منزلیکه بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانهٔ شخصی که میان من و وی موانست تمام بود فرود آمدم و ازان حیرت و وحشت با وي سخن میگفتم ناگاه دیدم که سایهٔ شخصی ظاهر شد از جای خود بر جستم گفتم که شاید کسي باشد

که نزدیک وی مرا فرجی حاصل آید مرا معانقه کرد چون تامل کردم دیدم که شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسدانی متمثل شده است و حق سبحانه بجهت رحمت برمن ویرا بمن فرستاده است با وی گفتم که ترا دریمقام می بینم گفت که درین مقام قبض روح من کرده اند و درینجا از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه دریمقامم پس ذکر وحشت و عدم موانست خود دران مقام کردم گفت - الغریب مستوحش - پس گفت - بعد ان سبقت لك العناية الالهية بالحصول في هذا المقام فاحمد الله يا اخي - و راضي باش با آنکه با خضر علیه السلام دریمقام مشارک باشي ویرا گفتم یا ابا عبد الرحمن اینمقام را هیچ نامي نمیدانم که بآن نامش خوانم گفت - هذا يسمى مقام القربة فتحقق به - شیخ ابو عبد الرحمن گفته است - الذي لا بد للصوفي منه شيآن الصدق فی الاحوال و الادب فی المعاملات و في تاريخ اليافعي انه توفي السلمي رحمه الله تعالى سنة [۴۱۲] اثنی عشر و اربعماية *

۳۷۲ حسین بن محمد بن موسی السلمی قدس الله تعالی سره

وی پدر شیخ ابو عبد الرحمن السلمي است از کبار مشایخ است با عبد الله منازل و ابو علي ثقفي صحبت داشته است و شبلی را دیده بود مجاهده دایم داشت و در علوم معامله کامل بود چون شیخ ابو عبد الرحمن متولد شد هر ملکی که داشت بفروخت و بصدقه داد او را گفتند ترا پسری برآمد هیچ برای وی باز نگرفتي گفت اگر صالح بود - هو يتولى الصالحين - و اگر مفسد بود من آلت فساد نداده باشم - توفي رحمه الله سنة نيف واربعين و ثلثماية *

٣٧٣ ابو سهل الصُّعْلُوكي قدس الله تعالى روحه نام وی محمد بن سليمان الصعلوكي الفقير است - كان امام وقته في علوم الشريعة و واحد زمانه و المتفق على تقدمه على لسان الولي و العدو صحب الشبلي و المرتعش و ابا علي الثقفي و رافق ابا الحسن الفوشنجي و ابا نصر الصغار و النيسابوري و كان حسن السماع طيب الوقت - شيخ ابو عبد الرحمن السلمي گويد كه ابو سهل صعلوكي را از سماع پرسيدند گفت - يستحب لاهل الحقايق و يباح لاهل العلم و يكره لاهل الفسق و الفجور - وی گفته كه هرگز دست در جيب نكرده ام و گره بر چيزی نزده ام و مرا قفلی و كليدی نبوده است و هم وی گفته - قد تعدی من تمنی ان يكون كمن تعنی - شيخ ابو عبد الله ختني گفته كه خواجه مشغوف است بسخن سجع چرا چنين نگفت كه اين به است - قد تجنی من تمنی ان يكون كمن تعنی شيخ الاسلام گفت اين به است و هيچكس چنان نگفته كه من گفته ام كه او را بطلب نيابند اما طالب بايد - توفي ابو سهل الصعلوكي بنيسابور في ذی القعدة سنة [٣٦٩] تسع و ستين و ثلثماية و توفي ابنه ابو الطيب سهل بن محمد بن سليمان الصعلوكي الامام في رجب سنة [٤٠٤] اربع و اربعماية - شيخ الاسلام گفت كه سهل صعلوكي گفت - من تصدر قبل آوانه فقد تصدی لهوانه - روزی سهل صعلوكي در درس گفت محميه يعنی اهل وي گفت كه در همه قرآن مرا اين شگفت مي آيد كه الله تعالى با موسى ميگويد كه - وَٱصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِىْ - شيخ الاسلام گفت كه مرا حسد است بدين سخن كه وی گفته *

٣٧٤ شيخ ابو القاسم قُشَيْري قدس الله تعالى سره نام وی عبد الكريم بن هوازن القشيريست صاحب رساله و تفسير لطايف

الاشارات است و غيران ويرا در هر فني لطايف بسيار است
و تصانيف لطيف مريد ابو علي دقاق است و استاد ابو علي
فارمدي - توفي في ربيع الآخر سنة [٤٦٥] خمس و ستين و اربعماية -
صاحب كتاب كشف المحجوب گويد كه امام قشيري را از ابتداي
حالش پرسيدم گفت وقتي مرا سنگي مي بايست از ... خانه
هر سنگي كه بر ميگرفتم گوهري ميشد مي انداختم و اين ازان بود
كه هر دو به نزديك وي يكسان بود لا بلكه هنوز جوهر خوار تر بود
كه ويرا ارادت آن نبود و ارادت سنگ داشت و هم صاحب كشف
المحجوب گويد كه از وي شنيدم كه گفت - مثل الصوفي كمثل
البرسام اوله هذيان و آخره سكون فاذا تمكنت خرست - و هم
قشيري گفته است - التوحيد سقوط الرسم عند ظهور الاسم و فناء الاغيار
عند طلوع الانوار و تلاشي الخلايق عند ظهور الحقايق و فقد روية الاغيار
عند وجد قربة الجبار جلّ ذكره و مما انشده لنفسه * شعر *

سقى الله وقتا كنت اخلو بوجهكم
و ثغر الهوى في روضة الانس ضاحك
اقمنا زمانا و العيون قريرةً
و اصبحتُ يوما و الجفون سوافك

٣٧٥ شيخ ابو العباس شقّاني رحمه الله تعالى نام وي احمد بن
محمد است در فنون علم چه اصول و چه فروع امام بود و مشايخ
بسيار دريافته بود و از كبراى اهل تصوف بود صاحب كشف
المحجوب گويد مرا با وي انسي عظيم بود و ويرا بر من شفقتي
صادق و در بعضي علوم استاد من بود و هرگز از هيچ صنف كسي
نديدم كه شرع را بنزديك وي تعظيم بيشتر بود ازانكه بنزديك

وی پیوسته از دنیا و عقبی نفور بودی و میگفتی - اشتهي عدما لا وجود له - وبپارسي گفتي هر آدمي را بايست محالی باشد و مرا نیز بایست محالی است که بیقین نخواهد بود و آن آنست که مي ببیند که خداوند تعالی مرا بعدمي برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد هرچه هست از مقامات و کرامات جمله حجاب و بلا اند آدمي عاشق حجاب خود شده نیستي در دیدار بهتر از آرام با حجاب و چون حق تعالی هستي است که عدم بر وی روا نباشد چه زیان دارد در ملك وی که من نیستي کردم که هرگز آن نیستي را هستي نباشد وهم صاحب کشف المحجوب گوید که روزي پیش ابو العباس درآمدم ویرا دیدم که میخواند - ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا عَبْدًا مَّمْلُوكًا لَّا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ - و میگریست و نعره میزد پنداشتم که از دنیا بخواهد رفت گفتم ایها الشیخ این چه حالت است گفت یازده سال است تا وردم اینجا رسیده است و ازینجا در نمیتوانم گذشت روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر در نیشاپور در خانقاه خود نشسته بود که سید اجل که از اکابر سادات نیشاپور بود بسلام شیخ آمده بود و در پهلوي شیخ نشسته بود شیخ ابو العباس شقاني درآمد شیخ او را بالاي سید اجل بنشانید سید اجل ازان رنجه شد و داوری در اندرون وي پدید آمد شیخ روي بسید اجل کرد و گفت شمارا که دوست میدارند براي مصطفی صلی اللّٰه علیه و سلم دوست دارند و اینها را که دوست دارند براي خداي عز و جل دوست دارند شیخ ابو العباس شقاني گفت که روزي بخانه درآمدم سگکي زرد دیدم بجاي خفته پنداشتم که از محله درآمده است قصد راندن وی کردم بزیر دامن من درآمد و ناپیدا شد *

٣٧٦ ابو الفضل محمد بن الحسن الختلي رحمه الله تعالى وي
غير شيخ ابو الفضل بن حسن سرخسي است كه وي در بيت الجن
وفات كرده است كه ديهي است بر سر عقبة نزديك بدمشق صاحب
كشف المحجوب گويد كه اقتداي من در طريقت باوست عالم بوده
بعلم تفسير و روايات مريد حصري بود صاحب سر شيخ و از اقران
ابو عمرو قزويني و ابو الحسين سالبه و شصت سال بحكم عزلت
در گوشها ميگريخت و نام خود اندر ميان خلق گم كرده بود و بيشتر
بجبل لكام بودي عمري نيكو يافت و آيات و كرامات وي بسيار
است اما لباس و رسوم متصوفه بداشتي و با اهل رسم شديد بود
و من هرگز از وي مهيب تر مرد نديده‌ام از وي شنيدم كه گفت ـ
الدنيا يوم و لنا فيها صوم ـ دنيا يكروز است و ما را در آنجا وظيفه
روزه است وقتي من بر دست وي آب ميريختم بر خاطر من
گذشت كه چون كارها بتقدير و قسمت است چرا آزادان بندگي
پيران كنند اميد كرامتي را گفت اي پسر دانستم انچه انديشيدي
هر حكمي را سببي است چون حق تعالى خواهد كه عوان بچه را
تاج مملكت دهد نخست ويرا توبه دهد و بخدمت دوستي مشغول
كند تا اين خدمت كرامت ويرا سبب گردد وقتي ديگر از بيت الجن
قصد دمشق داشت باران آمده بود و ما در گل بدشواري مي رفتيم
نگاه كردم نعلين شيخ خشك بود با وي گفتم گفت آري تا من پاي
تهمت از راه توكل برداشتم و باطن خود را از راه وحشت نگاه داشته
خداوند تعالى قدم مرا از وحل نگاه داشته است و هم وي گفته
كه شيخ من ابو الفضل بن حسن پنجاه و شش سال يك جامه
داشت كه پارها بي تكلف بران مي گذشت و هم صاحب

کشف المحجوب گوید که وی گفت که وقتی اولیاء خدایتعالی را اجتماعی بود در بادیهٔ پیر من حصری مرا با خود ببرد گروهی را دیدم که هریکی بر تختی می آمد حصری بایشان التفات نکرد سپس جوانی دیدم می آمد با نعلین گسسته وعصای شکسته و پای از کار شده سر برهنه و اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری بر جست و پیش وی باز رفت و ویرا بدرجهٔ بلند بنشاند من متعجب شدم و بعد ازان از شیخ پرسیدم که آن که بود گفت ولی است از اولیاء خدایتعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایة متابع وی است و بکرامات التفات ننماید *

۳۷۷ علی بن عثمان بن علی جُلّابی الغزنوی رحمه الله کنیت وی ابو الحسن است عالم و عارف بوده مرید شیخ ابو الفضل بن حسن ختلی است و بصحبت بسیاری از مشایخ دیگر رسیدهٔ است صاحب کتاب کشف المحجوب است که از کتب معتبرهٔ مشهورهٔ درین فن است و لطایف و حقایق بسیار دران کتاب جمع کرده است وی گفته که از شیخ المشایخ شیخ ابو القاسم گُرگانی قدس الله تعالی سره پرسیدم که درویش را کمترین چیز چه باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی باید که پارهٔ راست بداند دوختن و دیگر سخن راست بداند گفت و شنود و دیگر پا راست بر زمین داند زد گروهی از درویشان با من حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیاید تا هر کسی درین سخن چیزی بگوئیم هر یک چیزی بگفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پارهٔ راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر نا راست دوزی راست

باشد و سخن راست آن باشد که بحال گوید و شنود نه بمذیت و بحق وجد دران تصرف کند نه بهزل و بزندگانی مر آنرا فهم کند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زند نه بلهو و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت - اصاب علی جبره الله تعالی - وهم وی گفته که وقتی بمهنه بر سر قبر شیخ ابوسعید نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سفید که بیآمد و در زیر آن فوطه شد که بر گور افگنده بودند چون برخاستم ونگاه کردم در زیر فوطه هیچ نبود روز دوم همان بدیدم و روز سیوم نیز در تعجب آن فرو ماندم تا شبی ویرا بخواب دیدم و از زوی آنواقعه پرسیدم گفت آن کبوتر صفائی معاملهٔ من است که هر روز بمفاومت در گور من می آید *

٣٧٨ خواجه احمد حمادی سرخسی رحمه الله تعالی صاحب کشف المحجوب گوید که وی مبارز العباد وقت بود مدتی رفیق من بود و از روزگار وی بسی عجائبها دیدم روزی از وی پرسیدم که ابتدائی تو چه گونه بود گفت وقتی از سرخس برفتم و به بیابان در آمدم بر سر اشتران و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه بودمی و نصیب خویش بدیگری دادمی و قول خدایتعالی در پیش دل من تازه همی بودی که - وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ - و بدین طائفه اعتقادی داشتم روزی شیری از بیابان بر آمد و اشتری را ازان من بکشت و بر سر بالائی شد و بانگی بکرد هرچه اندران بیشه از سباع بودند از انواع چون بانگ وی بشنیدند بروی جمع شدند وری بیامد و اشتر را از هم بدرید و هیچ نخورد و باز بر سر بالا شد سباع بجمله از گرگ و شغال و روباه و امثال شان در افتادند و سیر

بخوردند و وی می بود تا همه باز گشتند انگاه بیامد و قصد کرد که لختی ازان بخورد روباهی از دور پدید آمد شیر باز گشت و بربالا شد تا آن روباه نیز چندان که بایست بخورد و برفت شیر فرود آمد لختی بخورد و من از دور نظاره میکردم بوقت رفتن بزبان فصیح مرا گفت یا احمد ایثار برلقمه کار سگان بود و نثار مردان دین جان باشد چون من این برهان از وی بدیدم دست از همه شغلها باز داشتم ابتدای توبه من این بود *

۳۷۹ ادیب کُمُنْدی رحمه الله تعالی وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوب است گویند بست سال برپای ایستاده بود جز به تشهد نماز نه نشستی از وی پرسید که چرا نمی نشینی گفت مرا هنوز درجهٔ آن نیست که اندر مشاهده حق نشینم *

۳۸۰ ابو الحسن مُثَنّی رحمه الله تعالی نام وی علي بن مثنی است شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گوید که جوان بودم باستراباد بنزدیک ابو الحسن مثنی در آمدم و او پیری با فرو شکوه بود و با شبلی صحبت کرده بود و میان ایشان نقارها رفته بود دربر من نشسته بود درویشی مرا گفت از پیر ابو الحسن بپرس تا ما را از شبلی حدیثی بگوید من گفتم ایها الشیخ از شبلی ما را حدیثی بگوی گفت چرا نخست از رسول صلی الله علیه وسلم نگوئی که بگویی من بگفتم از هر دو بگوی او گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که اگر بر امت من هیچ سورة فرو نیامدی مگر سورة الکهف خود تمام بودی و هم شیخ ابو سعید گوید که من از شیخ ابو الحسن شنیدم که میگفت در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلی بایستادم شخصی آنجا رسید در کسوت این قوم پرسید که

ایها الشیخ ما الوصل - شبلي روی بوی کرد و گفت - ایها السائل عن الوصل اسقط العطفتین و قد وصلت - سائل گفت - یا ابا بکر ما العطفتان - شبلي گفت - قام ذروة بین یدیکم فحجبتکم عن الله - پس سائل گفت - یا ابا بکر ما تلک الذروة - گفت - الدنیا و العقبی کذا قال ربنا مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ فاین من یرید الله - بعد ازان شبلي گفت - اذا قلت الله فهو الله و اذا سکت فهو الله یا الله یا الله یا من هو هو و لا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه سبحانه وحده لا شریک له - بعد ازان غشي کرد و بیفتاد بیخود شد ویرا برداشته بخانه وی بردند *

٣٨١ شیخ احمد نجّار استرابادي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي شیخ خراسانست و با شبلي و مرتعش صحبت داشته شبلي وقتي شارب وی را باز کرده بود وي گفته که هرگز پس ازان باز نبایست کرد *

٣٨٢ شیخ ابو زرعۀ رازي رحمة الله تعالی علیه نام وي احمد بن محمد است شیخ الاسلام گفت که من سیزده تن دیده ام که ویرا دیده اند شاگرد شبلي است ویرا گفتند که همه روز طیبت می کني گفت من هیچ مایه ندارم بغیر ازین که درویشان از سخن من مي خندند شیخ الاسلام گفت که پس از مرگ ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چون شد گفت مرا پیش خود خواند و گفت توئي که زره پوشیدي در دین من با خلق من گفتم آری گفت - هلاّ وکلتَ خلقي اليّ و اقبلت بقلبک عليّ - چرا خلق مرا با من نگذاشتي و روي دل بسوي من نداشتي *

٣٨٣ شیخ ابو زرعۀ اردبیلي قدس الله تعالی سره نام وي عبد الوهاب

بن محمد بن ایوب الاردبیلی است عالم بوده و زاهد سفر بسیار
کرده بود و عمر بسیار یافته با شیخ ابو عبد الله خفیف در راه
حجاز تا به مدینه همراه بوده گویند شیخ ابو عبد الله خفیف عزیمت
سفر کرده بود پیش ابو زرعه آمد ابو زرعه مقداری گوشت پخته
بوی گرسنگی شیخ نخورد چون بسفر بیرون رفت در بیابان راه
گم کردند و چهار روز گرسنه بماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را
گفت طلب کنید شاید که صیدی بیاید ناگاه سگی دیدند حیله
بسیار کردند تا ویرا بگرفتند و بکشتند بر مذهب امام مالک
قسمت کردند سر وی نصیب شیخ افتاد و هر کسی نصیب خود
بخورد شیخ در خوردن ان تفکر میکرد تا شب بگذشت چون وقت
سحر شد سر ان سگ بسخن آمد و گفت این سزای کسی که گوشت
بوی گرفته از سفرهٔ ابو زرعه نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار
کرد و گفت بیائید که پیش ابو زرعه رویم و از وی استحلال کنیم
پس بشیراز باز آمد و از وی عذر خواست انگاه بسفر بیرون آمد
و گویند که ابو زرعه در آخر عمر بر صوفیه بیرون آمد و در ایشان
افتاد و شاید که این نسبت ببعضي بوده باشد که مستحق آن بوده
باشد - توفی سنة [۴۱۵] خمس عشرة واربعمایة *

۳۸۴ ابو عبد الله المشتهر ببابونی رحمه الله تعالی قبر وی از
مزارات مشهورهٔ شیراز است گفته اند که وی بود که گفت - امسیتُ
کُردیاً و اصبحتُ عربیا - و قصهٔ وی آن بود که وی یکی از کردان
بود روزی به بعضی از مدارس شیراز در آمد دید که طلبهٔ علم
بدرس و مباحثه مشغول اند از ایشان سوالی کرد همه بخندیدند
گفت من میخواهم که از علوم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر

میخواهی که دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف خانهٔ خود بیاویز و پای خود را محکم آنجا به بند و چندانکه توانی بگوی کُزْبُرَهْ عُصْفُرَهْ که ابواب علوم بر تو کشاده خواهد شد و او ندانست که با وی سخریه و استهزا میکنند برفت و همچنان کرد و بحسن نیت و صدق یقین آنچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد در وقت سحر حضرت حق سبحانه وتعالی بر دل وی ابواب علم لدنی بکشاد و سینهٔ وی بانوار قدس منشرح شد و ولی شد عالم که از هر مسئلهٔ غامضه جواب گفتی و بر هر معاند و معارض غلبه کردی ٭

۳۸۵ شیخ ابو عبد الله باکو رحمه الله تعالی نام وی علی بن محمد بن عبد الله است المعروف بابن باکویه متبحر بوده است در علوم در جوانی شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده شیخ بوده است بعد ازان از شیراز سفر کرده بود و در نیشاپور بااستاد امام قشیری و شیخ ابو سعید ابو الخیر ملاقات کرده بود و با شیخ ابو العباس نهاوندی مدتی مصاحب بود و میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته بود و شیخ ابو العباس بفضل و سبق وی اعتراف نموده بعد ازان بشیراز مراجعت کرد و در مغارهٔ کوهی که نزدیک است بشیراز منزوی شد و همه مشایخ صوفیه و علما و فقرا ملازمت صحبت وی میکردند - توفی سنة [۴۴۲] اثنین و اربعین و اربعماية در انوقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر در نیشاپور بوده استاد امام ابو القاسم قشیری ازیشان استدعا نموده بوده اند که در هر هفته یکروز در خانقاه ایشان مجلس گویند منبر نهاده بودند و جامه بران پوشیده و مردم می آمدند و می نشستند شیخ ابو عبد الله باکو

بپرسیدن استاد امام آمده بود چون بنشستند و یکدیگررا بپرسیدند شیخ ابو عبد الله گفت این چیست استاد امام گفت شیخ ابو سعید مجلس خواهد گفت بنشین تا بشنوي ابوعبد الله گفت سخن او را مَتْبَلَم یعنی نا معتقدم استاد ابو عبد الله بنشست استاد امام گفت هشیار که این مرد مشرفست بر خواطر تا هیچ حرکتی نکني و هیچ نیندیشی که او حالی باز نماید پس شیخ ابو سعید در آمد و بر منبر شد ومقریان قرآن بر خواندند و شیخ دعا بگفت چون بسخن آمد ابوعبد الله باکو بیچْ پرباد کرد پنهان و آهسته با خود گفت پس باد که در دِژْباد است هنوز این سخن تمام نیندیشیده بود که شیخ ابو سعید روی بسوی وی کرد و گفت آري دِژْباد معدن باد است این کلمه بگفت و باز بسر سخن رفت چون شیخ در سخن گرم شد شیخ ابو عبد الله آنحالت بدید و آن سلطنت و اشراف وي بر خواطر مشاهده نموده اندیشه کرد که چندین موقف بتجرید بایستادم و چندین مشائخ را دیدم از کودکی باز خدمت ایشان کردم سبب چیست که اینهمه برین مرد ظاهر میشود و برما هیچ ظاهر نمیشود شیخ ابو سعید در حال روی بوی کرد و گفت ای خواجه

* شعر *

تو چنانی که ترا بخت چنانست و چنان
من چنینم که مرا بخت چنین است و چنین

و صلی الله علی محمد و اله اجمعین و دست بر زوی خود فرود آورد و از منبر فرود آمد و پیش استاد امام و ابو عبد الله باکو شد چون بنشستند شیخ ابو سعید استاد امام را گفت که این خواجة را بگوي که دل بامن خوش کند ابو عبد الله گفت دل خوش انوقت

کنم که هر پنجشنبه که بسلام من می آئي بعد ازین نیائي شیخ
ابو سعید گفت بسیار از مشایخ و بزرگان را چشم بر تو افتاده
است ما بدان نظرها می آئم نه برایتو چون شیخ ابو سعید این
بگفت کریستن و خروش از جمع برآمد و شیخ ابو عبد الله نیز بسیار
بگریست وآن انکار و داوري از درون وی بر خاست بیخود شدند
و جمله جمع خوشدل برخواستند و چون شیخ عبد الله را آن انکار نماند
بسلام شیخ ابو سعید میرفت اما هنوز بر رقص و سماع ایشان انکاری
عظیم مي داشت و گاه گاه اظهار آن میکرد شبی در خواب دید که
هاتفي ويرا گفت که - قوموا و ارقصوا لله - بیدار شد گفت - لاحول و لا
قوة الا با الله العلی العظیم - این خواب شیطاني است دیگر بار
بخفت همچنین بخواب دید که هاتفی میگوید که - قوموا و ارقصوا
لله - باز بیدار شد و لا حول کرد و ذکری بگفت و سورة چند از قرآن
بخواند و سیوم بار بخفت همان خواب دید دانست که ان خواب
شیطاني نیست و بسبب آن انکار است که بر شیخ ابو سعید
دارد بامداد بخانقاه شیخ ابو سعید آمد چون بدر خانقاه شیخ ابو
سعید رسید شیخ ابو سعید در اندرون خانه میگفت - قوموا وارقصوا لله -
شیخ ابو عبد الله را دل خوش شد و انکار وي تمام برخواست *

۳۸۶ شیخ مومن شیرازي قدس سره شیخ الاسلام گفت که اسمعیل
دبّاس گفت که نیت حج کردم بشیراز رسیدم بمسجدی در آمدم
شیخ مومن را دیدم نشسته درزي گري میکرد سلام کردم و بنشستم
مرا گفت چه نیت داری گفتم نیت حج دارم گفت مادر داري
گفتم دارم گفت باز گرد پیش مادر شو مرا خوش نمی آمد
گفت چه می پیچي من پنجاه حج کرده ام سر برهنه و پای برهنه

بی زاد و همراه همه ترا دادم تو شادي دل مادر فرا بمن ده *

۳۸۷ شیخ ابو اسحاق شامي رحمة الله تعالی علیه بسیار بزرگ بوده است و قبر وي در عکّه است از بلاد شام از اصحاب شیخ علو دینوري است و او از اصحاب شیخ هُبَیْرَهٔ بصري و وی از اصحاب شیخ حذیفه مرعشي از اصحاب ابراهیم ادهم قدس الله تعالی اسرارهم و این شیخ ابو اسحاق شامي بقصبهٔ چشت رسیده و خواجه ابو اسحاق احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت ویرا دریافته است و از وي تربیت یافته *

۳۸۸ خواجه ابو احمد ابدال چشتي رحمه الله تعالی وی پسر سلطان فَرْسنافه است که از شرفاء حسني است و امیر آن ولایت بوده ویرا خواهری بوده بغایت صالحه شیخ ابو اسحاق شامي بخانهٔ وی آمدي و طعام وی خوردی روزي ویرا گفت که برادر ترا فرزندي خواهد بود که ویرا شاني عظیم باشد می باید که محافظت حرم برادر خود بکني تا در ایام حمل چیزي که دران حرمتي و شبهٔ باشد نخورد آن ضعیفهٔ صالحه بموجب فرمودهٔ شیخ ابو اسحاق بدست خود ریسمان ریستي و ببازار فرستادی و بفروختي و ما یحتاج حرم برادر خود مهیا داشتي تا در تاریخ سنه [۲۶۰] ستین و مائتین که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه اورا در خانهٔ خودش از وجه حلال پرورش میداد و گاه گاه که شیخ ابو اسحاق بخانهٔ وی آمدي و درآوان صبي خواجهٔ ابو احمد را بدیدي گفتی که ازین کودک بوی آن می اید که از وي خانداني بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبه و اثار غریبه مشاهده افتد وقتي که خواجه ابو احمد به سن بست سالگي رسیده بود همراه

پدر خود سلطان فرسنفه بقصد شکار بجانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع جدا افتاد بمیان کوهی رسید دید که چهل تن از رجال الله برسنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحق شامي درمیان ایشان است حال بروی بگشت از اسپ فرود آمد و درپای شیخ افتاد اسپ و سلاح هرچه داشت بگذاشت و پشمینه درپوشید و با ایشان روان شد هرچند پدر و اتباع وی او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحق در فلان موضع ازان کوهها بوده است پدرش جمعي را بفرستاد تا ویرا آوردند هر چند پند دادند و بند نهادند ویرا از انچه دران بود باز نتوانستند آورد گویند پدرش را خمخانهٔ بود روزی فرصت یافت بآنجا درآمد و در آنرا محکم بست و خمهارا شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند ببام برآمد و از غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از روزنه بالاي بام بروی زند آن روزنه فراهم آمد و سنگ را بگرفت باز سنگ درهوا معلق باستاد و ویرا بهیچ نوعی آفتي نرسید چون پدرش انحال مشاهده کرد بردست وي توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده است که بتفصیل اداي آن توان کرد - توفی رحمه الله تعالی سنة [۳۵۵] خمس و خمسین و ثلثمایة *

۳۸۹ . خواجه محمد بن ابی احمد چشتي قدس الله سره وي بعد از وفات پدر قایم مقام وي بود و بموجب فرمودهٔ پدر با آنکه بست و چهار ساله پیش نبود تحصیل علوم دیني و معارف یقیني کرده بود و زهد و ورع تمام داشت از دنیا واهل آن بغایت مجتنب بود همواره بر زهد و ترک تحریص مي نمود و میگفت چون اول و آخر ما ترک دنیا خواهد بود خود را از غرور و فریب وي

نگاه می باید داشت وقتیکه محمود سبکتگین بغزو سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمددگاری وی می باید رفت در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد چون آنجا رسید بنفس مبارک خود با مشرکان و عبدهٔ اصنام جهاد کرد روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه به بیشهٔ آوردند و نزدیک بود که شکست بر ایشان آید خواجه را در چشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و محاربه می نمود تا لشکر اسلام نصرت یافتند و کافران هزیمت کردند و در همان وقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند که لکلکه آسیا را بر داشته و بر در و دیوار آسیا می زد ازوی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود استاد مردان رحمة الله علیه از قصبهٔ سنجان خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضو ویرا مهیا میداشت روزی که اورا بمراجعت بوطن امر کردند بگریست و گفت که من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود و گفت هر وقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافت های مکانی مرتفع گردد و مارا از همانجا به بیدنی و همچنان بود ودایما استاد میگفتی که من از سنجان چشت را می بینم - توفی رحمه الله سنة [۴۱۱] احدی عشر و اربعمایة *

٣٩٠ خواجه یوسف بن محمد بن سمعان قدس الله تعالی سره وی خواهر زادهٔ خواجه محمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافتهٔ وی خواجه محمد تا شصت و پنجسال متاهل نشده بود همشیرهٔ داشت که خدمت وی کردی وخوردن و پوشیدن از دست

رشتهٔ وی بودی و سن وی بچهل رسیده بود و به سبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدایتعالی میل تزوج نداشت شبی خواجه محمد پدر بزرگوار خواجه ابو احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شا فلان مردی است محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده و روزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را با وی عقد کن خواجه ویرا طلب داشت و همشیره را با وی عقد کرد و وی هم در چشت متوطن شد خواجه یوسف از ایشان متولد شد خواجه محمد بعد از شصت و پنج سالگی متاهل شده بود اما ویرا هیچ پسر ببزرگی نرسیده بود خواجه یوسف را بمنزلهٔ فرزند میداشت و تربیت میکرد بتحصیل علوم و سلوک راه خدایتعالی دلالت می نمود بعد از وفات وی قایم مقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا و انقطاع شد خواست که نزدیک بمزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحاق شامی زیارت ایشانرا بسیار میکرد چله خانه در زمین بکند باشارت هاتف غیبی آن موضع را که حالا چله خانه وی است اختیار کرد چون بیل و کلند آوردند زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس آنرا نتوانست کند خواجه کلند بر داشت و بدست مبارك خود از چاشتگاه تا نماز پیشین آنرا باتمام رسانید و مدت دوازده سال در آنجا بسر برد چندان سکر و دهشت و وله و حیرت بروی غالب شده بود که گاه بودی که چون خادم آب وضو بر دست وی ریختی در اثنای وضو از خود غایب گشتی و یکساعت کما بیش دران غیبت بماندی وباز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی در انوقت که شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی قدس الله تعالی

سره بمزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است و بعد از معاودت بهرات در مجالس و محافل استحسان وی میکرد - توفی رحمه الله تعالی سنة [۴۵۹] تسع و خمسین و اربعمایة - و عمر وی هشتاد و چهار سال بود و در وقت رفتن پسر مهین خود خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت کرد و قایم‌مقام خود گردانید *

۳۹۱ خواجه مودود چشتي رحمه الله تعالی وي در سنه هفت سالگی تمام قرآن را با واضح آن حفظ کرده بود و بتحصیل علوم اشتغال میداشت چون بسن بست و شش سالگي رسید والد بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا برفت و ویرا بجاي خود بنشاند وي بخصال حمیده موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم آنولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامي قدس الله تعالی سره نیز یافته بود در آنوقت که حضرت شیخ الاسلام احمد از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود و خواص و عوام مشاهدهٔ کرامات و خوارق عادات که از یشان ظاهر مي شد نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند واین قصه در اطراف و اکناف آنولایت انتشار یافت واز نواحي هراة متوجه مزار متبرك چشت شد خبر آمد که خواجه مودود چشتي مریدان بسیار جمع کرده امت مي آید تا شیخ الاسلام را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام آنرا پوشیده میداشتند وری خود از همه بهتر میدانست چون روزي بامداد سفره آوردند گفت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی بر آمد خادم در آمد که آن جماعت رسیدند ایشان را در آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند

و سفره بر داشتند شیخ الاسلام گفت که شما میگوئید یا ما بگوئیم که شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند حضرت شیخ بفرمایند فرمود که خواجه زاهد مودود شما را فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچه کار آمدهٔ بسلامت باز گرد وگرنه چنانکه باز باید گردانید ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که اگر مراد از ولایت این دیهها است این ملک مرد ماندست نه ازان اوست و نه ازان من و اگر مراد از ولایت این مرد ماندن ایشان خود رعایای سنجرند پس شیخ الشیوخ سنجر باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم و اولیاء خدای عزوجل میدانند فردا با ایشان نمایم که کار ولایت چیست و چونست چون این سخن بگفت ابری عظیم بر آمد و شبانه روزی ببارید و هیچ منقطع نشد روز دیگر بامداد شیخ الاسلام فرمود که ستوران ساخته کنند تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد که درین دو سه روز بعد ازان که دیگر نبارد هیچ ملاحی از آب تواند گذشت شیخ فرمود که سهل باشد که امروز ما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد دید که جمعی انبوه سلاحها بسته همراه ایشانند پرسید که ایشان کیانند گفتند مریدان و محبان شما اند شنیده اند که جماعتی بعداوت شما می آیند فرمود که اینهارا باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است و سلاح این گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام با تنی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود که امروز قرار آنست که ما ملاحی کنیم سخنی از معارف آغاز کردند چندان ذوق بدلها رسید که همه واله و حیران شدند پس فرمود که همه چشمها برهم نهید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم تا سه

بار تکرار کرد هر کس که چشم زد باز کرد پای افزار تر کرد و هر کسیکه دیر کشاد خود را بر آن طرف آب یافت پای افزار ایشان خشك چون رسولان آن مشاهده کردند بتعجیل پیش خواجه مودود رفتند و این حال باز گفتند کسی باور نداشت خواجه مودود با دو هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ بروی افتاد از اسپ پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد شیخ دست بر پشت وی میزد و میگفت کار ولایت چون می بینی ندانستهٔ که ولایت مردان حشم و سلاح نباشد برو سوار شو که کودکی و نمیدانی که چه می کنی چون بده در آمدند شیخ الاسلام با اصحاب خود در محلهٔ فرود آمدند و خواجه مودود با مریدان در محلهٔ دیگر روز دیگر مریدان خواجه مودود گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز با ما دریک دیه بنشست درینمعنی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مرا صواب چنان می نماید که بامداد برخیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت خواهیم و باز گردیم که کار وی نه بقوت بازوی ماست مریدان گفتند که ما هم مشورت کرده ایم صواب آنست که جاسوسی بر کار کنیم که چون وقت قیلوله خلوت شیخ شود و پیش وی کسی نباشد تنی چند در خدمت تو برویم و سماعی بنیاد کنیم و حالتی بر آریم و دران میان چیزی بروی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست که وی صاحب ولایت و کرامت است اما فایده نداشت چون وقت قیلوله شد اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواسته که جامهٔ خواب بگسترد تا شیخ قیلوله کند فرمود که یکساعت توقف کن که کاری درپیش است ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بکشاد خواجه مودود را

دید که با جمعی انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماعی نهادند و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام سر بر آورد و گفت هی هی سهلا کجائی و این سهلا مردی بود سرخسی از عقلای مجانین وصاحب کرامات او پیوسته در خدمت شیخ الاسلام بودی هم در لحظه حاضر شد وبانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار میگذاشتند و میگریختند همین خواجه مودود ماند عظیم خجل بر پای خاست و باستغفار سر برهنه کرد و گفت بر شما روشن است که این نوبت من باین رضا نداشتم شیخ الاسلام گفت راست میگوئی اما چرا با ایشان در آمدن موافقت کردی خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمایند شیخ الاسلام گفت عفو کردم برو واین قوم را باز گردان و در خدمتگار نگاه دار و سه روز توقف کن چنان کرد پس پیش شیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بودی کردم دیگر چه میفرمائید تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمود که اول مصلا بر طاق نه و برو علم آموز که زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه میفرمایند فرمود که چون از تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان خود کن که ابا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامت خواجه مودود گفت چون مرا باحیاء خاندان میفرمائید هم شما بروجه تبرک و تیمن مرا اجلاس فرمائید شیخ الاسلام گفت که پیشتر آی پیشتر آمد دست وی بگرفت و برکنار چهار بالش خود بنشاند و سه بار گفت که بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام بود و فواید بسیار گرفت و نوازشها یافت و باز گشت و بعد ازان باندک فرصتی بجهة تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان در آن باب اجتهاد نمود و دران دیار

هرجا ازوي آيات غريبه وكرامات عجيبه كه تفصيل آن به تطويل مي انجامد ظاهر شد و بعد ازان بچشت مراجعت كرد و به تربيت مريدان و مستفيدان مشغول شد و از اطراف طالبان روي ارادت بصحبت و خدمت وي آوردند شاه سنجان كه لقب و نام وي ركن الدين محمد است و از ده سنجان خواف است شرف صحبت خواجه را دريافته بوده است و چند وقت در چشت اقامت نموده و ميگويند كه در مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نكرده چون خواستي كه طهارت كند سوار شدي و از چشت بيرون آمدي و دور رفتي و طهارت ساختي و مراجعت نمودي و ميگفتي كه مرا چشت منزل مبارك و مقام متبرك است روا نباشد كه انجا بي ادبي كنند و گويند كه پيشتر ويرا خواجه سنجان ميگفتند خواجه مودود وي را شاه لقب نهاد و وي هميشه بآن مي نازيدي و مفاخرت ميكردي وفات خواجه در سنه [۵۲۷]سبع وعشرين و خمسماية بوده است و وفات شاه سنجان در سنه [۵۹۷] سبع و تسعين و خمسماية *

۳۹۴ خواجه احمد بن مودود بن يوسف الچشتي قدس سره وي بسيار بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام وي نشسته و مقبول همه طوايف بوده و بر كافهٔ انام شفقتي عام و مروتي تمام داشته است وگويند كه شبي حضرت رسالت را صلى الله عليه و آله و سلم در واقعه ديد كه فرمود اي احمد اگر تو مشتاق ما نيستي ما مشتاق توايم چون بامداد شد سه يار موافق اختيار كرد و مجهول وار چنانكه كسي ويرا نشناسد بزيارت حرمين شريفين زادهما الله تعالى تشريفا و تكريما متوجه شد چون اقامت اركان و شرايط حج كرد بحرم محترم مدينه و روضهٔ شريفهٔ

مصطفویه - علی زوارها تحف التحایا - توجه نمود و مدت ششماه مجاورت کرد و گویند که مداومت و مواظبت وي به مجاورة ان حرم خادمانرا گران آمد خواستند که ویرا برنجانند از روضهٔ شریفه آواز آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که ویرا مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه به بغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردي قدس الله تعالی سره فرود آمد شیخ ویرا تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفهٔ بغداد بنابر خوابي که دیده بود ویرا طلب کرد و وظایف اکرام و احترام بجای آورد خلیفه را نصائح جایگیر و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد و فتوحی آوردند بجهت استمالة خاطر خلیفه محقري برداشت وچون بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود وولادت وي در سنه [۵۰۷] سبع وخمسماية بوده و وفات وی در سنه [۷۷۵] سبع و سبعین و خمسماية *

۳۹۳ ابو الولید احمد بن ابي الرضا رحمه الله تعالی وی از قریهٔ ازادانست که متصل است بهراة عالم بوده بعلوم ظاهري و باطني از شاگردان امام احمد حنبل است قدس الله سره وبخاري در صحیح خود ازوي حدیث روایت کرده است در اوائل مال بسیار داشت همه را در طلب حدیث وحج و غزا صرف کرده است از هراة سفر میکرد و هرگاه که مال وي بآخر برسیدي بهراة مراجعت کردي و بعضي از املاک خود بفروختي و باز بسفر رفتي تا جمله مال خود بدین طریق نفقه کرد گویند که یکي از دوستان وی بچهار هزار درم محتاج شد پیش وي اظهار آن کرد چون بخانه خود رفت ابو الولید چهار هزار درم در صرة کرد و بوی باز فرستاد چون آن دوست

مهم خود را کفایت کرد و مدتي برآمد آن مبلغ را نقد ساخته در صرة کرد و بوي باز فرستاد ابو الوليد قبول نکرد آن دوست به نزديك وي آمد و سلام کرد ابو الوليد گفت اگر نه رد سلام واجب بودی جواب تو باز ندادمي آخر چهار هزار درم را چه قدر باشد که انرا باز فرستي - توفی رحمه الله تعالی سنة [۲۳۲] اثنين و ثلثين و مايتين و قبر وی در قريۀ آزادانست بزار و يتبرك به *

۳۹۴ ابو اسمعيل عبد الله بن ابي منصور محمد الانصاری الهروي رحمه الله تعالی لقب وي شيخ الاسلام است و مراد از شيخ الاسلام هرجا که درين کتاب مطلق واقع شده است ويست چنانچه در صدر کتاب بآن اشارت يافته است وي از فرزندان ابو منصور مت الانصاري است و مت انصاری پسر ابو ايوب انصاري است که صاحب رحل رسول صلی الله عليه و آله و سلم است درانوقت که بمدينه هجرت کردند ابو ايوب انصاري در زمان خلافت اميرالمومنين عثمان رضي الله عنه با احنف بن قيس بخراسان آمده بود و در هراة ساکن شده شيخ الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور در بلخ با شريف حمزه عقيلي مي بوده است وقتی زني با شريف گفته است که ابو منصور را بگوی که مرا بزني کند پدر من گفته است که من هرگز زن نميخواهم وآنرا رد کرده است شريف گفته است که آخر زن نخواهي و ترا پسري آيد و چه پسري چون بهراة آمده است و زن خواسته ومن بزمين آمده ام شريف در بلخ گفته است که ابو منصور ما را بهری پسري آمده چنان مهين جامع مقامات شيخ الاسلام ميگويد که اين کلمه آفرين است که همه نيکيها در ضمن انست يعني چنانچه صفت نتوان کرد از غايت نيکوئي

وهم شیخ الاسلام گفته است که من بقُهَندُز زاده ام و انجا بزرگ شده ام و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت غروب آفتاب - الثاني من شعبان سنة [۳۹۶] ست و تسعين و ثلثماية - وهم وي گفته است که - من ربيعي ام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست دارم آفتاب بهفتم درجه ثور بوده است که من زاده ام هرگاه که آفتاب بآنجا رسد سال من تمام گردد و آن میانه بهار بود وقت گل و رياحين وهم وی گفته که ابو عاصم پیر و خویشاند من است من درکودکی بوی شدمي وقتي بوی شدم نان و اُسکُرة کامه پیش من نهاد و مرا قوالی کرد و چیزي بر خواند خاتون وي که عجوزي بود سخت محتشم و خداوند ولایت گفت پیر من یعني حضرت خضر علیه السلام عبد الله را دید گفت وي کیست گفتم فلان کس است گفت از مشرق تا مغرب همه جهان از وي پر شود یعني از آوازۀ وي شیخ الاسلام گفت این پرسیدن فن وی است خود داند اما پرسد بانو عالیه زنی بوده با شکوه بپوشنگ چون شیخ الاسلام بر زمین آمد خضر علیه السلام ویرا گفت که آن کودک را دیدي در هري که از مشرق تا بمغرب از وي پر شود وهم بانو عالیه گفت که پیر من یعني خضر علیه السلام گفت که در شهر شما بازاري زاده‌یست هفده ساله نه پدر داند که او کیست و نه مادر وي چنان شود که در همه روي زمین کس ازو مه نبود باز گفت که از مشرق تا مغرب از و پر شود و احوال این بانو عالیه ان بود که دخترکي داشت یك و نیم ساله اورا خواست یعني حق سبحانه دخترک را بگذاشت وبحج شد شیخ ابو اسامه که شیخ حرم بود پذیرۀ وي آمد که عم وي بود و این بانو محبرۀ داشت فرا پیران مي شد که مرا چیزي ازو یعني حق تعالی برین

کاغذ بنویسید شیخ الاسلام گفت که اول مرا در دبیرستان زنی کردند گفتند زبان دارد چون چهار ساله شدم مرا در دبیرستان مالیدنی کردند و چون نه ساله شدم املا نوشتم از قاضي ابا منصور و از جارودي چهارده ساله بردم که مرا بمجلس بنشاندند و من در دبیرستان ادب خرد بودم که شعر میگفتم چنانکه دیگرانرا بر من حسد مي آمد و هم وي گفته که پسر یکی از خویشان خواجه یحیی عمار با من در دبستان بود من بر بدیهه شعرهاي تازي میگفتم و هر چیزیکه کودکان از من خواستندي که در فلان معني شعری بگوی بگفتمي زیاده ازانکه انکس خواسته بودي وقتي آن پسر پدر خود را گفته بود که وی در هر معني که خواهد شعر بگوید پدر وی فاضل بود گفت چون بدبیرستان شوی از وي خواه که این بیت را تازی کند * شعر *

روزیکه بشادی گذرد روز همانست * وان رز دگر روز بد اندیشانست

من در وقت گفتم * شعر *

و یوم الفتی ما عاشه في مسرة * و سایرة یوم الشقاء عصیب

رم الوصل ما دمت السعادة فالدجی * بتنغیص عیش الاکرمین رقیب

و این مصراع را از وی خواستند که تازی کند * ع *

آب آید یا جوی که روزی بوده * گفت * شعر *

عهدنا الماء في نهر فذرجوا * کما زعموا رجوع الماء فیه

و هم وی گفته که کودکی بود در دبیرستان نیکو روی ابو احمد نام یکی گفت برای وی چیزی بگوی من این بگفتم * شعر *

لابي احمد وجه * قمر اللیل غلامه

و له لحظة غزال * رشق القلب سهامه

و هم وی گفته که مرا شش هزار شعر تازي پیش است بر وزن راست

در دست مردمان و بر پشت اجزاي من وهم وی گفته است که وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب هفتاد هزار بیش یاد داشتم و در وقتي ديگر گفته است من صد هزار بیت بتازي از شعراي عرب چه متقدمان و چه متاخران بتفاریق یاد دارم وهم وي گفته که بامداد پگاه بمُقري شدمی به قرآن خواندن چون باز آمدمی بدرس مشغول شدمی شش روي ورق بنوشتمي و ازبر کردمی چون از درس فارغ گشتمي چاشتگاه باديب شدمي وهمه روز بنوشتمي روزگار خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچ فراغت نبودی و از روزگار من هیچ بسر نیامدی بلکه هنوز در بایستي و بیشتر روز بودی که تا پس نماز خفتن برنهار بودمي وهم وی گفته که بشب در چراغ حدیث می نوشتمي فراغت نان خوردن نبودی مادر من نان پاره لقمه کرده بودی و در دهان من مي نهادی درميان نوشتن وهم وی گفته است که حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هرچه در زیر قلم من گذشتی مرا حفظ شدی وهم وي گفته من سه صد هزار حدیث یاد دارم با هزار هزار اسناد وهم وی گفته که انچه من کشیده ام در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم هرگز کس نکشیده باشد یکمنزل از نیشاپور بود تا دزباد که باران مي آمد من در رکوع میرفتم و جزء هاي حدیث بشکم باز نهاده بودم تا تر نشود وهم وي گفته که مرا آن نیت بس که مرا باول علم آموختن بود از وی یعنی نه طلب دنیا را بود که الله تعالی را بود و نصرت سنت مصطفی را صلی الله علیه وسلم وهم وی گفته که بروزگار من هیچ کس آن نکرده که من اگر من دست بر اندام خود نهادمی گفتندی این چیست آن را حدیث دانستمي و هم وی گفته

که من از میصد تن حدیث نوشته ام همه سنی بوده اند و صاحب حدیث نه مبتدع و نه صاحب رای و هیچکس را این میسر نشده و هم وی گفته که بسی اسناد های عالي که بگذاشته ام که مرد صاحب رای بود یا از اهل کلام که محمد سیرین گفته - ان هذا العلم دین فانظروا عمن تاخذونه - وبنیشاپور قاضیي ابو بکر حیریرا دریافتم و از وی حدیث ننوشتم که متکلم بود و اشعري مذهب اگرچه اسناد هاي عالي داشت و هم وی گفته که من در تذکیر و تفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمارم اگر من ویرا ندیدمی دهان باز نتوانستمي کرد یعني در تذکیر و تفسیر من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قهندزیانرا گفت که عبد الله را بناز دارید که از وی بوی اماميي می آید *

۳۹۵ خواجه یحیي بن عمار الشیباني رحمه الله تعالی وی شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده بود بشیراز و ویرا مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفت که رسوم علم بهرآة خواجه یحیی آورد مجلس داشتن و دین احمد با سنت موافق کردن بسبب وي تازه گشت قاضیي ابو عمرو بسطامیي بهرآة آمده بمجلس خواجه یحیی چون مجلس تمام گشت فرود آمد و پیش وي رفت وي برخاست و گفت از مشرق تا مغرب در برّ و بحر بگشتم دین تر و تازه بهرآة یافتم و در نیشاپور نیز یا بزرگان گفته بود - طفت الدنیا شرقا و غربا فوجدت الدین غضًا بهرآة - و قاضیي ابو عمرو بزرگ بود و امام یگانۀ جهان - و فی تاریخ الامام الیافعیي رحمه الله تعالی ان في سنة [۴۰۸] ثمان و اربعمایة توفی ابو عمرو البسطامی محمد بن الحسین الشافعیي قاضیي نیسابور و شیخ الشافعیة بها رحل و سمع الکثیر

ودرس المذهب واملی علی الطبرانی وطبقته وهم شیخ الاسلام گفت که وقتی خواجه یحیی عمار بیمار شده بود چون بهتر گشت مجلس کرد بر کرسی خود دو غلام دست وی گرفته بودند بر منبر بردند گفت یحیی عمار همه عز خود را ازین سر چوب یافته یعنی منبر و کرسی ولیکن اکنون نمیتوانم پس گفت شنیدم که گفته اند یحیی عمار را پای در کشیدند مصطفی را صلی الله علیه وسلم پای در کشیدند ابو بکر بجای وی بنشست و ابوبکر را پای درکشیدند عمر بجای وی بنشست و عمر را پای در کشیدند عثمان بجای او بنشست و عثمان را پای درکشیدند علی بجای او بنشست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مرا پای در کشند عبد الله بیاید وبجای من بنشیند بر اینجا و بر دماغ ملحدان و متبدعان می زند شیخ الاسلام گفت که من آنروز بپای کرسی نشسته بودم خواجه اشارت بمن کردند که عبد الله آن کودک است پس ازان شیخ عمو مرا گفت که آن عبد الله تو بودی ولعمری یعنی سوگند بزندگانی من که چنان بود - وفي تاريخ الامام اليافعي رحمه الله تعالی ان في سنة [۴۰۲] اثنين واربعماية توفی الامام الواعظ يحيی بن عمار الشيبانی السجستانی نزيل هراة - شیخ الاسلام گفت که دیدار مشایخ مهنیه نسبتی است اینطایفه را پیشین مرتبهٔ که این قوم را گویند آنست که گویند فلان پیر را دیدهٔ و با فلان شیخ صحبت کردهٔ و گفت قدس سره که دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که در پیران اگر از دست بشود آنرا در نتوان یافت آن همیشه نبود عرفات همیشه بود دیدار ایشان نبود فایت انرا تدارک نبود در نتوان یافت شیخ الاسلام گفت قدس سره که مشایخ من در حدیث و علم و شرع بسیار اند اما پیر من در اینکار

یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است قدس سره
اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی همواره این با آن
در می آمیختمی یعنی نفس با حقیقت و گفت قدس سره که
وی پیر من است بیک سخن که گفت اینکه میخورد و می خسپد
چیزی دیگر است مرا بوی پس ازین هیچ چیز نماند که علم حقیقت
مرا دیده و دانسته شد و گفت قدس سره که عزیمت حج اسلام کردم
تا ازوی بروفتم و قافله را دران سال بار نبود و درباز گشتن بصحبت
خرقانی رسیدم مرا بدید گفت درآی ای من ما شوکه تو یعنی
معشوقهٔ تو گفت از دریا آمدی از دریا آمدی از دریا آمدی جز الله
تعالی نداند که آن چه بود که وی گفت از غیب و گفت قدس سره
که مرا از کرامات وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی و از علم
وی آنکه گفت که میخورد و می خسپد چیزی دیگر است و گفت
قدس سره که چون این سخن بشنیدم خرقانی من بودم وی مرا
تعظیم میداشت درمیان سخن میگفت بامن مناظره میکن تو عالمی
و من جاهلم من هیچکس ندیده ام و نشنیده ام ازین دوتن به خرقانی
بخرقان و طاقی بهراة و هیچکس نشنیده ام و ندیده ام که این دوتن
ویرا چندان تعظیم داشتند که مرا مریدان خرقانی مرا گفتند که سی
سال است تا با وی صحبت میداریم هرگز ندیده ایم که کسی را چندان
تعظیم کرد که ترا و چندان نیکو داشت که ترا شیخ الاسلام گفت زیراکه
مرا بوی فرستاده بودند وگفت قدس سره که با وی گفتم ای شیخ سوالی
دارم گفت بپرس ای من ما شوکه تو از وی پنج سوال کردم سه بزبان
و دو بدل همه را جواب گفت و دو دست من در ران خود گرفته
بود و ازان بیخبر نعره میزد و آب چون جوی از چشم وی میرفت

و با من سخن میگفت *

۳۹۶ شیخ ابو عبد الله الطاقي السجستاني الهروی رحمه الله تعالی

نام وي محمد بن الفضل بن محمد الطاقي السجستاني الهروی است مرید موسی بن عمران جیرفتي است عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن شیخ الاسلام گفت که وی پیر منست و استاد من در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را ندیدمی اعتقاد حنبلیان ندانستمی و هرگز هیچ حضرت ندیده ام با هیبت تر از طاقي و من ویرا نابینا دیده ام و مشایخ ویرا تعظیم میداشتند ووي خداوند کرامات و ولایات بوده و فراست تیز داشت وندیده ام که وی در کار هیچکس چندان دور فرا نه بوده باشد که در کار من از تعظیم و نیکو داشت من و مرا گفته بود که عبد الله با منصور سبحان الله آن چه نور است که الله تعالی در دل تو نهاده شیخ الاسلام گفت که چهل سال بر بایست آمد تا من بدانستم که آن نور چیست که وي گفت - وتوفي الشیخ ابوعبد الله الطاقي قدس الله تعالی سره في عشرة صفر سنه [۴۱۶] ستة عشر و اربعماية شیخ الاسلام گفت که مرا بچشم ودل محمد قصاب بزرگ نمودند اما خرقاني مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت و با من ببازار آمد که یار من برای پدر خود دستارچه می خرید با من موافقت کرد و گفت سي سال است تا اینجا ایم درین بازار نرسیده ام شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله بن باکویه الشیرازي سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ جهان همه را دیده بود و حکایات بسیار داشت از ایشان من خود ازو بانتخاب سی هزار حکایت نوشته ام و سي هزار حدیث شیخ الاسلام گفت که وي ملك بوده بهانه تصوف و از همه علوم با نصیب ووي مرا تعظیم میداشت که کس را

نمیداشت هرگاه که من پیش وي در آمدمی بر پاي خاستی و مشایخ
نیشاپور را چون ابن ابی الخیر و جزاو بر پای نمی خاست و
فراست عظیم داشت شیخ الاسلام گفت که چون از وي بازگشتم
بخانقاه شیخ ابو عبد الله باکو در آمدم سه دوست بود مرا در خانقاه
وي یکی مکی شیرازي و یکی ابو الفرج و دیگر ابو نصر ترشیزي
شیخ آواز داد که ابوالفرج وي از خانه بیرون دوید و گفت لبیك
شیخ گفت که چون دانشمند ازین خانقاه بیرون شد من چه گفتم
ترا گفت گفتید وی بسفر میشود و وي نه سفر راست و نه سفر بابت
وي است وی آنراست که حلقه گرد وی در نشینند و وی ازو
میگوید من گفتم کاش باری این سخن آنوقت بگفتی تا این همه رنج
و سفر سود آمدی لیکن خرقاني را می بایست دید یعنی
سفر من براي آن بود *

۳۹۷ شیخ ابو الحسن بشري سجزي رحمه الله تعالی شیخ
الاسلام گفت که وي از پیران من است ازین مشایخ که من دیدم
سه تن مه بودند خرقاني و طاقی و هر دو جاسوس القلوب بودند
و ابو الحسین بشري و وي ثقه بود در روایات و صوفي بود و مشایخ
بسیار دیده بود چنانکه می بایست دید و سخن و سماع از یشان
باز دانست گفت مشایخ حرم دیده بود چون شیخ سیروانی
و سرکي و ابو الحسن جهضم و ابو بکر طرسوسي و ابو عمرو نجید
و دیگر مشایخ وقت و شاگرد شیخ ابو عبد الله خفیف بود
و حصری و نوري و ابو زرعه طبری را دیده بود *

۳۹۸ ماکا ابو القصر بستي قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی مرد
بزرگ بوده در ایام من اما نه بابت پدر من بوده و مرا بوي نبرده و

من خورد بوده ام روز آدینه پدر من مرا پیش پیران بردی تا دست
بسر من فرود آوردندی و پیش کاکا ابو القصر نبردی و وی هم در مسجد
بودی زیرا که وی مرد ملامتی بوده و پدر من قراء اما شیخ ابو الحسن
تیشه سا و برادر وی شیخ ابو محمد خادمان و مریدان کاکا ابو القصر
بودند و پیران روشن و با نعره هاى عظیم بودند و همه مریدان ابو
القصر چنان بودند که ایشان را نعرهاى عظیم بود و هر دو از وی
حکایت کردند *

۳۹۹ کاکا احمد سنبل و برادر وی محمد خورجه رحمها الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که کاکا احمد سنبل مه از برادر خود بود محمد
خورجه و باطن نیکو تر داشت و برادر وی با آلت تر بود در ظاهر
و با نام تر و وی درویش بود بغایت و خداوند کرامات و ولایت
و در کار من دور فرا بود *

۴۰۰ ابو منصور محمد الانصاری رحمه الله تعالی وی پدر شیخ
الاسلام است مرید شریف حمزه عقیلی و خدمت ابو المظفر
ترمذی کرده بود شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت که
این همه بکردی و گرد عالم بگشتی چون پدر خود ندیدی شیخ الاسلام
گفت که من هفتاد و اند سال علم اموختم و نوشتم و رنج بردم در
اعتقاد اول آن همه از پدر خود آموخته بودم لیکن قراء بود صادق و متقی
و با ورع که کسی آنچنان نتوانستی بود و نتوانستی ورزید که وی و هم
شیخ الاسلام گفت که پدر من در من سری داشت عظیم مرا گفته
بود عبد الله چند گوی که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم از تو فضیل آید
و ابراهیم ادهم وی مرا خوابی دیده بود با من نمیگفت اما میگفت هر
روز تعبیر میکنم راست می آید شیخ الاسلام گفت پدر من در حجرهٔ

وقتی صافي داشته بود و فراغت دل در زن و فرزند افتاده بود وآن از دست وي بشده همواره اظهار ملالت میکرد و تنگدلی مي نمود با ما وقتي دران تنگدلي گفت میان من و شما دریای آتش باد آما چه گناه کرده‌بودیم وی زن خواست و فرزند آمد روزي دران تنگدلي از دکان برخاست و سبحانک اللهم بگفت ودست از دکان برداشت وببلخ رفت پیش پیر خود شریف حمزه عقیلي و در تاریخ شعبان سنه [۴۳۰] ثلثین و اربعماية از دنیا برفته و دربلخ دفن کردند نزدیک شریف حمزة عقیلي *

۴۰۱ ابو منصور سوخته رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که با منصور سوخته پیري بود درقهندز وقتي خویشتن را فرا سوختن داد از بهر او بسوخت واو را سوخته نام کردند مردی صادق بود با صلابت *

۴۰۲ شیخ احمد چشتي و برادر وی خواجه اسمعیل چشتي قدس الله سرهما شیخ احمد چشتي غیرابو احمد ابدال است زیراکه وي متقدم است و شیخ الاسلام ویرا ندیده و غیر خواجه احمد بن مودوداست زیراکه وی متاخر است و شیخ الاسلام را ندیده شیخ الاسلام گفت من هیچکس ندیده ام قوي تر در طریق ملامت و تمامتر از احمد چشتي و چشتیان همه چنان بودند از خلق بی باك در باطن سادات جهان سه بار بسیر بادیه رفته بوده و بازگشته که از خود دران اخلاص تمامتر ندیده بود همه احوال ایشان باخلاص و ترك ریا بود هیچگونه سستي روا نداشتندی در شرع تا بنهاون چه رسد و شیخ احمد نجار را دیده بود و غیر او را شیخ الاسلام گفت قدس سره که احمد چشتي بزرک بوده مرا تعظیم داشتي و حرمت دادي

که هیچکس را نداشتي ونداد‌مي و پیشین کسي که موی سفید خود را بپاي من مالید وي بود و وي بزیارت شیخ ابو نصر طالقاني شده بود و این بیت شنیده از وي

* شعر *

دریغا کت ندانستم همي پنداشتم دانم
ازین پندار گونا گون وزین دانش پشیمانم

شیخ الاسلام گفت که من هیچکس ندیده ام بدیدار و فراست چون برادر احمد چشتي وی خدمت من کردی و مرا تعظیم تمام داشتي من در قهندز مجلس میکردم و از مجلسیان من کسي بود که با وي صحبت داشتي وسخنان من ویرا باز میگفتي وي میگفت که این دانشمند شما از کوی ماست خدا داند که ازان سخن وي در دل من وسر من چیست یعني از طمع وآن سخن وی مرا مایه است پس ازان مرا دعوت کرد وهمه دنیای خود برمن پاشید و پس ازان در سرما و برف بنبافان شدیم وی مارا به برد و سرکار ما ازانجا بود و ابو نصر سوهان گر از یاران چشتي بود و وی صاحب فراست عظیم بود و انوقت که بنبافان رفتیم زمستان بود و شصت ودوتن از مشایخ نواحي همه بآنجا جمع آمده بودند چهل و اند روز من سخن مي گفتم ایشانرا و بسط و افشای علم حقیقت اول از انجا بود و هیچکس ازیشان با من برابر نرفت و همه خداوندان ولایت و کرامت و فراست بودند و تا ایشان زنده بودند هیچ ترکمان بخراسان نیامدي چون ابا حفص بغاوردان که چشم و گوش فرا سخن من داشته بود و وی خداوند کرامات ظاهر بود بی حد شیخ الاسلام گفت که اگر ابوحفص بغاوردان زنده بودی شما جامهٔ خود را از وی درکشیدی ودروی ننگریستي و من ویرا سید

و بزرگ میدیدم با کرامات ظاهر و فراست عظیم دوستی از دوستان او بود ز دوستان او پوشیده باشند از غیرت او تا دوستی نبود از دوستان او دوستان او را نشناسند و چون ابو بشر بکواشان که کبوتر خان بسخن وی فرود آمد و چون احمد مرجانه و احمد کاه دستانی که برشاخ توت رقص میکرد چهل واند روز آنجا بودیم هر روز مهمان کسی و هزار و دو پست جامه فتوح رسیده بود ازان جز کهنه سجاده بخانه نیاوردم روزی دران آیام سماع میکردم و دران شور میکردم و جامه پارهٔ میکردم چون از سماع بیرون آمدم بمسجد جامع آمدم درخمار سماع بودم که یکی ازیشان فراز آمد مرا گفت آنجوان که بود که با تو در سماع میگشت گفتم چگونه گفت نوجوانی شاخ نرگس دراز در دست با تو میگشت در سماع هرگاه که آن نرگس را فرا بینی تو می داشتی تو در شوریدی و بیطاقت تر شدی در سماع گفتم کسی را مگوی دیگر پس ازان هنوز هرگز باهم نرسیدیم مگر با حفص که بوداع من و دوستان آمده بود که بخواست رفت از دنیا و دران هفته برفت و ابو بشر کواشانی در مجلس املاء اسحق حافظ مرا گفت دانشمندا از انجا اینجا آمدی بنشین که من اینجانب با توام و در سخن بر من بسته شد حرفی گفته نیامد با خود میگفتم که آن چه بود هرگز دیگر چنان باشد تا ورد من باین آیة رسید که - و من الناس من یتخذ من دون الله انداداً - و سخن بکشاد پیوسته گشت *

۳۰۴ شیخ احمد حاجی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از پیران من است شیخ حصری را دیده بود و ابوالحسن طرزی وغیر ایشانرا از مشایخ و ازیشان حکایة میکرد ویرا گفتم از حصری هیچ چیز یاد داری گفت با یکی از مشایخ بر حصری

درآمدیم چیزی نبود از خوردنی شیخ میگفت - نحن دوابک یا سیدی اعلف دوابک یا سیدی - و دست برهم میزد شیخ الاسلام گفت دران منگرکه بعلف حاجت داشت دران نگرکه بجز ازو هیچ حاجت نداشت *

۴۰۴ شیخ ابو سلمه باوردی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو سلمه باوردی خطیب صوفي سیاح از پیران من است پیری مسن بود و مشایخ بسیار دیده بود چون ابو عبد الله رودباری و عباس شاعر و ابو عمرو نجید و ابا یعقوب نهرجوری رحمهم الله تعالی اجمعین *

۴۰۵ ابو علي کیّال رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من شیخ ابو علي کیّال را دیده ام اما خورد بوده ام ویرا نشناخته ام بزرگ بوده شیخ سیستان است طریق ملامت داشته ویرا بکرامات ستایش نتوان کرد که خود همه از کرامات بود وی و شیخ احمد نصر و شیخ ابو سعید مالیني هر سه در صفّه سرای صوفیان بوده اند و من انجا حاضر *

۴۰۶ ابو علي زر گر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو علي زر گراز پیران من است و از پیران مهین صوفیي بود شاگرد ابو العباس قصاب آملی و از ویٔ حکایت کردی *

۴۰۷ شیخ ابو علي بوته گر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی نیز از پیران منست مرد جواد بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایات کردی *

۴۰۸ شیخ ابو نصر قبّاني رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده بود شیخ

ابو عمرو اکاف را دیده بود و خدمت کرده بازدن و ابو عمرو نجید
را دیده بود و شیخ ابو نصر و ابو عبد الله مانك را نیز دیده بود بازغان
فارس شاگرد شبلي و حکایات کرده مرا از ایشان *

۴۰۹ شیخ اسمعیل نصرابادي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وي پسر مهینهٔ شیخ ابو القاسم نصرابادي است از وي
حدیث دارم و حکایات از پدر وي *

۴۱۰ شیخ ابو منصور گازر رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
وي درویشي بشکوه بود و مشایخ بسیار دیده بود و مه از عمو بود شیخ
احمد نجار استرابادي را دیده بود و ابو نصر سراج صاحب لمعه را
نیز دیده بود *

۴۱۱ اسمعیل دبّاس جیرفتی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که اسمعیل دبّاس از پیران من است پیر روشن بود و محدث شیخ
مومن شیرازي را دیده بود و از وی حکایات میکرد *

۴۱۲ ابو سعید معلم قدس سره شیخ الاسلام گفت که ابو سعید
معلم پیر روشن بود و نیکو دل و صادق و مرقع سفید پوشیدي شیخ
ابراهیم کیل را دیده بود *

۴۱۳ شیخ محمد ابو حفص کورتي قدس سره شیخ الاسلام گفت
که شیخ محمد ابو حفص کورتي بزرگ بوده خداوند وقت عظیم
و از پیران من است وقتی ویرا بیماري افتاد قوم به نزدیك وی
شدند سخني میرفت کسی دعوي کرد پیش وي طاقت آن نیاورد
و غیرت بوی در آمد بر جست و گفت حق حق حق چون ساعتی
گذشت با خود آمد گفت ـ استغفر الله استغفر الله استغفر الله ـ
ضعیف شده ام و عذر خواست *

۴۱۴ شیخ عمو قدس سره کنیت وي ابو اسمعیل است ونام وی احمد بن محمد بن حمزة الصوفي شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو خادم خراسان بود وی پیر فرشاو من است یعنی آداب و رسوم صوفیان از وي آموخته ام وعمو مرید من بود با مریدی من ویرا و من همکاسهٔ وی بودمی وچون وي نبودی من برجای وی بودمی و چون بسفر بودي نامها هم بمن فرستادی مشایخ جهان دیده بود و شیخ ابو العباس نهاوندي ویرا عمو لقب نهاده بود چنانکه گذشت شیخ ابو بکر فرّار را دیده به نیشاپور وسفر اول وحج اسلام با شیخ احمد نصر طالقاني کرده بود و شیخ ابو بکر فالیزبان را دیده بود ببخارا و وی شیخ جنید و شیخ ابو بکر مفید را دیده بود و وي جنید را و با شیخ شرواني صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون ابوالحسن جهضم همداني وشیخ ابو الخیر حبشي و محمد ساغري وجوال گر و شیخ ابو اسامه و ابو الحسن سرکي و ابو العباس نسائین و ابو العباس قصاب وغیر از ایشان مشایخ وقت را دیده بود و ویرا نواخته بودند و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشانرا و راحتها رسانیده و شیخ ابو الفرج طرسوسي را دیده بود در رجب سنه [۴۴۱] احدی و اربعین و اربعمایة برفته از دنیا وعمر وي نود و دو سال بود *

۴۱۵ شیخ احمد کوفاني قدس سره شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفاني خادم شیخ عمو بودی و پیران بسیار دیده بود و سفر هاي نیکو کرده وی مرا گفت که ما از تو بدانستم که ما کرا دیده ایم یعني ایشانرا شناختهٔ بحقیقت *

۴۱۶ ابو الحسن نجّار رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي درود گري بود در قهندز مردي بشکوه بود و بزرگ کسی ویرا

نمی شناخت وقتي در مکه دیده اند ویرا پنجاه رکوه داري با وی از مریدان وي مرا حکایت کرده از هلال خادم حصري آنکه حصري گفت - لا تطلع الشمس الا باذني - شیخ الاسلام گفت که قاضي ابراهیم باخرزی مراگفت که الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا بنده کي بتو رسد گفت انگاه که او را هیچ مانعي نماند که او را از من باز دارد و شیخ الاسلام گفت که مرا دیدار شیخ ابوعلي سیاه روزي نبود اما چون از خرقاني باز کشتم قضا را شیخ عمو را دیدم که از وي بازگشته بود مرا حکایت میکرد از وي و من از خرقاني و ابو علي سیاه مردی بزرگ بود و صاحب سخن و کرامات و ولایت عظیم بوده بمرو شیخ الاسلام گفت که پیر محمد کشور تایب بود صادق ویرا ریاضتها است و وصالها کردی وقتی در وصال بود و من باوی بودم تا به چهل روز مرا گفتند که وی آنرا هشتاد روز تمام کرد و گفتند که صد روز و الله اعلم مرا گفته بود که اگر برین بیائي در شرق و غرب چون تو نبود شیخ الاسلام گفت که محمد شگرف پیري بشکوه بود و با دعوي وقوت و ملامت و مرا حکایة کرده شیخ الاسلام گفت که من دو بار بابو سعید ابو الخیر بوده ام و وی دستار خود از سر فرو گرفته و گلیم مصري خود بمن داده و شلغم جوشیده در دهان من نهاده چون به نزدیک وی شدم برای من بر پای خاست تمام و وی مرا تعظیم داشته که اندك کسي را داشتی لیکن مرا با وی نقاري از بهر اعتقاد است و دیگر در طریقت نه طریقت مشایخ ورزیدي بعضی از مشایخ وقت با وی نه نیك بودند شیخ الاسلام گفت احمد حضرویه روزی پیش با یزید گفت یا رب امید ما از خویشتن بریده مکن با یزید گفت یا رب امیدهای ما از خویشتن بریده کن

شیخ الاسلام گفت که انچه احمد گفت عام را است و انچه بایزید گفت خاص راست که امید علت است امید بودنا موجود بود بر یافت امید کی بود ابوبکر دقی گفت - العاقبه والتصوف لا یکون - شیخ الاسلام گفت اگر صوفیٔ احوال خود را متهم کن که دعویست و افعال خویش را متهم کن که ریاست و اقوال خویش را متهم کن که بی معنی است جوانمردی در بادیه مضطرب شد گفت اگر مرا سلامت بیرون آری هرگز ترا یاد نکنم چون از بادیه بیرون آمد کسی ویرا بخانه برد و طعام داد سیر بخورد و بمرد شیخ الاسلام گفت اگر وی بزیستی و یاد نکردی شریعت تباه شدی و اگر یاد کردی عهد تباه شدی صادق بود شغل ویرا کفایت کرد و وی نه از استهزا و خواری گفت که یاد نکنم از ننگ یاد خود او را چنان گفت شیخ ابوعلی سیاه بمرو گفته که از هر چیزی که چیزی بشود چیزی بماند مگر شریعت که چون ازان چیزی بشود هیچ چیز نماند شیخ الاسلام گفت که سخت نیکو گفته است و انچنان است شریعت همگی خواهد و زیادت در شریعت نقصان است شریعت چون آب است آب بمقدار باید اگر بیفزاید ویرانی کند و اگر بکاهد سیراب نکند مرتعش گوید که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم شیخ الاسلام گفت معنی آنست که حقیقت من درست نیامد تا شریعت من صافی نشده عادت شیخ الاسلام چنان بود که هرچه شنیده بودی از خصال حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث و چه در حکایات مشایخ البته خواستی که آنرا بکردی و وی گفته است که چون سنتی بشما رسد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگر نتوانید که آنرا ورد کنید و دایم بورزید باری یکبار

بکنید تا نام شما را از زمرهٔ سنیان کنند و همچنین از معاملهٔ نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که ما را بان فرموده اند که بر پی ایشان بروید و سیرت ایشان گیرید اگر همه نتوانید چیزی بکنید وقتی در راهی میرفتم درویشی سوگند برمن داد که مرا شلواری می باید مرا حکایت آن امام یاد آمد که سواری می آمده درویشی بروی سوگند داد بخدای تعالی که مرا شلوار دهی آن امام از اسپ فرود آمد و شلوار بوی داد مردمان گفتند این چرا کردی که این گدایان همه دروغ گو و زراق اند گفت من دانم اما مرا روا نبود که وی سوگند بخدای بر من دهد و من از وی برگذرم و مراد وی ندهم شیخ الاسلام گفت که من نیز آن کار کردم شلوار بآن درویش دادم و بی شلوار مجلس داشتم شیخ الاسلام گفت که من بسیار با جامهٔ عاریتی مجلس کرده ام و بسیار بگیاه خوردن بسر برده ام بسیار خشت زیر سر نهاده ام و آنوقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان همه سیم داران و توانگران بودند هرچه من خواستمی بدادندی اما من نخواستمی و برایشان پیدا نکردمی و من گفتمی چرا ایشان خود ندانند که من هیچ ندارم و از کسی چیزی نخواهم من خورد بودم هنوز که پدر من از دنیا دست بداشت و دنیا همه بپاشید و ما را در رنج افگند و ابتدای درویشی و محنت ما ازان وقت بود شیخ الاسلام گفت که من بزمستان جبه نداشتم و سرمای عظیم بود در همه خانهٔ من بوریا یکی بود چندانکه بران خفتمی و نمد پاره که بر خود پوشیدمی اگر پایرا بپوشیدمی سر برهنه شدی و اگر سر را بپوشیدمی پای برهنه ماندی و خشتی که در زیر سر نهادمی و میخی که جامهٔ مجلس برو کردمی و بیاویختمی روزی

عزیزی در آمد مرا چنان دید انگشت در دندان گرفت و در گریه ایستاد ساعتی بود دستار از سرفرو گرفت وبنهاد و برفت شیخ الاسلام گفت که مرا دست رس ان نبود که قاریان مجلس را چیزی دادمی و از کسی نمیخواستمی و بردل من ازان بار می بود شخصی دانیال پیغمبر را علیه السلام بخواب دید که گفت فلان دوکان را بعبد الله گذار تا سیم آن قاریان رادهد دانیال آن شغل را به کفایت کرد وآنمرد سیم آن دکانرا بقاریان میداد شیخ الاسلام گفت که شش من نان بطسوی بود و من سفاناج میخوردم شیخ الاسلام گفت که هرگز درهمه عمر خود الله تعالی مرا نیمروز درطلب دنیا ندیده و اکنون برمن میگشایند اما مرا ازان چه اگر نپذیرم کافر باشم و اگر آنرا بردل من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم تا بآنوقت که ازان نوستم و بایست آن از من نبردند آنرا برمن نکشادند واگر ملک سلیمان علیه السلام باشد مرا ازان چه هر چیز که من دیده بودم و مرا خوش آمده بود و بایسته وبروزگار بچشم و دل من گذشته بود آن مرا نقد میکنند که میگویم این آنست که من فلانوقت و روز دیده بودم و بردل من گذشته بود آنوقت که مرا بایست آن بود نداد اکنون میدهد ترکی بود که ملازمت مجلس شیخ الاسلام میکرد و برپس سر شیخ الاسلام مقدار سپری نور میدید روزی باشیخ احمد کوفانی گفت تو آن سپرنور می بینی برپس سر خواجه گفت می بینم شیخ الاسلام گفت که نمیدید اما برنتافت آنرا که آن ترک چیزی بیند وگوید که من نمی بینم آن ترک بحج رفت و باز آمد پس ازان نور ندید شیخ الاسلام گفت که آن ترک گفت اکنون آن نور نمی بینم سبب چیست گفتم تو اکنون خود را بیامرزیدهٔ و خود را بزرگ در چشم

وي گفته - که اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة في ميدان التوحيد - وهم وي گفته که - اصرف همک الی الله عزوجل و اياك ان تنظر بالعين التي بها تشاهد الله عزو جل الی غير الله عزو جل فتسقط من عين الله - وهم وي گفته است که موافقت با ياران بهتر از شفقت شيخ الاسلام گفت طاعت داري به از حرمت داري وهم جنيد گويد مردمان پندارند که من شاگرد سري سقطي ام من شاگرد محمد بن علي القصابم از وی پرسيدم که تصوف چيست گفت ندانم - لکن خلق کريم يظهره الکريم في زمان کريم من رجل کريم بين اقوام کرام - شيخ الاسلام گفت که سخن ظريف و نيکو است که اول گفت ندانم پس گفت خلقی است کريم ظاهر ميکند انرا کريم در زمان کريم از مردم کريم ميان قوم کريمان و الله تعالی داند که آن خلق چيست شيخ الاسلام گفت - اذا صافی عبدا ارتضاه بخالصة وعده من خاصته القی اليه کلمة کريمة من لسان کريم في وقت کريم علی مکان کريم بين قوم کرام (الکلمة الکريمة) - سخن تازه بدست بيخودي از حق فرا ستانيده و بقمع گوش آسوده بر دل تشنه بگذرانيده و بجان فرا ازل نگران رسانيده سخني از دوستي و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته را درمان شنيدن آسان و ازو باز رستن نتوان * شعر *

دخولک من باب الهوی ان اردته * يسير و لکن الخروج عسير

(من لسان کريم) از زباني وچه زباني از حق ترجمان و بر نامهٔ صحت عنوان نه گوينده و انست و نه زبان سخن همه بگوش شنونده و ان بجان (في وقت کريم) درچه زمان در زماني که جز از حق ياد نيست دران وگذشته عمر خجل است از نيکوئي آن و عمر جهانيان از آرزوی ان گريان (علی مکان کريم) جائي که نه دل پراگنده و نه زبان خواهنده

که مرا نه بگذارند که جدا کنم اهل ولایات را از دیگران وقتی گفتم که جدا
کنم مرا نه بگذاشتند شیخ الاسلام گفت کسی بود که بگوید بفراست
و داند که چه میگوید و آنچه میگوید می بیند و این دیدار
بفراست ویرا دایم باشد و کس باشد که ویرا این دیدار وقتی باشد
و وقتی نباشد و در وقت غلبه و صولت بگوید و بود که آن سخن بر زبان
وي برود آن حقیقت باشد و فراست راست و وی ازان آگاه نیي
بنزدیک شما کدام مه است پس گفت آن پیشینه که آن فراست ویرا
دایم است اهل ولایت است و آن بیشتر ابدال و ابرار و زهاد را بود
و آن پسینه محقق است که وقت باشد که بر وي پوشیده بود و گاه بود
که اشکارا باشد اگر هزل گوید آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید
چون آنرا پاس دارند همچنان باشد که وي گوید جامع مقامات شیخ
الاسلام گوید که شیخ الاسلام چنین بود شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن
درّاج بآرزوی یوسف بن الحسین به ری آمد از هرکه حال وي
پرسید گفت بآن زندیق چه کار داري چون بعد از ماهي بروي
در آمد ویرا گفت هیچ بیت یاد داري گفت دارم بیتي تازي
یاد داشت بخواند یوسف بن الحسین در سماع بشورید و طوفان از
چشم وی روان شد گفت اي ابو الحسن عجب مدار که ماهي
است که در ري میکردي و حال من مي پرسي میگویند بآن
زندیق چه کارداري از وقت صبح تا این دم قرآن میخواندم اشك
از چشم من نیامد بدین یک بیت که تو خواندي به بین که چه
حال ظاهر شده شیخ الاسلام گفت ندانم که از اول ویرا شناخته
رنگ ریزي میکرد یعنی تلبیس و نگفت تا انگاه که در غلبه حال
بگفت یا خود دران حال غلبه بجای آورد و این مه است ازان پیشین

تفصیل حکمتها و نکتهای که بر زبان شیخ الاسلام گذرانیده اند متعسر بلکه متعذر است بسیاری ازانها که گذشته است و شاید که بعض دیگر بیاید انشاء الله تعالی و اینجا برین مقدار اقتصار افتاد ووفات وی روز آدینه بوده است بست و دویم ماه ذی الحجه سنه [۴۸۱] احدی و ثمانین و اربعمایة و عمر وی هشتاد و چهار سال بوده *

۴۱۷ شیخ ابو اللیث فوشنجی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که لیث فوشنجه بزرگ بوده و عارف پای برهنه رفتی وی گفته که از پوشنگ بهراة آمدم بآن سبب آنجا بماندم که بخیابان میگذشتم بر گورستان زنیی بگوریی باز نشسته بود میگفت جان مادر یگانهٔ مادر ازان مرا حالی پیدا شد شیخ الاسلام گفت که ابو وایل شقیق بن سلمة الکوفی از بزرگان تابعین است نوحه بشفیدی و بگریستی یکی ازینطائفه گفته است ـ التلذذ بالبکاء ثمن البکاء ـ شیخ الاسلام گفت که باز مانده از صحبت تو از اشک حسرت و لذت می یابد یا بندهٔ تو چه یابد قبر ابو الیث فوشنجه بخیابانست چون وی برفت او را یاران بودند برسر قبر وی خانککی ساختند وبر بام خانه چهار طاقکیی و دران می بودند تا یکیک میرفتند و پهلوی وی دفن میکردند رحمهم الله تعالی شیخ عمو میگفت که این قبر فلان نار فروش است و این آن فلان و بمن می نمودی قبر ویرا و یاران ویرا شیخ الاسلام را خوش می آمد و می پسندید موافقت واستقامت ایشانرا وگفت که محمد عبد الله گاذر گفت که همه نیکویی که خود را می بینم سبب آن دانم که لیث فوشنجه با من رازی کرد مزهٔ آن در حلق من فرو شده لیث فوشنجه وقتیی درود

هراة غرق شد مي طپيد گفت الهي اکنون مرا گرفتي برلث آمدن
ندارم اگر مرا سلامت بيرون آري سه بار ترا سورهٔ قل هو الله بخوانم
گفت ازان برستم نه سلامت تا در آنم که بخوانم نمي توانم
هرکهٔ گويم احد مولي گويد نه آنم که تو ميگويي داني که احد
کيست مرا باز بسر برد *

۴۱۸ محمد بن عبد الله گاذر هروي رحمه الله تعالی بزرگ بوده است
ازينقوم در هراة و صاحب کرامات ويرا در تاريخ آورده اند - وهو محمد
بن عبد الله القصّار الهروي من فتيان مشايخ هراة من افتي المشايخ
في وقته واحسنهم هديا و خلقا و طريقة - و خواجه ابو عبد الله بو ذهل
بوي ارادتي داشت عظيم و براي وي کارها کرده بود وقتي ويرا گفت
خواجه اين همه ميکني آخر تو مرا بدر شهر بيرون خواهي کرد
گفت من گفت تو روزگاري برآمد و وي رئيس هري بود محمد
عبد الله گاذر سخن نيکو گفتي در معاملات و ترک دنيا و در دلها
اثر ميکرد و مردمان دست از دنيا بداشتند و از املاك خود بيرون
آمدند خواجه ابو عبد الله ويرا از شهر گسيل کرد و گفت ببايد رفت
از شهر بحوالي شهر هرجائيکه خواهي ميرو که سخن تو مردمانرا زيان
ميدارد يعني چون مرد دست از دنيا بدارد سيم سلطان بريده گردد
و خواجه ابو عبد الله بو ذهل چهار سال خدمت شبلي کرده بود بي
سوال ومالي عظيم بروي نفقه کرده شبلي ويرا جواد خراسان گفتي
و خود وي حافظ بود و ثقه و مُکْثِر *

۴۱۹ قُرْ بَنْج رحمه الله تعالی شيخ الاسلام گفت که وي پيري
بود و درويش بزرگ و خداوند ولايت و فراست هم بگاذر گاه ما در
قبر است روزي خواجه ابو عبد الله بو ذهل بوي رسيد گفت پسر

بو ذهل کی بود که ترا فرو نشانند و مرا بر نشانند خواجه هشیار بود دانست که مرد بزرگ است گفت ای شیخ نتواند بود که ترا برنشانند و مرا فرو نشانند گفت پسر بو ذهل مرنج چه مزه داشته باشد که مرا برنشانند و ترا فرونشانند یکهفته برامد که امیر خراسان ویرا بگرفت و بقلعه قلاة برد و در طاقی کرده در بر آورد تا انجا برفت *

۴۲۰ خواجه خیرچه رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که خیرچه غلامی بوده به گازرگاه در قبر است خواجه وی از وی چیزها میدید و کرامات عظیم از وی مشاهده میکرد وی را ازاد کرد بگازرگاه آمد و انجا خانککی ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت که من پسر خواجه ویرا دیده ام و مرا از وی حکایت کرده وی گفت که وقتی مردمان باران طلبیدند دعا کرد باران بارید سیل آمده بود و وی بر سر تل سنگی شده بود و میگفت خداوندا هر کرا سیم باید سیم ده و هر کرا زر باید زر ده و هر کرا غلام و زمین و هرچه بباید بده خیرچه را همین تو بس شیخ الاسلام گفت که حال آن کرا محل غیرت است اما اختیار حق سبحانه بندگانرا نه به سبب و علت است بلال را با انکه غلامی بود حبشی بخواند و بوجهل و عتبه و شیبه را که سادات مکه بودند براند وی چه کرد و اینان چه کردند هیچ همه بعنایت و قسمت او باز بسته است و کسی را دران سخن نرسد شیخ الاسلام گفت چون کسی بیمار بودی یا دردی داشتی بخیرچه شدی تا وی الحمد برخواندی و بدمیدی و در حال راحت پدید آمدی وقتی دانشمندی را درد دندان بود بوی شد الحمد لله بخواند و بدمید به شد آن دانشمند گفت خیرچه الحمد نه راست میخوانی آنرا بر تو راست کنم گفت نه تو دل

خود را راست کن في الحال درد بروی مستولي شد پس تضرع نمود باز الحمد خواند درد ساکن شد و شفا یافت شیخ الاسلام گفت که من از خرقاني الحمد لله شنیدم که وی امی بود الحمد نمي توانست گفت و وی سید وغوث روزگار بوده است *

۴۲۱ ابو عبد الله احمد بن عبد الرحمن بن نصر المالیني قدس سره - وي از مهینان مشایخ هراة است از اقران شیخ عمو باوي حج اسلام کرده بود مشایخ حرم را دیده و صحبت داشته عالم بوده به علوم ظاهر و باطن و در زهد و توکل و ورع یگانهٔ روزگار در تجرید وترک دنیا سخن کردي و سخن وبرا در دلها اثر تمام بودي صاحب کرامات و ولایت بوده یکی از اصحاب وي عبد الله بن محمد بن عبد الرحیم بوده است وی گفته که شیخ من ابو عبد الله احمد نصر روزی مرا گفت برو بمکه و فلانکس را بگوي که چنین وچنین کن من گامی چند برداشتم خود را بمکه یافتم و آن پیغام بگذاردم بدان کسي که گفته بود پیش از نماز بنزدیک شیخ باز آمدم انوقت که انجا رسیدم خواستم که حج گذارم آنکس که پیش وي رفته بودم گفت برو وسخن شیخ را خلاف مکن و اگر نه باز نتواني گشت و سه ماه در راه بماني - وقبر وي در مالین هراة است شیخ الاسلام در اوایل حال بسیار بزیارت وی رفتی *

۴۲۲ ابو نصر بن ابي جعفر بن ابي اسحق الهروی الخانچه بادی قدس سره وقیل ابو نصر محمد بن احمد بن ابي جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و فقیه روزگار و باصل از کرمان بوده است و سبب توبهٔ وي آن بود که روزي شخصي فتوی آورد که چه فرمایند ایمه دین درین مسئله که شخصي در جواني چوبي چند از روي غضب بر دراز گوشي زد آن دراز گوش روي باز پس کرد و گفت

اي خواجه اين خشم نيز بر مظلوم رانده گير اما فردا از عهدهٔ اين خشم راندن چون برون خواهی آمد اکنون بست سال است که آن شخص ميگريد وحالا آب چشم وی بخون بدل شده است حکم طهارت و نماز وی چون باشد چون ابو نصر اين فتوی بخواند از هيبت ان سخن بيهوش شد چون بهوش آمد احرام صحبت آن شخص بست چون بمنزل وي رسيد وي دران گريه و اندوه از دنيا رفته بود پيری ديد با روي نوراني و موی سفيد و خون از ديدهٔ وی دويده و بر روي وي خشك شده اما می خنديد ابو نصر را از خندهٔ وي عجب آمد تکفين و تجهيز وی کردند و نماز گذاردند چون ابو نصر ازانجا باز گشت گريان پيری بوی رسيد گفت ای خواجه چرا ميگريی مگر آيتي از کتاب الله بتو رسيده است که بان کار نکرده اما اين گريستن تو بگريستن دامن سوختگان مي ماند نه دل سوختگان چون آن پير اين بگفت و بگذشت شيخ ابونصر را درد بر درد و سوز بر سوز بيفزود و از هرچه دران بود بيرون آمد و سفر و سياحت پيش گرفت و گويند که سيصد پير را خدمت کرد و صحبت خضر عليه السلام دريافت در حرم مکه و مدينه و بيت المقدس و غير آنها رياضت کشيد و عبادات کرد در آخر بهراة مراجعت کرد و عمر وی بصد و بست و چهار سال رسيد و در سنه [۵۰۰] خمسماية از دنيا برفت و قبر وی در خانچهباد است - يزار و يتبرک به *

۴۲۳ سلطان مجد الدين طالبه قدس الله روحه گويند که وی از اهل عسکر بوده در ترك و تجريد و توکل يگانه بوده درويش محمد چرکر که يکي از ابدال بوده درجامع هراة بسر می بردی روزي درمسجد خفته بود که کوزهٔ آب وی ريخته بود خادم مسجد

آن جا رسید پنداشت که وی بول کرده است ویرا چندان بزد که اعضای وی مجروح گشت چرکر آهی بزد و بیرون برفت مسجد از چوب بود اتشی پیدا شد و مسجد بسوخت و ازانجا ببازاری که آنرا ببازار جمله فروشان گفتندی در آمد سلطان مجد الدین طالبه را ازان خبر کردند در عقب چرکر روان شد چون بوی رسید گفت چرکر شهر مسلمانانرا چرا میسوزی چرکر باز گشت و آب چشم خود بر آتش افگند آتش فرو مرد و این رباعي بگفت * شعر *

آن آتش دوشین که بر افروخته بود
او سوختن از دل من اموخته بود
گر آب دو چشم من ندادی یاری
چه جمله فروشان که هریی سوخته بود

گویند که وقتي سیل آمد نزدیک شد که هراة را ببرد خبر بسلطان مجد الدین طالبه بردند گفت خرقهٔ مرا پیش سیل نهید چنان کردند في الحال سیل باز گشت امام فخر الدین رازي رحمه الله تعالی در وقت وی بوده است و بصحبت وی تقرب و تبرک جستي چون ویرا وفات رسید در اندرون شهر هراة درمیان درب خُشک و فیروزاباد دفن کردند و شیخ محمود آشنوی رحمه الله تعالی که صاحب رسالهٔ غایة الامکان فی معرفة الزمان و المکان است در گنبذ مقبرهٔ وی مدفون است و این شیخ محمود از اصحاب وتلامذهٔ مولانا شمس الدین محمد بن عبد الملک دیلمي است رحمه الله تعالی که از اکابر مشایخ و محققانست و سخن در حقیقت زمان و تحقیق آن چنانکه در مصنفات وی مذکور است در مصنفات دیگران کم یافته شود *

۴۲۴ ابو عبد الله مختار بن محمد بن احمد الهروي رحمة الله

علیه وی از بزرگان مشایخ هراة است جامع بوده میان علم ظاهر وعلم باطن صاحب کرامات و ولایت بوده است گویند که در لوح قبر وی چنین یافته اند که در سنه [۲۷۷] سبع و سبعین و مائتین برفته از دنیا وی گفته است که طعام چنان خور که تو او را خورده باشي نه او ترا که اگر تو او را خوري همه نور شود و اگر او ترا خورد همه دود گردد و جامه چنان پوش که رعونت و فخر و خیلا را در نهاد تو بسوزد نه انکه آتش آن علتها را برافروزد وهم وی گفته که در هر کار که باشي چنان باش که اگر عزرائیل ترا در یابد ازان کار ترا بکاری دیگر نباید شد و در آن کار همه حالات تو با تو باشد اگرچه طعام خوردن باشد یا عمل مباح و باید که درباطن خالصا لله بود و نیت تو دران فعل رضای حق بود سبحانه ونگاه داشت شرع وهم وي گفته که اصل عبودیت آنست که چنان باشي بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و چنان باشي بباطن که در تو یاد غیر را گنجای نبود وویرا اصحاب بسیار بودند همه صاحب کرامت و ولایت چون ابو علي بن مختار العلوي الحسیني قدس سره وازوی کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار منقول است و وي بسید امام مشهور بوده و قبر وی در پایان پای ابو عبد الله مختار است و چون فقیه ابو عثمان مرغزي رحمة الله علیه که از غایت شوق و سوختگي ویرا شوق سوخته میگفته اند و وي را وقایع غریب و عجیب بوده است گویند که آنروز که سید امام را در هراة وفات رسید وي در مروالرود بود ویرا آنجا در باطن مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بیطاقت شد و بهراة آمد گفتند که در همان وقت سید امام وفات یافته بوده است و اضطرابیکه درباطن وي پیدا شده بوده است بسبب آن بوده است و چون شوق

سوخته رحمة الله تعالی علیه وفات یافت ویرا در گورستان خانچه‌باد در پایان پای عبد الواحد بن مسلم در خاک کرده اند رحمهم الله تعالی *

۴۲۵ شیخ ابو ذر بوزجانی رحمة الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که بو ذر بوزجانی را دیده بود صیادی گورگیر گفت که در بوزجان مرا رنج عظیم رسید و طلب بسیار کردم تا ویرا یافتم و دیدم که بو ذر خداوند کرامات ظاهر بوده گویند که در بوزجان مدرسهٔ بود که شیخ ابو ذر ساکنان آنرا اولیا میخواند یک روز بر در آن مدرسه خسپیده بود خادم مدرسه بیرون آمد گفت اولیا در چه کارند خادم گفت امروز خوردنی نیافته اند دران مدرسه درخت توت بود خادم را گفت برو وآن درخت را بیفشان خادم آن درخت را بیفشاند هر برگ که بیفتاد زر خالص بود پیش شیخ آورد گفت برو برای ایشان طعام بخر روزی سبکتگین پدر سلطان محمود که وفات وی در سنه [۳۸۷] سبع و ثمانین و ثلثمایة بوده است بدیدن وی آمده بود ویرا نصیحتهای درشت کرد سلطان محمود هنوز کودک بود ویرا پیش وی آوردند بسیار لطف نمود و ویرا در کنار خود نشاند و از اشعار وی است * شعر *

یعرفنا من کان من جنسنا * و سایر الناس لنا منکرون

و هم از اشعار وی است * شعر *

تو بعلم ازل مرا دیدی * دیدی انگه بعیب بخریدی

تو بعلم آن و من بعیب همان * ردمکن انچه خود پسندیدی

وفات وی در سنه [۳۸۷] سبع و ثمانین و ثلثمایة بوده است *

۴۲۶ شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس سره کنیت وی

ابو نصر احمد بن ابي الحسين است و وي از فرزندان جرير بن عبد الله البجلي است رضي الله عنه كه در سال وفات رسول الله صلى الله عليه وسلم ايمان آورد است - قال رضي الله عنه ما حجبني رسول الله صلى عليه و آله و سلم منذ اسلمت و لا رآني الا تبسم في وجهي - و بسيار بلند قامت و با جمال بوده است و امير المؤمنين عمر رضي الله عنه ويرا يوسف اين امت نام نهاده است حضرت شيخ را حق سبحانه و تعالى چهل و دو فرزند داده بوده است سي و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات وي چهارده پسر و سه دختر باقي مانده بوده اند و اين چهارده پسر همه عالم و عامل و كامل و صاحب تصنيف و صاحب كرامات و صاحب ولايت و مقتدا و پيشواى خلق بوده اند و وي امي بوده است و در سنه بست و دو سالگي توفيق توبه يافته و بكوه رفته و بعد از هژده سال رياضت در چهل سالگي ويرا درميان خلق فرستاده اند و ابواب علم لدني بروى كشاده زيادت از سيصد تاى كاغذ در علم توحيد و معرفت و علم سر و حكمت و روش طريقت و اسرار حقيقت تصنيف كرده است كه هيچ عالم و حكيم بران اعتراض نكرده است و نتوانسته و اين تصنيفات همه بآيات قرآن و اخبار رسول صلى الله عليه و آله و سلم مقيد و مويد است حضرت شيخ قدس سره در كتاب سراج السايرين آورده است كه بست و دو ساله بودم كه حق عز شانه بلطف و كرم خود مرا توبه كرامت كرد و چهل ساله بودم كه مرا بميان خلق فرستاد و اكنون شصت و دو ساله ام كه اين كتاب را بفرمان جمع ميكنم تا اين غايت صد و هشتاد هزار مرد است كه بر دست ما توبه يافته اند و بعد ازان بسيار سال ديگر زيسته اند شيخ ظهير الدين عيسى كه يكى از فرزندان ايشانست در كتاب رموز الحقايق آورده است كه تا آخر عمر

بدست پدرم شیخ الاسلام احمد قدس سره ششصد هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده اند شیخ ابو سعید ابوالخیر را قدس سره خرقهٔ بود که دران طاعت کردی و چنین گویند که آن خرقه از ابو بکر صدیق رضی الله عنه میراث مانده بود مشایخ را تا نوبت شیخ ابو سعید رسید ویرا نمودند که آن خرقه را باحمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابو طاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من بچندین سال جوانی نو خطه بلند بالا بچشم ازرق بنام احمد از در خانقاه تو در آید و تو درمیان یاران نشسته باشی بجای من زنهار که این خرقه بوی تسلیم کن چون کار شیخ بآخر رسید شیخ ابو طاهر را آرزوی آن بود که ولایتیکه حضرت شیخ را بود بوی سپارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتیکه شما طمع میدارید بدیگری سپردند و علم شیخی ما بر در خراباتی زدند و کاریکه ما را بود بدو تسلیم کردند کس ندانست که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابو طاهر در خواب دید که شیخ ابو سعید با جمعی از یاران بتعجیل میرفت ابو طاهر پرسید که یا شیخ چه تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیا میرسد شیخ ابو طاهر خواست که برود بیدار شد دیگر روز شیخ ابو طاهر در خانقاه نشسته بود بجوانی بآن صفت که شیخ گفته بود در آمد شیخ ابو طاهر در حال بدانست و ویرا اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای بشریت است اندیشناک شد که خرقه پدر را چون از دست دهم آنجوان گفت ای خواجه در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابو طاهر را وقت خوش شد برخاست و آن خرقهٔ را که شیخ ابو سعید بدست خویش برسر شیخی نهاده

بود وتا آنروز آنجا بود بیاورد و بسر آنجوان فرو انداخت و گویند
که آن خرقه را بست و دو تن از مشایخ پوشیده بودند و در آخر
بشیخ الاسلام احمد حواله شد بعد ازان هیچکس ندانست که آنخرقه کجا
شد بزرگان گفته اند که چهل مرد ولي شدند که ارادت ایشان بشیخ
بود قدس الله تعالی سره ازانجمله یکي شیخ الاسلام احمد بود
و یکي خواجه ابو علي و همانا که مراد ابو علي فارمدي است و هردو
معروف و مشهور شدند در عالم و یکي ازینطائفه گفته که خواجه
ابو علي را بر خاطر ها واقف کردند و باظهار آن ماذون نبود و شیخ
الاسلام احمد را هم بر خاطر ها واقف کردند و هم برظاهر ها
حاکم و باظهار آن ماذون بود از حضرت شیخ الاسلام احمد
پرسیدند که ما مقامات مشایخ شنیده ایم و کتب ایشان دیده
از هیچکس مثل اینحالات که از شما ظاهر میشود ظاهر نشده است
فرمود که ما در وقت ریاضت هر ریاضت که دانستیم که اولیای
خدایتعالی کرده بودند بجای آوردیم و بران مزیدي نیز کردیم حق
سبحانه وتعالی بفضل وکرم خود هرچه پراگنده بایشان داده بود بیکبار
باحمد داد در هر چهار صد سال چون احمد شخصي پدید آید که
اثار عنایت ایزد تعالی در باب او این باشد که همه خلق بینند ـ
هذا من فضل ربي ـ جامع مقامات حضرت شیخ الاسلام گوید که از
بدایت حال ایشان سوال کردم فرمودند که من بست و دو ساله
بودم که حضرت حق سبحانه وتعالی مرا توبه کرامت فرمود و سبب
توبه من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق و فساد بمن رسید
شحنه نامق غایب بود و حریفان دور طلب داشتند من گفتم شحنه
غایب است چون باز آید دور بدهم حریفان گفتند ما توقف نمیکنم

شاید که او دیر تر آید گفتم مهلست چون باز آید اگر مضایقه کند دوری دیگر بدهم چون شحنه باز آمد مضایقه کرد و دور دیگر طلب داشت چون بوثاق من آمدند و طعامی بکار بردند کس بخمخانه رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت و دران خمخانه چهل خم بود تعجبها کردم تا این چه تواند بود و آن حال از حریفان نهان داشتم و از جای دیگر خمر آوردم و در پیش ایشان نهادم و من بتعجیل تمام دراز گوشی در پیش کردم و بجانب رز روان شدم که آنجا خمر داشتم تا زود تر بیارم برفتم و دراز گوش بار کردم دراز گوش در رفتن کندی میکرد و من ویرا سخت می رنجانیدم تا زود تر باز آیم که دل بحریفان معلق داشتم ناگاه آواز سخت بگوش من رسید که احمد این حیوان را چرا رنجه میداری ما او را فرمان نمیدهیم تا برود از شحنه عذر میخواهی قبول نمیکند از ما چرا عذر نمیخواهی تا از تو قبول کنیم روی بر زمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد ازین هرگز خمر نخورم فرمان ده این دراز گوش را تا من بروم تا در روی آنقوم خجل نگردم در حال دراز گوش روان شد چون خمر پیش ایشان بردم قدحی پیش من داشتند گفتم من توبه کرده ام ایشان گفتند احمد بر ما می خندی یا بر خود الحاح میکردند ناگاه آوازی بگوش من رسید که یا احمد بستان و بچش و ازین قدح همه را بچشان بستدم و بچشیدم شهد شده بود بامر حق سبحانه و تعالی و همه حاضرانرا بچشانیدم در حال توبه کردند و از هم پراگندیدند و هرکسی روی بچیزی نهاد و من واله وار روی بکوه آوردم و بعبادت و ریاضت و مجاهدت مشغول شدم چون یکچندی در کوه بودم در خاطر من دادند که احمد راه حق چنین روند که تو میروی قومی صاحب فرمان

رها کردهٔ که حق ایشان در ذمهٔ تو واجب است و ایشان را ضائع گذاشتهٔ بعد ازان خاطري دیگر در آمد که در خانهٔ تو بیرون از چیز های دیگر چهل خم است که دران خمر بوده است هرچه دارند گو بر خود خرج کنند چون دانستي که چیزي دیگر نماند انگاه بغمخوارگي ایشان مشغول شو چون ساعتي برآمد بخاطر من فرود آوردند که یا احمد نیکو رونده باشي در راه حق سبحانه و تعالی که توکل بر خم خمر میکني راه غلط کردهٔ چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی نکني تا اوصاحب فرضان ترا از خزانهٔ فضل خود روزي رساند که رازق بر حقیقت اوست تو تکیه بر خم خمر کني نیکو باشد صفرائي عظیم بر سر من زد بیخود از کوه در آمدم و در خانه رفتم و عصا در گردانیدم و خمها را شکستن گرفتم شحنه ده را خبر کردند که احمد از کوه درآمده است و جنوني بر وي غالب شده خمها مي شکند و مي ریزد شحنه کس فرستاد و مرا از خانه بیرون آورد و درپایگاه اسپان باز داشت من بر سر اُخُر اسپان بنشستم و دست برهم میزدم و این بیت میگفتم * شعر *

اشتر بخراس مي بگردد صد گرد * تو نیز بهر دوست گردي در گرد

اسپان سر از علف بر داشتند و سر بر دیوار زدن گرفتند وآب از چشم هاي ایشان روان شد ستوربان بدید برفت وشحنه را گفت دیوانه را آورده اید و درپایگاه اسپان باز داشته اید تا اسپان جمله دیوانه شدند ودهان از علف بر داشتند و سر بر دیوار میزدند شحنه آمد و مرا بیرون آورد وازمن عذرها خواست من بجانب کوه باز گشتم وچند سال بیرون نیامدم و حق تعالی از خزانهٔ فضل خویش هر بامداد هریک از صاحب فرضان مرا یکمن گندم بدادي که در زیر بالین ایشان پیدا

آمدی چنانکه همه را کفایت کردي واگر مهمانان نیز رسیدندی همه را فرا رسیدي بلکه چیزی بسر آمدي خواجه ابو القاسم کُرد مردی بزرگ بوده و مالدار و با خیر وی گفته که مرا حادثه افتاد که هرچه داشتم بکلي از دست من برفت حال من باضطرار رسید عیال بسیار داشتم و هیچ کسب نمي دانستم پیوسته بخدمت علما و مشایخ و مزارها میرفتم و استمداد همت میکردم که طاقت احتیاج بخلق نداشتم روزي در مسجد نشسته بودم عظیم تنگدل پیری در آمد و دو رکعت نماز گذارد پس بنزدیك من آمد و بر من سلام کرد هیبت عظیم ازو بر من مستولي شد که بس نوراني و مهیب بود پس پرسید که چرا تنگدلی قصهٔ خود را با وي گفتم گفت احمد بن ابي الحسن را که درین کوه است می شناسي گفتم مرا دوست دیرینه است گفت برخیز و بنزدیك وي رو که مردي صاحب کرامات است باشد درد خود را ازو درمان یابي روز دیگر برخاستم و پیش وي رفتم و سلام کردم جواب داد و پرسید که حال تو چیست گفتم مپرس و قصهٔ خود باوي گفتم فرمود که چند روز است که خاطر ما بتو می کشید دانستم که ترا کاري افتاده است برو خاطر مشغول مدار که حق تعالی سهل گرداند قبول کردم که امشب در وقت مناجات بر حضرت حق تعالی عرض دارم تا چه جواب آید روز دیگر بامداد بخدمت او رفتم چون چشم مبارك او برمن افتاد گفت پیشتر آی که حق سبحانه وتعالی کار تو راست آورد پس فرمود که هر روز کفاف ترا چند باید گفتم چهار دانگ فرمود که هر روز چهار دانگ ترا بران سنگ حواله کردند می آی و می بر و بعضي از افاضل دران زمان ها گفته است

* شعر *

بوالقاسم گرد شد چو یکسر مضطر * بگشاد برو کرامت احمد در
کردند حوالهٔ کفافش بحجر * هر روز چهار دانگ می آئی و ببر
پیش آن سنگ رفتم پارهٔ زر دیدم از سنگ بیرون آمده برداشتم
و بخدمت شیخ رفتم وگفتم من پیر شده ام و اطفال خورد دارم چون من
نمانم حال چگونه بود فرمود تا خیانت نه کنند از فرزندان تو هرکه بیاید
بردارد بعد از وی مدتی فرزندان می بردند چون یکی از فرزندان او
خیانت کرد دیگر نیافتند وقتی حضرت شیخ را عزیمت هراة شد چون
بده شکیبان رسید جمعی از بزرگان که همراه بودند پرسیدند که
حضرت شیخ بهراة خواهند آمد شیخ فرمودکه اگر برندمی که مشایخ (ن)
ماضی شهرهراة را باغچهٔ انصاریان گفته اند این خبر بجابر بن عبد الله
رسید گفت که ما برویم و شیخ الاسلام احمد را بر دوش گیریم و بشهر
آریم پس فرمود تا محفهٔ پدر وی شیخ الاسلام عبد الله انصاری را قدس
سره بیرون آوردند و در شهر منادی کردند که همه اکابر باستقبال شیخ
الاسلام احمد بیرون آیند چون بده شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت
شیخ در آمدند ونظر مبارک وی بر ایشان افتاد برجای خود نماندند
وحالتهای عظیم پیدا آمد روز دیگر محفهٔ درآوردند و استدعا کردند
که قرار برانست که شما را بر دوش بشهر بریم کرم فرمایند و در محفه
نشینند حضرت شیخ اجابت کرد ودر محفه نشست و دو بازوی پیش
محفه را شیخ جابر بن عبد الله و قاضی ابوالفضل یحیی بر گرفتند
و دو بازوی پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین علی
هیصم بر گرفتند و روان شدند و هیچکس دیگر نمیدادند حضرت
شیخ خاموش می بود تا ساعتی بردند پس فرمود که محفه را
بنهید ما سخنی بگوئیم چون محفه را بنهادند فرمود که شما میدانید

که ارادت چیست گفتند که بفرمائید گفت ارادت فرمان برداری است همه گفتند بلی فرمود که چون چنین است شما سوار شوید تا دیگران صحفه بردارند تا هرکسی را نصیبی باشد اکابر سوار شدند و دیگران صحفه برگرفتند چندان خلق از شهر و روستا آمده بودند که بسیار کس بود که نوبت صحفه برداشتن بوی نرسید چون بشهر رسیدند در خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری نزول فرمودند در شهر هراة مردی بود نام وی شیخ عبد الله زاهد مدت سی سال روزهٔ وصال داشته مشهور و معروف بود و صاحب قبول و یکی از خواجگان فرزند خود را از راه ارادت بحکم وی کرده بود و دوازده سال در خانهٔ وی بکر مانده بود چون شیخ الاسلام احمد بهراة رسید آن زاهد ضعیفهٔ خود را گفت که جامهٔ من بیار تا به نزدیک شیخ احمد روم که میگویند مردی بزرگ است تا بنگرم که حال او چیست ضعیفه گفت زینهار اگر از راه امتحان خواهی رفت مرو که او نه آنمرد است که تصور کردهٔ اگر در دل داری که آنچه او فرماید فرمان بری و بجای آری برو و اگر نه گرد او مگرد که زیان کنی زاهد گفت برو جامه بیار که تو ندانی جامه در پوشید و بخدمت حضرت شیخ آمد و سلام کرد حضرت شیخ جواب داد و فرمود که چون عزم سلام ما کردی میدانئی که ان عورت با تو چه گفت فرمان خواهی برد زاهد گفت چون راست میگوئی چون فرمان نبرم فرمود که باز گرد و گذر بر کوی سنگین کن بر دوکان محمد قصاب مروزی کُردرانی گوشت بر تخته است بستان و قدری دوشاب و روغن از بقال بستان و در دست گیر و بخانه بر که - من حمل سلعته فقد برئ من الکبر - بگوی تا

ازان گوشت قلیه سازند و ازان روغن و دوشاب شیرینی کنند و با آن عورت افطار کن و انچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده است و بجای نیاوردئی بجای آور و بحمامی فرو رو و غسلی برار هم در ساعت هرچه ازچندین سال طالب آن بودهٔ و نیافتهٔ اگر ترا حاصل نیاید بیا دامن احمد بگیر تا از عهدهٔ ان بیرون آید چون شیخ این سخن بگفت زاهد با خود گفت که مرا کاری میفرماید که در وسع من نیست و من درین سی سال در خود هیچ قوت ندیده ام با زن بکر بچه قوت دخول کنم حضرت شیخ دانست که زاهد چه می اندیشید فرمود که برو سهل باشد مترس اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد برخاست و انچه شیخ فرموده بود بجای آورد وقلیه و حلوائی ساختند و باهم افطار کردند درمیان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا آمد و خاست که بمعاشرت مشغول شود زن گفت چندان توقف کن که از طعام به پردازیم چون از طعام فارغ شدند زاهد خواست که بمباشرت پردازد درخود قوت آن نیافت از حضرت شیخ استمداد کرد شیخ درمیان جمع نشسته بود تبسم فرمود و گفت یا زاهد کار را باش و مترس که راست آید زاهد را مقصود بحصول پیوست چون روی بحمام نهاد و غسل تمام کرد در ساعت هرچه درون چهار دیوار شهر بود تمامی بروی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را چه جرم چون همت تو بیش ازین چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی کشف شدی روزی حضرت شیخ را از خانقاه شیخ الاسلام عبد الله الانصاری رحمه الله تعالی علیه بدعوتی می بردند چون خادم کفش شیخ را راست بنهاد شیخ فرمود که ساعتی توقف باید کرد که کاری در پیش

است بعد از ساعتی ترکمانی با خاتون خود در آمد و پسر دوازده ساله در غایت جمال اما بدو چشم نابینا درآوردند و گفتند ای شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی مارا مال و نعمت بسیار داده است و فرزند بیش ازین نداریم و حق تعالی ازوی هیچ دریغ نداشته است مگر روشنائی چشم ویرا در اطراف عالم گردانیدیم هرجا بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم آنجا بودیم هیچ فایده نداشت مارا چنان معلوم شده است که هرچه از خدایتعالی درمی خواهی راست میشود اگر نظری درکار فرزند ما کنی تا چشم وی روشن شود هرچه داریم ندایتو کنم و ما بنده و مولای تو گردیم و اگر مقصود ما حاصل نشود خود را درین خانقاه بر زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب کاریست مرده زنده کردن و نابینا بینا گردانیدن و اکمه و ابرص را علاج کردن معجزه عیسی است صلوات الرحمن علیه احمد که این حدیث است پس برپای خاست و روان شد مرد و زن خود را درمیان سرای بر زمین زدن گرفتند چون بمیان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم بر وی ظاهر شد و برزبان وی گذشت (که ما کنیم ما) چنانچه چند کس از ایمه که حاضر بودند آنرا شنیدند پس حضرت شیخ باز گشت و بخانقاه در آمد و بر کنار صُفّه بنشست فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند و هردو ابهام را بردو چشم کودک بنهاد و بکشید و گفت - أنظر باذن الله عزوجل - کودک در حال بهر دو چشم بینا گشت بعد ازان جمعی از ایمه سوال کردند که اول بر زبان مبارک شما گذشت که احیاء موتی و ابرای اکمه و ابرص معجزهٔ عیسی علیه السلام است و بار دوم بر زبان شما رفت که (ماکنیم ما) این دو سخن چون بهم راست آید شیخ فرمود که انچه که اول گفته شد سخن

احمد بود و جز آن نتواند بود اما چون به دالان رسیدیم بسر ما فرو دادند که احمد باش مرده را زنده عیسی میکرد و ابراء اکمه و ابرص عیسی میکرد آن (ما کنیم ما) بانگ برمن زدند و گفتند باز گرد که روشنائی چشم آن کودک در نفس تو نهادیم این حدیث بر دل من چندان زور آورد که بزبان بیرون آمد پس ان قول وفعل همه از حق بود اما بردست و نفس احمد ظاهر شد روزی اکابر هراة برحضرت شیخ در آمدند و میان ایشان در توحید و معرفت سخنی میرفت شیخ فرمود که شما بتقلید این سخن میگوئید ایشان ازین سخن عظیم متغیر شدند وگفتند که ما هر یک را بر اثبات هستی صانع جلشانه هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلد می خوانی شیخ فرمود که اگر هرکدام ده هزار دلیل حفظ دارید که جز مقلد نیستید ایشان گفتند ما را برین سخن برهانی باید شیخ خادم را فرمود که سه دانهٔ مروارید و طشتی حاضر کن حاضر کردند شیخ با ایشان فرمود اصل این مروارید چه بوده است گفتند قطرات باران نیسانی که صدف گرفته است و در حوصلهٔ وی بقدرت حق سبحانه تعالی مروارید شده شیخ الاسلام ان مروارید ها را در طشت افگند و فرمود که هرکه از سر تحقیق روی فرا این طشت کند و بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم این هرسه مروارید آب گردد و در یک دیگر دود او محقق باشد ائمه گفتند این عجب باشد شما بگوئید شیخ فرمود که نخست شما بگوئید چون نوبت بمن برسد من نیز بگویم ایشان بنوبت بگفتند مروارید ها همچنان برقرار بود چون نوبت بشیخ رسید حالتی بر وی ظاهر شد روی فرا طشت کرد گفت بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید و در طشت می گشت حضرت شیخ گفت - اسکن باذن الله تعالی - فی

الحال یکدانهٔ مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و بآنچه
حضرت شیخ فرموده بود اعتراف نمودند و ولادت حضرت شیخ در
سنه [۴۴۱] احدی و اربعین و اربع مایة بوده است وفات وی
درسنه [۵۳۶] ست و ثلثین و خمس مایة *

۴۲۷ شیخ ابو طاهر کُرد قدس سره وی صحبت دار حضرت
خضر بوده است علیه السلام وشیخ الاسلام احمد را با وی موانست
تمام بوده است و بوی میرفته است شیخ الاسلام احمد گفته است
که روزی نفس از من زرد آلو خواست با وی گفتم که یکسال تمام
روزه داری ترا زرد آلو دهم قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت
من آن خود بجاي آوردم تو نیز بوعده خود وفا کن آمدم برزیی که
از پدر میراث رسیده بود رفتم دیدم که شغال زرد آلو خورده بود
و همچنان درست افگنده برداشتم و پاك میکردم نفس فریاد برآورد
که احمد پاك میکنی چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم داد تا بخوری
با تو زرد آلو قرار داده ام این هم زرد آلوست بیش ازین نیست
که بر رودهٔ جانوری گذر کرده است نفس گفت با تو عهد کردم که
بعد ازین از تو هیچ آرزو نخواهم این بمن مدد گفتم راست آمد اکنون
زرد آلوی چند از درخت باز کردم و تای چند بخوردم و تای چند
در آستین نهادم و بخدمت شیخ ابو طاهر کُرد که پیر صحبت من
بود رفتم و در پیش او نهادم او ساعتی دران نگریست پس گفت
احمد ما را زرد آلوی وقف آوردهٔ گفتم اي شیخ وقف نیست از
درخت ملك خود بدست خود باز کرده ام گفت اَحْسَنْتَ زرد
آلوي وقف می آري و بملك برما می بندي ما را نابینا می بینی
من از سر ادب گوش داشتم و خاموش ایستادم و بباطن با حق

سبحانه مناجات میکردم که خداوندا تو میدانی که از درخت ملک خود بدست خود باز کردم و ان درخت از پدر خود میراث دارم این حال بر وی کشف گردان ساعتی بود پسر را بخواند و فرمود که برو گوسفندی از رمه بیار و بکش و بگو تا شوربای سازند که احمد را صفرای گرسنگی بر سر و دماغ زده است نمیداند که چه میکند و چه میگوید من خاموش می بودم چون طعام آوردند بدل من در دادند که گوشت و شوربا مخور که از وجه حلال نیست من گوشت نمیخوردم ونان میخوردم شیخ ابو طاهر گفت چرا گوشت نمیخوری گفتم این بسنده است الحاح کرد که راست بگوی انچه بدل من در داده بودند گفتم پسر را طلبید و احوال کوشت پرسید پسر گفت رمه دور رفته بود از فلان قصاب گرفتم قصاب را طلب کردند گفت ان گوشت از گوسپندی بود که شحنهٔ بظلم گرفته بود بمن آوردند که بکش یک نیمهٔ شحنه برد و یک نیمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابو طاهر سر در پیش انداخت من برخاستم و دران نزدیکی صومعهٔ بود بآنجا درآمدم وگریستن برمن زور آورد مناجات کردم گفتم که خداوندا مرا بهیچکس انس نگذاشتی پیری داشتم که ساعتی با او صحبت میداشتم چنان کردی که از شرم دیگر بخدمت وی نمی توانم رفت ساعتی بود شیخ ابو طاهر درآمد و بنشست و من بدل مناجات میکردم که خداوندا همچنانکه حال گوشت بروی کشف گردانیدی حال زرد الو نیز بروی من کشف گردان درین مناجات بودم که خضر علیه السلام درآمد و فرمود که یا ابا طاهر ملک احمد را وقف نام کردی و گوشت شبهه را حلال این از که آموختهٔ ترا بر احمد هیچ باز خواست نرسد که وی پایهٔ زیرین میرود ●

۴۲۸ شیخ ابو علی فارمدی قدس الله تعالی سره نام وی فضل بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده در وقت خود متفرد بوده بطریقت خاصهٔ خود در تذکیر و موعظت شاگرد امام استاد ابو القاسم قشیری است وانتساب وی در تصوف بدو طرف است یکی به شیخ بزرگوار ابو القاسم گرگانی طوسی و دیگر بشیخ بزرگوار ابو الحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابو علی فارمدی گفته است که در ابتدای جوانی در نیشاپور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه آمده است ومجلس میگوید من برفتم تا ویرا به بینم چون چشم من برجمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر شد یکروز در مدرسه درخانهٔ خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد ووقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبرکنم نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چهار سو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت من هم برائر ایشان برفتم بی خویشتن شیخ بجائی در رفت و جمع در رفتند من نیز در رفتم و در گوشهٔ شدم چنانکه شیخ مرا نمیدید چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجدی بر وی ظاهر شد و جامهٔ شق کرد چون فارغ شدند از سماع شیخ جامهٔ بیرون کرد و پیش وی پاره میکردند شیخ یک آستین با تریز بهم جدا کرد و بنهاد و آواز داد که ای بو علی طوسی کجائی من جواب باز ندادم گفتم مرا نمی بیند و نمیداند مگر از مریدان شیخ کسی بوعلی طوسی نام دارد شیخ دیگر آواز داد جواب ندادم سیوم بار آواز داد جمع گفتند شیخ مگر ترا میخواند برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن تریز و آستین بمن

داد و گفت تو مرا چون این آستین و تریزی آن جامه بستدم و خدمت کردم و جای عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ می‌آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار فائده و روشنائیها پدید آمد و حالها روی نمود چون شیخ از نیشاپور برفت من پیش استاذ امام ابو القاسم قشیری آمدم و حالی که پیدا می آمد با وی میگفتم و او میگفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول باش و هر روز آن روشنائی زیاده می بوده دو سه سال دیگر بتحصیل علم مشغول بودم تا یک روز قلم از محبره بر کشیدم سفید بر آمد برخاستم و پیش استاذ امام رفتم و حال با وی بگفتم استاذ امام گفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست ازوی بدار کار را باش و بمعامله مشغول گرد برفتم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم و بخدمت استاذ امام مشغول شدم روزی استاذ امام در گرمابه رفته بود تنها من برفتم و دلوی چند آب در گرمابه ریختم چون استاذ امام بر آمد و نماز بگذارد گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم بی خردی کردم خاموش بودم دیگر بار بگفت هم جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاذ گفت که ای بوعلی هرچه ابو القاسم بهفتاد سال بیافت تو بیک دلو آب یافتی پس مدتی بمجاهده پیش استاذ امام بنشستم یک روز حالتی بمن در آمد که دران حالت گم شدم و آن واقعه بااستاذ بگفتم گفت که ای بوعلی روش من ازینجا فراتر نیست هرچه ازین فرا تر بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم که مرا پیری بایستی که مرا ازین مقام فراتر بردی و آن حالت زیادة می شدی و من نام شیخ ابو القاسم گرکانی شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه وی نمیدانستم چون بشهر

رسیدم جای او بپرسیدم نشان دادند رفتم با جماعتی از مریدان
خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت نماز تحیت مسجد
بگذاردم و پیش وی در آمدم وی سر در پیش داشت سر بر آورد
و گفت که بیا ای بوعلی تا چه داری من سلام گفتم و بنشستم
و واقعهای خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گفت آری ابتداءت مبارک
باد هنوز بدرجه نرسیدهٔ اما اگر تربیت یابی بدرجهٔ بزرگ رسی
من با خود گفتم پیر من اینست پیش او مقام کردم و بعد ازانکه
مرا مدتی دراز بانواع ریاضت و مجاهده فرموده بود بر من اقبال
کرد و عقد مجلس فرمود و فرزند خویش را بحکم من کرد و هم خواجه
ابو علی فارمدی گوید که پیش ازان که شیخ ابو القاسم عقد مجلس
فرماید شیخ ابو سعید از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم
گفت ای بوعلی زود باشد که چون طوطیکت در سخن آرند پس
بر نیامد که شیخ ابو القاسم را عقد مجلس فرمود و سخن بر من
کشاده گشت *

۴۲۹ شیخ ابوبکر بن عبد الله الطوسی النساج رحمه الله تعالی وی
نیز از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی است و با ابوبکر دینوری نیز صحبت
داشته است از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه توان دید گفت
بدیدهٔ صدق در آینهٔ طلب وهم وی فرموده که تصور آب تشنگی
ننشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند
وهم وی گفته تا هستی موهوم سوخته نشود و دیدهٔ دل بسوزن غیرت
از غیر او دوخته نشود خلوت خانهٔ جان بشمع تجلیات جانان افروخته
نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نکاشته ننگارند
گویند که در بدایت طلب مجاهده بسیار کشید و مجاهدهٔ وی بمشاهده

(مجاهده)

نه انجامید بدرگاه خداوند تعالی بنالید بسروش ندا کردند که نساج با درد طلب قناعت کن ترا با یافت چکار وهم وی گفته توکل آنست که منع و عطا جز از خدا یتعالی نه بینی عین القضاه همدانی در مصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالی گفت که شیخ وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت الهي - ما الحكمة في خلقي - خداوندا در افریدن من چه حکمت است جواب امد - الحكمة في خلقك رويتي في مرآة روحك ومحبتي في قلبك - گفت حکمت آنست که جمال خود را درآئنه روح تو به بینم و محبت خود رادردل تو انگنیم *

۴۳۰ حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالي الطوسي قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو حامد است و لقب وی زین الدین انتساب وی درتصوف بشیخ ابو علي فارمدي است و وی گفته - لقد سمعت الشيخ امام علي الفارمدي قدس الله تعالی روحه يروي عن شيخه ابي القاسم الكرگاني قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء التسعة والتسعين تصير اوصافا للعبد السالك وهو بعد في السلوك غير واصل - و وی در اوایل حال در طوس و نیشاپور بتحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود بعد ازان با نظام الملک ملاقات کرد وقبول تمام یافت وبا جماعتي از افاضل که درصحبت نظام الملک بودند درمجالس متعدده مناظره و مجادله کرد وبرایشان غالب شد تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کردند در سنه [۴۸۴] اربع و ثمانین و اربعماية بغداد رفت همه اهل عراق شیفته وفریفته وی شدند قدری بلند و منزلتي ارجمند یافت بعد ازان همه را باختیار ترک کرد و طریق زهد و انقطاع پیش گرفت وقصد حج کرد در سنه [۴۸۸] ثمان و ثمانين و

اربعماية و حج گذارد و بشام مراجعت نمود و مدتي انجا بود و از انجا به بيت المقدس رفت و ازانجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود بعد ازان بشام مراجعت کرد و آنقدر که خواست انجا بود بعد ازان بوطن بازگشت و بحال خود مشغول شد و از خلق خلوت گزید و کتب مفیده تصنیف کرد چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القران و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن از کتب مشهوره و بعد ازین همه به نیشاپور عود کرد و در نظامیهٔ نیشاپور درس گفت و بعد از چند گاه ترک کرد و بوطن باز گشت و از براي صوفیه بناي خانقاهي کرد و از براي طلبهٔ علم بنای مدرسه نهاد و اوقات خود را بر وظایف خیر توزیع کرد از ختم قران و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم تا آن زمان که بجوار رحمت حق پیوست در رابع عشر جمادي الاخری سنه [۵۰۵] خمس وخمسماية یکي از اکابر علما گفته است که روزي میان نماز پیشین و نماز دیگر بمسجد حرام در آمدم و چیزی از وجد و احوال فقرا مرا فرو گرفته بود نمي توانستم که بایستم و بنشینم جاي مي طلبیدم که ساعتي استراحتي کنم بجماعت خانه بعضي از رباطها که در حرم داشت درآمدم و به پهلوي راست در برابر خانه بیفتادم ودست خود را زیر روی ستوني ساختم تا مرا خواب نگیرد و طهارت من منتقض نشود ناگاه یکي از اهل بدعت که بان مشهور بود در آمد و مصلا بر در آن جماعت خانه بینداخت و از جیب خود لوحی بیرون آورد گمان میبردم که از سنگ بود و برانجا چیزها نوشته بودند آنرا ببوسید و پیش روي خود نهاد ونماز دراز گذارد و روي خود را از هر دو جانب بر آنجا مالید و تضرع بسیار کرد بعده ازان سر خود را بالا کرد و آنرا ببوسید و بر چشمهای خود مالید و باز ببوسید و در جیب خود

نهاد چون من آنرا بدیدم مرا ازان کراهت بسیار شد باخود گفتم چه بودي که رسول صلّي اللّه علیه و سلّم زنده بودي تا این مبتدعان را خبر دادي از شناعت آنچه میکنند و با این تفکر خواب ازخود دور میکردم تا طهارت من فاسد نشود ناگاه ازحسّ غایب شدم درمیان خواب وبیداري دیدم که عرصهٔ ایست بسیار کشاده ومردم بسیار ایستاده اند و در دست هریك کتابي است مجلد و همه پیش شخصي درآمدند از حال ایشان سوال کردم گفتند حضرت رسالت صلّي اللّه علیه و آله وسلّم اینجا نشسته است واینها اصحاب مذاهب اند که عقاید و مذاهب را از کتب خود بر رسول صلّي اللّه علیه وآله و سلّم خوانند و تصحیح مذاهب و عقاید خود کنند شخصي درآمد گفتند شافعي است رحمة اللّه علیه و در دست وي کتابي بمیان حلقه در آمد و بر رسول اللّه صلّي اللّه علیه وآله وسلّم سلام گفت رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله و سلم جواب داد و مرحبا گفت شافعي در پیش وي بنشست و از کتابي که داشت مذهب و ملت اعتقاد خود خواند وبعد از وي شخصي دیگر درآمد گفتند ابو حنیفه است قدس سره وبدست وي کتابي و بپهلوي شافعي بنشست و ازان کتاب مذهب و ملت اعتقاد خود خواند و همچنین یکیك از اصحاب مذاهب مي آمدند تا باقي نماند مگر اندکي و هرکه عرض مذهب خود میکرد ویرا بپهلوي دیگري مي نشاندند چون فارغ شدند ناگاه یکي از روافض آمد و در دست وي جزوي چند جلد نا کرده و درانجا ذکر عقاید باطلهٔ ایشان و قصد کرد که بمیان ان حلقه درآید و انرا بر رسول للّه صلي اللّه علیه وآله وسلم خواند یکي از انان که پیش رسول صلي اللّه علیه وآله وسلم بودند بیرون آمد ویرا زجر و منع کرد

و جزوها را از دست وی گرفت و بینداخت و ویرا براند و اهانت کرد من چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسي نماند که چیزی خواند پیش آمدم و در دست من کتابي بود مجلد آواز دادم وگفتم یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلامٔ است اگر اذن فرمائی بخوانم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چه کتاب است. گفتم کتاب قواعد العقاید است که غزالي تصنیف کرده است مرا بقراءة آن اذن داد بنشستم وازاول کتاب‌خواندن گرفتم تا بآنجا رسیدم که غزالي میگوید - و الله تعالی بعث النبيي الامي القریشي محمدا صلی الله علیه وآله وسلم الی کافة العرب والعجم والجن والانس - چون باینجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وي صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر شد چون بنعت و صفت وی رسیدم بمن التفات کرد و گفت - اَیْنَ الغزالي - غزالی آنجا ایستاده بود گفت غزالي منم یا رسول الله و پیش آمد و سلام گفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد و دست مبارك خود بوی داد غزالي دست ویرا صلی الله علیه وسلم مي بوسید و روی‌خود برآنجا می مالید بعد ازان بنشست رسول صلی الله علیه وآله وسلم بقراءت هیچکس چندان استبشار ننمود که بقراءت من قواعد العقاید را چون از خواب در آمدم بر چشم من اثر گریه بود ازان کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم شیخ ابو الحسن شاذلي قدس الله تعالی روحه که قطب زمان خود بود از واقعه که دیده چنین خبر داده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با موسی و عیسی علیهما السلام مفاخرت و مباهات کرده است بغزالي رحمه الله تعالی و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بتعذیر بعض منکران غزالي امر فرم

اثر تسوّط تا وقت مردن زیرتن وی ظاهر بود - و من کلامه قدس سره في مکتوب کتبه الی بعض اصدقائه - روح هست نیست نمائي است که کس را بدو راه نبود و سلطان و قاهر و متصرف وی بود و قالب اسیر و بیچاره ویست هرچه بینند از قالب بینند و قالب ازان بیخبر کل عالم را با قیّوم عالم همین مثال است که قیّوم عالم هست نیست نمايي هست که هیچ ذره را از ذرّات عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیومیّ وی است وقیوم هر چیزي بضرورت با وي بهم باشد و حقیقت وجود ویرا بود و وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود - وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ - این بود و لیکن کسي که معیت نداند الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و آن هرسه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم نتواند کرد و معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت اینست و این نیز هست نیست نمايي هست کسانیکه این معیت را نشناسند قیوم را میجویند و باز نمي یابند و ایضا منه گرد بادی که در هواي صافي از زمین بر خیزد و بصورت مناره مستطیل بر خویشتن می پیچید کسي در نگرد پندارد که خاك خود را می پیچاند و می جنباند و نه چنان است که با هر ذرهٔ ازان هوا ست که محرك وی است لیکن هوا را نتوان دید و خاک را بتوان دید پس خاک در محرکیي نیست هست نمائی است و هوا هست نیست نمائی خاک را در حرکت جز مسخّری و بیچارگیي نیست در دست هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطنت هوا نا پیدا *

۱۴۳۱ شیخ احمد غزالي قدس الله تعالی روحه وی از اصحاب شیخ ابو بکر نسّاج است تصنیفات و تالیفات معتبر و رسایل بی نظیر

دارد و یکي ازانها رسالهٔ سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین عراقي بر سنن آن واقع است چنانچه در دیباچهٔ لمعات میگوید اما بعد این کلمهٔ چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح زبان وقت املا کرد و یکي از فصول سوانح این است که معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را همیشه معشوق درباید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمي باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد * شعر *

همواره تو دل ربودهٔ معذوري * غم هیچ نیازمودهٔ معذوري
من بی تو هزار شب بخون در بودم * تو بی تو شبي نبودهٔ معذوري

روزی در مجلس وعظ وی قاري این آیة خواند که قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِيْنَ أَسْرَفُوْا الاية - وی گفت - شرّفهم بیاء الاضافة الی نفسه بقوله یا عبادي ثم انشد * شعر *

وهان علی اللوم في جنب حبها * و قول الاعادي انه لخليع
اصم اذا نوديت باسمي وانني * اذا قيل لي يا عبدها لسميع

روزی کسی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجا است گفت وی در خون است سائل ویرا طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام بگفت گفت راست گفت من در مسئله از مسائل مستحاضه فکر میکردم یکي از صوفیان از قزوین بطوس رسید بر حجة الاسلام در آمد ویرا از حال برادر خودش شیخ احمد پرسید آنچه میدانست گفت او گفت باتو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوي داشت پیش آورد و دران تامل کرد و گفت سبحان الله آنچه ما طلب کردیم احمد

یافت گویند وقتیکه وی محتضر بود چهارپایان وی کشاده شدند ورم کردند پیش وی گفتند یا بفراست دانست گفت چون ما فرود آمدیم هرکه خواهدکو سوار شود در سنه [۵۱۷] سبع و عشر وخمسماية از دنیا برفته و قبر وی در قزوین است *

۴۳۲ خواجه یوسف همدانی قدس سره کنیت وی ابو یعقوب است - امام عالم عارف ربانی صاحب الاحوال و المواهب الجزیلة و الکرامات و المقامات الجلیلة - در ابتدا ببغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی کرد و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم فقه و غیرآن خصوصا در علم نظر فایق آمد و شیخ ابو اسحق ویرا با صغرسن بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم میکرد و از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع کرد بعد ازان ترک همه کرد وطریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش گرفت و مشهور آنست که انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی است و گفته اند که باشیخ عبد الله جُوَیْنی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته است در مرو ساکن شد و از انجا بهراة آمد و چند گاه اقامت کرد بعد ازان اهل مرو از وی التماس مراجعت بمرو کردند بمرو آمد باز بهراة رفت و بعد ازان عزیمت مراجعت بمرو کرد در راه فوت شد در شهور سنه [۵۳۵] خمس و ثلثین و خمسمائة همانجا که فوت شد دفن کردند و بعد از چند گاه بمرو نقل کرده شد و مزار وی در مرو ظاهر و مشهور است *

۴۳۳ شیخ محی الدین بن العربی قدس الله سره در بعضی از مصنفات خود میگوید که درسنه [۶۰۲] اثنین وستماية شیخ اوحدالدین حامد کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود وی گفت که در بلاد

ما خواجه یوسف همدانی رحمه الله تعالی که زیاده از شصت سال بر سجادهٔ شیخی و ارشاد نشسته بود روزی در زاویهٔ خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد وعادت وی آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید و آن بر وی گران آمد و نمیدانست که کجا می باید رفت بر مرکبی سوار شد و سرویرا بگذاشت تا هر کجا که خدایتعالی خواهد ویرا ببرد آن مرکب ویرا از شهر بیرون برد و ببادیه در آمد تا ویرا بمسجدی ویران رسانید و بایستاد شیخ فرود آمد و بمسجد در آمد دید که شخصی سر در کشیده است بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت گفت یا یوسف مرا مسئله مشکل شده است و ذکر کرد شیخ آنرا بیان فرمود بعد ازان گفت ای فرزند هرگاه ترا مشکلی شود بشهر در آی و از من بپرس و مرا در رنج میفکن شیخ گفت که آنجوان بمن نظر کرد وگفت هر گاه مرا مشکلی شود هر سنگی مرا یوسفی است مثل تو شیخ ابن العربی میگوید من ازآنجا دانستم که مرید صادق بصدق خود تحریك شیخ بجانب خود می تواند کرد شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی قدس سره فرمود که وقتی جزوی چند از سخنان مشایخ بدست من افتاده بود مطالعه کردم مرا بغایت خوش آمد طالب آن می بودم تا بدانم که ان تصنیف کیست و از کلام وی چیزی دیگر بدست آورم شبی بخواب دیدم که پیری با شکوه و وقار با محاسنی سفید و بغایت نورانی باندرون خانقاه در آمد و بمتوضا رفت تا وضو سازد و جامه سفید نیکو پوشیده بود و بران جامه بخطی درشت بآب زر آیة الکرسی نوشته چنانکه سر تا پای جامه را گرفته بود من در عقب وی برفتم جامه را بیرون کرد و بمن داد در زیر آن جامهٔ سبز پوشیده بود ازان نیکو تر بهمان

طریق آیة الکرسي بران نوشته آنرا نیز بمن داد و گفت نگاه دار تا
وضو سازم چون وضو ساخت گفت ازین دو جامه یکي را بتو میدهم
کدام را میخواهي من اختیاري نکردم گفتم هرچه تو خواهي نیک
آید جامهٔ سبز را در من پوشانید و سفید را خود پوشید پس گفت
مرا مي شناسي من مصنف آن جزوها ایم که طالب وی بودی
ابو یوسف همداني ام و آنرا رتبة الحیوة نام است و مرا دیگر مصنفات (ن) زبدة الحیوة
است ازان خوشتر مثل منازل السایرین ومنازل السالکین چون از خواب
در آمدم عظیم خورم شدم چنین گویند که وقتی در نظامیه بغداد وعظ
میگفت فقیهي معروف بابن سقا در مجلس برخاست و مسئله
پرسید گفت بنشین که در کلام تو رایحهٔ کفر می یابم و شاید که
مرگ تو نه بر دین اسلام باشد بعد ازان بمدتی نصرانی برسم رسالت
از پادشاه روم بجانب خلیفه آمد ابن سقا بجانب وی رفت و از وی
التماس مصاحبت کرد و گفت میخواهم که دین اسلام را بگذارم و در
دین شما در آیم نصراني آنرا از وی قبول کرد و با وی بقسطنطینیه رفت
و بپادشاه روم پیوست و نصراني شد و بر نصرانیت مرد گویند ابن
سقا قران حفظ داشت در مرض موت از وي پرسیدند که هیچ از قران
بر خاطر تو مانده است گفت هیچ باقي نمانده است الا این آیة که :
رُبَمَا یَوَدُّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لَوْ کَانُوْا مُسْلِمِیْنَ - و بعضی قصهٔ ابن سقا را بر غیر
این وجه حکایت کرده اند چنانکه در ذکر شیخ محیي الدین عبد القادر
گیلاني قدس سره بیاید انشاء الله تعالی خلفاء خواجه یوسف
همداني قدس سره چهار اند خواجه عبد الله برقي و خواجه حسن
اندقي و خواجه احمد یسوي و خواجه عبد الخالق غجدواني
قدس الله تعالی اسرارهم و بعد از خواجه یوسف هر یک ازین هر چهار

کس در مقام دعوت بوده اند و خلفاء دیگر بطریق ادب درخدمت وی بوده اند و چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد جمیع یاران را بمتابعت خواجه عبد الخالق دلالت کرد همچنین است در رساله بعضی از متاخرین مشایخ این خاندان *

۴۳۴ خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره روش ایشان در طریقت حجت است و مقبول همه فرق اند علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و مجانبت و مخالفت اهل بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشانرا سبق ذکر دل درجوانی از حضرت خواجه خضر بوده علیه السلام و بران سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر ایشانرا بفرزندی قبول کردند و فرمودند که در حوض آب درآیی و غوطه خور و بدل بگویی - لا اله الا الله محمد رسول الله - چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار مشغول شدند و کشادها یافتند و از اول حال تا آخر حال روزگار ایشان بنزدیک همه خلق مقبول و محمود بوده بعد ازان شیخ الشیوخ عالم عارف ربانی خواجه امام ابو یعقوب یوسف همدانی قدس الله تعالی روحه ببخارا آمدند خواجه عبد الخالق صحبت ایشان دریافتند و معلوم کردند که ایشانرا هم ذکر دل بوده درصحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام پیر سبق ایشان شد و خواجه یوسف پیر صحبت وخرقه وبعد از خواجه یوسف خواجه عبد الخالق بریاضت مشغول شدند واحوال خود را پوشیده میداشتند وولایت ایشان چنان شد که دریک وقت نماز بکعبه میرفتند و می آمدند و در شام ایشانرا

مرید بسیار پدید آمد و خانقاه و آستانه پیدا شد در ایام عاشورا جمعی انبوه در خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در معرفت سخن میگفتند ناگاه جوانی در آمد بر صورت زاهدان و خرقه در بر سجاده برکتف و در گوشهٔ بنشست حضرت خواجه بوی نظر کردند بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است - اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله عز و جل - سر این حدیث چیست خواجه رحمه الله تعالی فرمودند که سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمودند خادم برخاست و خرقه از سر جوان برکشید در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد حضرت خواجه فرمودند ای یاران بیائید تا ما نیز بر موافقت این نوعهد زنارها قطع کنیم و ایمان آریم چنانکه وی زنار ظاهر را ببرید ما نیز زنار باطن را که عبارت از عجب و ریا است ببریم تا چنانکه وی آمرزیده شده ما نیز آمرزیده شویم حالتی عجب بر یاران ظاهر شد در قدمهای خواجه می افتادند و تجدید توبه میکردند روزی درویشی پیش خواجه میگفت اگر خدای تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم چه من در همه عمر بر مراد نفس نرفته ام و دران حال بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد حق تعالی خواجه این سخن را رد کردند و فرمودند که بنده را باختیار چه کار هرکجا گوید رو رویم و هرکجا گوید باش باشیم بندگی این است نه آن که تو میگوئی آن درویش گفت شیطان را بر روندگان راه هیچ دست باشد خواجه فرمودند که هر رونده که بسرحد فناء

هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و این چنین صفت آنکس را مسلم شود که روی براه حق دارد و کتاب خدایرا عز و جل بدست راست گیرد و سنت رسول الله را بدست چپ گیرد و درمیان این دو روشنائي راه را سلوك كند روزی مسافری از راه دور بحضرت خواجه آمده بود ناگاه جوانی خوبصورت بحضرت خواجه آمد . و طلب دعای کرد خواجه دعائی فرمودند آنجوان نا پیدا شد آن مسافر پرسید که این جوان چه کس بود خواجه فرمودند که فرشته بود که مقام وی در آسمان چهارم بود بسبب تقصیری از مقام دور افتاده بود و بآسمان دنیا آمده با فرشتگان دیگر گفت چه کار کنم که حق تعالی باز بهمان مقام رساند فرشتگان ویرا باینجا نشان دادند آمد و دعاي درخواست کرد دعا کردیم باجابت مقرون شد و بمقام خود باز رسید ان مسافر گفت خواجه ما رابدعای ایمان مدد کند باشد که ازین دامگاه شیطان ایمان بسلامت بریم خواجه فرمودند وعده آنست که بعد از آدای فرائض هرکس دعا کند مستجاب شود تو بر کار باش وما را بدعای خیر یاد کن بعد از آدای فرائض ما نیز ترا یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق ما *

۴۳۵ خواجه عارف ریوگروی رحمه الله علیه خواجه عبد الخالق را سه خلیفه بوده است خواجه احمد صدیق وخواجه عارف ریوگروی و خواجه اولیاء کلان و سلسلهٔ نسبت ارادت حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند رحمه الله تعالی ازینجماعت بخواجه عارف میرسد *

۴۳۶ خواجه محمود انجیرفغنوی رحمه الله تعالی وی از خلفاء خواجه عارف است *

۴۳۷ خواجه علي رَامِيْتَنِيْ رحمه الله تعالى عليه وي از خلفاء خواجه محمود است و لقب ايشان درين سلسله حضرت عزيزان است و ايشانرا مقامات عاليه و كرامات ظاهره بسيار بوده و بصنعت بافندگي مشغول مي بوده اند و اين فقير از بعضي اكابر چنين استماع دارد كه اشارت بايشانست آنچه مولانا جلال الدين رومي قدس سره در غزليات خود فرموده است * شعر *

گر نه علم حال فوق قال بودي كي شدي
بنده اعيـــان بخارا خواجهٔ نسّاج را

و قبر ايشان در خوارزم مشهور است - يزار و يتبرك به - از ايشان پرسيدند كه ايمان چيست فرمودند كه كندن و پيوستن و نيز از ايشان پرسيدند كه مسبوق بقضاي مسبوقانه كي برخيزد فرمودند كه پيش از صبح و از ايشان منقول است كه ميفرموده اند كه اگر در روي زمين يكي از فرزندان خواجه عبد الخالق غجدواني قدس سره بودي منصور هرگز بر سر دار نرفتي *

۴۳۸ خواجه محمد باباء سماسي رحمه الله تعالى وي خليفهٔ حضرت عزيزان است و خدمت خواجه بهاء الدين نقشبند را نظر قبول بفرزندي از ايشان بوده است و ايشانند كه بارها كه بر قصر هندوان ميگذشته اند ميفرموده آند كه ازين خاك بوي مردي مي آيد و زود باشد كه قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزي از منزل سيد امير كُلال كه از خلفاء ايشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند كه آن بوي زيادت شده است همانا كه آنمرد متولد شده است چون نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود كه جد ايشان معامله بر سينهٔ ايشان گذاشت و به نياز تمام بخدمت خواجه محمد

(سماسي)

بابا بردند فرمودند که وی فرزند ماست و ما اورا قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آنمرد است که ما بوی او شنیده بودیم مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزند بهاء الدین تربیت وشفقت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیری کنی امیر فرمودند که مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم حضرت خواجه بهاء الدین میفرمودند که چون خواستم که متاهل شوم جد من مرا بحضرت خواجه محمد بابا فرستاد بسماسی که برکت قدم ایشان باین منازل برسد چون بلقاء ایشان مشرف شدم اول کرامتی که مشاهده کردم آن بود که دران شب در من نیازی و تضرعی پیدا شده بود برخاستم و در مسجد ایشان در آمدم و دو رکعت نماز گذاردم و سر بسجده نهادم و تضرع و نیاز تمام نمودم دران میان بزبان من گذشت که الهی قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل محنت و محبت خود مرا کرامت فرمای چون بامداد بحضرت خواجه رسیدم فرمودند ای فرزند در دعای چنین می باید گفت که الهی انچه رضای حضرت تو درانست این بندهٔ ضعیف را بران دار بفضل و کرم خود اگر خداوند تعالی بحکمت خود بدوستی بلا فرستد بعنایت خود آن دوست را قوت آن بار بدهد و حکمت آنرا بر وی ظاهر گرداند باختیار طلب بلا دشوار است گستاخی نباید کرد بعد ازان طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی بمن دادند و در خاطر من گذشته که اینجا سیر خوردم و بهمین ساعت بمنزل خواهم رسید این نان ما را بچه کار آید چون روان شدند من در رکاب ایشان بنیاز تمام میرفتم و اگر تفرقهٔ در باطن من پیدا می شد میفرمودند خاطر را نگاه می باید داشت در راه بمنزل یکی از محبان رسیدند به بشاشت

و نیاز تمام پیش آمد چون نزول فرمودند دران نقیر اثر اضطرابي
مشاهده نمودند گفتند حقیقت حال چیست براستي باز نمای
گفت سر شیر حاضر است ولي نان نیست خواجه توجه بمن کردند
و فرمودند که آن قرص را بیار که عاقبت بکار آمد و مرا از مشاهدهٔ آن
احوال یقین بحضرت ایشان زیادت شد *

۴۳۹ سید امیر کُلال رحمة الله تعالی علیه وی خلیفه خواجه
محمد باباء مذکور است و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت
صحبت و تعلم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشان است
روزي مجمعي عظیم بود خدمت امیر خواجه را طلبیدند و روي
با ایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین نفس حضرت خواجه محمد
بابا سماسي را قدس سره در حق شما بتمامي بجا آوردم گفته
بودند که انچه از تربیت در حق تو بجاي آوردم در حق فرزند
بهاء الدین بجای آري و دریغ نداري چنان کردم و اشارت بسینهٔ
خود کردند و گفتند پستانرا برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت
شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز
افتاده است اکنون اجازت است هرجا که بویی بمشام شما میرسد
از ترک و تازیک طلبید و در طلب کاري بر موجب همت خود
تقصیر مکنید و چنین آرند از حضرت خواجه که فرمودند چون این
نفس از خدمت امیر رحمه الله تعالی ظاهر شد آن واسطهٔ ابتلا
شد که اگر بر همان صورت بمتابعت امیر مي بودیم از ابتلا دور تر
و بسلامت نزدیک تر مي بودیم روزي خدمت امیر حضرت
خواجه را گفتند چون استاد شاگرد را تربیت کند هرائنه خواهد
که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود

برانکه تربیت وی جاگیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند ان خلل را اصلاح نماید انگاه فرمودند فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچکس دست تصرف بروي نه نهاده است و تربیت معنوي نکرده است در نظر من به تربیت وي مشغول شوید تا اثر آن را مطالعه نمایم و مرا بر صفت شما اعتماد شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر سید شده و از غایت رعایت ادب در امتثال آن امر متوقف گشته خدمت امیر فرمودند توقف نمي باید کرد حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند و متوجه باطن بامیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول شدند در حال آثار آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وي پدید آمد و اثر شکر حقیقي ظاهر شد ۰

۴۴۰ قُثَم شیخ رحمة الله تعالی وی از مشایخ ترک است از خاندان خواجه احمد نسوی خدمت خواجه بهاء الدین بر موجب آن نفس که خدمت امیر کلال با ایشان گفتند که اکنون اجازت است هرجا که بوی بمشام شما میرسد از ترک و تازیك طلبید و در طلب کاری بر موجب همت خود تقصیر مکنید بنزدیك قثم شیخ رفتند در اول ملاقات خربوزه میخوردند پوست خربوزه را سوی ایشان انداختند ایشان از غایت حرارت طلب پوست را همچنان بر سبیل تبرك بتمامي خوردند سه بار دران مجلس همچنین واقع شد در همان مجلس خادم شیخ در امد وگفت سه شتر و چهار اسپ غایب کرده ام شیخ اشارت بحضرت خواجه کردند و بترکی گفتند - آنی بخشي تو تو نکیز - چهارکس از مریدان شیخ چنان هیبت در ایشان در افتادند که گوئیي نخوني درمیان است حضرت خواجه قدس سره فرمودند هرکرا

شناخت صفت مشایخ ترک نباشد هرآئنه از طریقهای ایشان بکلی ازیشان نا امید شود و معترض گردد خواجه در مراقبه بدو زانو درآمدند و متوجه گشتند بعد از آدای نماز شام خادم آمد و گفت شتران و اسپان خون آمدند خدمت خواجه دو سه ماه کما بیش در متابعت و ملازمت قثم شیخ رحمه الله بودند آخر الامر ایشان را تشریف داد و گفت مرا نه پسران اند و دهم توئي و تو برهمه مقدم و سالها چون از نواحي نخشب ببخارا آمدي خواجه رعایت او کردندي و او گفتي این صفت طلب گاري که در تو مي بینم در هیچکس از طالبان و صادقان مطالعه نکرده ام و این قثم شیخ از غایت انقطاع و کمال بی تعلقي که داشت در اخر حیات بیکي از تیمهای بخارا در آمد و انواع سوداها کرد وبیرون آمد و آثار صحبت بروی ظاهر بود وبردو کانچه بنشست و انانکه باوی بودند از فرزندان و متابعان همه را بخواند و گفت زمان نقل ما رسیده است کلمهٔ توحید را برموافقت بگویم او بگفت و دیگران بگفتند و در حال جان بحق تسلیم کرد *

۱۴۴ خلیل آتا رحمه الله تعالی خدمت خواجه بهاء الدین فرموده اند که شبی در اوایل این کار درخواب دیدم که حکیم اتا رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ ترک اند مرا بدرویشي سپارش مینمایند چون بیدار شدم صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا جدهٔ بود صالحه والده پدر من آن خواب را با ایشان گفتم فرمودند که ای فرزند ترا از مشایخ ترك نصیبي خواهد بود و من دایم طالب آن درویش مي بودم تا روزی در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد او را بشناختم پرسیدم نام او خلیل بود دران وقت با او مجالسه و مکالمه میسر نشد چون بمنزل رفتم شب رسید قاصدي بیامد که درویش خلیل ترا

مي طلبد و ایام تیر ماه بود پارهٔ میوه برگرفتم و نزدیك او رفتم چون او را دیدم خواستم که آن خواب را با او بگویم بزبان ترکي گفت انچه در خاطر تست پیش ما عیان است حاجت بیان نیست حالت من دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال شگرف و چیزهای غریب و عجیب مشاهده مي شد ازو و بعد از مدتي او را پادشاهي مملکت ماوراء النهر مسلم شد و مرا ملازمت و خدمت وی مي بایست نمودن و در اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ ازو مشاهده مي افتاد و با من شفقت بسیار میکرد و گاهي بلطف و گاهي بعنف مرا آداب خدمت در می آموخت و ازانجهة فواید بسیار بمن مي رسید و در مقام سیر و سلوك درین راه قوی بکار آمد و مدت شش سال بدین طریق در خدمت او بودم که در ملا رعایت آداب سلطنت او مینمودم و در خلا محرم صحبت خاص او بودم و پیش از ملک شش سال دیگر با او مصاحبت مي افتاد و بسیار وقت در حضور خواص بارگاه خود میگفت هر که از جهت رضای حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم میشد که مقصود او کیست بعد ازین مدت چون مملکت مجازیي او را زوال شد در لحظه آن ملک و خدم و حشم هباء منثورا شد و بتمامي کار دنیا بر دل من سرد شد ببخارا آمدم و در دیورتون که از دیهای بخارا است ساکن شدم *

---

۴۴۲ · خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره نام ایشان محمد بن محمد البخاري است ایشانرا نظر قبول بفرزندي از خدمت خواجه محمد باباء سماسي است و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از سید امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسي

(۲) [illegible]

بوده‌اند و تربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدواني یافته اند چنانچه میفرموده اند که شبي در مبادي احوال و غلبات جذبات بسه مزار متبرک از مزارات بخارا رسیدم بهر مزار چراغي دیدم افروخته و در چراغدان روغن تمام وفتیله اما فتیله را اندک حرکت مي بایست داد تا از روغن بیرون آید و بتازگي برافروزد در مزار آخرین متوجه قبله نشستم و دران توجه غیبتي افتاد مشاهده کردم که دیوار قبله شق شده و تختي بزرگ پیدا شد و پردهٔ سبز در پیش وی کشیده و گردا گرد آن تخت جماعتي خواجه محمد بابا سماسي را درمیان ایشان شناختم دانستم که ایشان از گذشتگانند ازآن جماعت یکي مرا گفت بر تخت خواجه عبد الخالق اند وآن جماعت خلفاء ایشان و بهریک اشارت کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیاء کلان و خواجه عارف ریوگروی و خواجه محمود انجیرفغنوی و خواجه علي رامیتني قدس الله تعالی ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا سماسي رسید گفت ایشان را خود در حال حیوة خود دریافتهٔ شیخ تو اند و ترا کلاهي داده اند و ترا آن کرامت کرده‌اند که بلای نازل شده از برکت تو دفع شود انگاه آن جماعت گفتند گوش دار و نیک شنو که حضرت خواجه بزرگ سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه ترا ازان چاره نباشد ازان جماعة در خواستم که بر حضرت خواجهٔ سلام کنم و بجمال مبارک ایشان مشرف شوم پرده از پیش بر گرفتند پیري دیدم نوراني سلام کردم جواب دادند انگاه سخنانیکه بمبداء سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من در بیان آوردند وگفتند آن چراغها که بآن کیفیت با تو نمودند اشارت وبشارت است ترا باستعداد و قابلیت این راه اما فتیله استعداد را در حرکت مي باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند

و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در همه احوال قدم برجادهٔ امر و نهي و عمل بعزیمت و سنت بجا اري و از رخصتها و بدعتها دور باشي و دائما احادیث مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم پیشوای خود سازی و متفحص و متجسس اخبار و آثار رسول صلی الله علیه و سلم و صحابهٔ کرام او رضی الله تعالی عنهم باشي و بعد ازین سخنان آنجماعت مرا گفتند شاهد صدق حال تو آنست که فردا علی الصباح فلان جای بروي و فلان کار بکني و تفصیل آن در مقامات ایشان مذکور است و گفتند بعد ازان متوجه بنسف شو بخدمت سید امیر کلال چون بموجب فرمودهٔ ایشان بنسف رفتم و بخدمت امیر سید کلال قدس سره رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند و التفاتها فرمودند و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نفي و اثبات بطریق خفیه مشغول ساختند و چون در واقعه مامور بودم بعمل بعزیمت بذکر علانیة عمل نکردم کسي از ایشان سوال کرد که درویشي شما را موروث است یا مکتسب ایشان فرمودند که بحکم - جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلین - باین سعادت مشرف گشتم و باز از ایشان پرسیدند که در طریقهٔ شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند که نمی باشد پس گفت که بناء طریقهٔ شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق هستند و بباطن با حق سبحانه و تعالی * شعر *

از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش

اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان

آنچه حق سبحانه و تعالی می فرماید که - رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ - اشارت باینمقام است گویند که حضرت خواجه را هرگز

غلام و کنیزک نمي بوده است ایشانرا ازینمعني سوال کردند فرمودند بندگي بخواجگي راست نمی آید کسی ازیشان پرسید که سلسلهٔ حضرت شما بکجا میرسد فرمودند که از سلسلهٔ کسي بجائي نمیرسد و میفرموده اند نفسهای خود را ببدی تهمت نهید که هرکه بعنایت حق سبحانه و تعالی نفس خود را ببدي شناخته باشد و مکر و کید او را دانسته نزد او این عمل سهلست از روندگان این راه بسیار بوده اند که گناه دیگریرا بر خود نهاده اند و بار آن کشیده و میفرمودند قوله تعالی - یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوْا آمِنُوا بِاللّٰهِ - اشارت بآنست که در هر طرفة العینی نفي این وجود طبعي می باید کرد و اثبات معبود حقیقي می باید نمود شیخ جنید قدس الله سره میفرموده اند که شصت سالست که در ایمان آوردن ام و میفرموده اند که نفي وجود نزدیک ما اقرب طرق است و لیکن جز بترک اختیار و دید قصور اعمال حاصل نمیشود و میفرموده اند تعلق بما سوی روندهٔ این راه حجابی بزرگست *شعر*

تعلق حجاب است و بیحاصلي * چو پیوندها بگسلی و اصلي

اهل حقیقت ایمان را چنین تعریف کرده اند که - الایمان عقد القلب بنفي جمیع ما تولهت القلوب الیه من المنافع و المضار سوی الله تعالی - و میفرموده اند طریقهٔ ما صحبت است و در خلوت شهرتست و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفي بودن در یکدیگر و آنچه آن بزرگ فرموده است که - تعال نومن ساعة - اشارت بآنست که اگر جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند دران خیر و برکت بسیار است امید است که ملازمت و مداومت بران منتهي بایمان حقیقی

شود و میفرموده اند که طریقهٔ ما عروهٔ وثقی است چنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم زدن است و اقتدا بآثار صحابهٔ کرام رضوان الله تعالی عنهم کردن است و درین طریقهٔ ما باندك عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کاری بزرگ است هرکه ازین طریقه ما روی گرداند خطر دین دارد و میفرموده اند طالب می باید که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی صحبت می‌دارد واقف حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد بحکم - اصبت فالزم - صحبت آنعزیز را غنیمت داند و میفرموده اند - لا اله - نفی آلههٔ طبیعت است - الا الله - اثبات معبود بحق جل جلاله - محمد رسول الله - خود را در مقام - فاتبعونی - در آوردنست مقصود از ذکر آن است که بحقیقت کلمهٔ توحید برسد و حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمهٔ - ما سوی الله - بکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست و میفرموده اند که حضرت عزیزان علیه الرحمة و الرضوان میگفته اند که زمین در نظر اینطائفه چون سفره ایست و ما میگوئیم چون روی ناخنی است هیچ چیز از نظر ایشان غایب نیست و میفرموده اند بسر توحید می‌توان رسیدن اما بسر معرفت رسیدن دشوار است وقتیکه حضرت خواجه بسفر مبارک حج میرفته اند یکی از بزرگ زادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بوده اند در وقت مراجعت با ایشان گفتند که فلانکس بتکرار سبق ذکر که تعلیم گرفته بود کم مشغولی کرد فرمودند که باکی نیست پس از وی پرسیدند که ما را هیچ خواب دیدی گفت آری فرمودند که همین بس است ازین سخن معلوم میشود که هرکرا اندک رابطه باین عزیزان می باشد امید است که آخر الامر ملحق بایشان گردد و ان

سبب نجات و رفع درجات وی شود شخصی در حضرت ایشان گفت فلانکس رنجور است توجه خاطر شریف دریوزه میدارد فرمودند اول بازگشت خاطر خسته میباید انگاه توجه خاطر شکسته از خدمت ایشان طلب کرامات کردند فرمودند کرامات ما ظاهراست باوجود چندین بار گناه بر روی زمین می توانیم رفت و میفرموده اند که از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره پرسیدند که درپیش جنازهٔ شما کدام آیت خوانیم شیخ فرمودند که آیت خواندن کار بزرگ است این بیت خوانید * شعر *

چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار
دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار

پس حضرت ایشان فرموده اند که در پیش جنازهٔ ما این بیت خوانید * شعر *

مفلسانیم آمده در کوی تو * شیئ لله از جمال روی تو

ازخدمت مولانا جلال الدین خالدی رحمه الله تعالی پرسیدند که نسبت سلوک وطریقت خواجه بهاء الدین از متاخران مشائخ بطریقت که مناسبت دارد فرمود که سخن از متقدمان گوئید و دویست سال زیاده است تا این نوع ظهور آثار ولایت که بر خدمت خواجه بهاء الدین بعنایت الهی شده بر هیچکس از مشایخ طریقت از متاخران نشده است شیخ قطب الدین نام پیری از اصحاب خواجه بخراسان تشریف آورده بود وی گفت که من خورد سال بودم حضرت خواجه مرا فرمودند که بفلان کبوتر خانه درو کبوتر بچهٔ چند بیاور چون کبوتر بچگان می آوردم مرا خاطر بآن میل کرد که یک کبوتر بچه زنده نگاه داشتم وبحضور خواجه نیاوردم چون کبوتر بچگانرا بختند وبر حاضران

قسمت کردند مرا ندادند و گفتند فلانکس نصیب خود زنده گرفته
است وفات ایشان در شب دو شنبه سیوم ماه ربیع الاول سنه [۷۹۱]
احدی وتسعین وسبعمائة بوده است قدس الله تعالی روحه *

۳۴۴ خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه نام وی محمد
بن محمد البخاري است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده
است وحضرت خواجه در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاري
از طالبان با ایشان میکرده اند ومیفرموده اند که علاء الدین خیلي
بار برما سبك کرده است لاجرم انوار ولایت وآثار آن - علی الوجه الاتم
والاکمل - از ایشان بظهور پیوسته است وبیمن صحبت وحسن تربیت
ایشان بسیاري از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب وکمال
رسیدند ومرتبه تکمیل واکمال یافتند این فقیر از بعضي عزیزان شنیده
است که - قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب
التصانیف الفایقة والتحقیقات الرایقة السید الشریف الجرجاني رحمه
الله تعالی - که توفیق انخراط درسلك اصحاب ایشان یافته بوده است
و نیاز واخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته بارها میگفته که
تا من بشرف صحبت شیخ زین الدین علي وکلا رحمه الله تعالی نرسیدم
از رفض نرستم وتا بصحبت خواجه عطار قدس الله سره نه پیوستم
خدایرا نشناختم بعضي از کلمات قدسیه ایشانرا که درمجالس صحبت
میفرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه در
قید کتابت مي آورده بوده اند وچندي ازان به نیت تبرك واسترشاد
مذکور میکرد وسابقه عنایت ازلي را مي باید دید واز امیدواري
بآن عنایت بیعلت وطلب آن عنایت لحظهٔ غافل نمي باید بود و
از استغنا خود را نگاه مي باید داشت واندك حق را سبحانه بزرگ

مي بايد شمرد و ترسان و لرزان بايد بود آن ظهور استغناي حقيقي خاموشي از سه صفت بايد كه خالي نبود يا نگاه داشت خطرات يا مطالعهٔ ذكر دل كه گويا گشته باشد يا مشاهدهٔ احوال كه بر دل گذرد خطرات مانع نبود احتراز ازان دشوار باشد اختيار طبعي كه مدت بيست سال در نفي آن بودم ناگاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نيافت خطرات را منع كردن كاري قوي است و بعضي برانند كه خطرات را اعتباري نيست اما نبايد گذاشت تا ممكن گردد كه بتمكن آن سدّه در مجاري فيض پديد آيد بنابرين دايم متفحص احوال باطن بايد بود و خود را بنفس زدن تهي كردن ظاهرا بامر مرشد در حضور يا غيبت براي نفي خطرات است كه تمكن يافته است در باطن و سبب آن آنست كه هر معني در لباس صورتي بود بهر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانعي كه تمكن يافته است تهي مي بايد كردن در خود رفتن است و از خود رفتن و اصل معتبر در راه اينست و علامت در خود رفتن از خود رفتن است غيبت ز خود و حضور با حق سبحانه تعالى بقدر عشق است و نتيجهٔ محبت مفرط است عشق هر كه بيشتر غيبت او از خود و حضور با معشوق بيشتر چون ملك و ملكوت بر طالب پوشيده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستي سالك هم بر طالب پوشيده شود فناء فنا بود بعد از هر نمازي از پنج نماز و بعد از مذاكرهٔ علم بيست بار كلمهٔ استغفار را گفتن مدد است در سعي و توجه كه ذكر كرده شده صيقل آئينه بايد بردستهٔ آينه يا بر پهلوي يا بر پشت فايده ندهد درين زمان بذكر خفيه كه مشغولند بمعده ميگويند نه بدل مقصود بسيار گفتن نيست در يكنفس سه

کرت گوید لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بر دل فرود آرد و محمد رسول الله از جانب چپ بیرون آرد بی مجاهده نمیشود پیش از صبح و بعد از نماز شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار رحمه الله میگوید * شعر *

صد هزاران قطره خون از دل چکید * تا نشان قطرهٔ زان یافتم

یا در یک نفس نه کرت گوید یا هزده کرت اگر نتیجه ندهد از سر گیرد و از مزارات مشایخ کبار روّح الله تعالی ارواحهم زیارت کننده بهمان مقدار فیض می تواند گرفتن که صفت ان بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و دران صنعت در آمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهده مقدمه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه بُعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که - صلوا علیّ حیثما کنتم - بیان و برهان این سخن است و مشاهده صور مثالیه اهل قبور کم اعتبار دارد در جنب شناختن صنعت ایشان دران توجه و دران زیارت و با این همه خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه میفرمودند مجاور حق سبحانه بودن احق و اولی است از مجاورت خلق حق عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی که * شعر *

تو تا کی گور مردانرا پرستی
بگرد کار مردان گرد و رستی

مقصود از زیارت مشاهدهٔ اکابران دین قدس سره می باید که توجه بحق بود سبحانه وروح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه بحق گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هرچند تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق

انگاه پسندیده افتد که خاص مر خدایی را باشد عزوجل بآنمعنی که ایشانرا مظاهر آثار قدرت و حکمت بیند و الا ان صنعت بود نه تواضع طریقهٔ مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجذبه از طریق مراقبه بمرتبهٔ وزارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها حاصل است و این معنی را جمع قبول می نامند عزیزان را رحمة الله تعالی سوال کرده اند از ذکر علانیه فرموده اند باجماع علماء در نفس آخیر بلند گفتن و تلقین کردن جایز است و درویش را هر نفسی نفس اخیر است وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بستم رجب سنه [۸۰۲] اثنین و ثمانمایة بوده است و روضهٔ مطهرهٔ ایشان در ده نوچغانیان است *

۴۴۴ خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره العزیز نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاریست قدس الله تعالی ارواحهم ایشان نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند قدس سره و حضرت خواجه بزرگ قدس سره درحق ایشان فرموده اند وبحضور اصحاب خود با ایشان خطاب کرده که حقی و امانتی که از خلفاء خاندان خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم باین ضعیف رسیده است و انچه درین راه کسب کرده است ان امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد قبول می باید کرد وآن امانت را بخلق حق سبحانه میباید رسانید ایشان تواضع نمودند وقبول کردند و درمرض آخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب واحباب درحق ایشان تواضع فرموده اند مقصود از ظهور ما وجود اوست اورا بهر دو طریق جذبه و سلوک

تربیت کرده ام اگر مشغول میشود جهانی ازو منور میگردد و در محلی دیگر صنعت برخ بنظر موهبت او را کرامت کردند و قصهٔ برخ رضي الله عنه در کتاب قوة القلوب مذکور است و در محلي دیگر بنظر موهبت ویرا نَفَس بخشیدند تا هرچه گوید آن شود و در محلي دیگر فرمودند هرچه او میگوید حق تعالی آن میکند بحکم حدیث صحیح - ان من عباد الله من لو اقسم علی الله سبحانه لابرّه - میگوئیم بگوی او نمیگوید و در محلی دیگر او را تلقین ذکر خفیه فرمودند و اورا اجازت دادند بعمل بر موجب آنچه داند از دقایق و حقایق آداب طریقت و تعلیم آن - الی غیر ذلک من التشریفات التي لا تعد ولا تحصی - و چون در محرم سنه [۸۲۲] اثنین و عشرین و ثمانمایة به نیت طواف بیت الله الحرام و بزیارت نبیه علیه الصلواة والسلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ و هراة بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را مغتنم شمردند و باکرام و اعزاز تمام تلقي نمودند بخاطر مي آید که چون از ولایت جام میگذشتند و بقیاس چنان مي نماید که در اواخر جمادي الاولی یا اوایل جمادیٰ الاخری بوده باشد از سال مذکور پدر این فقیر با جمعي کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود پدر من یکی از متعلقان را گفت که مرا بر دوش گرفته پیش محفهٔ محفوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یک سیر نبات کرماني عنایت فرمودند و امروز آن شصت سال است که هنوز صفائي طلعت منور ایشان در چشم من است و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من و همانا که

رابطهٔ اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتي كه اين فقير را نسبت بخاندان خواجگان قدس الله تعالى ارواحهم واقع است ببركت نظر ايشان بوده باشد و اميد ميدارم كه بيمن همين رابطه در زمرهٔ محبان و مخلصان ايشان محشور گردم بمنّه وجوده و چون به نيشاپور رسيده اند بواسطه حرارت هوا وخوف راه ميان اصحاب سخني ميگذشته است و في الجمله فتوري بعزيمتها راه يافته بوده است ديوان مولانا جلال الدين رومي را قدس سره بتفال كشاده اند اين ابيات برآمده

* شعر *

روید ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق
روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی
مبارک باد تان این ره بتوفیق وامان الله
بهرشهری و هرجای بهر دشتی که پیمودی

و ازآنجا اين مكتوب به بخارا فرستاده بوده اند باسمه سبحانه نوشته شد اين مكتوب در روزي كه بيرون آمده شده بود از نيشاپور - حميت و ساير بلاد المسلمين عن الافآت و المخافات - وآن روز يازدهم بود از جمادي الاخرى سنة [۸۲۲] اثنين وعشرين و ثمانماية در حال صحت و سلامت و رفاهيت و وثوق تمام بفضل و اكرام الهي جل ذكره و قوت قلب و قوت يقين بفيض فضل نامتناهي بحكم اشارات و بشارات - كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يتفال ولا يتطير و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يبق بعدي من النبوة الا المبشرات يراها المؤمن او يرى له و هذا حديث متفق على صحته * شعر *

يا نبي الهدى حديثك غوثي * واعتصامي ببابكم والتجائي

و چون در كنف صحت و عافيت و سلامت و رفاهيت بمكهٔ محترمه

رسیده اند و ارکان حج تمام گذارده اند ایشانرا مرضی عارض شده است چنانکه طواف وداع در عماری کرده اند و ازانجا متوجه مدینه شده اند در راه اصحاب را طلبیده اند و املا فرموده اند که - بسم الله الرحمن الرحیم جاءنی سید الطایفة الجنید قدس سره العزیز فی ضحوة یوم السبت التاسع عشر من ذی الحجة سنة اثنین و عشرین و ثمانمایة عند انصرافنا من مکة المبارکة زادها الله تعالی تکریما و برکاتا و نحن نسیر مع الرکب وانا بین النوم و الیقظة فقال رضی الله عنه فی زیارته و بشارته القصد مقبول فحفظت هذه الکلمة و سررت بها ثم استیقظت من الحالة الواقعة بین النوم و الیقظة الحمد لله علی ذلک - و بعد ازآن کلمات دیگر هم بعبارت عربی املاء فرموده اند که ترجمه آن این میشود که این کلمهٔ واحده که از سید الطایفه قدس سره واقع شده کلمه ایست جامعهٔ تامه و بشارت است شاملهٔ عامه ما را و اولاد ما را و اصحاب و احباب حاضر و غایب ما را زیرا که قصد ما درین مشاعر عظام و ادعیه که کرده شد بهر موقف و مقام مصالح دینی و دنیوی همه بود و آن قصد بمقتضای این بشارت مقرون بقبول گشته و الحمد لله سبحانه حمدا طیبا مبارکا یوافی نعمه و یکافی مزیده و روز چهار شنبه و بست و سوم بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بشارتها یافته و آن مسودهٔ املا را طلبیده اند تا بران زیادت کنند چون مطالعه کرده اند فرموده اند که همین هاست و زیادت ننوشته اند و در روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند مولانا شمس الدین فناری رومی و اهل مدینه و قافله برایشان نماز کرده اند و شب جمعه دران منزل مبارک نزول فرموده اند در جوار قبهٔ شریفهٔ امیر المؤمنین عباس رضی الله تعالی عنه دفن کرده اند و خدمت

شیخ زین الدین الخوافی رحمه الله تعالی از مصر سنگی سفید
تراشیده آورده است و لوح قبر ایشان ساخته و بآن از سایر قبور ممتاز
است یکی از ثقات که از مخصوصان ولد بزرگوار ایشان خواجه برهان
الدین ابو نصر رحمه الله تعالی بوده است چنین گفته است که
خدمت خواجه برهان الدین ابو نصر چنین فرمودند که در آنوقت که
خدمت والد من فوت میشدند بر بالین ایشان حاضر نبودم چون
حاضر شدم روی مبارک ایشانرا کشادم تا نظری کنم چشم بکشادند وتبسم
نمودند قلق و اضطراب من زیادت شد بپایان پای ایشان آمدم و روی
خود بر کف پای ایشان نهادم پای خود بالا کشیدند و چون ایشان
که در مدینهٔ رسول صلی الله علیه و سلم نقل کردند بعضی از اکابر عجم
رسیده این عبارت فرمود که (هم آنجا یازید که از انجا نازید) یکی از
مریدان و معتقدان خواجه گوید که چون حضرت خواجه عزیمت
حجاز میکردند در وقت وداع گفتم خواجه شما رفتید فرمودند که
رفتیم و رفتیم و از انفاس متبرکهٔ ایشانست که بیکی از اصحاب
نوشته بوده اند خاطر این فقیر دایما نگران احوال ظاهری و باطنی شما
می باشد و علی الدوام نسبت آن برادر منتظر نظیرات بیعلت
الهی می بود سید الطایفه جنید قدس الله تعالی روحه فرموده
است - ان بدت عین من الکرم الحقت اللاحقین بالسابقین - و با
این همه اصل معتبر است نزد کبرآء دین قدس الله تعالی ارواحهم
اجمعین آنکه کوشش را مگذار و بخشش را چشم میدار و حضرت
خواجهٔ ما را قدس سره سوال کردند که طریقت بچه توان یافت
فرمودند که بتشرع و دیگر بعد - المحافظة علی الامر الوسط فی الطعام
لا فوق الشبع و لا الجوع المفرط - و در تقلیل منام علی طریق اعتدال

المزاج کوشیدن - علی الخصوص احیاء بین العشایین و قبل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد بتوجه در خود رفتن و نفي خواطر علی الخصوص خاطر تمنّي بنسبت حال و ماضي و استقبال نیك موثر است - في رفع الحجب عن القلب - و دیگر - اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب مع الله سبحانه و اذا نطق اللسان سکت القلب و الصمت علی قسمین صمت باللسان و صمت بالقلب عن خواطر الاکوان فمن صمت لسانه و لم یصمت قلبه خف وزره و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سرّه و تجلّی له ربه عزّوجلّ و من لم یصمت بلسانه و لا بقلبه کان مملکة للشیطان و سخرة له اعاذنا الله من ذلك و من صمت قلبه و لم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام رزقنا الله تعالی ذلک بفضله و کرمه * خواجه ابو نصر پارسا رحمه الله تعالی و بعد از وی بجاي ثمرهٔ شجرهٔ طیبه وي بود *

۴۴۵ خواجه حافظ الدین ابو نصر محمد بن محمد بن محمد الحافظي البخاري رحمه الله تعالی که پایهٔ علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالدهٔ بزرگوار خود رسانیده بودند و در نفي وجود و بذل موجود کار را از وي گذرانیده و در ستر حال و تلبس بمثابه بودند که هرگز ازایشان ظاهر نشدي که در ین راه قدمي نهاده اند و از علوم اینطائفه بلکه از سایر علوم چیزي دانسته اگر از ایشان سوال کردندي فرمودي که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب بکشادي یا همان محل برآمدي که آن مسئله بودي یا یك دو ورق پس و پیش وکم ازین تخلف نکردی روزي در مجلس شریف ایشان ذکر شیخ محي الدین ابن العربي قدس الله تعالی سره و

مصنفات وي ميرفت از والد خود نقل کردند که ايشان ميفرمودند
که فصوص جانست و فتوحات دل و نيز ميفرمودند که هرکه فصوص
را نيک ميداند ويرا داعيه متابعت حضرت رسالت صلی الله عليه وسلم
قوي ميگردد - توفي رحمه الله تعالی في شهور سنة [۸۶۵] خمس
و ستين و ثمانمائة - و قبر ايشان در بلخ است *

۴۴۶ خواجه حسن عطار رحمه الله تعالی ايشان فرزند خدمت
خواجه علاء الدين عطار اند و ثمرهٔ شجرهٔ ولايت ايشان جذبهٔ قوي
داشته اند و بصفت جذبه هرگاه در هرکه ميخواسته اند تصرف ميکرده
اند و ويرا از مقام حضور و شعور با اين عالم بکيفيت بيخودي و بی
شعوري ميرسانيده اند و ذوق غيبت و فنا که بعضي از ارباب سلوک را
علی سبيل الندرة بعد از مجاهده بسيار ميسر ميشود و مي چشانيده
و در ماوراء النهر و خراسان کيفيت تصرف ايشان در طالبان و زايران
اشتهار تمام دارد هرکه بدست بوس شريف ايشان مشرف شدي
از پاي بيفتادي و دولت غيبت و بيخودي دست دادي چنين
استماع افتاده است که يک روز بامداد از خانه بيرون آمدند و کيفيتي
غالب داشتند هرکرا نظر بر ايشان افتاد همه را کيفيت بيخودي روی
نمود و بيخود بيفتادند يکي از درويشان ايشان بعزيمت سفر مبارک
بهراة رسيد آثار جذبه و غيبت و بيخودي و حيرت از وي ظاهر بود
گاهي که در بازارها ميگذشت چنان مي نمود که ويرا امري باطني
فرو گرفته است و بآمد شد خلق وگفت و گوی ايشان چندان شعوري
ندارد عزيزي ازين سلسله که اين فقير بخدمت ايشان ميرسيد
ميفرمودند که کار آن درويش بيش ازين نيست که علی الدوام
صورت خواجه حسن را مراقب مي باشد و نگاه ميدارد و ببرکت اين

نگاه که داشت صفت جذبهٔ ایشان بوی سرایت کرده و خدمت خواجه حسن چنانچه طریقهٔ سلسله خواجگانست گاهی بزیر بار بیماری در می آمده اند بیماری ایشانرا بر میداشته در وقتی که بعزیمت سفر مبارک بشیراز رسیده بوده اند یکی از اکابر انجای را که نسبت بایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده وخدمت خواجه بزیر بار وی در آمده بوده اند آن عزیز صحت یافته و خواجه مریض شده اند و دران مرض نقل فرموده اند و نقل ایشان شب دوشنبه عید قربان سنه [۸۲۶] ست و عشرین و ثمانمایة بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت صغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشان است نقل کرده آند ٭

۴۴۷ مولانا یعقوب چرخی رحمه الله تعالی دراصل از چرخ بوده اند که یکی از دیهای غزنین است واز اصحاب خواجه علاء الدین عطار اند بلکه از اصحاب خواجه بهاء الدین اند وبخواجه علاء الدین صحبت داشته اند وبعد از وفات خواجه بزرگوار بصحبت خواجه علاء الدین قدس سره رسیده اند وازوی آرند که میفرمودند که اول بار که بصحبت خواجه بزرگ قدس سره رسیدم فرمودند که ما بخود کاری نمیکنم امشب به بینم اگر ترا قبول میکنند ما نیز قبول کنیم خدمت مولانا می فرمودند که هرگز شبی آزان بر من سخت تر نگذشته بود که در فکر آن بودم که این در بر من بقبول بکشایند یا رد کنند چون بامداد پیش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو در صحبت خواجه علاءالدین خواهی بود بعد آزان من بولایت بدخشان افتادم و خواجه علاءالدین بعد از وفات خواجه بزرگ بصغانیان آمدند وآنجا متوطن شدند پس کسی پیش من فرستادند که حضرت خواجه فرموده بودند که تو در

صحبت ما خواهي بود پيش ايشان رفتم و ما دام حيات ايشان در صحبت ايشان بودم و جناب مخدومي ارشاد مآبي خواجه ناصر الدين عبيد الله - ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبين - بصحبت ايشان رسيده اند فرمودند که در هراة بودم مرا داعيهٔ خدمت مولانا يعقوب پيدا شد متوجه ولايت صغانيان شدم و بمحنت و مشقت بسيار بآنجا رسيدم و از سخنان ايشان چنان معلوم مي شد که آن راه را تمام يا اکثر پياده رفته بودند فرمودند که چون بصحبت ايشان مشرف شدم بر روی مبارک ايشان اندک بياضي که موجب نفرت طبيعت مي باشد بود و با من در لباس سياست و درشتگوی ظاهر شدند و چندان سياست نمودند و درشت گفتند که نزديک بود که باطن من از ايشان منقطع شود و مرا ياس تمام حاصل گردد بسيار محزون و مغموم شدم و بار ديگر که بمجلس شريف ايشان رسيدم بر من بصفت محبوبي چنان ظاهر شدند که هرگز هيچکس را چنان محبوب نديده بودم و با من لطف بسيار نمودند و درينوقت که خدمت خواجه اين سخن ميفرمودند در نظر اين فقير بصورت عزيزي بر آمدند که مرا رابطهٔ ارادت و محبت تمام بنسبت وي بود و چند گاه بود که از دنيا برفته بود و في الحال خلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شايد آنصورت همين در خيال من بوده باشد بعد ازان از بعضي همراهان شنيدم که وی هم آنرا مشاهده کرده بود و عقيدهٔ اين فقير آنست که آن خلع و لبس صورت بشعور و اختيار ايشان بود اثبات اينمعني را که از خدمت مولانا يعقوب نقل کردند چنين استماع افتاده است که خدمت مولانا يعقوب ميفرموده اند که طالبي که بصحبت عزيزي که مي آيد چون

خواجه عبید الله می باید آمد چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله آماده کرده همین گوگردی بآن می باید داشت خدمت خواجه عبید الله فرمودند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافی رحمهم الله تعالی پیش مولانا شهاب الدین سیرافی هم سبق بوده اند روزی از من پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین بحل وقائع و تعبیر منامات مشغولی می نمایند و دران باب اهتمام تمام دارند گفتم آری چنانست ساعتی از خود غایب شدند و طریقهٔ ایشان چنان بود که ـ ساعة فساعة ـ از خود غایب میشدند چون حاضر شدند این بیت را خواندند * شعر *

چو غـلام آفتـابم همـه ز آفتـاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

۱۴۶۸ خواجه علاء الدین غجدوانی رحمة الله تعالی علیه خدمت خواجه عبید الله فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی از اصحاب خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه ویرا بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند و استغراق تمام داشت و بغایت شیرین سخن بود و گاه بودی که درمیان سخن از خود غایب شدی وقتیکه خدمت خواجه محمد پارسا ره بسفر مبارك میرفته اند ویرا نیز می برده اند یکی از آکابر سمرقند گفته است که از خدمت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده است ازوی کاری نمی آید اگر ویرا ازین سفر معذور دارند دور نمی نماید خواجه فرمودند که باوی هیچکار نداریم جز آنکه چون ویرا می بینم از نسبت عزیزان یاد می آید *

۱۴۶۹ مولانا نظام الدین خاموش قدس سره وی از اصحاب خواجه

علاء الدین عطار است و خواجه بزرگ را در آوان تحصیل در صحبت یکی از علما در نواحی بخارا دیده بوده است و بعد ازآن بصحبت خواجه علاء الدین رسیده و پیش از رسیدن بصحبت ایشان بانواع ریاضات و مجاهدات مشغول می بوده است و در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل جهدی بلیغ می نموده میگفته اند که اول بار که عزیمت صحبت خواجه علاء الدین کردم یکی از اصحاب خواجه بزرگ بیرون منزل ایشان نشسته بود چون مرا دید گفت مولانا نظام الدین وقت شد که از زهدها و پاکیزگیها خود بگذری آن بر خاطر من گران آمد چون نزدیک خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند اما بر خاطر من گران نیآمد خدمت مولوی مخدومی مولانا سعد الدین الکاشغری رحمه الله تعالی می گفتند که پیوسته پیش جامهٔ ایشان چرب می بود و مرا مشکل می بود که سبب آن چیست آخر چنان معلوم شد که در اثنای طعام خوردن بجهة غلبهٔ حالی که داشتند چمچه از دست ایشان می افتاد و شوربائی که می خوردند بر جامهٔ ایشان میریخت و چرب میشد و هم ایشان می گفتند که چون در صحبت خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبهٔ حال بر ایشان ظاهر شده بوده است خدمت خواجه خواسته بودند که ایشانرا ازان باز آرند فرمودند تا بغرا پزند و خدمت خواجه فوطه بسته بودند و خود بآن اشتغال می نمودند چون وقت بغرا انداختن رسیده مولانا نظام الدین را طلبیده اند و شوشه بدست وی داده که بغرا اندازد چون یک بغرا انداخته اند مغلوب شده اند و شوشه ازدست ایشان افتاده خواجه فرمودند که مولانا نظام الدین برخیز که کسی را که حق سبحانه و تعالی بخود مشغول گردانیده است ما نمی توانم که ویرا ازان باز آریم

و هم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین فرمودند که روزی خدمت خواجه را عزیمت زیارت خواجه محمد علي حکیم ترمذي قدس سره شد من بهمراه نرفتم وهم آنجا که بودم متوجه شدم روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت خواجه بمزار ایشان رسیده بودند خالي یافته بودند همانا که جهت آنرا دانسته بودند چون باز آمدند خواستند که بمن مشغول شوند و نوعی تصرفي کنند من نیز متوجه شدم خود را بمثابهٔ کبوتری یافتم و خدمت خواجه را چون شاه بازي که در عقب من پرواز میکرد و بهرجا که میگریختم در دنبال من بودند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بردم و در انوار بی نهایت آن محو شدم خدمت خواجه را مجال تصرف نماند ازان غیرت بیمار شدند و هیچکس سبب بیماریرا نمیدانست وهم ایشان می گفتند که یکي از معتقدان و مخلصان ایشانرا مرضي قوي عارض شد گفتند بعیادت وی میرویم در راه که میرفتند گفتند که فلان کس ما را بسی خدمتهای شایسته کرده است می باید که چون عیادت وي کنیم بزیر بار وي درآیم و مرض وي را بر داریم خاطر من ازین سخن بسیار ترسان شد چون بر بالین وي بنشستند وي بر روي بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند آن شخص باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر بر آوردند و گفتند این بار هم حواله بتست که بسیار سخن میگوئي چون بیرون آمدند گفتند دیدم که وي رفتني است و بار وي بر داشتني نیست بار آن را بوی حواله کردیم و آن شخص در همان مرض برفت وهم ایشان میگفتند که یکشب یکي از منکران نسبت

با ایشان سخني مي گفت و من در مقابله سخني مي گفتم چنانکه سخن دراز کشید و ازانجا که ما بودیم تا منزل ایشان مسافتي بعید بود که امکان نبود که آواز برسد چون بآمداد پیش ایشان رفتم گفتند دوش آواز تو ما را تشویش میداد میباید که هر کس هرچه گوید خاطر خود بآن مشغول نداري و در کار خود باشي جناب مخدومي خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءهم فرمودند که یک روز احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکي از آشنایان مرا در راه پیش آمد وي خمر خورده بود و آثار آن بر وي ظاهر بود و مرا بسخن نگاهداشت چون بصحبت ایشان رسیدم گفتند مگر تو خمر میخوري گفتم نی گفت پس ترا چه حال است گفتم در راه بمستي رسیدم و باهم سخني چند گفتم گفت پس اینحال اوست که بتو سرایت کرده است وهم ایشان فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف بموت گشت فرزندان و متعلقان وی نیاز مندي بسیار کردند مشغولي کردم دیدم که ویرا امکان بقا و حیات نیست مگر در ضمن ویرا در ضمن گرفتم و صحت یافت بعد چند گاه نسبت بما تهمتي واقع شد که مفضي باهانت و اذلال ما گشت و آن شخص میتوانست که دران باب سعي نماید و آنرا دفع کند اما خویشتن داري کرد و خود را بآن نیآورد خاطر ما ازوی کوفته شد ویرا از ضمن اخراج کردیم بیفتاد و بمرد وهم ایشان فرمودند که روزی خبر بمن آوردند که خدمت مولانا بیمار شده اند چون پیش ایشان رسیدم ایشانرا تبرجي عظیم گرفته بود چنانکه آتش گرم کرده بودند و جامهای بسیار بر ایشان

پوشیده وآن هیچ تسکین نیافته بود ساعتی بنشستم یکی از اصحاب ایشان که گندم بآسیا برده بود درآمد و با جامهاء تر و سرمای بسیار خورده که در راه آسیا در آب افتاده بود چون خدمت مولانا ویرا دید گفت ویرا گرم سازید که این سرمای ویست که بمن سرایت کرده است چون چنان کردند تمرّج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند *

۴۵۰ خواجه عبید الله اماسي اصفهاني رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب خدمت خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی روحه وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت خواجه رسیدم این بیت خواندند * * شعر *

تو ز خود گم شو کمال اینست و بس

تو همان اصلا وصال اینست و بس

وی در بعضي رسائل خود ذکر کرده است که طریقهٔ توجه طایفهٔ علانیه و پرورش نسبت باطني ایشان چنان است که هرگاه که خواهند که بدآن اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت ازو یافته اند در خیال آورند تا آنزمانکه اثر حرارت و کیفیت معهودهٔ ایشان پیدا شود و بعد ازان آن خیال را نفي نکنند بلکه آنرا نگاه دارند و بچشم وگوش و همه قوت بآن خیال متوجه بقلب شوند که عبارت است از حقیقت جامعهٔ انساني که مجموع کاینات از علوي و سفلي مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتي میان او و میان این قطعهٔ لحم صنوبري واقع است پس توجه باین لحم صنوبري باید نمود چشم و فکر و خیال و همه قوت را بران باید گماشتن و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و ما شك

نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودي رخ نمودن آغاز میکند آن کیفیت را راهي فرض مي باید کردن و از پي آن رفتن و هر فکري که در آید متوجه بحقیقت قلب خود نفي آن فکر کردن و بآن چیز مشغول نشدن و بدان مجمل بکلي درگریختن و تا آن نفي شود اینجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاهداشتن تا باز آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفي میشود اما باید که شخص متوجه آن صورت را نفي نکند وهم وی گفته است در معني کلمهٔ طیبه نفي عبارت است از راجع گردانیدن کثرت وصُوَر اشیا بآن عین واحد که مقصود و مطلوب همه سالکان است و اثبات عبارت است از مشاهده کردن آن عین در همه صُوَر و اینها را عین آن واحد دیدن پس لا اله یعني این صُوَر متوهمه غیریتش منفي است و راجع بآن یك اصل است و الا الله یعني این معني واحد است که باین صُوَر مي نماید *

---

۴۵۱ مولانا سعد الدین کاشغري رحمه الله تعالی در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله مطالعه کرده بوده اند و جمعیت صوري نیز داشته اند چون داعیهٔ این طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین پیوسته اند میگفتند که بعد از چند سال که بصحبت ایشان مشرف بودم مرا داعیهٔ زیارت حرمین شریفین - زاد هما الله تعالی تشریفا و تکریما - قوي شد ازیشان اجازت خواستم فرمودند که هرچند مي نگرم ترا امسال در میان قافلهٔ حاجیان نمي بینم و پیش ازان واقعها دیده بودم که ازان متوهم مي بودم و ایشان گفته بودند که برو و مترس گفتند چون میروي آن واقعها را بخدمت مولانا زین الدین عرض کن که مردي متشرع

است و بر جادهٔ سنت ثابت و مرا ان ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافی بود رحمه الله تعالی که آن روز در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخیت متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفتن بحج چنانچه مولانا شیخ نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعد ازان بسالهای بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعها عرض کردم ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما درآی گفتم عزیزی که این طریقه ازیشان گرفته ام هنوز در قید حیات اند شما امینید اگر میدانید که در طریق این طایفه این جائز است چنان کنم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا باستخارهٔ خود اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقهٔ خواجگان بزیارت گاه هری که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند در آمدند و درختها میکندند و دیوار ها می افگندند و آثار قهر و غضب برایشان ظاهر بود دانستم که آن اشارت بمنع است از آنکه بطریقهٔ دیگر درآیم خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و بآسودگی در خواب شدم چون بامداد بمجلس شیخ درآمدم بی آنکه من واقعهٔ خود بایشان بگویم گفتند طریق یکی است و همه بیکی باز میگردد بهمان طریق خود مشغول باش و اگر واقعهٔ یا مشکلی پیش آید با ما بگوی آنقدر که توانیم مدد کنیم بر خدمت مولوی غلبه و استیلائی معین که بآن مشغولی میکردند ظاهر بود باندك توجهی آثار غیبت و کیفیت بیخودی روی می نمود کسی را که برآن معنی وقوف نبود تو هم آن میکرد که مگر ایشان را خواب می آید در اوایل که بصحبت ایشان رسیدم در مسجد جامع پیش ایشان نشسته بودم ایشان چنانکه

عادت ایشان بود از خود غایب شدند مرا گمان آن شد که مگر ایشان را خواب می آید گفتم اگر ساعتی باستراحتی اشتغال نمایند دور نمی نمایند ایشان تبسم نمودند که مگر اعتقاد نداری که ماورای خواب امری دیگر می باشد روزی میگفتند که بعضی از درویشان فرق میان خواب و بیداری خبر بآن نمی توانند کرد که در خود خفتگی که بعد از خواب می باشد می یابند و الا کیفیت مشغولی ایشان در خواب و بیداری بیک طریق است بلکه در حالت خواب که بعضی موانع مرتفع میشود صافی تر و قوی‌تر می باشد و مرا گمان چنان است که آنچه میگفتند اشارت بحال خود میکردند - و الله تعالی اعلم - یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مرا در مجلس وعظ که معارف درویشان میگذشت تغیر بسیار می شد و فریاد و نعره بسیار میزدم و ازان محجوب می بودم یک روز آن را بایشان گفتم گفتند هر وقت که ترا تغیری می افتد مرا بخاطر در می آورد آن وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا در یکی از مدرسها که انجا عزیزی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت با ایشان توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند و دو دست خود را بر دوشهای من نهادند من از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم آنزمان را که بحال خود آمدم مجلس وعظ بر شکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد ازان تا عید دیگر پنجشنبه نبود آنرا در خاطر گرفتم که چون از مکه بیایند با ایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان مشرف شدم و جمعی پیش ایشان بودند نتوانستم که آنرا با ایشان بگویم

روي بمن کردند و گفتند پنجشنبهي بود که بعد ازان تا عید پنجشنبه دیگر نبود - توفي رحمه الله تعالی في اثناء صلوات الظهر من یوم الاربعاء السابع من شهر جمادي الاخری سنة [۸۹۰] تسعین و ثمانمائة *

۴۵۴ خواجه عبید الله ادام الله تعالی برکات وجوده علی مفارق الطالبین - امروز مظهر آیات و مجمع کرامات و ولایات طبقهٔ خواجگان و رابطهٔ التیام و واسطهٔ انتظام سلسلهٔ شریف ایشان قدس الله تعالی ارواحهم حضرت خواجه و مخلصان و نیازمندان ایشانند امیدواري چنانست که ببرکت وجود شریف ایشان التیام و انتظام آن سلسله الی یوم القیام امتداد یابد هرچند ازین فقیر امثال این سخنان صورت گستاخي دارد اما چندانکه با خود اندیشه کرد از خود در نیافت که خاطر را بران قرار تواند داد که این مجموعه که مقصود از جمع آن ذکر معارف و نشر مناقب این طایفه است از ذکر ایشان خالي باشد لاجرم شرح مناقب و احوال این سلسلهٔ شریفه را ببعضی از کلمات قدسیه که رقم زدهٔ خامهٔ معارف نگار ایشان شده است مسکیة الختام گردانید بریدن و تهي شدن دل از غیر حق سبحانه دلیل است بر مظهریت دل مر تجلي حق سبحانه را بوصف احدیت که نیل معارف بحقائق اسماء و صفات بي اینمعني متعذر است چه قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات ذات بی تهي شدن از التفات بهرچه وصمت حدوث یافته است میسر نیست تهي شدن دل موقوف افتاده است بر تجلي ذات بوصف احدیت حصول این معني را بعد از تحقیق - بایمان بالله و برسول الله و بما جاء من عند الله و من عند رسول الله علی مراد الله و علی مراد رسول الله - اسباب است از اتخاذ ریاضات که شریعت از اخذ آن منع نکرده است و دوام ذکر

بشرط وجدان مذکور بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت سر
رسول را صلی الله علیه و سلم لیکن هیچ سببی در تحصیل این
نسبت قوی تر ازان نیست که بصدق و نیاز تمام مجالست بجماعتی
لازم وقت خود گرداند که باطن ایشان مظهر این تجلی گشته باشد
و بسطوت این تجلی حسبان وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته
شده و از شهود غیری بتمامی ازاد گشتة و بفناء حقیقی از مزاحمت
شعور بخود و غیر خود خلاص گشته بعد از تحقیق بفناء حق سبحانه
ایشان را از نزد خود بوجود موهوب حقانی مشرف گردانیده از
بیخودی و شکر حال افاقت یافته دیگرانرا واسطهٔ حصول سعادت
حقیقیت که عبارت از فنا و بقا است شده درین مقام هیچ چیز از
ممکنات ایشان را از شهود حق سبحانه محجوب نتواند گردانید پس
واجب بر اذکیا آنکه در تخلیص از گرفتاری دل بوجود اکوان که
بحقیقت حجاب عبارت ازین گرفتاریست باشیائی که سبب خلاصی
دل میشود تمسک نموده خود را پیش از مردن خلاص گردانند اگر
مناسب استعداد خود اشتغال بذکر دانند تقصیر واهمال را در خود مجال
ندهند و اگر در خود استعداد آن نه بینند و دانند که بصحبت ارباب
شهود دل از گرفتاری زود تر خلاص میشود خود را بصحبت این
برگزیدگان بنگاهداشت آداب صحبت التزام کنند زمان خلاص دل از
گرفتاری بغیر حق بحقیقت زمان وصول شهود است چون دل را
مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت غیر گرفتاری بشهود حق
سبحانه هیچ نیست * ع * بلا و محنت شیرین که جز با او
نیاسائی * بعد از آنکه بسطوت نفی مادون حق دل از غبار التفات
بغیر حق آزاد گشت غیر اثبات حق هیچ نماند * شعر *

تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر زان پس که غیر لا چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت شور رفت

زمان غیبت از مادون حق سبحانه بحقیقت زمان وصول و شهود و وجود است زیادت ازان نیست که بحکم - انما الاعمال بخواتمها - ارباب کشف و وجود پیش از تمکین درینمعنی ارباب ذوق را از بالغان باین مقام عالی نشمرده اند ظهور اینمعنی مقدمه فنا است و مبشر است بظهور تباشیر صبح سعادت وصول از مطلع احدیت که استغراق و استهلاک است در شهود ذات بی مزاحمت شعور بوجود غیری بلکه درین مقام اگر ترقی واقع شود شعورش از ذوق تجلیات اسما نیز منقطع شود اشارت آن بزرگ که باین فرموده است که سالک می تواند بود که متصف شود باوصاف حق سبحانه - فهو بعد غیر واصل - چه از وصل مقصود شهود ذاتی است بی مزاحمت شعور بوجود کثرتی و مرتبهٔ اتصاف باوصاف مرتبهٔ تجلیات صفات است بی کثرت از وجهی متعذر است اگر خواهی که در مقام حضور باشی با حق سبحانه از مکر و وسوسهٔ شیطان آزاد باشی بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود بلکه نفس ترا وقوفی بر حضور تو نشود بر تو باد که هم نشینی با مردی کنی که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رهائی یافته تعبیر ازینمعنی بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده اند و بعضی به تجلی ذات و بعضی بیاد داشت کرده اند اگر این سعادت دست ندهد باید که طریقهٔ ذکر یا طریقهٔ توجه و جذبهٔ خواجگانرا قبول کرده همگی

خود را در ورزش این طریقه برسانی تا بدین دولت عظمی و سعادت کبری که فوق آن متصور نیست برسی - لیس وراء الله منتهی ان الی ربك المنتهی لیس وراء عبادان قریة * شعر *

عاشقانرا شادمانی و غم اوست

مزد کار و اجرة خدمت هم اوست

غیر معشوق ار تماشائی بود

عشق نبود هرزه سودائی بود

عشق ان شعله است کو چون بر فروخت

هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت

باید که شغل در نگاهداشت آگاهی باین وصف بود که در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بانجا که بی تکلف نگاهداشت او همیشه این نسبت حاضر دل او بود و بتکلیف نتواند که این صفت از دل دور کند گاه باشد که او را از خود تمام بستانند نه از خودش خبر بود نه از وقوف قلبی بمقصود باید که چون او را بخود دهند بر طریقهٔ مقرره در نگاهداشت نسبت آگاهی کمال سعی بجا آرد تا فتوری بواسطهٔ عوارض نفسانیت با او راه نیابد و دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی تر سببی است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوصف نیاز بقائی این صفت جوید اگر بعمر ابدی در نگاهداشت این نسبت سعی کند هنوز حق او گذارده نشود - غریم لا یقضی دینه - گویا درشان این نسبت است معنی مشاهده نه آنست که حق را سبحانه بحاسهٔ بصر توان دید چون لمعهٔ از انوار بی نهایت

بر ارواح و اشباح تاختن آرد جمله - کان لم یکن - چنان نیست گردند
که از یشان نه نام ماند و نه نشان بلکه این به آن معنی است
که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است از حرف و صوت
بواسطهٔ مواظبت بر ذکر بدرجهٔ ترقي کند که دیگری را درحقیقت
دل گنجائي نماند و درینحال دل را مشاهد گویند و حق را .
مشاهد و کمال ذوق ازین مشاهده وقتي دست دهد که آگاهي
او از وصف حضور بشود حضوري باشد بی مزاحمت شعور بحضور
چه بمقدار شعور بحضور نقصاني در حضور بحق سبحانه واقع شود ذات
مقدس او ازان برتر است که در دیدهٔ بصیرت دل آید فکیف که در
نظر حس ازینجاست که عطش متعطشان زلال وصال بمشاهدهٔ سري
هرگز تسکین نیابد بلکه تشنگي بر ایشان زیادت گردد - والله اعلم
بحقایق الامور - شبي سخن در صحبت ذاتیه میرفت که عبارت از
ارتباط وتعشقي است بحضرت حق سبحانه بی انکه آنرا سببي دانند
یا موجبي شناسند بلکه میل و انجذابي است که بر دفع آن قدرت
نباشد فرمودند که از دو پسرک در نواحي تاشکند این نسبت را
دریافتم یکي دایم بگرد حلقهٔ اصحاب ما میگشت و از دور مي نشست
و گردن کج میکرد یکروز بجهت طهارت برخاستم بجانب ابریق
طهارت مسارعة نمود چون فارغ شدم از وی پرسیدم که سبب آمدن
تو اینجا چیست و چند گرد این صحبت میگردي گفت من هم
نمیدانم این قدر میدانم که هرگاه اینجا مي آیم در باطن خود
گشتگي بحضرت حق سبحانه باز مي یابم و خود را ازهمه بایستها
خالي مي بینم و ازان لذتي عظیم بمن میرسد و چون بیرون
میروم ازان نسبت تهي میشوم و آن پسرک دیگر صورتي

بعایت خوب داشت و باصحاب مختلط بود و دران نواحي مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز بان مطعون مي داشتند گفتم اورا عذر خواهید هرچند مبالغه کردند سود نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت آخر شما را درین چه فایده که من اینجا نیایم و در بیرون مرا مردم مشوش کردند و باطن من در کشاکش بایستها افتد وازین نسبت جمعیت که اینجا از خود بازمي یابم دور افتم یاران ویرا معذور داشتند کار وی بجای رسید که مغلوب این نسبت شد بمثابه که بارها راه خانهٔ خود گم میکرد و هرگاه که مرا با او مهمي بودي چون از منزل بیرون مي آمدم یا بر در خانه بودي یا در راه بودي و چون خواستمي که اورا کاري فرمایم ان کار را کرده بودي یا میکردي رهانیدن مرغ لاهوتي که محبوس قفص ناسوتي است بي تاثیر جذبه که لازم است مقام محبوبي را باز بسته بمتابعت مصطفوي است میسر نگردد - فعلیک باتباعه صلی الله علیه و سلم ان کنت متوجها الی حقیقة الحقایق التي لها وجه في کل موجود و به تحققت الموجودات - گویا اشارت - وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ - باین حقیقت است اینجا بداني - وَهُوَ مَعَکُمْ - از کجاست * شعر *

او بما از ما بسی نزدیکتر * و انکه انکس کو ز خود دارد خبر

برخورداري از حیات کسی راست که دلش از دنیا سرد باشد و بذکر حق سبحانه گرم حرارت قلبش نگذارد که محبت دنیا گرد حریم دل او گردد تا چنان گردد که اندیشه آش جز حق سبحانه هیچ نباشد فیض نخستین را مظاهر کثیره است هرچه موجود است اورا از تجلي ذاتي نصیب است که انرا وجه خاص میگویند این وجه را انجذاب

بحق سبحانه واقع است بحسب دوام توجه اگر تباشیر اسم الهادی از تصرف اسم المضل نجات یابد بدوام انجذابش بذات مقدسه از خود بکلی نیست شده بمهیمن ملحق گشته غیر از حق سبحانه نه بیند و نداند و العیاذ بالله اگر تباشیر المضل طریقهٔ مستقیمهٔ انجذاب بذات گم کند گرفتار خود گشته جز خود نبیند و جز خود نداند. همه ان کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید همیشه محجوب و ممنوع از شهود وحدت گردد و نه او را روح در طاعت باشد بلکه طاعت نیز نباشد همه عذابهای دینوی و اخروی و صوری و معنوی را مستعد و مهیا گردد خلاصی ازین بلیه را اسباب است از توبهٔ نصوح و مباشرت اعمال صالحه بهترین انکه از سر صدق بخدمت طایفهٔ که به محبت ذاتی از خود رهائی یافته اند قیام نماید بتمامی خود را در ایشان گم کند - رزقنا الله و ایاکم - دانی که پیر کیست پیر آن کس است که انچه مرضی رسول صلی الله تعالی علیه و سلم نیست از و نیست شده باشد و انچه نه ازوست صلی الله تعالی علیه و سلم نمانده بلکه او و بایست او ازو تمام گم شده باشد و او آئینه شده باشد که جز اخلاق و اوصاف نبوی صلی الله علیه و سلم درو هیچ نباشد درین مقام بواسطهٔ اتصاف بصفات نبویه مظهر تصرف حق سبحانه گشته و بتصرف الهی در بواطن مستعدان آن تصرف کرده و تمام از خود خالی شده و بمراد حق سبحانه ایستاده * شعر *

از بس که در کنار همی گیرد آن نگار
بگرفت بوی یار و رها کرد بوی طین.

مرید آنکه تباشیر آتش محبت و ارادت بایست او سوخته باشد و از مرادات او هیچ نمانده و به بصیرت دل در آئینه پیر جمال مراد دیده

روی از مجموع قبلهاء گردانیده و قبلهٔ او جمال پیر گشته و در بندگی پیر از آزادی فارغ آمده و سر نیاز جز بر آستانهٔ پیر نینداخته و اعراض از مجموع کرده سعادت خود را در قبول او دانسته و شقاوت خود را در رد او بلکه رقم نیستی بر ناصیهٔ وجود کشیده و از تفرقهٔ شعور بوجود غیر پیر خلاص گشته *شعر*

آنرا که در سرای نگاریست فارغ است

از باغ و بوستان و تماشای لاله زار

اگر پرسند که وحدت چیست بگو تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه اگر پرسند وحدت چیست بگو خلاصی دل از علم و شعور بوجود غیر حق سبحانه اگر پرسند اتحاد چیست بگو استغراق در هستی حق سبحانه اگر پرسند سعادت چیست بگو خلاصی از خود بدید حق سبحانه اگر پرسند شقاوت چیست بگو بخود در ماندن و از حق باز ماندن اگر پرسند وصل چیست بگو نسیان خود بشهود نور وجود حق سبحانه اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن سرّ از غیر حق سبحانه اگر پرسند شکر چیست بگو ظاهر شدن حالی بر دل که نتواند که پوشیده دارد چیزی را که پوشیدن آن چیز پیش ازین حال واجب است خدمت خواجه عبید الله فرمودند که مولانا حسام الدین شاشی از اصحاب امیر حمزه فرزند امیر سید کلال بود رحمهم الله تعالی سبحانه و استغراق تمام داشت و ویرا بقضای بخارا تکلیف کرده بودند در محکمهٔ وی حاضر می شدم و در مقابلهٔ وی پنجرهٔ بود که من ویرا میدیدم و وی مرا نمیدید آنجا می نشستم و نظاره وی میکردم هرگز از وی ذهولی و فتوری فهم نکردم و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین

رحمه الله میگفت که این کار را هیچ لباسی از اشتغال بافاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست و هم ایشان فرمودند که خواجه بزرگ را قدس سره در خواب دیدم که در من تصرف کردند و من بیخود بیفتادم چون با خود آمدم خواجه از من گذشته بودند خواستم که در عقب بروم پایهای من درهم پیچید بصفت بسیار بخواجه رسیدم فرمودند که مبارک باد و هم ایشان فرمودند که یکبار دیگر خواجه محمد پارسا را قدس سره بخواب دیدم خواست که در من تصرف کند اما میسر نشد همانا که جهت آن بوده باشد که خواجه بزرگ تصرف کرده بودند این فقیر در زمانیکه ببخارا رسیدم و بشرف خدمت حضرت مولانا حسام الدین شاشی بن مولانا حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطرابی و اضطراری بود ایشان فرمودند مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار است بعد از تحقق باین چنین انتظار که ظهورش از غلبهٔ محبت است راهبر جز این انتظار نیست * شعر *

گر ندارم از شکر جز نام بهـــر * این بسی بهتر که اندر کام زهر
آسمان نسبت بعرش آمد فرود * ورنه بس عالیست پیش خاک تود

چون امثال ما فقیرانرا بطریق ذوق دریافت این معانی میسر نیست گرفتاری باین چنین گفتگوی شیرین تر می نماید از اشتغال بغیر این گفتگوی - رزقنا الله و ایاکم انتظارا به یغنینا عنّا بحرمة محمد صلی الله علیه و سلم - از ذکر بعض احوال و اقوال خانوادهٔ خواجگان و بیان روش و طریقت ایشان بتخصیص خدمت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان قدس الله تعالی اسرارهم

(مولانا ع (۳))

معلوم شد که طریقهٔ ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سُنن سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و دوام عبودیت که عبارت است از دوام آگاهی بجناب حق سبحانه بی مزاحمت شعور بوجود غیری پس گروهی که نفی این عزیزان می کنند بواسطهٔ آن تواند بود که ظلمت هوا و بدعت ظاهر و باطن ایشان را فرو گرفته است و رمد حسد و عصبیت دیدهٔ بصیرت ایشان را کور ساخته لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشانرا نه بینند و این نا بینائی خود را بجحود و انکار آن انوار و آثار که از مشرق تا مغرب گرفته است اظهار کنند هیهات هیهات * شعر *

نقشبندیه عجب قافله سالارانند
که برند از ره پنهان بحرم قافله را
از دل سالک ره جاذبهٔ صحبت شان
می برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را
قاصری گر زند این طایفه را طعن قصور
حاش لله که برآرم بزبان این گله را
همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند
روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

۳۰۶ شیخ ابو الحسن بُستی رحمه الله تعالی وی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابو علی فارمدی است و این رباعی مشکل مشهور چنانکه از رسائل عین القضاة همدانی معلوم میشود ازان وی است * شعر *

دیدیم نهان گیتی و اصل دو جهان * وز علت و عار برگذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط برتر دان * زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

۴۵۴ شیخ حسن سکاک سمنانی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است و خانقاه سکاکیه که در سمنانست و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی در اوایل در انجا می بوده و اربعینات بر آورده و بعض املاك دران جای وقف کرده منسوب بوی است *

۴۵۵ محمد بن حمویه الجُوَینی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عبد الله است از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است وی بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است عین القضاة دریکی از مکتوبات خود میگوید که کم کسی ازین طایفه علوم ظاهری داند خواجه امام ابو حامد غزالی وبرادرش شیخ احمد غزالی ازین جمله اند وخواجه امام محمد حمویه بگویان نیز ازین جمله است چه دانم که علم داند و از بزرگانست در سلوك وویراکتابیست در تصوف سلوة الطالبین نام و درانجا بسی حقائق و دقائق این طریق درج کرده است *

۴۵۶ عین القضاة همدانی قدس سره کنیت وی ابو الفضائل عبد الله بن محمد المیانجی است وعین القضاة لقب وی است با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته است و با شیخ امام احمد غزالی نیز و فضائل وکمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی آنقدر کشف حقائق و شرح دقائق که وی کرده است کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات چون احیاء و اماتة بظهور آمده و میان وی و حضرت شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است و ازآنجمله رسالهٔ عینیه است که شیخ احمد بوی نوشته که در فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت که آنرا نظیری نیست

عین القضاة در کتاب زبدة الحقائق میگوید که بعد ازان که از گفتگوئی علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم و مدت چهار سال دران بودم چون مقصود خود ازان حاصل کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با خود گفتم * شعر *

انزل بمنزل زینب و رباب * و اربع فهذا مربع الاحباب

و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و بر انچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال درین بماندم ناگاه سیدی و مولائی الشیخ الامام سلطان الطریقة احمد بن محمد الغزالي رحمه الله تعالی بهمدان که موطن من بود تشریف آوردند و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقي نگذاشت ـ الا ما شاء الله ـ و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا دران چیز و اگر خدایتم عمر نوح یابم و درین طلب فاني سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همه عالم را فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی ویرا در آن نه بینم و هر نفسی که نه استغراق من دران بیفزاید بر من مبارک مباد و هم وی گفته که پدرم و من و جماعتی از ایمهٔ شهر ما حاضر بودند در خانهٔ مقدم صوفي و ما رقص میکردیم و بو سعید ترمذي بیتکي میگفت پدرم بنگریست گفت امام احمد غزالي را قدس الله روحه دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنین بود و نشان میداد بطریق مکاشفه بو سعید گفت مرگم آرزوست من گفتم بمیر در حال بیهوش شد و بمرد مفتي وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوند فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و هم

وی گفته ای عزیز کاری که بغیری منسوب بینی بجز از خدایتعالی آن مجازي میدان به حقیقي فاعل حقیقي خدایرا دان آنجا که گفت - قُلْ يَتَوَفَّكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ - مجازي میدان حقیقتش آن باشد که - اللّٰه یتوفی الانفس حین موتها - راه نمودن محمد صلی اللّٰه علیه و سلم مجازي میدان و گمراه کردن ابلیس مجازي میدان - يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ - حقیقت میدان گیرم که خلق را اضلال ابلیس میکند ابلیس را بدین صنعت که آفرید مگر موسی علیه السلام ازبهر این میگفت - اِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُكَ * شعر *

همه جور من از بلغاریانست * که مادامم همي باید کشیدن
گنه بلغاریانرا نیز هم نیست * بگویم گر تو بتواني شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست * ولیکن کس نمی یارد چخیدن
همي آرند ترکانرا ز بلغار * ز بهر پردهٔ مردم دریدن
لب و دندان آنخوبان چونماه * بدین خوبي نبایست آفریدن
که از بهر لب و دندان ایشان * بدندان لب همین باید گزیدن

۴۵۷ شیخ برکه همداني رحمه اللّٰه تعالی عین القضاة رحمه اللّٰه تعالی در مصنفات خود از وی حکایت کند یکجا مي گوید برکه جز فاتحه و سورهٔ چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز بشرط بر نتواند خواند و - قال یقول - نداند که چه بود و اگر راست پرسي حدیث موزون بزبان همداني هم نداند کردن و لیکن میدانم که قران او داند درست و من نمیدانم الا بعضی ازان وآن بعض هم نه از راه تفسیر و غیر آن دانسته ام از راه خدمت او دانسته ام و جاي دیگر گفته است که از خواجه احمد غزالي شنیدم که گفت هرگز شیخ ابو القاسم کرگاني نگفتي که ابلیس چون نام او بردي گفتي که خواجهٔ خواجگان

و سر مهجوران چون این حکایت با برکه قدس سره گفتیم گفت سر مهجوران به است که خواجهٔ خواجگان و جای دیگر گفته است که برکه قدس سره حکایت کرد که مردی بود فرزند خود را گفت هرگز ریش گاو بودهٔ گفت ریش گاو که بود و چه بود گفت آنکه بامداد از خانهٔ خود بدر آید گوید که امروز گنجی یابم پسر گفت ای پدر تا من بوده ام ریش گاو بوده ام *

۴۵۸ شیخ فتحه رحمة الله تعالی علیه عین القضاة در مصنفات خود از وی حکایت کند یکجا میگوید از ثقتی شنیدم که فتحه گفت از خدای تعالی شر بخلق نرسد و جای دیگر میگوید که از برکه قدس سره شنیدم که فتحه گفتی که ابلیس گفت در عالم از من سیاه گلیم ترفتحه بود و بس و ازین سخن بگریست و جای دیگر گفته است که پیران چون کامل باشند دانند که هر مریدی بکدام مقام رسد بعاقبت کار چنانکه از فتحه بسیار شنیده بودند که فلانرا قدم فلان خواهد بود و فلان را قدم فلان *

---

۴۵۹ شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی رحمة الله تعالی علیه در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده است مصنفات و مولفات بسیار دارد و نسبت وی بدوازده واسطه بابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه میرسد و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالي است وی درکتاب آداب المریدین گفته است - واجمعوا علی ان الفقر افضل من الغناء اذا كان مقرونا بالرضا فان احتج محتج بقول النبي صلی الله علیه وسلم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل له الید العلیا تنال الفضیلة باخراج ما فیها و الید السفلی تجد المنقصة بحصول الشيء فیها ففي تفضیله السخاء و العطاء دلیل علی فضل

الفقر فمن فضّل الغنا للانفاق والعطاء على الفقر كان كمن فضّل المعصية على الطاعة لفضل التوبة - در تاريخ امام يافعي ميگويد كه يكى از اصحاب شيخ ابو النجيب سهروردي رحمة الله تعالى عليه گفت كه روزى با شيخ در بازار بغداد ميگشتيم بدكان قصابى رسيديم گوسفندى آويخته بود شيخ بايستاد و گفت اين گوسفند ميگويد كه من مرده ام نه كشته قصاب بيخود بيفتاد چون بخود باز آمد بصحت قول شيخ اقرار كرد و تائب شد - توفى رحمة الله تعالى عليه في شهور سنة [۵۶۳] ثلث و ستين و خمسمائة *

۴۶۰ شيخ عمّار ياسر قدس الله تعالى سره وى از اصحاب شيخ ابو النجيب سهروردي است در تكميل ناقصان و تربيت مريدان و كشف وقايع ايشان كمال تمام داشته است شيخ نجم الدين كبرى در كتاب فواتح الجمال آورده است كه چون بخدمت شيخ عمار رسيدم و باذن وى بخلوت در آمدم بخاطر گذشت كه چون اكتساب علوم ظاهري كرده ام چون فتوحات غيبي دست دهد آنرا بر سرهاى منبر بطالبان حق برسانم چون باين نيت بخلوت در آمدم اتمام خلوت ميسر نشد بيرون آمدم شيخ فرمود اول تصحيح نيت كن بعد ازان بخلوت در آى پرتو نور باطن او بر دل من تافت كتابها را وقف كردم و جامها را بفقرا بخشيدم بغير يك جبه كه پوشيده بودم و گفتم اين خلوتخانه قبر من است و اين جبّه كفن من مرا ديگر امكان بيرون آمدن نيست و عزم كردم كه اگر داعيه بيرون آمدن غالب شود آن جبّه را پاره سازم تا ساتر عورت نماند و استحيا مانع خروج شود شيخ در من نظر كرد و گفت در آى كه نيت درست ساختي چون در آمدم اتمام خلوت دست داد و بيمن همت شيخ ابواب فتوحات بر من بكشاد *

۴۶۱ شیخ روزبهان کبیر مصري قدس الله سره وی کازروني الاصل است اما در مصر میبوده از مریدان شیخ ابو النجیب سهروردي است در اکثر اوقات در مقام استغراق مي بوده و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده بود و آنجا بریاضت اشتغال نموده و خلوتها نشسته و شیخ روزبهان ویرا بداماديي قبول کرده و ویرا از دختر شیخ دو پسر آمده - و في کتاب تحفة البررة سمعت شیخنا ابا الجناب یقول سمعت روزبهان بمصر یقول قیل لي مرارا اترک الصلوة فانک لاتحتاج الیها فقلت یا رب اني لا اطیق ذالک کلفني شیئا اخر *

۴۶۲ شیخ اسمعیل قصري قدس الله سره وی نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردي است و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده و خرقهٔ اصل از دست وی پوشیده است و وی از محمد بن مالکیل و وی از محمد بن داؤد المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبري و وی از ابو عبد الله عثمان و وی از ابو یعقوب نهرجوري و وی از ابو یعقوب سوسي و وی از عبد الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم و وی از امیر المؤمنین علي بن ابي طالب رضی الله تعالی عنه و وی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدولة السمناني قدس الله تعالی سره في بعض مصنفاته *

۴۶۳ شیخ نجم الدین الکبری قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو الجناب است و نام وی احمد بن عمر الخیوقي است و لقب وی کبری و گفته اند که ویرا کبری ازان لقب کردند که در آوان جواني که به تحصیل علوم مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه

کردی بر وی غالب آمدی - فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری ثم غلبه علیه ذالک اللقب فحذفوا الطامة و لقبوه بالکبری و هذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن یوثق بهم و قال بعضهم هو ممدود بفتح الباء الموحدة ای هو نجم الکبراء جمع تکسیر الکبیر و الصحیح الاول کذا في تاریخ الامام الیافعي رحمه الله تعالی - وویرا شیخ ولي تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که افتادي بمرتبهٔ ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ در آمد شیخ حالتی قوي داشت نظرش بران بازرگان افتاد در حال بمرتبهٔ ولایت رسید شیخ پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت ویرا اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوهٔ را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بران صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفته پیش شیخ فرود آورد روزی تحقیق و تقریر اصحاب کهف میرفت شیخ سعد الدین حموی را رحمة الله علیه که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آیا درین امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر بکند شیخ بنور فراست بدانست برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دم می جنبانید شیخ را نظر بروی افتاد در حال بخشش یافت و متحیر و بیخود شد و روی از شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا آورده اند که هرجا که می آمد و میرفت قریب به پنجاه و شصت سگ گردا گرد او حلقه می کردندي و دست پیش دست نهادندي و آواز نکردندي و هیچ نخوردندي و بحرمت بایستادندي عاقبت بدان

نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت
ساختند شیخ در تبریز با یکی از شاگردان محیی السنة که سندی عالی
داشت کتاب شرح السنة را میخواند چون باواخر رسید روزی در حضور
استاد و جمعی از ایمه نشسته بود و شرح السنة میخواند درویشی
در آمد که ویرا نمی شناخت اما از مشاهدهٔ وی تغیر تمام بشیخ
راه یافت چنانکه مجال قرآتش نماند پرسید که این چه کس است
گفتند که این بابا فرج تبریزی است که از جملهٔ مجذوبان و محبوبان
حق است سبحانه شیخ آن شب بیقرار بود چون بامداد بخدمت استاد
آمد والتماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب
موافقت کردند بدر خانقاه بابا فرج آمدند خادمی بود بابا شادان نام
چون آنجماعت را دید درون خانقاه رفت و اجازت خواست بابا فرج
گفت اگر چنانکه بدرگاه خداوند تعالی میروند میتوانند آمد گو درآیند شیخ
گفت چون از نظر بابا بهره مند شده بودم معنی سخنش دانستم
هرچه پوشیده بودم بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم استاد و اصحاب
موافقت کردند پس پیش بابا فرج در آمدیم و بنشستیم بعد از لحظه
حال بر بابا متغیر شد و عظمتی در صورت او پدید آمد و چون قرص
آفتاب درفشان گشت و جامهٔ که پوشیده بود تن بروی شکافته شد چون
بعد از ساعتی بحال خود باز آمد برخاست وآن جامه را درمن پوشانید
و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت است که سر دفتر
جهان شوی حال برمن متغیر شد و باطن من از هرچه غیر حق
بود منقطع گشت چون از انجا بیرون آمدیم استاد گفت که از شرح
السنة اندکی مانده است بدو سه روز آنرا بخوان و دیگر تو دانی
چون بامر درس رفتم بابا فرج را دیدم که درآمد و گفت دیروز

هزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز باز بر سر علم میروی من ترک درس کردم و بریاضیت و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی نمودن گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود آنرا مینوشتم بابا فرج را دیدم که از در درآمد و گفت شیطان ترا تشویش میدهد این سخنانرا منویس دوات و قلم را بینداختم و خاطر را از همه باز پرداختم امیر اقبال سیستانی در کتابی که درانجا همه سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله راقدس الله تعالی سره جمع کرده است ازشیخ نقل میکند که شیخ نجم الدین کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که دراسکندریه محدثی بزرگ هست با اسناد عالی هم ازآنجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در باز گشتن شبی رسول الله را صلی الله علیه و سلم در خواب دید و ازان حضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله تعالی علیه و سلم فرمود که ابو الجنّاب پرسید که ابو الجناب مخففه فرمود که لا مشدده چون از واقعه باز آمد درمعنی این ویرا این روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد درحال تجرید کرد و درطلب درآمد و ازپی مرشد مسافر گشت و بهرکس که میرسید ارادت درست نمیکرد بسبب آنکه دانشمند بود و سر او بهیچکس فرو نمی آمد و چون بملک خوزستان رسید در دزبول در آمد و انجا رنجور شد و هیچکس اورا مقامی نمیداد که آنجا نزول کند عاجز گشت ازکسی پرسید که درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم رنجور و غریب را جای دهد تا من آنجا روزی چند بیاسایم آنکس گفت اینجا خانقاهی هست و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کنند گفتم نام او چیست گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت

او را جائی دادند در صفهٔ مقابل صفهٔ درویشان و آنجا ساکن شد و رنجوری وی درآز کشید و میگفت با این همه از رنجوری چندان رنج بمن نمیرسید که از آواز سماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل از گرمی سماع ببالین من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکنار کشید و بمیان سماع برد و زمانی نیلک مرا بگردانید و بر روی دیوارم تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود نمیدیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم و مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم وافر داشتم مرا شبی در خاطر آمد که از علم باطن با خبر شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادت است بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا بر عمّار یاسر می باید رفت من دانستم که شیخ بران خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم آنجا شبی مرا نیز همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روز بهان که این مستی را وی بسیلی از سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند هیچکس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کدام است گفت شیخ در بیرون است و وضو می سازد من بیرون رفتم شیخ روز بهان را دیدم که در آب اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که درین

قدر آب وضو جائز نیست چگونه شیخی باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من رسید در من بیخودی پیدا شد شیخ بخانقاه درآمد من نیز درآمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد من بر پای بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد من او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب شدم دیدم که قیامت قایم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمانرا می گیرند و بآتش می اندازند و برین رهگذر آتش پشته است و شخصی برسر آن پشته نشسته است و هرکه میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها می کنند و دیگرانرا درآتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است پیش او رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه از قوت آن بر وی در افتادم وگفت پیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غیبت باز آمدم شیخ سلام نماز را داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ گفت آن رنجوری از باطن من برفت بعد ازان امرکرد مرا که بازگرد و بخدمت شیخ عمار رو و چون باز میگشتم مکتوبی بشیخ عمار بنوشت که هرچند مس داری فرست تا زرخالص میگردانم و باز بتو میفرستم ازآنجا بخدمت شیخ عمار آمد و مدتی آنجا بود چون سلوک تمام کرد ویرا امر فرمود که بخوارزم رو و وی میگفت آنجا مردمان عجب اند و این طریق را و مشاهده را در قیامت نیز منکرند گفت برو و باك مدار بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید و مریدان بسیار بر وی جمع آمدند و بارشاد

مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد زیادت بر شصت بودند و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است و بخوارزم درآمدند شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر ایشان طلب داشت و گفت زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق برافروخت که تا نزدیک بمغرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم که درین امت مثل این واقع نشده است بعضی از اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعائی کند شاید که این از بلاد مسلمانان مندفع شود شیخ فرمود که این قضائی است مبرم دعا دفع آن نمی تواند کرد پس اصحاب التماس کردند که چهار پایان آماده است اگر حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کند تا در ملازمت ایشان بخراسان متوجه شوند دور نمی نماید شیخ فرمود که من آینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر درآمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت - قوموا علی اسم الله تعالی نقاتل في سبیل الله - و بخانه درآمد او خرقهٔ خود را پوشید و میان محکم ببست و آن خرقه پیش کشاده بود بغل خود را از هر دو جانب پرسنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابل شد در روی ایشان سنگی می انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند کفار ویرا تیر باران کردند یک تیر بر سینهٔ مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت و بران برفت گویند که در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهادت ده کس نتوانستند که ویرا از دست شیخ

خلاص دهند عاقبت پرچم ویرا ببریدند و بعضی گفته اند که حضرت مولانا جلال الدین رومي قدس سره در غزلیات خود اشارت باین قصه و بانتساب خود بحضرت شیخ کرده آنجاکه گفته است * شعر *

ما ازان محتشمانیم که ساغر گیرند * نه ازان مفلسگان که بزلاغر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نوشند * بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

و کانت شهادته قدس الله تعالی روحه في شهور سنة [٦١٨] ثمان عشرة و ستمائة - حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی از ایشان یگانهٔ جهان و مقتدای زمان بوده اند چون شیخ مجد الدین بغدادي وشیخ سعد الدین حموي وبابا کمال جندي وشیخ رضی الدین علي لالا وشیخ سیف الدین باخرزي وشیخ نجم الدین رازي و شیخ جمال الدین کیلي و بعضی گفته اند که مولانا بهاء الدین ولد والد مولانا جلال الدین رومي نیز ازیشان بوده است قدس الله ارواحهم *

۴۶۴ شیخ مجدالدین بغدادي قدس سره کنیت وی ابو سعید است ونام وی مجدالدین شرف بن المويد بن ابي الفتح البغدادي رحمه الله تعالی وی باصل از بغداد است خوارزمشاه از خلیفهٔ بغداد التماس طبیبي کرد پدر ویرا فرستاد و بعضي گفته اند از بغدادک است یکی از دیهها‌ء خوارزم وی از مقربان سلطان بود شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده است که آنکه میگویند که وی امرد بوده است که بصحبت شیخ رسیده خلاف واقع است مردي تمام بود اما صورت لطیف داشت ویرا شیخ اول بخدمت متوضا مشغول ساخت والدهٔ وی بشنید و او طبیبه بود و شیخ نیز طبیب بود والده وی کسی پیش شیخ فرستاد که فرزند مجد الدین مرد نازک است و این کار بس عجیب است اگر شیخ بفرماید من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت

مفوضا کنند ویرا بخدمت دیگر مشغول کند شیخ فرموده که او را بگویند که این سخن از تو عجب است که علم طب میدانی اگر پسر ترا تپ صفراوی زحمت دهد من دارو بغلام ترك دهم پسر تو صحت بیابد شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که روزی یکی از مریدان سلطان بایزید که مردی در حساب بود و کار کرده با من گفت چونست که تو باین خاندان ارادت آوردي و سلوك جز بمتابعت بایزید کردي گفتم من این نمیدانم اما یك نوبت وضو مي ساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بکشاد و ازان سو فضائي پیدا شد و آسمان و ستارهٔ مشتري مي نمود پرسیدم که این چیست یکی گفت که این نور سلطان بایزید است ساعتی شد آسماني دیگر دیدم تمام نوراني همچون خورشید گفتم این چیست یکی گفت این نور مجد الدین بغدادي است آن درویش متعجب شد بعد ازان گفتم این سخن نه بآن میگویم که در مراتب ایشان بیاني میکنم یا ترجیحي می نهم شیخ مجد الدین را بر سلطان بایزید اما هر کس را حق تعالی حواله کرده است بمشربي چون او توجه بآن مشرب کرد و متابع آن طریق شد حق تعالی جهت ثبات قدم او را دران طریق شیخ او را در اعلی مراتب برو جلوه کند و اگر نه علی التحقیق مراتب در قیامت پیدا شود و نشان علو مرتبه درین عالم جز بمتابعت حبیب مطلق صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نیست هر کس که متابع تر مرتبهٔ وی عالي تر روزی شیخ مجد الدین با جمعي از درویشان نشسته بود سکري بروی غالب شد گفت ما بیضهٔ بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود بال تربیت بسر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچهٔ بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ

کنار بماند شیخ نجم الدین بنور کرامت آنرا دانست بر زبان ایشان
گذشت که در دریا میراد شیخ مجد الدین انرا شنید بترسید پیش شیخ
سعد الدین حموی آمد وتضرع بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ را
وقت خوش باشد مرا خبر کن تا بحضرت آیم و عذری بخواهم
وقتی شیخ را درسماع حال خوش شد شیخ سعد الدین شیخ مجد الدین
را خبر کرد شیخ مجد الدین پای برهنه بیامد و طشتی پر آتش
کرده برسر نهاد وبجای کفش گاه بایستاد شیخ بوی نظر کرد وفرمود
که چون بطریق درویشان عذر سخن بر ایشان میخواهی ایمان و دین
بسلامت بردي اما سرت بروده ودر دریا میري وما نیزدرسرتوشویم
وسرهای سرداران وملک خوارزم درسرتو شود وعالم خراب گردد شیخ
مجد الدین درقدم شیخ افتاد وباندك فرصتی سخن شیخ بظهور آمد
شیخ مجد الدین درخوارزم وعظ میگفت ومادر سلطان محمد عورتي
بود بغایت جمیله بوعظ شیخ مجد الدین می آمد وگاه گاهی بزیارت
وی میرفت مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان بغایت مست
بود عرضه داشتند که مادر توبمذهب امام ابو حنیفه رحمة الله تعالی
بنکاح شیخ مجد الدین درآمده است سلطان بسیار رنجه شد فرمود
شیخ را دردجله اندازند انداختند خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر
گشت وگفت - اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ - فرزند مجد الدین را در آب
انداختند وبمرد پس سر بسجده نهاد و زماني نیلك درسجده بود پس
سر از سجده برآورد وگفت از حضرت عزت درخواستم تا بخون بهای
فرزندم ملک از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود سلطان را ازان
خبر کردند بغایت پشیمان شد پیاده بحضرت شیخ آمد وطشتی
پر ازرز بیاورد وشمشیر وکفن برسر آن نهاده وسر برهنه کرد ودر صف

نعال بایستاد و گفت اگر دیت می باید اینک زر و اگر قصاص می کنند اینک شمشیر و سر شیخ در جواب فرمود که - كَانَ ذٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُوْرًا - دیت او جمله ملک تست و سر تو برود و سر بسی خلق و ما نیز در سر شما شویم سلطان محمد نومید باز گشت و عنقریب چنگیز خان خروج کرد و رفت انچه رفت روزی قوال در مجلس شیخ مجد الدین این بیت را خواند * شعر *

خوش یافته اند در ازل جامهٔ عشق * گر یک خط سبز بر کنارش بودی

شیخ محاسن خود را بگرفت و تیغ دست بر گلو نهاد و گفت * ع *

گر یک خط سرخ بر کنارش بودی * و همانا که باین اشارت بشهادت خود کرده باشد و بعد ازان این رباعی بگفت * شعر *

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن * یا غرقه شدن یا گهری آوردن
کاری تو مخاطره است خواهم کردن * یا سرخ کنم روی زتو یا گردن

در خدمت شیخ نجم الدین کبری قدس سره درویشی بود از قریهٔ بسکرد اباد ویرا زنگی بسکردی میگفتند و بمقام عالی رسیده بود تا غایتی که تا وی از خلوت بیرون نیآمدی سماع بر نخاستی روزی در اثنای سماع وقت او خوش شد از زمین برخاست و طاقی بلند بود آنجا بران طاق نشست و در وقت فرود آمدن از بالا بر گردن شیخ مجد الدین بغدادی جست و پایها فرو آویخت وشیخ مجد الدین همچنان چرخ میکرد و این زنگی مرد بلند و گران بود و شیخ مجد الدین بسی نازک و لطیف چون از سماع فارغ شدند گفت ندانستم که این زنگیست برگردن من یا کنجشک و چون از گردن او فرو آمد رخسارهٔ او را بدندان بگرفت چنانکه نشان بماند بارها شیخ مجد الدین گفتی که مرا در قیامت همین مفاخرت تمام است که اثر دندان زنگی

بر روئی من باشد شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گفته است که شیخ مجد الدین بغدادی فرموده که در واقعه از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم پرسیدم که - ما تقول في حق ابن سینا قال صلی الله تعالی علیه و سلم هو رجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط في النار - من این حکایت را پیش استاذ مولانا جمال الدین چلپی میگفتم او گفت عجب و بعد ازان فرمود که از بغداد بشام میرفتم تا از انجا بروم روم چون بموصل رسیدم شب در مسجد جمعه بودم چون در خواب شدم دیدم که کسی میگوید که انجا نمیروی که فایده گیری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند و شخصی در میان ایشان نشسته و نوری از سر وی بآسمان پیوسته وی سخن میگفت و ایشان می شنیدند گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم من پیش وی رفتم و سلام گفتم جواب گفتند و مرا در حلقه جائی دادند چون بنشستم پرسیدم که - یا رسول الله ما تقول في حق ابن سینا - فرمود - رجل اضله الله علی علم - دیگر گفتم - ما تقول في حق شهاب الدین المقتول - گفت - هو من متبعیه - بعد ازان گفتم از علماء اسلام نیز بپرسم پرسیدم که - ما تقول في حق فخر الدین الرازي - گفت - هو رجل معاتب - گفتم - ما تقول في حق حجة الاسلام محمد الغزالي - گفت - هو رجل وصل الی مقصوده - گفتم - ما تقول في حق امام الحرمین - گفت - هو ممن نصر دیني - گفتم - ما تقول في حق ابی الحسن الاشعري - گفت - انا قلت و قولي صدق الایمان یمان و الحکمة یمانیة - بعد ازان کسیکه نزدیك من بود مرا گفت که ازین سوالها چه میکنی دعای درخواست کن که ترا فایده کند بعد ازان گفتم یا رسول الله مرا دعائی بیاموز فرمود که - قل اللهم تب عليّ حتی اتوب و اعصمني

حتی لا اعود و حبّب الیّ الطاعات و کرّه الیّ الخطیات - بعد ازان از من پرسید که بکجا میروی گفتم بروم فرمود که - الروم ما دخله المعصوم - و من از واقعه باز آمدم درانجا غرفهٔ بود مولانا موفق الدین کواشی آنجا بود و در آخر عمر ضریر گشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو کیستی بگفتم جمال الدین گفت ازکجا می آئی گفتم از بغداد گفت بکجا میروی گفتم بروم گفت بروم گفتم بلی گفت - الروم ما دخله المعصوم - من متعجب شدم و دست در دامن آوردم گفتم مگر شما در مجلس درشین حاضر بودید گفت - دَعْنی دَعْنی - دست از وی باز داشتم و باز گشتم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گوید که مولانا جمال الدین مردی عزیز بود و اورا تصانیف مشهوره در علوم بسیار است و میان او و امام غزالی دو واسطه پیش نبوده است و این حکایت وی دلیل است بر صحت واقعه شیخ مجد الدین را چون شیخ مجدالدین را در سنه [۶۰۶] ست و ستمایة و قیل سنة [۶۱۶] ست عشر و ستمایة شهید کردند خاتون وی که از نیشاپور بود ویرا به نیشاپور نقل کرد و در سنه [۸۳۳] ثلث و ثلثین و ثمانمایة ویرا باسفراین نقل کرده اند *

۴۶۵ شیخ سعد الدین حموی قدس الله سره نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویهٔ است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس سره - و فی تاریخ الیافعی کان صاحب احوال و ریاضات و له اصحاب و مریدون و کلامٌ سکن سفح قاسیون مدةً ثم رجع الی خراسان فتوفی هنالك - در علوم ظاهری و باطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب و سجنجل الارواح و غیرآن و در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات

مشکل و ارقام و اشکال و دوائر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است بسیار است و همانا که تا دیدهٔ بصیرت بنور کشف منفتح نشود ادراک آن متعذر است وی گفته است که - بشرنی الله سبحانه و قال من اصغی کلامک بحسن القبول و الاعتقاد في ذکري و تعریفی فقد اندرجت فیه نطفة العلم والمعرفة و ان التبس علیه في الحال فقد ثبت له النصیب في طور من اطواره - شیخ صدرالدین قونیوي قدس الله تعالی سره بصحبت وی رسیده است میگوید که از وی شنیدم که میگفت مواثیق هفت است و در میثاق - أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ - منحصر نیست آنرا با شیخ خود شیخ محی الدین قدس سره باز گفتم گفت کلیات را میگوید و اگر نه جزئیات ازان بیشتر است شیخ موید الدین الجندي در شرح فصوص الحکم میگوید که شیخ صدر الدین روزی در مجلس سماع حاضر بود با شیخ سعد الدین حموي شیخ سعد الدین دراثناء سماع روی بصفهٔ که دران منزل وي بود کرد و بادب تمام مدتی بر پای ایستاد و بعد ازان چشم خود را پوشید و آواز داد که - این صدر الدین - چون شیخ صدر الدین پیش آمد چشم برروی وی بکشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم دران صفه حاضر بودند خواستم که چشمی که بمشاهدهٔ جمال آنحضرت مشرف شده اول برروی تو بکشایم وی گفته است که وقتی روح مرا عروجي واقع شده و از قالب منسلخ گشت سیزده روز چنان بماند انگاه بقالب آمد و قالب درین سیزده روز چون مرده افتاده بود و هیچ حرکت نمیکرد روح چون بقالب آمد و قالب برخاست خبر نداشت که چند روز افتاده است دیگران که حاضر بودند گفتند سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده است و از

اشعار وی است که در کتاب محبوب درج کرده است این رباعي عربي * شعر *

یا راحة مهجتي و نور البصـــر * استيقظ قلبيي بک وقت السحر
ناجيت ضمير خاطري یا قمري * انيي اذا فيک و انت لي في نظري

و این رباعيات فارسي نیز ازان قبيل است * رباعيات *

کافرشوی ار زلف نگارم بيني * مومن‌شوی‌ار عارض یارم بيني
در کفر میاویز و در ایمان منگر * تا عزت یار و افتقـــارم بيـــي

بیتو نظري نیست مرا در کاري * بيرویتوخوش نیایدم مرا گلزاري
در باغ رضاي چون تو زیبا یاري * پیدا و نهان رویتو دیدم باري

بی تونه بهشت بایدم ني رضوان * ني کوثر و زنجبيل و بحر حیوان
با قهر تو دوزخست دار رضوان * با لطف تودوزخ همه روح وریحان

و این شعر نیز ازان قبیل است * شعر *

انت قلبي و انت فيه حبيب * و لسقم القلوب انت طبيب
ليس في قلب من يحبک صدقا * غير ذكراك حاله يستطيـــب
انت سقمي و صحتي و شفائي * و بك الموت و الحيوة يطيب
و اذا ما نظرت في تلـــطف * عن فوادي و اعيني لا تغيب
لک سري و مهجتي و ضميري * ساجد شاهد و مالي نصيب

عمر وی شصت و سه سال بوده است و روز عید اضحی سنة [۶۵۰] خمسين و ستمائة از دنیا رفته است و قبر وی در بحر آباد است رحمه الله تعالی *

۴۶۷ شیخ سیف الدین باخرزي قدس الله تعالی سره وی از خلفاء شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ آمد و تربیت یافت شیخ در اوائل ویرا بخلوت مي

نشاند در اربعین دوم بدر خلوت وی آمد و انگشت مبارک بر در خلوت وی زد و آواز داد که ای سیف الدین * شعر *
منم عاشق مرا غم ساز وار است * تو معشوقي ترا باغم چکار است
بر خیز و بیرون آئي انگاه دست وی بگرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روانه گردانید وقتی برای شیخ نجم الدین از طرف خطا کنیزکی آورده بودند شب زفاف به اصحاب گفته است که ما امشب بلذتی مشروعه اشتغال خواهم نمود شما نیز در موافقت ترک ریاضت کنید و بفراغت و آسودگي بسر برید چون حضرت شیخ این بگفت شیخ سیف الدین آن شب ابریقي بزرگ پر آب کرد و بر در حضرت شیخ بایستاد چون وقت صبح شد بیرون آمد ویرا دید گفت نه ما گفته بودیم که امشب بلذت و حضور خود مشغول باشید چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختي گفت شما فرمودید که هر کس بلذت و حضور خود مشغول شود مرا هیچ لذت و راحت آن نیست که بر استانهٔ حضرت شیخ بخدمت بایستم شیخ فرمود که بشارت باد ترا که سلطانان در رکاب تو بدوند روزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ سیف الدین آمد و در وقت بازگشتن از شیخ درخواست که اسپی نذر شیخ دارم التماس میفمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خود سوار کنم شیخ التماش ویرا مبذول داشت بدر خانقاه آمد بادشاه رکابش بگرفت تا سوار شد اسپ سرکشي کرد و عنان در ربود قریب به پنجاه گام رکاب شیخ بدوید شیخ با بادشاه گفت حکمت در سرکشي این اسپ آن بود که ما شبی در خدمت شیخ الاسلام نجم الدین بودیم ما را بشارت داد که بادشاهان در رکاب تو بدوند اکنون این مصداق سخن شیخ شد - ومن کلماته القدسیة هذه الرباعیات

* رباعي *

هر شب بمثال پاسبان کویت * میگردم گرد آستان کویت
باشد که برآید ای صنم روز حساب * نامم ز جریدهٔ سگان کویت

* وله *

هرچند گهی زعشق بیگانه شوم * با عافیت آشنا و همخانه شوم
ناگاه پري رخی بمن برگردد * برگردم ازان حدیث و دیوانه شوم

روزی بجنازهٔ درویشی حاضر شد گفتند شیخا تلقین فرمائید پیش روی میت آمد و این رباعي فرمود * رباعي *

گر من گنه جملهٔ جهان کرده ستم * لطف توامید است که گیرد دستم
گفتي که بوقت عجز دستت گیرم * عاجز تر ازین مخواه که اکنون هستم

توفی قدس سره سنة [۶۵۸] ثمان وخمسین و ستمائة و قبر وی در بخارا است *

۴۶۷ عین الزمان جمال الدین کیلي رحمه الله تعالی وی نیز از خلفاء شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند و فاضل بوده است در اوایل که عزیمت صحبت شیخ کرد بکتب خانه درآمد و از لطایف علوم عقلي و نقلي مجموعهٔ انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی درخواب دید که شیخ باوی گفت که اي کیلیک پشتلا بینداز و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست من از دنیا هیچ ندارم و اندیشه جمع آن نیز ندارم شب دوم نیز همین خواب دید شب سوم نیز از شیخ پرسید که شیخا پشته چیست گفت آن مجموعه که جمع کردهٔ چون بیدار شد آنرا در جیحون انداخت چون بحضرت شیخ رسید گفت اگر آن مجموعه را نمي انداختي ترا هیچ فائده نمی شد پس ویرا خرقه پوشانید

و در اربعین نشاند و بعد از اتمام اربعین عین الزمان لقب نهاد شیخ جمال الدین در قزوین می بوده است یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ التماس سفارشی بپادشاه شیراز که بشیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پارهٔ کاغذ طلبید و بر آنجا نوشت که عسل و رازیانه و بوی داد چون آن سید بشیراز رسید و قصد ملاقات پادشاه کرد گفتند که وی درد شکم دارد و در حمام است بدر حمام رفت دید که پادشاه بر سر حمام نشسته است و از درد شکم تشویش عظیم دارد پیش رفت و سلام کرد گفت از کجا می آئی گفت از قزوین از وی احوال شیخ پرسید کاغذ را بوی داد بگشاد دید که در وی نوشته که عسل و رازیانه گفت شیخ بنور فراست و کرامت علاج ما نوشته فرمود تا آن را حاضر کردند بخورد فی الحال شفا یافت و آن سید را رعایت بسیار کرد ●

۴۶۸ بابا کمال جَنْدی رحمه الله تعالی چون خدمت بابا کمال جندی در صحبت شیخ نجم الدین مرتبهٔ تکمیل و اکمال یافت حضرت شیخ خرقه بوی داد و گفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندی است که ویرا احمد مولانا میگویند خرقه ما را بدو رسان و تربیت از وی دریغ مدار چون بابا کمال بجند رسید جمعی کودکان بازی میکردند و احمد مولانا چون هنوز کوچک بود درمیان ایشان بود اما بازی نمیکرد جامهای ایشان را نگاه میداشت چون بابا کمال را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد ازان گفت چند ما جامهٔ دیگران نگاه میداریم و شما جامهٔ ما نگاه دارید خدمت بابا ویرا کنار گرفت و بخانهٔ مفتی آمدند مفتی گفت این فرزند مجذوب است شاید که خدمت شایسته نتواند کرد برادر خورد تر

وي دانشمند مولانا بغایت زیرك است و مودب بابا گفت وی نیز
با نصیب گردد اما ما بحوالهٔ شیخ بخدمت وی آمده ایم احمد مولانا
در اندک فرصتی تربیت تمام یافت و صیت کمالات وی منتشر شد
و بسی از طالبان در صحبت وی تربیت یافتند و بمرتبهٔ کمالات
رسیدند ویکی از انها شیخ بهاء الدین کبری است که تربیت برادر
خود دانشمند مولانا را که محمد نام داشته حواله بوی کرده بود و
شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابو الفتوح را حواله بدانشمند
مولانا کرده است و همانا که خدمت خواجه ابو الوفا خوارزمی را
انتساب بابوالفتوح است چنانکه دربیان سلسلهٔ مشائخ خود گفته است

* شعر *

رسید فیض علی را ز احمد مختار
پس از علی حسن آمد خزینهٔ اسرار
حبیب وطائي ومعروف پس سري وجنيد
دو بو علي است دیگر مغربي سر اخیار
عقیب این همه بو القاسم و پس از نسّاج
امام احمد و پس سهروردي وعمّار
پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین
که بود قدوهٔ اخیار و سرور ابرار
کمال و احمد و انکه بهاء ملت و دین
دگر محمد و پس بو الفتوح فخر کبار

و خدمت خواجه ابوالوفا را از مشارب صافیه ارباب توحید و اصحاب
اذواق مواجید شربي تمام بوده است چنانکه از رسایل و اشعار ایشان
بتخصیص از رباعیات این معني تمام ظاهر است واثبات این دعوی را

رباعي چند اورده مي شود • رباعيات •

اى آنكه توئي حيات جان جانم • در وصف توگر چه عاجز و حيرانم
بينائي چشم من توئي مى بينم • داناى عقل من توئي ميدانم

من از تو جدا نبوده ام تا بودم • اينست دليل طالع مسعودم
در ذات تو نا پديدم ار معدومم • وز نور تو ظاهرم اگر موجودم

چون بعض ظهورات حق آمد باطل • پس منكر باطل نشود جز جاهل
در كل وجود هركه جز حق بيند • باشد ز حقيقت الحقايق غافل

او هست نهان و اشكار است جهان • بل عكس بود شهود اهل عرفان
بل اوست همه چه آشكارا چه نهان • گر اهل حقي غير يكى هيچ مدان

يكيست ولى نه آن يكى كش داني • يكى كه نباشد آن يكى را ثاني
خود را ز قيود خود اگر برهاني • دانيش نه از دلايل برهــــاني

بد كردم و اعتذار بد تر زگناه • چون هست درين عذر سه دعوى تباه
دعوى وجود و دعوى قدرت و فعل • لا حول و لا قــــوة الا بـــا اللــــه

وفات خواجه ابو الوفا در شهور سنه [۸۳۵] خمس و ثلثين و ثمانماية بوده است رحمه الله تعالى •

۴۹۹ شيخ نجم الدين رازي المعروف بدايه رحمه الله تعالى وى نيز از اصحاب شيخ نجم الدين كبرى است كه تربيت ويرا حواله بشيخ مجد الدين كرده بوده است صاحب مرصاد العباد وتفسير بحر الحقائق است ويرا در كشف حقايق و شرح دقايق قوت و قدرت تمام بوده است در واقعۀ چنگيز خان از خوارزم بيرون آمد و بروم رفت و ويرا با شيخ صدر الدين قونيوى و مولانا جلال الدين رومي اتفاق ملاقات افتاد گويند كه وقتى در يك مجلس جمع بودند نماز شام قائم شد ازوى التماس امامت كردند در هردو ركعت سورة قل يا ايها الكافرون

خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومي با شیخ صدر الدین بر وجه طیبت گفت که ظاهرا یکبار برای شما خواند و یکبار براي ما وفات وی در سنه [٦٥٤] اربع و خمسین و ستمایة بوده است و در شونیزیهٔ بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سري سقطي و شیخ جنید قبري بود میگفتند که قبر وی است والله اعلم و از مقولات وی است این رباعي ○ شعر ○

شمع ارچه چو من داغ جدائي دارد ○ با گریه و سوز آشنائي دارد
سر رشتهٔ شمع به که سر رشتهٔ من ○ کان رشته سري بروشنائي دارد

٤٧٠ شیخ رضی الدین علي لالا الغزنوي قدس الله سره وهو علي بن سعید بن عبد الجلیل اللالاء الغزنوي و این شیخ سعید که پدر شیخ علي لالا است پسر عم حکیم سنائي است بعزم حج بخراسان آمده و بصحبت شیخ ابو یعقوب یوسف الهمداني قدس سره رسیده و درآنوقت که شیخ نجم الدین کبری بهمدان میرفت بطلب حدیث در یک فرسنگي دیهي که شیخ علي لالا آنجا می بود فرود آمده بود اتفاقا همان شب شیخ علي لالا در واقعه دید که نردباني نهاده بود تا آسمان و شخصی بر سر نردبان ایستاده بود و مردمان یکیک پیش او می آمدند و او دست ایشان میگرفت ومي برد تا در آسمان وآنجا شخصی ایستاده بود و دست ایشانرا بدست او میداد واو ایشانرا درآسمان می برد شیخ علي لالا نیز رفت و او را بر نردبان بالا بردند و دستش بدست او دادند و ویرا بآسمان دربرد چون آن واقعه را پیش پدر بگفت پدرش گفت آن شخص را می شناسي گفت میشناسم ونام او میدانم گفت طلب او می باید کرد که کلید تو دردست اوست پس شیخ علي لالا بطلب او مسافر شد و چندین سال

گرد عالم سفر کرد و از وی نام و نشان نمی یافت تا آن زمان که شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید و درآنوقت شیخ علي لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوي روزی شخصی از خوارزم آمده بود و شیخ علي لالا در خلوت بود می شنید که شیخ احمد یسوي از وی می پرسید که در خوارزم هیچ درویشی هست و مردمان بچه مشغولند آن شخص گفت این زمان جوانی آمده است و بارشاد خلق مشغول شده و خلق بروی جمع شده اند پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری چون شیخ علی لالا این نام بشنید از خلوت بیرون جست و میان بسفر در بست شیخ احمد یسوي فرمود که چه بوده است گفت سفر میکنم فرمود که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم بخدمت شیخ نجم الدین آمد و بسلوک مشغول شد بعد ازان بچند گاه شیخ مجد الدین بیامد و مرید شد شیخ نجم الدین بسی و پنج سالگي نزدیک بوده است که بسلوک مشغول شده و شیخ مجد الدین بسه چهار سال از شیخ علي لالا زیاده بوده است اما شیخ علی لالا در اول جوانی بطلب مشغول بود و ایشان آنوقت هنوز بسلوک مشغول نشده بودند و تحصیل علم میکردند شیخ علي لالا بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود و گویند که از صد و بست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته و بعد از وفات وی از آنجمله صد و سیزده خرقه باقي بوده و سفر هندوستان کرده بود و صحبت ابو الرضا رتن رضی الله عنه دریافته و امانت رسول الله صلی الله علیه و سلم از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا تصحیح فرموده و گفته که ـ صحب یعني الشیخ رضی الدین علي لالا صاحب

رسول الله صلی الله علیه و سلم ابا الرضا رتن بن نصر رضی الله تعالی عنه فاعطاه مُشطا من امشاط رسول الله صلی الله علیه و سلم و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقه پیچیده و خرقه را در کاغذی و بخط مبارک خود بر آن کاغذ نوشته - هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه و سلم وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم و هذه الخرقة وصلت من ابي الرضا رتن الی هذا الضعیف - و هم شیخ رکن الدین بخط مبارک خود نوشته است که چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علي لالا بوده است از رسول صلی الله علیه و سلم و هذه الرباعیة من انفاسه القدسیة المتبرکة منقولة من خطه بیده * شعر *

هم جان بهزار دل گرفتار تو است
هم دل بهزار جان خریدار تو است
اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار
هرکس که در آرزوی دیدار تو است

توفي قدس سره في الثالث من ربیع الاول سنة [٦٤٢] اثنین و اربعین و ستمایة *

---

٤٧١ شیخ جمال الدین احمد جورفاني رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ رضی الدین علي لالاست شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که شیخ احمد عجب مردي ذاکر بوده است مرتبهٔ عالي دارد و من در غیب مرتبه سلوک او را مناسب یافتم با شیخ ابوالحسن خرقاني و ازان شیخ رضی الدین علي لالا را با سلطان بایزید بسطامي قدس سره شیخ رضي الدین علي گفته است هرکه با خاموشي احمد ما درسازد آنچه از جنید و شبلي یافته اند ازوی بیابد روزی

شیخ سعد الدین حموی بجورفان رسید کسي فرستاد و شیخ احمد را طلب داشت شیخ احمد نیت عزلت کرده بود نیآمد باز کس فرستاد که می باید آمد که مرا اشارتی رسیده است که چون از جهت تو شیخ علي اجازت نامه نوشته من نیز بنویسم شیخ احمد جواب فرستاد که من خداي تعالی را باجازت نامه نخواهم پرسید شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که این سخن مرا از وی بسیار خوش آمده است وقتی شیخ احمد یکی از مریدان را دید که مراقبه کرده بود کفش بیرون کرد و چند کفش محکم بر پس گردن او بزد مرید گفت مراقبه کرده‌ام شیخ چرا رنجش مینماید فرمود که مراقبه کسی را روا بود که یک هفته طعام نخورده باشد چون آواز پائی بشنود در خاطرش نیاید که این کس برای من طعام می آورد وی در سلخ ربیع الآخر سنه [٦٦٩] تسع و ستین و ستمایة از دنیا رفته *

٤٧٢ شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائني کَسرْقيْ رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ احمد جورفاني است در تسلیک طالبان و تربیت مریدان و کشف وقائع ایشان شاني عظیم داشته است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که پدر من از من پرسید که درین زمانه از اولیاء کدام مانده اند گفتم هستند ابن عجیل است در یمن و شمس الدین سارجي است در شستر وخواجه حاجي در ابهر و چند کس را از مشایخ که بر صراط مستقیم بودند بر شمردم گفت چون است که این همه هستند و تو ارادت بشیخ نورالدین عبد الرحمن آوردي و باینها التفات نکردي گفتم مرا مقصودی بود که جز بارشاد او راست نمي آمد من میخواستم که سلوک کنم و این طریقه بشناسم و درآنوقت درهمه عالم استادی نبود غیر او و مرا با ان کاری

نبود که به بینم که بزرگان که اند تا هرکرا بزرگتر نشان دهند بخدمت او روم چه اگر کسی را بآهنگری کار باشد و او بدکان زرگری رود عقل بروی خندد وهم شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته که در آخر الزمان اگر نه وجود شیخ نور الدین عبد الرحمن قدس سره بودی سلوک بکلی محو گشتی و نشان نماندی اما چون حق تعالی این طریق را تاقیامت باقی خواهد داشت بوی مجدد کرد وهم وی گفته که روزی در جماعت خانه غایب شدم امام غزالی را دیدم که نشسته بود و سر بر زانو نهاده و قلم میان دو انگشت گرفته متحیر ازو پرسیدم که چه می شود و امام در چه فکر است گفت چگونه متفکر نباشم که من در دنیا سیمرغ را می صفت نوشته ام و این ساعت می بینم همه غلط بوده این واقعه را بخدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن گفتم فرمود که عجب من نیزدر ده شقان بودم وآنوقت مرا در معرفت سخن گفتن شره تمام بود در غیب می بینم که حق تعالی مرا میگوید که تو نمیدانی که ازهرحسرتی که هست امام غزالی را هیچ حسرت بآن نرسد که سلوک تمام ناکرده بحضرت ما آمد بعد ازان که ازغیب باز آمدم بر زبان خود عقده یافتم وخاموشی پیشه کردم و بکار خود مشغول شدم و ولادت وی در شوال در سنه [٦٣٩] تسع و ثلثین و ستمایة بوده است و در بغداد از دنیا برفته ٭

---

٤٧٣ ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس الله سره وی در اصل ازملوک سمنان است بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت دریکی از حروب که سلطانرا با اعدا بود ویرا جذبه رسید بعد ازان در شهور سنه [٦٨٧] سبع و ثمانین وستمائة دربغداد به صحبت شیخ نورالدین عبد الرحمن کسرقی رسید

در وقت مراجعت از حجاز و در سنه [٦٨٩] تسع و ثمانين و ستمائة اذن ارشاد يافت و بعد از سنه [٧٢٠] عشرين و سبعمائة در خانقاه سكاكيه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعين برآورد و گويند كه در ساير اوقات صد و سي اربعين ديگر برآورده است و چون عمر وي بهفتاد و هفت سال رسيد شب جمعه بست و دوم رجب سنه [٧٣٦] ست و ثلثين و سبعماية در برج احرار صوفي آباد بجوار رحمت حق پيوست و در حظيرهٔ قطب زمان عماد الدين عبد الوهاب مدفون گشت

روزى بادشاه چوپان پيش شيخ آهوئي فرستاد و سلام رسانيد و نيازمندي نمود كه اين گوشت صيد است بخورند كه حلال باشد شيخ گويد كه مرا درين حال حكايت امير نوروز ياد آمد كه آن وقت كه در خراسان بود من بزيارت مشهد طوس رفته بودم و او بشنيد و با پنجاه سوار از عقب من بيآمد و گفت ميخواهم كه مادام كه در خراسان باشي با تو باشم چند روز با وى مصاحبت افتاد يكروز آمد و دو خرگوش آورد و گفت من خود زده ام بخور گفتم گوشت خرگوش است هر كس كه زده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول امام جعفر صادق رضي الله عنه حرام است و چون يكى از بزرگان آنرا حرام داشته است ناخوردن آن بهتر است برفت و روز ديگر بيآمد و آهوئي بياورد و گفت اين آهو را من زده ام به تيرى كه خود تراشيده ام و بر اسپي نشسته بودم كه از پدران ما در قديم بيش از غارت تخم بر تخم بما رسيده است گفتم اين همان حكايت مولانا جمال الدين دركزيني است كه يكيي از امراء مغول كه در حوالي همدان مي نشست و با وى دعوي ارادت ميكرد روزى به پيش وى درآمد و دو مرغابي بنهاد و گفت اين را باز من گرفته است

و حلال باشد مولانا تناول فرمایند مولانا گفت سخن در مرغابي
نیست سخن درآنست که باز تو دوش تا مرغ کدام پیرزن خورده
است که امروز او را قوت گرفتن این مرغابي حاصل آمده است بردار
و ببر که لایق شما است اسپ تو نیز دوش جو کدام مظلوم خورده
است که امروز او را قوت دویدن حاصل آمده است تا تو در پشت
او آهو مي تواني زد مرا خوردن آن روا نباشد القصه هر چند
گفت گوشت او نخوردم اما درویشان را گفتم بخورید شاید که چون بنیاز
آورده کاري برآید ببرکت نیازمندي او درویشي از شیخ سوال کرد
که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب با روح
از وي مفارق شده اند و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج
است بسر خاك رفتن و فایده چیست چه در هر مقامي که توجه
کند بروح بزرگي همان باشد که بسر خاك رفته شیخ فرمود که
فایده بسیار دارد یکي آنکه چون بزیارت کسي میرود چندآنکه میرود
توجه او زیادت مي شود و چون بسر خاک رسد و بحس مشاهده
کند خاك او را حس او نیز مشغول او شود و بکلي متوجه گردد و فایده
بیشتر باشد و دیگر آنکه هرچند ارواح را حجاب نیست و همه جهان
اورا یکي است اما در بدني که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد
و بدن محشور او که بعد از حشر ابد الاباد خواهد بود آنجا باشد
بآنموضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که بمواضع دیگر پس حکایت کرد
که یک نوبت درخلوت جنید قدس الله تعالی سره بودم و از خلوت
وي ذوق تمام میرسید بسبب جنید که درآن خلوت بوده بیرون آمدم
و بسر خاك او رفتم آن جا آن ذوق نیافتم این معني بخدمت
شیخ قدس سره بگفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید یافتي یانه گفتم

بلی گفت در موضعي که در عمر خود پیداست که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتیکه ذوق حاصل مي شود و در بدني که چندین سال دایم با او صحبت داشة بود اولی بود که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولیي حسّ بر سر خاك در توجه تقصیري افتاده باشد آخر در خرقۀ که اهل دلي پوشیده باشد ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بدن از خرقه نزدیکتر است و فواید زیارت بسیار است کسی که اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فایده یابد اما اگر بمدینه رود روحانیت مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم از رفتن او و رنج راه او با خبر باشد وچون آنجا رسد بحسّ ببیند روضۀ پاك آنحضرت صلی الله علیه وآله سلم را و بکلي متوجه شود فایدۀ آنرا با فایده این چه نسبت و اهل مشاهده را این معني تحیق باشد وی فرموده که جمله انبیا برای آن آمده اند تا چشم خلق را بکشایند بعیب خود وکمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق و بجهل خود و علم حق و بمذلت خود و عزت حق و بندگیي خود و خداوندي حق و بفقر خود و غناء حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفنای خود و بقای حق هم برین قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم مریدان را باین معاني بکشاید پس هرچند مرید در اثبات خود وکمال خود بیش کوشد یا عملي کند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر رنجد چه شیخ این همه رنج از برای آن میکشد تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد و چشمي که کمال حق بیند بکشاید و ازهرلحظه درکمال خود چشمي دیگر میکشاید پس در ضیعت رنج شیخ میکوشد در حق خویش درویش مي باید که درکمین نفس خویش باشد تا هر چشمیکه

بکمال خود می کشاید حالی آنرا می بندد و اگر نه چنین کند تا او را خبر شود نفس از هر سر موی چشمی بدیدن کمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق کور گرداند که خاصیت نفس اینست و هم وی فرموده که این مردمان عجب اعتقادها دارند البته میگویند که درویش می باید که گدا و محتاج باشد نمیدانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق و چرا باید که بندگان خدای تعالی جز بخدای تعالی محتاج باشند اخر این دنیا را با این نعمت ببرکت ایشان بپای میدارد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه آخر شیخ مجد الدین بغدادي را قدس الله تعالی روحه هر سال خرج سفرهٔ خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ بوده است و من حساب میکنم پانصد هزار دینار را املاك وقف کرده ام بر صوفیه که بر طریقهٔ ما باشند وهم وي فرموده که حق تعالی این زمین و مزارع را بحکمت آفریده ومیخواهد که معمور باشد و فایده بخلق رسد و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فایده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثوابست هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت وگذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هرکس که زمینی دارد که هر سال ازان زمین هزار من غلّه حاصل می تواند کرد اگر بتقصیر و اهمال نهصد من حاصل کند و بسبب او آن صد من از حلق خلق دور افتد بقدر آن ازوی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالي هست که بدنیا و عمارت آن همی پردازد خوشوقت او و اگر چنانچه از کاهلي ترك عمارت زمین کند وآنرا ترك دنیا و زهد نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچ کس کمتر از آدمی بیکار نیست آخر و یا

و دُنیویًا و هم وی فرموده که ممکن نیست که کسی بمرتبهٔ ولایت برسد الا که حق تعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد و معنی - اولیائی تحت قبابی - اینست و این قباب صفات بشریت است نه پرده ایست از کرباس و غیره و صفات آنست که دروغیبی ظاهر کند یا هنری را از و در چشم مردم بعیب فرا نماید و معنی - لا یعرفهم غیری - آنست که تا بنور ارادت باطن کس را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد نه آن کس و هم وی فرموده که درویشانی که بکاری مشغولند می باید که بطال را درمیان ایشان راه نباشد که یک مرد بیکار صد مرد درکار را از کار بازدارد

* شعر *

عَدْوُ البلید الی الجلید سریعة * و الجمر یوضع فی الرماد فیخمد

و هم وی فرموده که می باید که درویشان جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود و اگرچه لقمه حلال باشد و هم وی فرموده که حکیم ترمذی و جماعتی از مغاربه گفته اند که - بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء - روزی در بغداد در خدمت شیخ بودیم قدس سره فرموده که آن جماعتی که گفته اند که - بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء - آن را عذری نیست و ایشان ازان سخن این خواسته اند که - بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء فی الشریعة و نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء فی الطریقة - زیرا که چون کمال شریعت درآخرکار نبی تمام شد که - اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ - و ولی تا شریعت را بکماله فرانگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع بانتها کار باشد ولی را بابتدا باشد زیرا

که اگر کسی بدان احکام که در مکه نازل شده سلوک کند و باحکامی
که در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت
نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس ابتداء ولایت آنست که
همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست
که هرچند ولي سعي کند و مرتبهٔ او عالي شود روح اورا آن نوع
معراجي که جسم نبي را بوده حاصل نشود و محال بود که شود
پس چون در انتهاء ولایت روح ولي را مشابهت مي یابد بجسم
نبي در طریقت - نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء - باشد وهم وی فرموده انبیا
علیهم السلام از انشاء گناه عامدا معصوم اند و اولیاء از خوار داشت
گناه محفوظ و از مصطفی صلعم مروي است که - ان تغفر اللهم
فاغفر جما و اي عبد لک لا الما - و نزدیک این بیچاره هیچ گناهي
بی ترازان نیست که بنده خود را مقصر و مجرم نداند *

۴۷۱۴ اخي علي مصری رحمه الله تعالی وی شیخي بوده است در
ملک شام و روم و مریدان بسیار بر وی جمع آمده بودند اما چون مردی
منصف بود جمعی از مریدان خود را که مستعد بودند با ایشان
گفت اگر شما طالب حق آید من نیز طالبم و مرشد نیافته ام که پیش
او سلوک کردمی اکنون در واقعه دیده ام و در شهادت نیز می‌شنوم
که در خراسان مرشدی است مکمل برخیزید تا برویم و اورا دریابیم
و در خدمت مرشدی روزی چند سلوک کنیم و ازآنچه خلق بما
گمان می برند چیزي حاصل کنیم القصه بنابرین قضیه آمده بود
و در حلقهٔ مریدان شیخ داخل شده با جمعی از اصحاب خود شیخ
فرموده که ارادت ایشان بتو بعد ازین ارادت منست و وساطت
تو درمیان ایشانرا سود کند چه بنزدیک من میان شیخ و مصطفی

صلی الله علیه و سلم هرچند که خرقهٔ بیشتر راه روشن تر و سلوک آسان تر است بخلاف اسناد حدیث که آنجا هرچند واسطه کمتر است حدیث صحیح ترست چه آنجا که خبر است هرچند واسطه بیشتر بود احتمال تغیر بیشتر بود اما اینجا که خرقه است هرچند که نور مشایخ بیشتر بود راه روشن تر بود و مدد ایشان بیشتر بود . روزی حکایت منصور حلاج در افتاد اخي علي مصري از حال وی استفسار کرد حضرت شیخ بعد از آنکه در باب وی سخنان بسیار فرمودند گفتند درآنوقت که مرا حال گرم بود بزیارت وی رفتم چون مراقبه کردم روح ویرا در علیین یافتم در مقام عالی مناجات کردم و گفتم خداوندا این چه حال است که فرعون - انا ربکم الاعلی - گفت و حسین منصور - انا الحق - گفت و هر دو دعوی خدائي کردند اکنون روح حسین منصور در علیین و روح فرعون در سجّین درین چه حکمت است در سر من ندا کردند که فرعون بخود بینی در افتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید و خود را گم کرد بنگر که چه فرق باشد *

١۴٧٥ شیخ نجم الدین محمد بن محمد الادکاني رحمه الله تعالی وی نیز مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله است قدس سره عمر وی بهشتاد رسیده بود در شهور سنه [٧٧٨ه] ثمان و سبعین و سبعمایة از دنیا برفته و در حصاری از اعمال اسفراین مدفون گشته وی گفته در قول رسول صلی الله علیه و سلم - علیکم بالسواد الاعظم ای بالقران *

١۴٧٦ اخي محمد دهستاني رحمة الله علیه شیخ فرموده است که در اربعین شب پنجشنبه سي ونهم اربعین در غیب دیدم که جماعتی مسافران برسیدند و در میان ایشان جوانی بود که

حق تعالی را با او نظری از عنایت است و او را بمن حوالت است چون بشهادت آمدم خادم را گفتم زنهار که هیچ مسافر را اجازت مده تا بیرون آمدن من که برود قضا را همان ساعت مسافران رسیدند گفتم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع آنجا که من می نشینم ایشانرا بیآور تا ایشانرا به بینم چون روز جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیآمدند و سلام کردند چند آنکه نظر کردم آنرا که من دیده بودم درمیان ایشان نبود گفتم مگر قومی دیگر خواهند آمد نماز بگذاردیم و بخانقاه آمدیم خادم آمد و گفت ازین درویشان یک تن که بخدمت ایشان مشغولست مگر پیش رختهای ایشان بوده و بمسجد نیامده درخواست میکند که شما را به بیند گفتم نیک باشد چون درآمد از دور او را بدیدم دانستم که اوست بیآمد و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون رفت من خادم را طلب کردم و گفتم برو و این جوانرا که برفت بگوئي که می باید که اینجا روزی چند با ما باشي و ازین جماعت باز گردي که ما را با تو کار است چون خادم بیرون رفت اورا دید که باز گشته بود و ایستاده خادم ازو پرسید که حال چیست گفت میخواهم که با حضرت شیخ بگوئي که مرا قبول کند و هم اینجا بخدمت درویشان مشغول شوم خادم گفت شیخ مرا از پی تو باین مهم فرستاده و اورا درآورد و مسافران برفتند و او را بخدمت مشغول کردم خدمتی که از آدمي بهتر ازان ممکن نباشد بکرد بعد از سه سال که ذکر گفت و خلوتی چند بنشست و حالهای نیکو اورا روی نمود روزی در سفر بودیم و او در صفهٔ نشسته بود من آنجا که بودم نظر من بر حال وی افتاد دیدم که واردی عالي بروی نازل

مي شد و حالي بس شگرف بروي کشف میگشت حالي برخاستم و آنجا رفتم که او بود و مغلوب شده بود و مست آن حال گشته بانگ بروی زدم و گفتم در چه حالي وچه دیدي بگو گفت نمیتوانم گفت گفتم ژاژ مخاي بگو بزجر بگفت الحق مقامی بس عالي بود اما چون دیدم که درو عُجبی ازین پیدا می شود. گفتم این چیزی نیست و آنرا نفي کردم باری درآنمقام درخود چیزی پیدا کرد و مدتی مدید از دماغ او نمیرفت تا بعد ازان بچند گاه دیگر تجلي حمدیت متجلي شد و آن مقامی است که درآنجا احتیاج باکل از سالك بر میخیزد چون درآنحال خود را بدید غروری در وی پیدا شد و با خود گفت نا خوردن صفت حق است و این صفت مرا حاصل است درباطن وی دعوی مر خداي سر بر زدن گرفت وترک خوردن کرد چندانکه چوبش میزدم و چوب در دهان او میکردم و شربت دردهان او میریختم باز بدر میریخت و بحلق وی فرو نمیرفت بگذاشتم تا مگر بخوشي خود بخورد و هیچ نخورد تا شش سال بدین برآمد وبخدمت قیام می نمود و یک سعادت آوان بود که خود را هرگز از من باز نمی داشت و بي نیاز ندانست واگرنه این بودی هم دران ورطه هلاك شدي و من مدت سي وهفت سال است تا باشارت شیخ بارشاد مشغولم و چندین طالبانرا بدیدم همچنین مردی که این محمد است که او را بلذت دنیا و نفس خود هیچ میلی نباشد ندیدم و مدت بیست و پنجسال است که درمیان درویشان است و برادر او خادم است و دیگر خادمان که پیش ازین بوده اند هیچ کس از لفظ او نشنیده باشند که مرا چیزی می باید نه ازطعام و نه از جامه هرگز چیزی که بحظ نفس تعلق

داشته باشد کسی از زبان او نشنیده و با آنکه رنجوریها کشیده هرگز کسی او را خفته ندیده و با کسی نگفته و از هیچ آفریده دوا نه طلبیده القصه دران مقام نا خوردن بماند تا شش سال بعد ازان بکعبه میرفتم او را با خود ببردم و قصد من آن بود که میدیدم که جماعتی اینحال را عجب میداشتند و در قدرت خدای تعالی بشك می بودند و ایشانرا زیان میداشت تا در راه به بینند و بی گمان بدانند که چیزی نمی خورد و آن شبه رفع گردد برفتیم و آنجماعت را شک برخواست و چون بمدینه رسیدیم او را گفتم اگر امت رسولی صلی الله علیه و سلم و مریدمنی آن می باید کرد که رسول صلی الله علیه و سلم کرده و من میکنم واگرنه برخیز وبرو که پیش ازین درصحبت ما نتوانی بود و علی دوستی حاضر بود لقمه دردهان او نهاد و سه لقمه تعیین کردم که در روزی بخورد تا بمکه بعد ازان در مکه گفتم که همچنانکه درویشان می خوردند بخور بخورد و ازان ورطه خلاص یافت *

٤٧٧ ابو البرکات تقی الدین علی الدوستی السمنانی قدس سره

وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است روزی حضرت شیخ میفرمودند که ما دام که سالك در وقت تجلی صورتی ادراك میکند آن تجلی صوری باشد حق تعالی را ازان صورت منزه باید داشت اما آنرا تجلی حق باید دانست چنانکه موسی علیه السلام از درخت شنید که - اِنّیْ اَنَا اللّٰهُ - هر که گوید درخت خدا بود کافر شود و هر که گوید این سخن خدا نگفت کافر شود پس تجلی صوری را باین نوع اعتقاد باید کرد و دران روز اخی علی دوستی حاضر بود شیخ فرمودند که مرا امسال واقعه علی دوستی بغایت خوش آمد و بجهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی امسال بر وی

یکنوبت در صورت کل موجودات تجلي کرد بعد ازان وی تسبیح
حق و تنزیه او از صور بلفظي که حق تعالی بر زبان وی میراند
میگفت حق تعالی بخودي خود از و پرسید که مرا دیدي گفت
نه خداوندا فرمود پس اینها که دیدي چه بود گفت آثار و افعال
و صور صفات تو و تو از همه صور منزهي حق تعالی درین سخن
ویرا ثنا گفت و این معني را از وی پسندیده داشت *

۴۷۸ امیر سید علي بن شهاب بن محمد الهمداني الملقب بعلی
الثاني قدس الله تعالی جامع بوده است میان علوم ظاهري و باطني
ویرا در علوم اهل باطن مصنفات مشهور است چون کتاب اسرار
النقطة و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیدهٔ خمریه
فارضیه و ذخیرة الملوک و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین
محمود بن عبد الله المزدقاني بود اما کسب طریقت پیش
صاحب السر بين الاقطاب تقي الدین علي دوستي کرد چون شیخ
تقي الدین علي از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود
کرد و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت فرمان آنست
که در اقصای بلاد عالم بگردي سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد
و صحبت هزار و چهارصد ولي را دریافت و چهارصد را دریک
مجلس دریافت و در سادس ذی الحجه سنه [۷۸۶] ست و ثمانین
و سبعمائة نزدیک بولایت کبر و سواد فوت شد و از آنجا بختلانش
نقل کردند *

۴۷۹ شیخ عبد الله غُرجستاني رحمه الله تعالی وی از
اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است و از یکی از دیهاء
غُرجستانست خورد بوده است که پدر وی فوت شده و مادر وی

شخصی دیگر را شوهر کرده روزی از وی امری واقع شده بود و از آن شخص متوهم گشته و گریزان شده از دیه بیرون آمد دران نواحی درختی بود بزرگ و در پای آن درخت چشمهٔ آبی بران درخت برآمده و درمیان شاخ و برگ آن پنهان شده اتفاقا جماعتی از درویشان موّله آنجا نزول کرده اند در چشمهٔ آب عکس ویرا دیده اند ویرا از درخت فرود آورده اند و همراه خود ببرده و گذر ایشان بجانب سمنان افتاده بصحبت شیخ رفته اند و ویرا همراه خود برده چون نظر شیخ بروی افتاده بنور فراست کمال قابلیت ویرا درین طریق در یافته اند بعد از آنکه درویشان سفر کرده اند کسان فرستاده و ویرا باز گردانیده درویشان اضطراب بسیار کرده اند و بسلطان و حاکم وقت رجوع نموده اند چون حقانیت حضرت شیخ بر همه ظاهر بوده هیچ سود نداشته پس حضرت بتربیت وی مشغول شده و بحسن التفات شیخ بمقامات عالیه رسیده و آن قدر التفات و اهتمام که شیخ را نسبت بوی بوده است معلوم نیست که نسبت بکسی دیگر بوده باشد چنانکه از رباعیاتیکه در مخاطبهٔ وی گفته اند معلوم میشود و چون بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد طالبان رسیده حوالهٔ بوی بولایت طوس شده است آنجا آمده و بارشاد طالبان مشغول گشته بادشاه وقت از وی استدعا نموده که با وی در بعضی محاربات که با اعدا داشته همراه باشد همراه شده و دران محاربه مرتبهٔ شهادت یافته و جسد مبارک ویرا بطوس نقل کرده اند و قبر وی آنجاست ●

۴۸۰ بابا محمود طوسی رحمه الله وی از مریدان شیخ عبد الله بوده است وقتی شیخ عبد الله جمعی درویشان را در اربعین

نشانده بوده است یکشب خادم خانقاه را گفت که امشب در درویش را واردی قوي خواهد رسید واقف باشي که بیخودي نکنند و از خلوت بیرون نروند خادم حاضر مي بود ناگاه بابا محمود نعره زنان و فریادکنان از خلوت بیرون جست و یک درویشی دیگر که نام وی هندوالیاس بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جست خادم در عقب ایشان بدوید و بهندوالیاس رسید و ویرا بگرفت و بابا محمود روي بکوه و صحرا نهاده هندوالیاس بحسن تربیت و سیاست شیخ في الجمله بحال خویش باز آمد و بابا محمود همچنان مجذوب و مغلوب بماند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر مي شده است چنانکه مشهور است ٭

۴۸۱ اخي علي قُتْلُقْ شاه رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان شیخ عبد الله است و بحسن تربیت وی بمرتبهٔ کمال بلکه بمرتبهٔ تکمیل رسیده بود درآنوقت که شیخ عبد الله را به لشکر استدعا کرده بودند اخي علي در سفره بوده است شیخ فرموده است که ما درین لشکر بسعادت شهادت خواهیم رسید بعد از ما بجای ما اخي علي را بنشانید ٭

۴۸۲ شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابَرْدِهي رحمه الله تعالی وی از مریدان اخي علي است گویند که وی خرد بود که والد وی فوت شد چون بسن تمیز رسید خویشان ویرا بدکان درزئي فرستادند تا درزی گری بیاموزد دران فرصت مولانا رضي الدین علي مایاني رحمه الله تعالی که از مریدان شیخ عبد الله غرجستاني بوده است وصحبت دار خضر علیه السلام باَبرده رسیده و پرسیده که فرزند عمر کجا است گفته اند که وی پیش درزیان است مولانا گفته است هرکه پیش درزیان باشد

درزیان باشد اورا بطلبین طلبیده اند مولانا ویرا بطوس برده است وبحافظي صالح سپرده است تا قران یاد گیرد و خدمت مولانا بعد از چندگاه باز برانجا گذشته است شیخ حافظ را دیده است که متغیر شده است استاد ویرا گفته که همانا فرزند عمر را از همان طعامها میدهی که خود میخوري گفته است چکنم چیزی دیگر ندارم مولانا فرموده است که با وی بابرده رو و آنجا باش چندانکه وی حفظ قرآن کند چنان کرده است شیخ حافظ گفته است که در اوایل که مرا داعیهٔ سلوك راه خدایتعالی پیدا شده درنیشاپور مولانا شمس الدین خلیفه بارشاد مشغول بود و درده ویراني شیخ اخي علي ودر هر ولايتي که نام عزیزی می شنیدم متردد می بودم که کجا روم شبي در واقعه بدیدم که منزلی است بس رفیع وعمارتي عالي و درانجا جماعت خانه در غایت روح وپاکي درپیشان آن رواق پرده آویخته و دران جماعتخانه خلق بسیار و در رواق نیز جمعي از اکابر نشسته و مولانا شمس الدین خلیفه برکنار رواق نشسته، و درمیان جماعتخانه تاجي آویخته بودند و مولانا میگفت که این تاج برسر هر کس که راست مي آید معني ما بوی حواله است هرکس مي آمد و امتحان میکرد برسر هیچکس راست نمي آمد ومن درگوشهٔ ایستاده بودم ونظاره میکردم ناگاه خدمت مولانا بمن نظر کرد و گفت فرزند تو نیز پیش آی من خواستم که پیش آیم ناگاه دیدم که آن پرده که درپیشان رواق بود درحرکت آمد وازپس آن پرده شخصي با هیبت بیرون آمد ومرا برگرفت و درکنار اخي علي نهاده فرمود که بگیر این طفله را وشیرده از هیبت آن از خواب در آمدم با خود گفتم که حواله بخدمت اخي علي شد احرام ملازمت وی بستم چون نظر

وی بر من افتاد گفت حافظ دیر با شیر آمدی دست بیعت بوی
دادم و توبه کردم و تلقین گرفتم و هم وی گفته است که چون در سفر
حجاز ببغداد رسیدم در خانقاه شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی
رحمه الله تعالی نزول کردم در آن وقت نبیرهٔ وی شیخ نور الدین
عبد الرحمن شیخ الاسلام بغداد بود و خلیفه جد بزرگوار خود بود در
وقت وداع وصیت کرد که چون شرف زیارت روضهٔ شریفه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم دریابی نیاز مندی من بآن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم برسانی و باین عبارت بگوئی که پیری
عاصی از عاصیان امت تو عبد الرحمن بغدادی دعا رسانید چون
بشرف زیارت رسیدم و شرائط آن بجا آوردم وصیت شیخ بخاطرم آمد
بهمان عبارت که وصیت کرده بود گفتم حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم آبروی مبارک درهم کشیدند و مرا گفتند تو چنین مگو که وی
از غایت تواضع چنین گفته است و وی از اکابر امت من است
بعد از مراجعت آنرا بشیخ گفتم خوشدلی بسیار نموده و مرا دعای
خیر کرده و هم وی گفته است که وقتی در ینولایت وبائی عظیم افتاد
چنانکه اکثر خلق از حیات خود مایوس گشتند روزی خدمت
مولانا رضی الدین علی مایانی از دیه مایان بابرده تشریف آورد و در
بیرون دیه نزول فرمود و مرا طلبید وگفت امر چنین است که همراه
من بیائی و در سر قبر شیخ محمد خالد رحمه الله تعالی در قریه
اسجیل ختم قران کنی شاید که خدای تعالی این بلیت را دفع کند
امتثال نمودم اما بواسطهٔ آنکه در آن فرصت خواجه عبد الرحمن
گهوارهٔ گر قدس سره که از محبوبان و مجذوبان حضرت حق بود
جل ذکره در قریه اسجیل بر سر سنگی که بر در تربت شیخ محمد

خالد است می نشست و سخنان بلند میگفت و خدمت مولانا رضی الدین علی در غایت تشرع بود من متفکر شدم که مبادا که امری واقع شود که مردم بلیت وبارا باز طلبند چون بنزدیک اسجیل رسیدم شخصی بیرون آمد وبرا از احوال خواجه پرسیدم گفت حالی بر سر سنگ نشسته بود ناگاه گفت که فوجی می آید که من حریف کالهٔ وی نیستم از آنجا بر خواست و در آن نزدیکی خرآسی بود بآنجا در آمد و در مغاکی پنهان شد چون بدیه رسیدیم و بر سر زیارت فرود آمدیم و مردم دیه جمع شدند خبر رسید که میر علی بیگ که حاکم ولایت و دیه بود بزیارت خواجه می آید مردم دیه با مولانا گفتند که خواجه بسبب شما باین خرآس در آمده است اگر علی بیگ بیآید و خواجه را نه بیند جای آن دارد که بر ما غضب کند خدمت مولانا متوجه خرآس شد چون بخرآس در آمد فرمود که مهمانرا چنین دارند چون خواجه آواز مولانا را بشنید از آن مغاک بیرون آمد و یکدیگر را کنار گرفتند و خواجه چیزی در گوش مولانا گفت مولانا در گریه شد مدتی هم چنان ایستاده بودند شخصی مرا گفت که امیر علی بیگ بر در ایستاده و انتظار میکشد من مولانا را تنبیه کردم مولانا فرمودند که امیر علی بیگ منتظر شما است خواجه بیرون رفت و نمیر علی بیگ خواجه را دریافت خواجه گفت مغولک برو که مهمان عزیز دارم علی بیگ روان شد و خواجه از عقب وی نعره میزد که هی مغولک بدو وی میدوید تا از نظر غائب شد بعد ازان خواجه و مولانا بزیارت در آمدند و من از بیم آنکه مبادا خواجه سخنی بلند گوید با مولانا گفتم که من قرآن بیک شبانه روز ختم می توانم کرد مولانا فرمود که امر بسه شبانه

روز امست من ختم آغاز کردم در اثنای تلاوت خواجه آغاز سخنان
بلند کرد و مولانا بانگ بر وی زد که دیگر تا آخر صحبت خواجه
ازان سخنان هیچ نگفت چون ختم تمام شد و از دعا فارغ شدند
یکدیگر را وداع کردند حق سبحانه و تعالی آن بلیت را بمحض رافت
و رحمت خود دفع کرد *

۴۸۳ مولانا فخر الدین لورستانی رحمة الله تعالی علیه وی تحصیل
علوم ظاهری کرده بوده است همیشه در خاطر میداشته که بعد
از تحصیل علوم بسلوک راه خدای تعالی اشتغال نماید وقتی
در یکی از مدارس مصر خانه داشته و در آنجا بمطالعه مشغول بوده
ویرا از مطالعه کلالی حاصل شده از برای تشحیذ خاطر از خانهٔ خود
بیرون آمده و داعیهٔ سلوک بر دلش تازه گشته با خود گفته است
آخر روزی از آنچه درانم بیرون می باید آمد امروز آنروز است دیگر
بخانهٔ خود باز نرفته است و همچنان خانه را با کتابها و متاعهای
دیگر در باز گذاشته است و پیش شیخ شیخ الله رحمة الله تعالی
علیه که در آنوقت در مصر بارشاد متعین بوده است رفته و بسلوک
مشغول گشته و تا وی زنده بوده در صحبت وی بوده و چون وی
از دنیا رفته است در طلب کاملی مکمل سفر اختیار کرده در آنوقت
شیخ محی الدین طوسی که از اولاد امام غزالی است رحمه الله
تعالی شهرتی تمام داشته است و در شهر طوس می بوده بصحبت
وی آمده آنچه میخواسته است آنجا نیافته از آنجا بده ویرا ای
پیش فرزندان اخی علی قتلق شاه رفته است آنجا نیز آنچه
میخواسته نیافته چون از آنجا سفر میکرده فرزندان اخی علی ویرا
گفته اند که یکی از درویشان پدر ما در قریهٔ ابرده می باشد اگر ویرا

به بینی دور نمی نماید با خود گفته است شیخ خواسان آن و شیخ زادگان این درویشی دیگر چه خواهد بود اما احتیاط را بابرده رفته چون بآنجا رسید شیخ حافظ بجهت مهمی بدهی دیگر رفته بود آنجا بنور ولایت از آمدن وی خبر یافته باصحاب گفته ما را مهمانی عزیز رسیده مهم نا ساخته بابرده باز گشته چون چشمش بر مولانا افتاده این مصراع مشهور را خوانده * ع * یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم * و میان ایشان صحبت در گرفت و تا شیخ حافظ زنده بوده است در صحبت وی بوده است و با وی اربعینها نشسته و تربیتها یافته و بعد از وفات وی بولایت جام تشریف آورده و در جوار تربت مقدسهٔ حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره اربعین نشسته و مشائخ جام را به هیچ کس از مشائخ وقت آنقدر اخلاص و اعتقاد نبوده که نسبت بوی وی گفته است که حضرت شیخ الاسلام احمد را قدس الله تعالی روحه بر همه اولاد خود التفات بسیار است تا غایتی که بخواجه محمد خلوتی که ظاهری بس پریشان داشته است التفات بسیار دارد و یکی از علمای هرات که بزهد و ورع مشهور بوده و در سلوک راه خدای تعالی جد تمام داشته بصحبت وی بسیار آمده بوده و اظهار طلب کرده ویرا گفته است که بهرات رجوع می باید کرد و با اهل بیت خود می باید بود هرچند الحاح کرده فائده نداشته چون بموجب امر وی بازگشته و بهرات رسیده عنقریب بیمار شده و بجوار رحمت حق پیوسته بخاطر می آید که در خُرجرد جام درسرائی که تعلق بوالد این فقیر میداشت نزول فرموده بود و من چنان خرد بودم که مرا پیش زانوی خود نشانده بود و بانگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت و من آنرا

میخواندم تبسم می نمود و تعجب میفرمود و ازان شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت اینطائفه شد و از آنوقت باز هر روز نشو و نمای دیگر می یابم امید میدارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم - اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین - بعد از سنة [۸۲۰] عشرین و ثمانمایة از خراسان عزیمت زیارت حرمین شریفین - زاد هما الله تعالی شرفا - کرد و از آنجا بمصر رفت و آنجا بجوار رحمت حق پیوست و قبر وی در قُرافه است نزدیک بقبر امام شافعی رضی الله تعالی و آنجا بسیدی فخرالدین مشهور است *

۴۸۱ شاه علی فراهی رحمة الله تعالی علیه وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است پدر وی حاکم فره بوده معمر گشته بود خواست که از حکومت استعفا کند و در آخر حیات منزوی شود و بطاعت و عبادت اشتغال نماید پسر خود شاه علی را بجانب ارد وی بادشاه وقت فرستاد تا منشور حکومت بنام خود بستاند و پدر ویرا معذور دارند گذر وی بر نواحی سمنان بود ویرا دران نواحی با قطاع طریق محاربه افتاد چنانچه همه متعلقان وی کشته شدند و وی نیز زخمها خورده درمیان کشتگان افتاد شیخ رکن الدین علاء الدوله را در غیب نمودند که در فلان موضع جمعی کشتگانند و در میان ایشان یکی زنده مانده است و قابلیتی تمام دارد ویرا در یاب شیخ بآنموضع رفت هیچ کس را زنده نیافت بار دیگر بهمان مامور شد دیگر بار بهمان موضع رفت هیچ کس را زنده نیافت بار سوم مامورشده تفحص بسیار کرد در یکی از آنها فی الجمله اثر حیات تفرس کرد

ويرا برداشته همراه خود برد و تعهد وی کرد چندانکه بحال خود باز آمد و جراحتهای وي نيكو شد و روی بر آورد شیخ ويرا گفت اکنون صحت یافتي بجهت کفایت مهم خود خواهي به پیش بادشاه رو و خواهي بجانب پدر شو وی گفت مرا خاطر نمی خواهد که از خدمت شیخ مفارقت نمایم میخواهم که دست ارادت در دامن حضرت شیخ زنم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست و بصحبت شیخ مراجعت نمود و بحسن تربیت شیخ رسید بآنچه رسید *

۴۸۵ شیخ شاه محمد فراهي رحمة الله تعالی علیه بعلوم ظاهري و باطني آراسته بوده است و بیک واسطه مرید شاه علي فراهي است در آخر حیات عزم حج کرد از راه هرمز چون بمغوجان رسید بیمار شد و همانجا وفات یافت و قبروی آنجا است صاحب کشف والهام بوده است گویند که درسفر حج بشهری که آنجا خراباتي بود رسید مراقب نشسته بود ناگاه صیحه زده یکی از علما که همراه بود سبب آن پرسید گفت خرابات این شهر برمن کشف شد زنی دیدم بغایت جمیله گفتم خداوندا ويرا بمن بخش بمعروض در دادند که چرا نگوئي که ترا بوی بخشم آن زن درهمانوقت توفیق توبه یافت *

۴۸۶ شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره وی خواهر زادهٔ شیخ محمد شاه است و مرید وی وازبعض اکابر استماع دارم که میگفت معلوم نیست که درسلسلهٔ اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله چون اوئي بوده باشد از صغیرسن مجذوب بوده است و آثار جذبه بروی ظاهر بود دراوقات ادای صلوة کسی را مي نشاند که برکمیت اعداد رکعات ويرا تنبیه میکرد که بخود نگاهداشت آن نمي توانست کرد وقتی

در اوائل حال از غایت تعطش که این طائفه را می باشد با خیال خود شیخ محمد شاه از نا یافت مقصود سخنی میگفته است خال وی این بیت را خوانده بوده است * شعر *

اگر نالد کسی نالد که یاری در سفـــر دارد
تو باری از چه می‌نالی که یاری در بغل داری

عادت وی چنان بود که چون در مسجد جامع حاضر شدی با حکام و خواص ایشان در باب کفایت مهمات مسلمانان سخنی گفتی و اکثر احوال وی بآن گذشتی عزیزی از محرمان وی از وی سوال کرده بود که سبب آنکه در مسجد این همه سخن گفته میشود چیست گفته بود اگر خاموش می نشینم و خود را باین گفتگوی مشغول نمی‌سازم مغلوب و مستهلک میگردم حواس من از کار می افتد نه گوش من می‌شنود و نه چشم من می بیند روزی درویشی در وقت طلوع آفتاب پیش وی در آمده بود او سر بر زانو بمراقبه نشسته بوده سر بر داشت و فرمود که هیچ می تواند بود که از وقت نماز بامداد تا این ساعت کسی حضرت حق را سبحانه و تعالی پنجاه هزار سال طاعت و عبادت کند ازین سخن چنان معلوم میشود که دران وقت زمانرا نسبت بوی بسطی واقع شده بود و پنجاه هزار سال نموده و آنرا صرف طاعت کرده وی صائم الدهر بود خدمت مخدومی مولانا سعد الدین کاشغری رحمة الله علیه حکایت میکرد که ویرا در بیابان مکه مرضی عارض شد هر چند اصحاب مبالغه کردند افطار نکرد یک روز دیدم که جماعتی از اهل غیب بجانب محفه وی می رفتند چون بدر محفه وی رسیدند در نیامدند و بگذشتند من آن قصه را با وی گفتم گفت آری قطب بود و اصحاب وی آن وقت

که بدر صحفه رسیدند من پای خود دراز کرده بودم دانستند برگذشتند من پای خود گرد آوردم باز گشتند و پیش من آمدند و فاتحه خواندند خدمت مولانا مي فرمود که همان روز آثار صحت بروي ظاهر شد و احتیاج بآن نشد که افطار کند این فقیر را این بیت از وی بخاطر است که در وقتي که بعضی فقیران را بدوام توجه و اقبال بر مطلوب حقیقي ترغیب میکرد میخواند * شعر *

دل آرامي که داري دل درو بند * دگر چشم از همه عالم فرو بند

توفي قدس سره یوم الثلثاء سلخ ربیع اول سنة [۸۵۷] سبع و خمسین و ثمانمایة - و چون وفات یافت فرزند بزرگوار و سائر اصحاب وی در قریهٔ جغاره در همان منزل که روزها مي نشست بحفر قبر وی اشتغال نمودند سلطان وقت استدعا نمود که قبر وی در نزدیکي شهر باشد قبول کردند و چون سلطان بنماز وی حاضر شد جنازهٔ ویرا مقداري راه بر دوش خود گرفته ببرد و در جانب شمال عیدگاه دفن کردند و عمارت عالیه فرمود و حالا معروف و مشهور است - ویزار و یتبرک به *

۴۸۷ مولانا شمس الدین محمد اسد رحمة الله تعالی علیه در علوم ظاهر بجودت طبع و حدت فهم شهرتي تمام داشت مي فرمود که مرا در آوان تحصیل داعیهٔ سلوک راه خدایتعالی قوي شد دران وقت خدمت شیخ زین الدین خوافي رحمة الله تعالی علیه بارشاد طالبان و تربیت مریدان مشغول بود روزی بمجلس وي رسیدم با جمعي بیعت میکرد و ایشان را توبه میداد و تلقین ذکر مي کرد و قاعدهٔ درویشان مي باشد که وقتی که شیخ دست درویشي را در وقت بیعت مي گیرد بعضی دامن آن درویش را می گیرند و بعضی دامن آن دوم را تا بآنجا که برسد من نیز دامن بعضی

ازانها را بگرفتم چون ازان مجلس بیرون آمدم در مدرسه درهمان خانه که تحصیل میکردم بذکر مشغول می شدم و در خود روز بروز تاثیر ذکر را زیادت میدیدم تا آنکه باطن من بالکلیه بآن جانب منجذب شد و ترک تحصیل کردم وی با خدمت شیخ بهاء الدین عمر صحبت بسیار داشته بود و اربعینات نشسته چنانکه مردم را اعتقاد آن بود که مرید وی است اما وی اعتراف بآن نداشت وبصحبت مولانا فخرالدین لورستانی نیز رسیده بود وخدمت مولانا جامهٔ خود دروی پوشانیده بود وآن را گاهی بر سبیل تبرک می پوشید و درآخیر با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری بهم بسیار صحبت میداشتند و خدمت مولانا سعد الدین تعظیم وتقدیم وی میکرد یکبار در راهی با وی میرفتم بتقریب سخن وی بآنجا رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز مرا بخود گمان آن نمبود و توقع آن نمیداشتم و بر سبیل اجمال اشارتی بان کرد بر وجهی که من ازان تحقق وی بمقام جمع فهم کردم - و الله تعالی اعلم قال بعض المشائخ العارفین اذا تجلی الله سبحانه بذاته لاحد یری کل الذوات و الصفات و الافعال متلاشیة في اشعة ذاته وصفاته و افعاله و یجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانها مدبرة لها وهي اعضاءها لا یلم بواحد منها شیئ الا و یراه ملما به و یری ذاته الذات الواحدة وصفته صفتها و فعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة في عین التوحید و لیس للانسان وراء هذه المرتبة مقام في التوحید و لما انجذب بصیرة الروح الی مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء في غلبة نور الذات القدیمة و ارتفع التمیز بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجيء الحق وتسمی هذه الحالة جمعا - روزی پیش وی خربوزة بریدند بسیار لطیف و شیرین بود چون

چشید دست ازان باز کشید سبب آن باز پرسیدند گفت التذلذ بآن مرا از آنچه در آنم باز می دارد ویرا حالی تمام و وجدی عظیم بود چون در مجلس سماع حال بروی متغیر شدی صیحات و زعقات زدی که اثر آن بمجلسیان سرایت کردی و همه را حال و وقت خوش گشتی - توفي رحمه الله تعالی لیلة الجمعة غرة رمضان سنة [۸۶۴] اربع و ستین و ثمانمایة - و قبر وی در گازرگاه است در پایان قبر شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره *

۴۸۸ شیخ بهاء الدین ولد رحمه الله تعالی بعضی گفته اند که وی بصحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده است و از خلفاء وی است نام وی محمد بن الحسین بن احمد الخطیبي البکري است از فرزندان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضي الله عنه و مادر وی دختر پادشاه خراسان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ویرا درخواب اشارت فرمود که دختر خود را بحسین خطیبي نکاح کن وبعد از نهم ماه بهاء الدین ولد متولد شد و چون دو ساله شد والد وی نقل کرد و چون بسن تمییز رسید بتحصیل علوم دیني و معارف یقیني مشغول شد تا کمال وی بجای رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درواقعه ویرا سلطان العلما لقب نهاد چون ویرا ظهوري تمام حاصل شد و مرجع خواص وعوام گشت جمعي از علما را چون امام فخر الدین رازي و غیره بروی حسد بجنبید ویرا بخروج بر سلطان وقت متهم داشتند ویرا از شهر بلخ عذر خواستند و درآنوقت مولانا جلال الدین خورد سال بود از راه بغداد بمکه توجه نمودند چون ببغداد رسیدند جمعي پرسیدند که ایشان چه طایفه اند و از کجا مي آیند وبکجا میروند مولانا بهاء الدین

فرمود که - من الله و الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله - این سخن را
بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که - ما هذا الا
بهاء الدین البلخي - وخدمت شیخ استقبال کرد و چون برابر مولانا
رسید از اشتر فرود آمد و زانوی مولانا ببوسید و بجانب خانقاه استدعا
نمود مولانا گفت موالي را مدرسه مناسب تر است در مستنصریه
نزول کرد و خدمت شیخ بدست خود موزهٔ ویرا کشید روز سوم
عزیمت مکهٔ مبارك نمودند و بعد از مراجعت بجانب روم متوجه
شدند چهار سال در آذر بایجان بودند هفت سال در لارنده و در لارنده
خدمت مولانا جلال الدین را در سنه هژده سالکی کدخدا ساختند و در
[٦٢٣] ثلث و عشرین و ستماية سلطان ولد متولد شد و چون سلطان ولد
بزرگ شد هرکس ایشانرا نشناختي و با مولانا جلال الدین مانند بود
هرکه بدیدی برادران پنداشتي بعد ازان سلطان ایشانرا از لارنده بقونیه
استدعا کرد و مولانا بهاء الدین ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست *

٤٨٩ سید برهان الدین محقق رحمه الله تعالی وی سید است
حسیني از ترمذ است از مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین
ولد و بسبب اشراف وي در خواطر در خراسان و ترمذ بسید سردان مشهور
بود همانروز که مولانا بهاء الدین ولد فوت شد وی در ترمذ با جمعي
نشسته بود گفت دریغا که حضرت استاذ و شیخم ازین عالم رحلت
فرمود و بعد از چند روز بجهت تربیت مولانا جلال الدین بقونیه
متوجه شد و خدمت مولانا مدت نه سال در خدمت و ملازمت
وی نیازمندي و تربیتها یافت گفته اند که چون خدمت شیخ
شهاب الدین سهروردی بروم آمده بود بدیدن سید برهان الدین آمد
سید بر خاکستر نشسته بود از جای نجنبید شیخ از دور تعظیم کرد

و بنشست و سخني واقع نشد مريدان پرسيدند كه موجب سكوت چه بود شيخ فرمود كه پيش اهل حال زبان حال مي بايد نه زبان قال پرسيدند كه زيرا چگونه يافتند گفت كه دريائيست موّاج از پر درر معاني و حقائق محمدي بغايت آشكار و بغايت غايت پنهان و خدمت شيخ صلاح الدين رحمه الله تعالى از جملهٔ مريدان سيد بوده و سيد ميفرموده كه حالم را به شيخ صلاح الدين بخشيدم و قالم را بمولانا و مزار متبركهٔ سيد در دار الفتح قيصريه است - سلام الله و تحياته عليه و على جميع عباد الله الصالحين •

۴۹۰ مولانا جلال الدين محمد البلخي الرومي قدس الله تعالى سره ولادت خدمت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربيع الاول سنة [۶۰۴] اربع و ستماية ميگويند كه بر خدمت مولانا از پنج سالگي باز صور روحاني و اشكال غيبي يعني سفرهٔ ملائكه و بررهٔ جن و خواص انس كه مستوران قباب عزتند ظاهر مي شده اند و متمثل مي گشته بخط مولانا بهاء الدين ولد نوشته يافته اند كه جلال الدين محمد در شهر بلخ شش ساله بوده كه روز آدينه با چند كودك ديگر بر بامهاي خانهاي ما سير ميكردند يكي ازان كودكان با ديگري گفته باشد كه بيا تا ازين بام بران بام جهيم جلال الدين محمد گفته است اين نوع حركت از سگ و گربه و جانوران ديگر مي آيد حيف باشد كه آدمي باينها مشغول شود اگر در جان شما قوتي همت بيائيد تا سوي آسمان پريم و دران حالت ساعتي از نظر كودكان غائب شد كودكان فرياد بر آوردند بعد از لحظه رنگ وي ديگر گون شده و چشمش متغير گشته باز آمد و گفت آنساعت كه با شما سخن ميگفتم ديدم كه جماعتي سبز قبايان مرا از ميان شما بر گرفتند و بگرد آسمانها

گردانیدند و عجائب ملکوت را بمن نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما برآمد بازم باینجایگاه فرود آوردند و گویند که دران من در هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و گویند که در آنوقت که بمکه میرفته اند در نیشاپور به صحبت شیخ فرید الدین عطار رسیده بود و شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده بود و آنرا پیوسته با خود میداشت خدمت مولوي میفرموده است که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوق ام و آنخوشی ام که در باطن مریدان از کلام من سر می زند الله الله چون آندم را بیابی آن ذوق را بچشي غنیمت میدار و شکرها میگذار که من آنم در خدمت مولوي گفتند فلان میگوید که دل و جان من بخدمتست فرمود که خموش درمیان مردم این نوع دروغ مانده است که میگویند او آن چنان دل و جان را از کجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد ازان روی سوی چلپي حسام الدین کرد و گفت الله الله با اولیاء حق زانو برزانو باید نشستن که آن قرب را اثرهاست عظیم * شعر *

یکی لحظه از دوری نشاید * که از دوری خرابیها فزاید
بهر حالیکه باشي پیش اوباش * که از نزدیک بودن مهر زاید

و فرموده است مرغی که از زمین بالا پرد اگرچه بآسمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دور تر باشد و برهد هم چنین اگر کسی درویش شود و بکمال درویشی نرسد اما اینقدر باشد که از زمرهٔ خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد که - نجا المخففون و هلک المثقلون - یکی از ابنای دنیا پیش خدمت مولوي عذر خواهي میکرد که در خدمت مقصرم فرمود که حاجت باعتذار نیست آنقدر که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از

تا آمدن منت داریم یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلتنگی از دل نهادگی بدین عالم است هر دمیکه آزاد باشی ازینجهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و هر مزهٔ که بچشی دانی که بآن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و فرموده است که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کس نرنجد و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند و مولانا سراج الدین قونیوی صاحب صدر و بزرگ وقت بوده اما با خدمت مولوی خوش نبوده پیش وی تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب غرض بود خواسته که مولانا را برنجاند و بی حرمت کند یکی را از نزدیکان خود که دانشمندی بزرگ بود بفرستاد که برسر جمع مولانا را بپرس که تو چنین گفتهٔ اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان آنکس بیامد و بر ملا سوال کرد که شما چنین گفته آید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام آنکس زبان بکشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و گفت با این نیز که تو میگوئی هم یکی ام آنکس خجل شده باز گشت شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که مرا این سخن از وی بغایت خوش آمده است خدمت مولوی همواره از خادم سوال کردی که در خانهٔ ما امروز چیزی هست اگر گفتی خیر است هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که لله الحمد که خانهٔ ما امروز بخانه پیغامبر می ماند صلی الله علیه و آله و سلم و اگر گفتی ما لابد مطبخ مهیا است منفعل گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون می آید و گویند در مجلس وی شمع هرگز بر نکردندی الا بندار بغیر از روغن چراغ و گفتی - هذا للملوک و هذا للصعلوک -

روزی در مجلس وی حکایت شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله تعالی میکردند که وی مردی شاهد باز بود اما پاکباز بود و کاری نا شایسته نمیکرد فرمود کاشکی کردی و بگذشتی * شعر *

ای برادر بی نهایت درگهی است * بر هر انچه میرسی بروی مایست

روزی میفرمود که آواز رباب صریر باب بهشت است که ما می شنویم منکری گفته ما نیز همان آواز می شنویم چونست که چنان گرم نمی شویم که مولانا خدمت مولوی فرمود کلا و حاشا که انچه ما می شنویم آواز باز شدن آن درست و انچه تو می شنوی آواز فرا شدن و فرموده است که کسی بخلوت درویشی درآمد گفت چرا تنها نشستهٔ گفت ایندم تنها شدم که تو آمدی و مرا از حق مانع آمدی جماعتی از خدمت مولوی التماس امامت کردند خدمت شیخ صدر الدین قونیوی نیز دران جماعت حاضر بود گفت که ما مردم ابدالیم بهر جائیکه میرسیم نشینیم و می خیزیم امامت را ارباب تصوف و تمکین لائق اند بخدمت شیخ صدر الدین قونیوی اشارت کرد تا امام شد فرمود - من صلی خلف امام تقی فکانما صلی خلف نبی - روزی خدمت مولانا در سماع بود درویشی را در خاطر گذشت که سوال کند که فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی خواند * شعر *

الجوهر فقر و سوی الفقر عرض * الفقر شفاء و سوی الفقر مرض

العالم کله خـــداع و غرور * و الفقر من العالم سر و غرض

از وی پرسیدند که درویش کی گناه کند گفت مگر طعام بی اشتها خورد که طعام بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم است و فرموده است که صحبت عزیز است - لاتصاحبوا غیر ابناء الجنس - و گفت که درین معنی حضرت خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که

علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودك در مکتب و اسیر در زندان و در مرض آخیر با اصحاب گفته است که از رفتن من غمناك نشوید که نور منصور رحمه الله بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فرید الدین عطار رحمه الله تجلي کرد و مرشد او شد و گفت درهر حالتي که باشید با من باشید و مرا یاد کنید که من شما را ممد باشم در هر لباسیکه باشم دیگر فرمود که در عالم مارا دو تعلق است یکي ببدن و یکی بشما و چون بعنایت حق سبحانه فرد و مجرد شوم و عالم تجرید وتفرید روي نماید آن تعلق نیز ازان شما خواهد بود حضرت شیخ صدرالدین قدس سره بعیادت وی آمد فرمود که - شفاك الله شفاء عاجلا - رفع درجات باشد امید است که صحت باشد خدمت مولانا جان عالمیانست فرمود که بعد ازین شفاك الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهني از شعر بیش نمانده است نمي خواهید که نور بنور پیوندد * شعر *

من شدم عریان زتن او ازخیال * میخرامم در نهایات الوصال

شیخ با اصحاب گریان شدند و حضرت مولانا این غزل فرمود * ع *

چه میداني که در باطن چه شاهي همنشین دارم * و خدمت مولانا در وصیت اصحاب چنین فرموده است - اوصیکم بتقوی الله فی السرو العلانیة بقلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام وهجران المعاصي و الاثام و مواظبة الصیام و دوام القیام و ترك الشهوات علی الدوام و احتمال الجفا من جمیع الانام وترك مجالسة السفهاء والعوام و مصاحبة الصالحین والکرام و ان خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام ما قل

ودل و الحمد لله وحده - سوال کردند که بخلافت مولوي مناسب کیست فرمود که چلپي حسام الدین تا سه بار این سوال و جواب مکرر شد چهارم بار گفتند که نسبت بسلطان ولد چه مي فرمایند فرمود که وی پهلوانست حاجت توصیت نیست چلپي حسام الدین پرسید که نماز شما را که گذارد فرمود که شیخ صدر الدین و فرمود که یاران ما ازین سو میکشند و مولانا شمس الدین ازان جانب مي خواند - یا قومنا اجیبوا داعی الله - ناچار رفتني است - توفی قدس الله روحه وقت غروب الشمس خمس جمادي الاخر سنة [٦٧٢] اثنین و سبعین وستمایة از شیخ موید الدین جندی سوال کردند که خدمت شیخ صدر الدین در شان خدمت مولوي چه میگفت گفت و الله روزی با خواص یاران مثل شمس الدین ایکي و فخر الدین عراقي و شرف الدین موصلی و شیخ سعیدي فرغاني وغیرهم نشسته بودند سخن از سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد حضرت شیخ فرمود اگر بایزید و جنید درین عهد بودندی غاشیهٔ این مرد مردانه را بر گرفتندی و منت برجان خود نهادندی خان سالار فقر محمدي اوست ما بطفیل وی ذوق میکنیم همه اصحاب انصاف دادند و آفرین کردند بعد ازان خدمت شیخ موید گفت من نیز از جملهٔ نیازمندان آن سلطانم و این بیت را بخواند * شعر *

لوکان فینا للالوهیة صورة * هي انت لا اکني و لا اتردد

٤٩١ مولانا شمس الدین محمد بن علي بن ملک داد تبریزی قدس سره حضرت مولوي در القاب وی چنین نوشته - المولی الاعز الداعي الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة و الزجاجة و المصباح شمس الحق والدین نور الله في الاولین و الاخرین - وی گفته است که

هنوز در مکتب بودم و مراحق نشده بودم اگر چهل روز بر من گذشتی از عشق سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم مرا آرزوی طعام نبودی و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن می کردمی وی مرید شیخ ابو بکر سلة باف تبریزی بوده است و بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین سنجاسی بوده است که شیخ اوحد الدین کرمانی نیز مرید وی است و بعضی میگویند که مرید بابا کمال جندی بوده است و می شاید که بصحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته بود و در آخر حال پیوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و هرجا که رفتی در کاروان سرای فرود آمدی گویند چون بخطهٔ بغداد رسید شیخ اوحد الدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود اگر بر گردن دمل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی و گویند در آنوقت که مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال بوده شیخ فخر الدین عراقی نیز بموجب فرمودهٔ شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده است و هر فتحی و کشفی که شیخ فخر الدین عراقی را روی می نمود آنرا در لباس نظم ونثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید وشیخ شمس الدین ازان هیچ چیز را اظهار نمیکرد روزی بابا کمال ویرا گفت فرزند شمس الدین ازان اسرار و حقائق که فرزند فخر الدین عراقی ظاهر میکند بر تو هیچ لائح نمیشود گفت پیش ازان مشاهده می افتد اما بواسطه آنکه وی بعضی از علوم مصطلحات ورزیده می تواند که آنها را در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقائق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل او بر زبانش

جاري شود و بلباس حرف و صوت در آید طراز آن لباس بنام تو باشد گویند که مولانا شمس الدین در تاریخ سنة [٦٤٢] اثنین و اربعین و ستمایة در اثنای مسافرت بقونیه رسیده در خانه شکر ریزان فرود آمد و خدمت مولانا دران زمان بتدریس علوم مشغول بود روزی باجماعتی فضلا از مدرسه بیرون آمد و پیش خان شکر ریزان میگذشت. خدمت مولانا شمس الدین پیش آمد و عنان مرکب مولانا را بگرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی صلی الله علیه و سلم مولانا گفت از هیبت آن سوال گویا که هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر زمین ریخت و آتشی عظیم از باطن من بر دماغ زد و از انجا دیدم دودی تا ساق عرش بر آمد بعد ازان جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه و سلم بزرگترین عالمیانست چه جای بایزید است گفت پس چه معنی دارد که مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید - ما عرفناك حق معرفتك - وابو یزید میگوید - سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین - نیز گفته است گفتم ابو یزید را تشنگی از جرعهٔ ساکن شد دم از سیرابی زد کوزهٔ ادراك او ازان پر شد و آن نور بقدر روزنهٔ خانهٔ او بود اما مصطفی صلی الله علیه و سلم را استسقای عظیم و تشنگی بر تشنگی بود و سینهٔ مبارکش بشرح - اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ اَرْضُ اللهِ وَاسِعَةٌ - گشت لا جرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای زیادتی قربت بود مولانا شمس الدین نعره زد و بیفتاد مولانا از اشتر فرود آمد و شاگردانرا فرمود تا او را بر گرفتند و بمدرسه بردند تا بخود باز آمد تا آن وقت سر مبارک او بر زانو نهاده بود و بعد ازان دست او را بگرفت و روانه شد و مدت سه ماه در خلوتی لیلا و نهارا بصوم وصال نشستند که

اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان در آید روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهدی التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفته درمیان آورد فرمود که او خواهر جانی من است گفت نازنین پسری میخواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد فرمود که وی فرزند من است حالیا اگر قدری شراب دست میداد ذوقی میکردیم مولانا بیرون آمد سبوئی از محلهٔ جهودان پر کرده بر گردن خود بیاورد مولانا شمس الدین فرمود که من قوت مطاوعت و سعهٔ مشرب مولانا را امتحان میکردم از هر چه گویند زیادت است و فرموده است ازین مشائخ می پرسم که - لی مع الله وقت - این وقت مستمر باشد گویند نی مستمر نباشد و فرموده که شخصی درویشی را از امت محمد صلی الله علیه و سلم دعا کرد و گفت خدایتعالی ترا جمعیت دهاد گفت هی هی مرا این دعا مکن مرا دعا کن که یارب جمعیت ازو بردار خدایا تفرقه اش ده که من عاجز شده ام در جمعیت و فرموده است که یکی گفت در سقایه نام حق نباید گفت و قرآن نشاید خواند مگر آهسته گفتم آنرا چکنم که او را از خود جدا نمی توانم کرد شاه از اسپ فرود نمی آید اسپ بیچاره چکند و بعضی گفته اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولانا در آمد خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابها است مولانا گفت این را قیل و قال میگویند ترا با این چکار خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت خدمت مولانا بتأسف تمام گفت هی هی درویش چه کردی بعضی ازانها فوائد والد من بود که دیگر یافته نمی شود شیخ شمس الدین دست درآب

کرد و یکان و یکان کتابها را بیرون آورد و آب درآنها هیچ اثر نکرده بود ٠ خدمت مولانا فرمود این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حال است ترا ازین چه خبر بعد ازان بایکدیگر بنیاد صحبت کردند چنانچه گذشت شبی خدمت شیخ شمس الدین با خدمت مولانا درخلوتی نشسته بودند، شخصی از بیرون در شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال برخاست وبا مولانا گفت بکشتنم میخوانند بعد از توقف بسیار خدمت مولانا فرمود - الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین - هفت کس دست یکی کرده بودند و درکمین ایستاده کاردی راندند شیخ نعره زد چنانکه آنجماعت بیهوش بیفتادند و یکی از انها علاء الدین محمد بود فرزند مولانا که بداغ - انه لیس من اهلک - اتسام داشت چون آنجماعت بهوش باز آمدند غیر از چند قطرهٔ خون هیچ ندیدند ازانروز باز تا این غایت نشانی ازان سلطان معنی پیدا نیست - و کان ذلک في شهور سنة [٦٤٥] خمس و اربعین و ستمایة وان - ناکسان در اندک زمان هریک ببلائی مبتلا شدند و هلاک گشتند و علاء الدین محمد را علتی عجب پیدا شد و همدران ایام وفات یافت و خدمت مولانا بجنازهٔ وی حاضر نشد و بعضی گفته اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفونست و بعضی گفته اند که آن ناکسان بدن مبارکش را در چاهی انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشارت کرد که در فلان چاه خفته ام فیم شب یاران محرم را جمع کرد و در مدرسهٔ مولانا پهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند و الله تعالی اعلم *

٤٩٣ شیخ صلاح الدین فریدون القونیوی المعروف بزرکوب رحمه الله

وی در بدایت حال مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بود روزی خدمت مولانا از حوالی زرکوبان میگذشت از آواز ضرب ایشان حالی در وی ظاهر شد بچرخ درآمد شیخ صلاح الدین بالهام از دکان بیرون جست و سر در قدم مولانا نهاد وخدمت مولانا ویرا بر گرفت و نوازش بسیار کرد و از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولانا در سماع بود و این غزل می فرمود • شعر •

یکی گنجـــی پدید آمد درین دکان زر کـــوبی
زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را یغما کردند و از دو کون آزاد شد و در صحبت مولانا روانه شد خدمت مولانا همان عشق بازی که با شیخ شمس الدین داشت با وی پیش گرفت و مدت ده سال با وی مصاحبت و موانست داشت روزی از خدمت مولانا سوال کردند که عارف کیست گفت آنکه از سر تو سخن گوید و تو خاموش باشی و آنچنان مرد صلاح الدین است و چون سلطان ولد بدرجهٔ بلوغ رسید خدمت مولانا دختر شیخ صلاح الدین را بجهت وی خطبه کرد و چلپی عارف ازان دختر بود و خدمت شیخ صلاح الدین در قونیه مدفون است در جوار مولانا بهاء الدین ولد قدس الله تعالی روحهما • •

۳۹۳ شیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترک رحمه الله تعالی چون شیخ صلاح الدین بجوار رحمت حق پیوست عنایت خدمت مولانا و خلافت وی بچلپی حسام الدین منتقل شد و عشقبازی با وی بنیاد بنهاد وسبب نظم مثنوی آن بود که چون چلپی حسام الدین میل اصحاب را با الٰهی نامهٔ حکیم سنائی

و منطق الطير شيخ فريد الدين عطار و مصيبت نامهٔ وي دريافت ٭
از خدمت مولانا درخواست كه اسرار غزليات بسيار شد اگر چنانچه
بطرز الٰهي نامهٔ حكيم سنائي يا منطق الطير كتابي منظوم گردد
تا دوستانرا يادگاري بود غايت عنايت باشد خدمت مولانا في الحال
از سر دستار خود كاغذي بدست چلپي حسام الدين داد درآنجا
هژده بيت از اول مثنوي نوشته از انجا كه ٭ ع ٭ بشنو از ني چون
حكايت ميكند ٭ تا آنجا كه ٭ ع ٭ پس سخن كوتاه بايد والسلام ٭
بعد ازان خدمت مولانا فرمود كه پيش ازانكه از ضمير شما اين داعيه
سر زند از عالم غيب در دلم اين القا كرده بود كه اين نوع كتابي
نظم كرده شود و باهتمام تمام در نظم مثنوي شروع نمود گاه گاه چنان
بودي كه از اول شب تا مطلع فجر خدمت مولانا املا ميكرد و چلپي
حسام الدين مي نوشت و مجموع آن نوشته را بآواز بلند برخدمت
مولانا ميخواند چون مجلد اول باتمام رسيد حرم چلپي حسام الدين
وفات يافت درميان فترتي واقع شد بعد از دو سال چلپي حسام الدين
بخدمت مولانا نيازمندي تمام بتقديم رسانيد و بقيهٔ مثنوي را
استدعا نمود چنانچه درمفتتح مجلد ثاني بآن اشارت رفته است ٭ شعر ٭
مدتي اين مثنوي تاخير شد ٭ مهلتي بايست تا خون شير شد
بعد ازان تا آخر كتاب خدمت مولانا املا ميفرمود و چلپي حسام الدين
مي نوشت روزي چلپي حسام الدين گفت كه وقتي كه اصحاب مثنوي
مخدومي را ميخوانند و اهل حضور در نور آن مستغرق ميشوند ميبينم
كه جماعتي غيبيان بكف دورباشها و شمشيرها گرفته حاضر ميشوند
و هركه از سر اخلاص اصغا نمي كند بيخ ايمان او را و شاخهاي دين
او را مي برند و كشان كشان بمستقر سقر مي برند خدمت مولانا

فرمود که چنانست که دیدی * شعر *

دشمن این حرف ایندم در نظر * شد ممثل سرنگون اندر سقر
ای حسام الدین تو دیدی حال او * حق نمودت پاسخ افعال او

۴۹۴ سلطان ولد قدس الله تعالی سره وی سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزی را خدمت های شایسته کرده بود وبا شیخ صلاح الدین که پدر خاتون وی بود ارادتی تمام داشت و پانزده سال چلپی حسام الدین را قائم مقام و خلیفهٔ پدر خود میداشت وسال های بسیار کلام والد خود را بلسان فصیح و بیان صریح تقریر میکرد و ویرا مثنوی است بروزن حدیقهٔ حکیم سنائی بسی از معارف و اسرار درانجا درج کرده است بارها خدمت مولانا ویرا خطاب کردی که ـ انت اشبه الناس بی خلقا و خلقا ـ وعظیم دوستش داشتی گویند که بقلم سطبر بر دیوار مدرسهٔ خود نوشته بود که بهاء الدین ما نیکبخت است وخوش زیست وخوش میرود و الله اعلم وگویند که روزی ویرا نوازش می فرمود ومیگفت بهاء الدین آمدن من باین عالم جهت ظهور تو بود این همه سخنان قول من است و تو فعل منی روزی خدمت مولانا ویرا گفت بدمشق رو بطلب مولانا شمس الدین و چندین سیم و زر با خود ببر ودرکفش آن سلطان بزیر وکفش مبارکش را طرف روم بگردان چون بدمشق رسی در صالحیه جائی است مشهور یکسر آنجا روکه ویرا آنجا یابی که با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج میبازد چون وی میبرد زر می ستاند وچون آن پسر میبرد سیلی می خورد زینهار که انکار نیاری که آن پسر ازین طائفه است اما خودرا نمیداند میخواهد که ویرا بوی سناشا گرداند چون سلطان ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را همانجا که نشان داده بود یافت

که بآن پسر شطرنج می باخت با جماعت همراهان پیش وی سر نهادند و رقتها کردند آن فرنگی پسر چون آنرا بدید بزرگی ویرا دانست ازبی ادبیهای خود خجل شد سر برهنه کرد و ایمان آورد و بانصاف بایستاد و خواست که هر چه دارد بیغما دهد مولانا شمس الدین نگذاشت فرمود که بفرنگستان بازگرد و عزیزان آندیار را مشرف گردان وقطب آن جماعت باش بعد ازان سلطان ولد زر و سیم که آورده بود در کفش مولانا شمس الدین ریخت و کفش ویرا بطرف روم گردانید و از زبان خدمت مولانا و سائر مخلصان روم استدعا بوی رسانید وی قبول فرمود اسپیکه داشت پیش کشید مولانا شمس الدین سوار شد و سلطان ولد پیاده در رکاب وی روان گشت مولانا شمس الدین فرمود که بهاء الدین سوار شو سر نهاد وگفت شاه سوار و بنده سوار این هرگز روا نباشد از دمشق تا بقونیه پیاده در رکاب وی غاشیه بردوش رفت چون بقونیه رسید مولانا شمس الدین خدمت های سلطان ولد را بامولانا تقریر میکرد ومی گفت که من ویرا چندین گفتم وی جوابم چندین می داد وبشاشت بسیار می نمود گفت مرا از موهبت حق تعالی دوچیز است سر و سر سر را در راه مولانا باخلاص فدا کردم و سر را ببهاء الدین ولد بخشیدم اگر بهاء الدین را عمر نوح علیه السلام بودی و همه را درین راه صرف کردی آنش میسر نشدی که درین سفر از من بوی رسید امید است که از شما نیز نصیبها یابد چون خدمت مولانا بجوار حق پیوست بعد از روز هفتم چلپی حسام الدین برخاست و با جمع اصحاب پیش سلطان ولد آمد وگفت میخواهم که بعد الیوم بجای پدر بنشینی و مخلصان و مریدان آنرا ارشاد کنی و شیخ راستین ما باشی و من در رکاب تو غاشیه بردوش نهاده بندگی کنم

و این بیت بخواند * شعر *

بر خانهٔ دل اینجان آن کیست ایستاده
بر تخت شه که باشد جز شاه و شاهزاده

سلطان ولد سر نهاد و بسیار بگریست و فرمود که - الصوفي اولی بخرقته والیتیم احری بحرقته - همچنانکه درزمان والدم خلیفه و بزگوار بودی همچنین درین زمان خلیفه و بزگوار مائي وی گفته که روزی والدم گفت که بهاء الدین اگر خواهي که دائما در بهشت برین باشي با همه کس دوست شو وکین کسی را در دل مدار واین رباعي را بخواند * شعر *

پیشي طلبـــي ز هیچ کس پیش مبـــاش
چون مرهم و موم باش چون نیش مبـــاش
خواهي که زهیـــچ کس بتـــو بد نرســـد
بدگوی و بدآموز و بداندیش مبـــاش

تمامي انبیا علیهم السلام این کرده اند و این سیرت را بصورت آورده لاجرم کافهٔ انام وعالمیان مغلوب خلق ایشان گشته اند ومجذوب لطف ایشان شده چون دوستان را یاد میکني بوستان درونت از خوشي مي شگفد و از گل و ریحان پر میشود و چون ذکر دشمنان میکني باغ درونت از خار و مار پر میشود و پژمرده خاطر میگردی وگویند که در شب وفات خود این بیت بخوانده است * شعر *

امشب شب آنست که بینم شادي * در یابم از خدای خودم آزادی

توفی قدس سره لیلة یوم السبت العاشر من شهر رجب سنة [۷۱۲] اثنی عشر و سبعمائه *

۴۹۵ شیخ شهاب الدین سهروردي قدس سره امام یافعي در القاب وي چنین نوشته است - استاد زمانه فرید اوانه مطلع الانوار

منبع الاسرار دلیل الطریقة ترجمان الحقیقة استاذ الشیوخ الاکابر ٭ الجامع بین الباطن و الظاهر قدوة العارفین و عمدة السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله تعالی سره - از اولاد ابو بکر صدیق است رضی الله عنه و انتساب وی در تصوف بعمّ وی ابو النجیب سهروردی است و بصحبت شیخ عبد القادر گیلانی رسیده است و غیر ایشان را بسیاری از مشائخ وقت در یافته است و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیرهٔ عبادان بوده و حضرت خضر را علیه السلام دریافته شیخ عبد القادر ویرا گفته است که - انت آخر المشهورین بالعراق - ویرا تصانیف بسیار است چون عوارف و رشف النصائح و اعلام الهدی في عقیدة ارباب التقی و غیرها عوارف را در مکهٔ مبارك تصنیف کرده است هرگاه که بروی امری مشکل شدی بخدای تعالی باز گشتی وطواف خانهٔ کعبه کردی و طلب توفیق کردی در رفع اشکال و دانستن آنچه حق است در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتای مسائل از وی کردندی - کتب الیه بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة و ان عملت داخلني العجب فکتب الیه في جوابه اعمل و استغفر الله من العجب - و در رساله اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که از شیخ سعد الدین حموي پرسیدند که شیخ محی الدین عربي را چون یافتی گفت - بحر مواج لا نهایة له - گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چگونه یافتی گفت - نور متابعة النبي صلی الله علیه و سلم في جبین السهروردي شی آخر - ولادت وی در رجب سنة [٥٣٩]

تسع و ثلثين و خمسماية بوده است و وفات وی در سنة [٦٣٢] اثنين و ثلثين و ستماية ٭

٤٩٦ شيخ نجيب الدين علي بن بُزْغُش الشيرازي قدس الله تعالى سره وی عالم بوده و عارف و سر چشمهٔ علوم و معارف پدر وی که از امناء تجار و اغنياء کبار بود و از شام بشيراز آمده بود و آنجا متاهل و متوطن شده شبی وی درخواب دید که امیر المؤمنین علي رضی الله عنه پیش وی طعامی آورد با وی بخورد و ویرا بشارت داد که حق سبحانه و تعالی ترا فرزندی نجیب و صالح خواهد داد چون آن فرزند بزاد ویرا علي نام نهاد بنام حضرت امیر و لقب نجیب الدين کرد و وی از بدایت حال صحبت فقرا می ورزید و با ایشان می نشست هرچند پدر ویرا لباسهای فاخره میساخت و طعام های لذیذ میداد بآن التفات نمیکرد و میگفت من جامهٔ زنان نمی پوشم و طعام نازکان نمی خورم و جامهای پشمین می پوشید و طعامهای بی تکلف می خورد تا آنزمان که بزرگ شد و داعیهٔ طلب دروی قوت یافت و درخانهٔ تنها بسر می برد یکشب درخواب دید که از روضهٔ شیخ کبیر پیری بیرون آمد و درعقب وی شش پیر دیگر بریک راه میرفتند راست یکی درعقب دیگری آن پیر اول درروی وی تبسم کرد دست وی بگرفت و بدست پیر آخرین داد و گفت این ودیعتی است از خدایتعالی نزدیک تو چون بیدار شد خواب را با پدر بگفت پدرش گفت این خواب را کسی تعبیر نمی تواند کرد مگر شیخ ابراهیم و وی درآن زمان از مجانین عقلا بود کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب سوال کند چون شیخ ابراهیم آنخواب را بشنید گفت این نیست مگر خواب علي بن

بزغش پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیگر آنانکه این طریق از وی گرفته اند و می باید که آن پیر آخرین زنده باشد که حوالهٔ تربیت وی باوی کرده است می باید که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود برسد بعده از پدر اجازت خواست وبجانب حجاز روان شد چون بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید ویرا بشناخت که همانکس است که در خواب دیده بود و شیخ نیز بر حال وی اطلاع داشت مضمون خواب ویرا با وی بگفت وپیش شیخ ملازم شد وسالها بسر برد و خرقه پوشید و مصنفات شیخ وغیر آنرا از شیخ شنید و باذن شیخ بشیراز مراجعت کرد و متاهل شد و خانقاهی بنا کرد و بارشاد طالبان مشغول شد و حالات و کرامات وی میان خلق اشتهار یافت و ویرا سخنان لطیف و رسالهای شریف است که ازان بوی انفاس حضرت شیخ شهاب الدین می آید روزی ویرا گفتند که سرّ توحید را بمثالی روشن بیان کن گفت دو آئنه و سیبی یکی از فضلا حاضر بود اینمعنی را بنظم آورد و گفت * شعر *

شیخ کامل نجیب دین پیر کهن * این حرف نو آورد بصحرائی سخن
گفتا که زوحدت ارمثالی خواهی * سیبی و دو آئنه تصور میکن

روز دیگر فرمود که پیوسته وصف خال معشوق میکنم و این عجب که او را خود خال نیست پس فرمود که میخواهم که کسی اینمعنی را بنظم آرد همان فاضل حاضر بود گفت * شعر *

ای آنکه ترا بحسن تمثالی نیست
چون حال من از خال رخت خالي نیست
وصّافي من همه زخال رخ تست
وین طرفه که بر رخ تو خود خالي نیست

توفي في شهر شعبان سنة [۶۷۸] ثمان و سبعين و ستماية *

۴۹۷ ظهير الدين عبد الرحمن بن علي بن بزغش رحمه الله تعالى وی خلف صدق و خليفه بحق بود مر پدر خود را چون مادر وی بوی حامله شد شيخ شهاب الدين برای وی پارهٔ از خرقهٔ مبارک خود فرستاد چون متولد شد آنرا در وی پوشانیدند اول خرقه که در دنیا پوشیده است آن بود و چون بزرگ شد بخدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت و در ایام حیات پدر خود بحج رفت شب عرفه در خواب دید که بروضهٔ شریفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و سلام گفت از حجرهٔ شریفه آواز آمد و علیك السلام یا ابا النجاشي پدر وی بران حال مطلع شد و اهل خود را ازان خواب خبرداد و بشارت داد ایشانرا که مراد حاصل شد بعد ازان درس گفت و حدیث نوشت و روایت کرد و تصنیف کرد و از تصانیف وی یکی آنست که عوارف را ترجمه کرده است و در آنجا تحقیقات صادر و از کشف و الهام بسیار است و بمقامات بلند برسید و بکرامات ارجمند مشهور شد و این دو بیت را از اشعار شیخ شهاب الدين سهروردي بسيار میخوانده است * شعر *

وقد كنت لا ارضی من الوصل بالرضا * و اخذ ما فوق الرضا متبرما
فلما تفرقنا و شط مآلنا * فنعت بطيف منك ياتي مسلما

توفي في رمضان سنة [۷۱۶] ست و عشر و سبعمايه *

۴۹۸ شیخ محمد یمني رحمه الله تعالی شیخ نجیب الدين بزغش قدس سره فرمود که روزی با جمعي از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدين قدس سره بودم شیخ فرمود که یکی از اصحاب از خانقاه بیرون رود و هر مردی غریب که آنجا یابد درون آرد که بوی آشنائی بمشام من میرسد یکی از اصحاب بیرون رفت کسی نیافت باز آمد که

کسی نیافتم شیخ بهیبت فرمود که دیگر بار برو که بیابی دیگر بار بروفت سیاهی دید که اثر غربت و سفر بروی ظاهر است ویرا درون آورد قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می اید بگذشت و پهلوی شیخ بنشست شیخ و وی با یکدیگر در سر سخنها گفتند پس آن سیاه بوسه بر ران شیخ داد شیخ فرمود تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند و من روزه دار بودم شیخ فرمود که هرکه روزه دار است بحال خود باشد دران سفره انار بود شیخ آنار میخورد و دانهٔ آنار از دهن بیرون می آورد و پیش خود می نهاد درخاطر من گذشت که من آن دآنها را برگیرم که برکت آب دهن شیخ بآن رسیده است وبآن افطار کنم چون این برخاطرم گذشت آن سیاه پوست دست فرازکرد وآنرا بر گرفت و بخورد و بمن نگریست و تبسم کرد من دانستم که خاطر مرا دانست چون سفره برداشتند شیخ گفت شیخ محمد حافظ قرآن است ولی چند وقت است که تنها خوانده است کسی می خواهد که هر روز چیزی بروی خواند هرکه از اصحاب شیخ قرآن حفظ داشت چون عنایت شیخ را با وی دانستند استدعا آن کردند و مرا نیز در خاطر گذشت اما بزبان نیاوردم و حواله باختیار شیخ کردم شیخ ویرا حواله بمن کرد و گفت شیخ محمد هر روز پیش علي شیرازي میرو وجزوی بروی میخوان چون شب درآمد شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیامد و آناری بیاورد بعضی ازان خورده وبمن داد وگفت شیخ بعضی ازین خورده وباقي ترا فرستاده تا بدان افطار کني وگفته که بوی بگوی که این عوض آن ثفل آنار است که شیخ محمد بخورد پس من بدان انطار

کردم چون نماز صبح بگذاردیم و من بخانه خود رفتم آن سپاه در آمد و سلام کرد و من جواب گفتم بنشست وهیچ نگفت و من نیز هیچ نگفتم که وی هیبتی داشت یك جزو از اول قرآن بخواند و روان برخاست و بخانه خود رفت و روز دوم نیز همچنین کرد روز سوم چون وظیفهٔ بخود خواند بایستاد و گفت میان من و تو حق استاد و شاگردی شد من از یمنم و شیراز ندیده ام مرا وصف مشائخ شیراز بگوی من آغاز کردم و نام هرکسی از مشائخ که دران عصر در شیراز بود میگفتم چون نام همه بگفتم گفت نام زهاد و گوشه نشینان نیز بگوی نام ایشان نیز بگفتم چون تمام شد وی از هوش برفت چنانکه من ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود زمانی دراز دران بود و بعد ازان بهوش آمد و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون تو نام ایشان یکبیک باز میگوی تا من وصف ایشان میگویم من نام ایشان را یک بیک میگفتم و وی چنان وصف ایشان میکرد که سلوك ایشان و حال ایشان و لباس ایشان چگونه است که گوئی در برابر وی نشسته بودند و وی ایشان را می دید من تعجب کردم پس در آخر گفت یکی ازینها که یاد کردیم که ویرا حسین فلان گویند از مرتبهٔ ولایت افتاده و نام وی از جریدهٔ اولیا محو کردند گفتم سبب چه بود گفت بادشاه شیراز اتابک ابوبکر را بوی ارادتی پدید آمد و پیش وی رفت و ویرا مال و نعمت داد و بسبب آن از نظر حق بیفتاد پس من این سخن ویرا یاد داشتم چون بشیراز آمدم همچنان بود که وی گفته بود پس گفت دیگری ازین زهاد که یاد کردی یکی ترا نشان داده است و با تست ظاهر کن تا به بینم هرچند اندیشه کردم بخاطر من نیامد نظر د ر

کفش من کرد و گفت آن چیست مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز کفش دوختی چون بسفر بیرون می آمدم مرا دو جفت کفش تبرک داد و گفت تا نشان باشد که مرا بدعا یاد آری چه راحتها و روحها که از صحبت وی بمن رسید انگاه از خدمت شیخ خرقه پوشید و شیخ اورا اجازت البلس خرقه داد و بولایت خود بازگشت . وآنجا مشهور شد وخلق بسیار مرید وی شدند •

۴۹۹ شیخ ابراهیم مجذوب رحمه الله تعالی وی همان است که ذکر وی دربیان احوال شیخ نجیب الدین بزغش گذشت شیخ نجیب الدین گفته است که دیوانهٔ عجب بود و خلق می گفتند که وقت باشد که چند روز هیچ نخورد و وقت باشد که بیک دفعه ده من بخورد و ویرا احوال و کرامات عجب می گفتند مرا آرزوی صحبت وی می بود او را گفتم بیا تا یکی روز هم صحبت باشیم اجابت نمیکرد یکبار آخر روز ویرا در بازار دیدم و میان زمستان بود گفت این ساعت وقت آنست که همصحبت باشیم لیکن بشرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم با وی درمسجد رفتم گفتم طعامی بیاورم گفت من سیرم پس برف و باران آمدن گرفت و ناودانها روان گشت چون نماز شام و خفتن بگذاردیم وخلق از مسجد بیرون رفتند و من با وی تنها ماندم گفت من گرسنه ام چیزی بیار تا بخورم شب تاریک بود و برف و باران عظیم می آمد چند دینار زر داشتم ویرا دادم و گفتم معذور دار که عذر واضح است این زر را فردا قوت خود ساز زر را بستد و ساعتی صبر کرد باز گفت گرسنه ام برخیز و چیزی بیار تا بخورم خانهٔ من ازان مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا خویشی بود منعم بخانه وی رفتم و چون شنیده بودم

که وی چیزی بسیار میخورد گفتم مرا جماعتی مهمانان رسیده اند
واین بآن معنی گفتم که هریک تن در حقیقت جمعی است از
بس لطائف که در ویست از نفس وقلب و روح و غیرها ایشان
گفتند دیرگاه است وطعامی پخته نمانده است خدمتگاران داشتند
هر یکی را طبقی بر سر نهادند بعضی پراز برنج خام و بعضی پراز
باقلای خام وبعضی پنیر وبعضی نخود وگندم و یکعدد دنبه و یکعدد
قدید با من بمسجد آوردند وگفتند خود بپزند من اینها را پیش وی نهادم
و با خود تخمین کردم آن همه پنجاه من بود گفتم صبرکن تا اینها را
بپزم گفت من همچنین میخورم همه را همچنان خام بخورد ساعتی
صبرکرد آواز سائلی از رهگذر بر آمد که دریوزه میکرد از مسجد
بیرون دوید و هرچه جمع کرده بود از وی بستد مقدار ده من نان
پارها و طعامها بمسجد درون آورد و همه را بخورد و چون از شب
نیمهٔ گذشت مرا گفت برخیز و درگوشهٔ مسجد رو وبخسپ که بسیار
زحمت از من کشیدی اما اگر حرکتی کنی یا بجنبی ترا هلاك کنم من
بگوشهٔ مسجد رفتم وبخسپیدم و زهرهٔ آن نداشتم که هرکتی کنم چنانکه اگر
عضوی از من خارش میکرد زهرهٔ خاریدن نداشتم و درانمسجد سنگی بزرگ
نهاده بود هر ساعت برخاستی وآن سنگ را بر گرفتی و ببالین من
آوردی وبا خود گفتی این سنگ را برین فروکوبم و ویرا هلاك کنم باز هم
خود گفتی که روا نباشد پدرش مردی پیراست فردا جزع کند آن سنگ
را باز بجای خود نهادی چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس خواب
نمی آمد اما خود را چنان فرا می نمودم که در خوابم پس مرا گفت
میدانم که در خواب نهٔ ترا زحمت بسیار دادم اکنون ترا بخدای
بخشیدم بربام مسجد میروم تا تو ایمن گردی و خواب کنی پس

بربام رفته و بر سر نردبان مسجد یک خانه بود و کتاب بسیار درانجا که امام مسجد نهاده بود بآنخانه در رفت من از ترس برفتم و در خانه را از بیرون بستم و بخفتم آواز چیزی خوردن وی از انخانه می آمد و من در تعجب بودم که وی چه میخورد که میدانستم که درآنخانه هیچ خوردنی نیست چون بامداد بیرون آمد و برفت . دران خانه رفتم دیدم که جلدهای همه کتابها را خورده بود ه

۵۰۵ شیخ جمال الدین لور رحمه الله تعالی شیخ نجیب الدین گفته است که وقتی مرا کسی گفت که لوری غریب بدین شهرآمده است نام وی جمال الدین و جذبهٔ قوی دارد و درمسجد جامع میباشد بمسجد جامع رفتم دیدم که جذبهٔ عظیم دارد و استغراقی تمام ودو چشمش از اثر آن چون دو کاسهٔ پر خون پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد پس گفت مرا با سفید و سیاه کذان کاری نیست یعنی مرا با فقها و دانشمندان و نویسندگان کاری نیست کسی حاضر بود گفت این شخص از صوفیان است پیش او نشستم و از احوال او سوال کردم گفت من مردی ام لوری وامیی چیزی نمیدانم مرا باستوران داشتن خوش بود و پیوسته ستوران داشتمی یکروز در پایگاه برابر ستوران نشسته بودم نا گاه حالی بر من مکشوف گشت و جذبهٔ ظاهر شد و حجاب منی از پیش من بر داشتند بیهوش شدم و بیفتادم و در دست و پای ستوران میغلطیدم چون بهوش باز آمدم مرا سرّ توحید مکشوف شده بود و هم شیخ نجیب الدین گفته است که وی پیوسته شطحیات گفتی چنانچه جمعی از علما و صلحا بانکار وی بر خاستند و او را بکفر نسبت کردند و بتکفیر وی فتوی نوشتند و پیش اتابک ابوبکر که بادشاه شیراز بود بردند و عرض کردند و اجازت قتل او خواستند

اتابک گفت اگر دو شخص دیگر که در شیراز اند فتوی دهند بتکفیر وی اجازت دهم بقتل وی یکی شیخ نجیب الدین بزغش و یکی شیخ معین الدین که بزرگی دیگر بوده است درانوقت فتوی پیش من آوردند من بران نوشتم که مجذوبست و مغلوب و کشتن وی جائز نیست شیخ معین الدین نیز همین نوشت اتابک بقتل وی اجازت نداد و هم وی گفته است که یک روز وضو میساختم و جمال الدین در من نگریست چون آب بروی میرسانیدم گفتم - ارفع الحدث - جمال الدین گفت حدثی مانده است که میگوئی - ارفع الحدث - بگو - ارفع المحدث *

۵۰۱ شیخ شمس الدین صفي رحمه الله تعالی وی از مشائخ کبار بوده است و صاحب حالات عظیم و کرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب الدین به نیت خدمت شیخ شهاب الدین قدس سره عزیمت بغداد کرده است شیخ شمس الدین رفیق وی بوده است وی بر شیخ نجیب الدین قرآن خوانده بود و شیخ نجیب الدین بروی چیزی از فقه و در خدمت شیخ بایکدیگر صحبت میداشته اند شیخ نجیب الدین گفته است که چون بشیراز مراجعت میکردیم خدمت شیخ برای من اجازت لباس خرقه نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت و چهل عدد کلاه بما داد بست بمن و بست بشیخ شمس الدین و بر هریکی نام یکی از بزرگان شیراز نوشت و فرمود که چون بشیراز برسید اول بنیابت ما اینها را بآنان در پوشانید که نامهای ایشان برآنجا نوشته است انگاه الباس خرقهٔ دیگران کنید *

۵۰۲ شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی رحمه الله وی مرید شیخ نجیب الدین علي بن بزغش است عالم بوده بعلوم ظاهري و باطني

شیخ عز الدین محمود کاشی و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی هردو مرید وی اند شیخ کمال الدین عبد الرزاق در تفسیر تاویلات میگوید - و قد سمعت شیخنا المولی نور الدین عبد الصمد قدس سره العزیز عن ابیه انه کان بعض الفقراء في خدمة الشیخ الکبیر شهاب الدین قدس الله تعالی روحه في شهود الوحدة و مقام الفناء ذا ذوق عظیم فاذا هو في بعض الایام یبکی و یتاسف فساله الشیخ عن حاله فقال اني حجبت عن الوحدة بالکثرة و رددت فلا اجد حالي فنبّهٔ الشیخ علی انه بدایة مقام البقاء و ان حاله هذه اعلی و ارفع من الحال الاولی و آمنه ٭

---

٥٥٣ شیخ عز الدین محمود الکاشي رحمه الله وی صاحب ترجمهٔ عوارف است و شارح قصیده تائیه فارضیه و بسی حقائق بلند و معارف ارجمند درین دو کتاب درج کرده است و قصیده را شرح مختصر مفید نوشته است و کشف معضلات و حل مشکلات آن کرده است بمقتضای علم و عرفان و ذوق و وجدان خود بی آنکه مراجعت کند بشرح دیگر چنانکه در دیباجهٔ آن میگوید - و لم ارجع في املائه الی مطالعة شرح کیلا یرتسم منه في قلبي رسوم و آثار تسد باب الفتوح و تشبث باذیال الروح فاتلو حینئذ تلو الغیر و اخذ حذوه فی السیر ودابي فی التحریر تفریغ القلب من مظان الریب و توجیه وجهه تلقاء مدین الغیب استنزالا للفیض الجدید و استفتاحا لابواب المزید - و وی در اجازت نامهٔ بعضی از تلامذهٔ خود نوشته است - و انا اروی الکتاب یعنی کتاب عوارف المعارف عن شیخي و مولائي نور الدین عبد الصمد ابن شیخ علي الاصفهاني و من الشیخ العالم ظهیر الدین عبد الرحمن ابن علي ابن بزغش و هما عن شیخهما الامام العالم العارف نجیب الدین

علي ابن برغش الشيرازي و هو عن شيخه قطب الاولياء سيد العارفين مصنف الكتاب رحمهم الله تعالى و لي في كشف حقائقه و بيان معضلاته طريق خاص في الرواية عن مصنفه بلا واسطة و هو اني رأيته في مبشرة قرأت عليه كتابه المذكور فنبهني على حقائقه و دقائقه و الله الموفق من يشاء بما يشاء و هو على كل شيء قدير۔
و از معارف وي است اين چند رباعي كه مسطور ميگردد * رباعية *

دل گفت مرا علم لدني هوس است
تعليمم كن گرت بدين دست رس است
گفتم كه الف گفت دگر گفتم هيچ
در خانه اگر كس است يك حرف بس است

الاخرى

اي عكس رخ تو داده نور بصرم * تا در رخ تو بنور تو مي نگرم
گفتي منگر بغير ما آخر كو * غير از تو كسيكه آيد اندر نظرم

الاخرى

اي دوست ميان ما جدائي تا كي * چون من توام اين توئي و مائي تا كي
با غيرت تو مجال غيري چو نماند * پس در نظر اين غير نمائي تا كي
و اين دو قطعه نيز از معارف ويست * قطعة *

كثرت چو نيك در نگري عين وحدت است
ما را شكي نماند درين گر ترا شكي است
در هر عدد ز روي حقيقت چو بنگري
گر صورتش به بيني ور مادة يكي است

الاخرى

تا توئي در ميانه خالي نيست * چهرهٔ وحدت از نقاب شكي

گر حجاب خودي بر اندازي * عشق و معشوق و عاشق است يكي

٥٠٣ شيخ كمال الدين عبد الرزق الكاشي رحمه الله وى مريد شيخ نور الدين عبد الصمد نطنزي است جامع بوده ميان علوم ظاهري و باطني ويرا مصنفات بسيار است چون تفسير تاويلات و كتاب اصطلاحات صوفيه و شرح فصوص الحكم و شرح منازل السائرين و غير آن از رسائل و با شيخ ركن الدين علاء الدولة قدس سره معاصر بوده است و ميان ايشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات واقع است و دران معني بايكديگر مكتوبات نوشته اند امير اقبال سيستاني در راه سلطانيه با شيخ كمال الدين عبد الرزاق همراه شده بود از وى استفسار آن معني كرده ويرا دران معني غلو تمام يافته پس از امير اقبال پرسيده كه شيخ تو در شان شيخ محي الدين اعرابي و سخن او چه اعتقاد دارد در جواب گفته كه او را مردى عظيم الشان ميداند در معارف اما ميفرمايد كه درين سخن كه حق را وجود مطلق گفته غلط كرده و اين سخن را نمي پسندد وى گفت كه اصل همه معارف او خود اين سخن است و ازين بهتر سخني نيست عجب كه شيخ تو اين را انكار ميكند و جملهٔ انبيا و اوليا و ايمه برين مذهب بوده اند امير اقبال اين سخن را بشيخ خود عرضه داشت كرده بوده است شيخ در جواب نوشته است كه در جميع ملل و نحل بدين رسوائى سخن كس نگفته و چون نيك باز شكافي مذهب طبعيه و دهريه بهتر بدسياري ازين عقيده اند و در نفي و ابطال اين سخنان بسيار نوشته و چون اين خبر بشيخ كمال الدين عبد الرزاق رسيده بشيخ ركن الدين اعلاء الدوله مكتوبي نبشته است و شيخ آنرا جواب نوشته و هر دو مكتوب بعبارت ايشان نقل كرده ميشود *

مکتوب کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله .

امداد تائید و توفیق و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر اظهر و باطن انور؛ مولانا الاعظم شیخ الاسلام حافظ او ضاع الشریعة قدوة ارباب الطریقة مقیم سرادقات الجلال مقوم استار الجمال علاء الحق والدین غوث الاسلام و المسلمین متوالی باد و درجات ترقی در مدارج - تخلقوا باخلاق الله - متعالی باد بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص مینماید که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم تام نبرده باشد لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم چند بحث در انجا مطابق معتقد خویش نیافتم بعد ازان در راه امیر اقبال میگفت که خدمت شیخ علاء الدوله طریقه محیی الدین العربی را در توحید نمی پسندد دعاگو گفت از مشائخ هر کرا دیدم و شنیدم برین معنی بودند و آنچه در عروه یافتم نه برین طریقه است مبالغه نمودند که درین باب چیزی بنویس گفتم شاید که موافق خدمتش نیفتد و رنجش نماید اکنون نمودند که بمجرد نقل این سخن رنجش قوی می نماید و تشنیع و تخطیه بتکفیر میرساند از روی درویشی غریب یافت مرا هرگز صحبتی با ایشان نیفتاده بمجرد خبری تکفیر کردن مناسب ولائق نیست یقین دانند که آنچه نوشتم از تحقیق است نه از سر نفس و رنجش - وفوق کل ذی علم علیم - پوشیده نیست که هر چه نه بر قانون کتاب و سنت مبنی بود نزد این طائفه اعتباری ندارد چه ایشان جز طریق متابعت می سپرند و بناء این معنی برین دو آیت است - سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ - و مردم در سه مرتبه مرتب اند مرتبهٔ نفس و این طائفه اهل دنیا و اتباع

حواس اند و اصحاب حجاب منکر حق اند چون حق و صفات او را نشناسند قرآن را سخن محمد میگویند و ایشان را خدایتعالی فرموده - قُلْ اَرَاَيْتُمْ اِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهٖ مَنْ اَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِيْ شِقَاقٍ بَعِيْدٍ - و اگر کسی از ایشان ایمان آرد رستگار شود و از دوزخ خلاص یابد دوم مرتبه مرتبهٔ قلب است اهل این مقام ازان مرتبه ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات حق استدلال کنند و بتفکر در آیات که افعال و تصرفات الٰهی اند در مظاهر آفاق و انفس بمعرفت صفات و اسمای حق رسند چه افعال آثار صفات اند و صفات و اسما مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل مصفا از شوب هوا به بینند و سمع و بصر و کلام حق در عین انفس انسانی و آفاق این جهانی باز یابند و بقرآن و بحقیقت آن معترف شوند - حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ - و این طائفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال بود و چون بنور قدس و اتصال بحضرت وحدیت که محل تکثر اسما است عقول ایشان چنان منور شود که بصیرت گردد و بتجلیات اسما و صفات الوهی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و آنچه طائفهٔ اولی دانند این طائفه به بینند این هر دو قسم نفس ناطقه بنور قلب مزکی شود لیکن طائفهٔ ذوی العقول متخلق باخلاق الهی باشند و ذوی البصیرة متحقق بآن پس بد خلقی ازیشان محال باشد و همه را در مراتب خود معذور باید داشت و - نرجو ان تكون منهم - سیوم مرتبه مرتبهٔ روح بود و اهل این مقام از مرتبهٔ تجلی صفات گذشته بمقام مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از خفی نیز در گذشته و از حجب تجلیات اسما و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت جمال ایشان -

أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيْدٌ - واین طائفه خلق را آئینهٔ حق بینند یا حق را آئینهٔ خلق و بالا تر ازین استهلاکست در عین احدیت ذات و محجوبان مطلق را فرمود - اَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّنْ لِّقَاءِ رَبِّهِمْ - و ماندگان در مقام تجلیات اسما و صفات هر چند بسبب یقین از شک خلاص یافته اند اما از لقاء علی الدوام معنی - كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَّيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ - قاصرانند و محتاج به تنبیه - اَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطٌ - و بشهود این حقیقت و بمعنی - كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهٗ - جز طائفهٔ آخیر ظفر نیافته اند و درین حضرت - هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ - عیانست و در کل متعینات وجه حق مشهود و در وجوه اسمائی و تعینات آن تنزه - فاینما تولوا فثم وجه الله - محقق شان شده * شعر *

گر زخورشید بوم بی نیروست * از پی ضعف خود نه از پی اوست

اکنون ازین احاطه معلوم گردد که حق تعالی از جمیع تعینات منزه است و تعین او بعین ذات خویش و احدیت او نه احدیت عددی تا او را ثانی باشد چنانکه سنائی رحمه الله تعالی گفته * شعر *

احدست و شمار ازو معزول * صمدست و نیاز ازو مخذول
ان احد نی که عقل داند و وهم * وان صمد نی که حس شناسد و فهم

چه حس و فهم عقل و وهم همه متعینانند و هرگز متعینی بغیر متعین محیط نشود * شعر *

الله اکبر ان یقیده الحجی * بتعین فیکون اول آخر
هو واحد لا غیر ثانیة ولا * موجود ثمه فهو غیر متکاثر
هو اول هو آخر هو ظاهر * هو باطن کل و لم یتکاثر

پس هرکه را این مرتبه باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات

مجرد گرداند و از قید عقول برهاند و بکشف و شهود بآن احاطت رسد و الا در حجب جلال بماند و در سخن ساقی کوثر امیر المؤمنین علي رضي الله عنه آمده است - الحقيقة كشف سُبُحات الجلال من غير اشارة - چه اگر اشارت حسّي یا عقلی در وقت تجلي جمال مطلق بماند عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس احتجاب - سبحان من لا يعرفه الا هو وحده - و انصاف آنست که هر بحثی که در عروه در نفي اينمعني فرموده دلائل آن برنهج مستقيم و طریق برهان نیست ازین جهة دانشمندانی که معقولات دانند نمی پسندند ووصف خضر سرگشته که فرموده است از شیخ الاسلام مولانا نظام الدين خاموش هروي سلمه الله تعالی پرسیدم فرمود که آن خضر ترکمانست و بیچاره حال خضر ترجمان می پرسید و چون در اوائل جوانی از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود و ازان بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی نکشود تصور افتاد که بحث معقولات و علم آلهي و آنچه بران موقوف بود مردم را بمعرفت رساند و ازین تردد ها باز رهاند مدتی در تحصیل آن صرف شد و استحضار آن بجائي رسید که بهتر ازان صورت نه بندد و چندان وحشت و اضطراب و احتجاب ازان پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است چه دران علوم هر چند حکما از تشبیه بصور و اجرام خلاص یافته اند در تشبیه بارواح افتاده اند تا وقتی که صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهدت اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد و اول این سخنان بصحبت مولانا نور الدين عبد الصمد نطنزي قدس الله روحه رسید و از صحبت او همین معني توحید یافت و فصوص

و کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می پسندید و بعد ازان بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که درین عصر مثل او در طریق معرفت نیست و این رباعی سخن اوست • شعر •

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست
ان صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و همین معنی در توحید بیان میکرد و میگفت که مرا بعد از چندین اربعین اینمعنی کشف شد و آنوقت در شیراز هیچ کس نبود که با او این معنی درمیان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابو الحسن را این معنی نبود و من ازان در حیرت بودم تا فصوص اینجا رسید چون مطالعه کردم ان معنی را باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان بآن رسیده اند و آنرا یافته اند و همچنین بصحبت مولانا نور الدین ابرقوهی و شیخ صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین بزغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابناء ضیاء الدین ابو الحسن و جمعی از بزرگان دیگر رسیدم همه درینمعنی متفق بودند و هیچ یك مخالف دیگر نه اکنون بقول یک کس خلاف آن قبول نمی توان کرد تا آنکه چون خود باین مقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نمیگرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخنا نور الملة والدین عبد الصمد نطنزی مرشدی که برو دل قرار گیرد نمی یافت هفت ماه در صحرائی که درو آبادانی نبود در خلوت نشست و تقلیل طعام بغایت کرد تا اینمعنی بکشود

و بران قرار گرفت و مطمین شد - و الحمد لله علی ذلک - و هرچند خدایتعالی گفت - فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ - لکن فرمود - وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ - بعد ازان چون در بغداد بصحبت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائنی قدس سره رسیدم آن انصاف میداد و می فرمود که مرا حق تعالی علم تعبیر وقائع و تاویل منامات بخشیده - بمقامی برتر ازین نرسیده ام بمجرد ان بحثها که بر طریق معقول و نهج مستقیم نیست ترک اینمعنی که بشهود می آید نمی توان کرد و نیز سخن شیخ عبد الله انصاری قدس سره همه اینست و آخر جمیع مقامات در درجهٔ سیوم بتوحید صرف رسانیده و درباب این سخن شیخ شهاب الدین سهروردی چند موضع تصریح فرموده است چنانکه در شرح در سخن امام محقق جعفر صادق رضی الله عنه آمده است که - انی اکرر آیة حتی اسمع من قایلها - فرمود که او زبان خویش درینمعنی چون شجرهٔ موسی یافت که - إِنِّي أَنَا اللَّهُ - ازو شنید و اگر متعین بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتی و در قرآن مجید - وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَٰهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَٰهٌ - چگونه صادق بودی و در حدیث پیغامبر صلی الله علیه و سلم که - لو دلّی احدکم حبله لهبطه علی الله - کی راست آمدی و با هرکه بعالم است - أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ - کی بودی آخر درینمعنی نظر باید کرد که بنّص قرآن - ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ - کفر است که - لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ - رابع ثلثة - صرف ایمان است و توحید - مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ - چه اگر - ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ - بودی متعین بودی و یکی ازیشان اما رابع ثلثه آنست که بوجود حقانی خویش که بحکم - وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَٰلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ - ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثه و خامس اربعة و سادس

خمسة است یعني محقق حقائق این اعداد و با همه بی مقارنت و غیر همه بی مزایلت چنانکه امیر المؤمنین علي کرم الله وجهه فرموده است که - هو مع کل شیئ لا بمقارنة وغیر کل شیئ لا بمزایلة - و این ضعیف دران مدت که صحبت با خواجه جهان - عزت انصار دولته - میداشت هرچند بعضی طعن میزدند حق علیم است که بدین سبب بود که در استعداد او معني - یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیْءُ وَلَوْلَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ - می یافت و اعتقاد کلي بران داشت که او بسخنان مخالفان از حق بر نگردد و دعاگو نیز اگر بعیان نیافتي و قول چندین بزرگ درینمعني متوافق و مطابق نیافتي این بیانرا مکرر نکردي و دلائل بسیار نگفتي برینمعني چنانکه در اول شرح فصوص و غیره بیان افتاده است تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکي باشند با شما تقریر کنند از تطویل و املال احتراز کردم - و من لم یصدق الجملة هان علیه ان لا یصدق التفصیل - حق تعالی همکنانرا هدایت سوي جمال خویش کرامت کناد - وَ اِنَّا اَوْ اِیَّاکُمْ لَعَلٰی هُدًی اَوْ فِيْ ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ و الله الموفق و المعین *

جواب مکتوب وی که شیخ رکن الدین علاء الدوله برظهر آن آن نوشت و بکاشان فرستاد

قُلِ الله ثُمَّ ذَرْهُمْ الایة - بزرگانِ دین و روندگان راه یقین باتفاق گفته اند که از معرفت حق سبحانه بر خورداري کسی باید که طیب لقمه و صدق لهجه شعار و دثار او باشد چون این هردو مفقود است ازین طامات و ترهات چه مقصود فاما انچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائني قدس سره روایت کرده است مدت سي و دو سال شرف صحبتش یافته ام هرگز این معني بزبان

او نرفت بلکه پیوسته از مطالعهٔ تصنیفات ابن العربي منع میفرمود تا حدی که چون شنیده است که مولانا نور الدین حکیم و مولانا بدرین رحمهما الله تعالی فصوص بجهة بعضی طلبه درس می گویند بشب آنجا رفت و آن نسخه از دست ایشان باز ستاند و بدرید و منع کلي کرد و دیگر انچه بفرزند اعزم صاحب قران اعظم - ایده الله بجند التوفیق و اقرعین قلبه بنور التحقیق - حوالت کرده است بر زبان مبارکش رفت که من ازین اعتقاد و معارف بیزارم ایعزیز در وقت خوش خود بر وفق اشارت کتاب فتوحات را محشي میکردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است - سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها - نوشتم - ان الله لا یستحي من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ لعاقل ان ینسب الی الله تعالی هذ الهذیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجوا من هذه الورطة الوعرة التي یستنکف منها الدهریون و الطبیعیون و الیونانیون و الشکمانیون وَ السَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ - اما انچه نوشته بود که در عروه برهان بر نهج مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه به برهان منطقي راست باش گو خواه مباش و چون نفس را اطمینان در مسله حاصل شود و مطابق باشد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد ما را کافي است - والحمد لله علی المعارف التي هي تطابق الواقع عقلا و نقلا بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها و للشیطان تشکیکها و تطمین القلوب علی وجوب وجود الحق وحدانیته و نزاهته و من لم یؤمن بوجوب وجوده فهو کافر حقیقي و من لم یؤمن بوحدانیته فهو مشرك حقیقي و من لم یؤمن بنزاهته من جمیع ما یختص به الممکن فهو ظالم

حقیقی لانه ینسب الیه ما لا یلیق بکمال قدسه و الظلم وضع الشیئ في
غیر موضعه و لذالک لعنهم الله في محکم کتابه بقوله اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی
الظّٰالِمِیْنَ سبحانه و تعالی عما یصفه به الجاهلون فصـــل بالحـــیر
چون نوبت دوم که مکتوب مطالعه کردم نظرم بر رباعي کیشي افتاد و
بخاطر آمد که انچه دران مقام مکشوف شده است و بدان مبتهج
گشته که برحقیقت آن اطلاع یافته آنست که روزی چند دراوائل این
ضعیف دران مقام افتاد و خوش آمدش آن مقام و لیکن ازانمقام
بگذشت یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفه درگذشت و
بنهایت مقام مکاشفه رسید غلط آن اظهر من الشمس معلوم شد و
در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شک را درانجا مدخل نیست
پس ای عزیز می شنوم که اوقات شما بطاعات موظف است و عمر
بآخر رسیده دریغ باشد که دربداشت مقام مکاشفه بطریقی که کودکان را
بجوزی و مویزي چند بفریبند تا بمکتب روند بمعارفي چند که
چون خزف باشد باز مانند و اکثر آیات بینات قرآن را جهت
آیتي چند معدود متشابه تاویل کنند چنانکه آیت محکم این آیة
است که ـ قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوْحٰى اِلَيَّ اَنَّمَا اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ
و اخواتها ـ این را تاویل کنند ـ وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ
رَمٰی ـ را مقتدا سازند ونداند که جهت تفهیم خلق تا خصوصیت
رسول صلی الله علیه و اله و سلم را بدانند فرموده است چنانکه
بادشاهي که مقرب را بملکي فرستد گوید که دست او دست من
است و زبان او زبان من است و شیخ نیز که مریدي را بارشاد قومی
فرستد در اجازت او همین نویسد که دست او دست منست غرض
آنکه از آیت ـ اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظّٰالِمِیْنَ ـ غافل شدن و از آیت ـ

اِنَّ الشَّیْطَانَ لَکُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوْہُ عَدُوًّا او امثالها ـ اعراض کردن وتمسک بآیت ـ هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ـ کردن وندانستن که مراد آن است که ـ هو الاول الازلی لینتهي الیه سلسلة الاحتیاج فی الوجود فضلا عن شيئ آخر وهوالاخر الابدی بانه الیه یرجع الامر کله و هو الظاهر في اثاره الظاهرة بسبب افعاله الصادرة عن صفاته الثابتة لذاته و هو الباطن في ذاته لا تدرکه الابصار و لا یعرف ذاته الا هو وقد صح عن النبي صلی الله علیه و آله و سلم انه قال کل الناس في ذات الله حمقی اي في معرفة ذاته وقال علیه السلام تفکروا فی آلاء الله و لاتتفکروا في ذات الله ـ باز آمدیم بر سر سخن چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معارف که در رباعي کیشي خواندند حاصل آید و آن آن بود که حق در صورت دریائي در نظر در آمد که بصفت مواجي و مثبتي و ماحي متصف است و دوایر مخلوقات بعضی وسیع وبعضی ضیق تنعم بعضی که مظهر لطف اند بقدر وسعت دائره و استقامت و بعضی که مظاهر قهرند تالم ایشان از ضیق دایره و انحراف وبصفت مثبتي بعضی را اثبات میکند وبصفت ماحي بعضی را محو میکند و بصفت مواجي باز دوایر را بتجدید بیدا میکند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم باد حق الیقین وزید وشگوفهای معارف بدایت و وسط را ریزانید و ثمرۂ حق الیقین از غلاف عین الیقین بیرون آمد ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق واقع است نسبت بشریعت دارد و علم الیقین ببدایة مقام مکاشفه و عین الیقین بوسط مقام مکاشفه وحق الیقین بنهایة مقام مکاشفه و حقیقت حق الیقین که عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی ـ وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَاْتِیَکَ الْیَقِیْنُ ـ بقطب درجات مقام مکاشفه تعلق دارد

وهرکه بآنجا رسد هرچه گوید من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد وآنچه نمود که آخر همه مقامات در منازل السائرین توحید است نه همچنان است بلکه او درهشتادم مقام افتاده - آخر المقامات الغاية العبودية وهو عود العبد الی بداية حاله من حيث الولاية المفتوح واوها دايرا مع الحق في شيؤن تجلياته تمكنا - از جنید پرسیدند که - ما نهاية هذا الامر قال الرجوع الی البداية - ای عزیز در بدایت و وسط مقام توحید خاصه در خلال سماع امثال این رباعیها بسیار بر قوال داده باشم و دران ذوق مدتها بمانده یکی این است * شعر *

این من نه منم اگر منی هست توئی

ور دربر من پیرهنی هست توئی

در راه غمت نه تن بمن ماند نه جان

ور زآنکه مرا جان وتنی هست توئی

ودران مقام حلول کفر می نمود واتحاد توحید گفته بودم * شعر *

انا من اهوی ومن اهوی انا * ليس في المرأة شيئ غيرنا

قد سهی المنشد اذ انشده * ونحن روحان حللنا بدنا

اثبت الشركة شركا واضحا * كل من فرق فرقا بيننـــا

لا اناديه و لا اذكـــره * ان ذكري وندائي يا انا

الی آخره - بعد ازان چون قدم در نهایت مقام توحید نهادم غلط محض بود - الرجوع الی الحق خير من التمادي في الباطل - برخواندم ای عزیز تو نیز اقتدا بهمین کن و چون نظر بر قول خدایتعالی افتاد که - ولا تضربوا لله الامثال - بکلی محو ان مثال کردم والسلام *

٥٥٥ شیخ نورالدین عبد الرحمن المصري رحمه الله وی بسیار بزرگ بوده است در وقت خود قبله طالبان بوده و در دیار مصر

تربیت و ارشاد ایشان متعین و در مقام شیخوخیت متمکن در
اوائل ارادت مرید یکی از مشائخ آن دیار بوده اما کار وی پیش آن
شیخ تمام نشده بوده است لیکن ویرا گفته بوده است که کار تو پیش
یکی از مشائخ عجم تمام خواهد شد وی انتظار آن میداشته تا آنزمان
که شیخ جمال الدین یوسف نورانی بمصر رسیده در صحبت وی
بکمتر از بیست روز کار وی تمام شده است و ویرا اجازت ارشاد داده
و در اجازت ویرا برادر نوشته زیرا که پیر و معمر بوده و نسبت شیخ
جمال الدین بدو کس است یکی بشیخ حسام الدین شمشیری و
دیگر بشیخ نجم الدین محمود اصفهانی و این هردو مرید شیخ
نور الدین عبد الصمد نطنزي بوده اند قدس الله تعالی ارواحهم *

۵۰۹ شیخ زین الدین ابوبکر الخوافي قدس سره خدمت خواجه محمد
پارسا قدس الله تعالی سره در بعضی مکتوبات القاب ایشان را چنین
نوشته است که - ذو العلم النافع والعمل الرافع ملاذ الجمهور شفاء الصدور
صفوة العلماء و العرفاء رافع اعلام السنة قامع اغالیل البدعة ناهج
مناهج الحقيقة سالك مسالك الشريعة و الطريقة الداعي الى الله
سبحانه على طريق اليقين سيدنا و مولانا زين الملة و الدين - وی جامع
بوده است میان علوم ظاهری و باطنی و از اول تا آخر توفیق استقامت
برجادهٔ شریعت و متابعت سنت که بزرگترین کرامتی پیش محققان
اینطائفه اینست یافته است و نسبت وی در طریقت بشیخ نور الدین
عبد الرحمن مصریست و شیخ نور الدین عبد الرحمن بعد از کمال
تربیت و بلوغ وی بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد در اجازت وی چنین
نوشته است وثبت کرده که - لما استحق الخلوة وقبول الواردات الغيبيّة
و الفتوحات استخرت الله تعالى واخليته خلوتي المعهودة وهي سبعة ايام

من الله تعالى فيها علي بما من بفضله نفتح الله عليه ابواب المواهب من عنده في ليلة الرابعة وازداد في الترقيات في درجات المقامات الى مقام حقيقة التوحيد و انحلت منه قيود التفرقة في شهود الجمع قبل اتمام الايام السبعة ثم في اتمامها ظهر له لوامع التوحيد الحقيقي الذاتي المشار اليه على لسان اهل الحقيقة بجمع الجمع و هو لقوة استعداده بعد في الترقي و الزيادة و اني على رجاء من الله ان ياخذه منه اليه تماما و يبقيه بقاء دواما و يجعله للمتقين اماما - وی فرموده كه اجازتی كه شيخ نور الدين عبد الرحمن نوشته بود در وقت مراجعت بخراسان در بغداد بماند اجازت من نمانده بعد از مدتی مدید كه از خراسان بجانب مصر معاودت واقع شد و خدمت شيخ از دنيا رفته بود بخلوتخانهٔ وی درآمدم درآنجا اجازت خود را یافتم بی تفاوت مگر بحرفی چند با وجود آنكه آن خلوت خانه مضبوط نبود و درآن كشاده می بود نميدانم كه آن مسوده اصل بود كه اجازت مرا ازآنجا نوشته بود يا خود بنور ولايت دانسته بود كه اجازت من فوت شده و بآنجا معاودت خواهم كرد آنرا ثانيا برای من نوشته بود و گذاشته و بهر تقدير بقای آن بعد از مدتی مديد در خلوتی چنانكه مذكور شد محض كرامت بود وهم وی فرموده است كه چون از مصر می آمدم و ببغداد رسيدم طاقيهٔ كه شيخ نورالدين عبد الرحمن بمن داده بود و برسر ديگر اكابر از مشائخ رسيده بود همراه داشتم با پير تاج گيلاني اتفاق ملاقات افتاد آن طاقيه را از من طلبيد چنانچه مقتضای فقر و درويشی باشد بوی دادم شب در واقعه ديدم كه آن طاقيه پيش من استغاثه ميكند و بزرگانی را كه برسر ايشان رسيده بود می شمرد و ميگويد كه

من برسر فلان وفلان رسیده ام حالی مرا برسر خماری نهادي که بشرب خمر اشتغال می نماید چون بامداد شد با یکی از اصحاب بطلب وی بیرون رفتیم شنیدیم که وی در خرابات است و بشرب خمر مشغول است بآنجا رفتیم گفتند در فلان خانه است بآنخانه درآمدیم مست افتاده بود و طاقیه بر سر وی مصاحب من مرا گفت تو بیرون رو که من طاقیه را بیارم من بیرون آمدم وی طاقیه را از سر وی برداشت و درخانه را بر بالای وی بست و پیش من آورد گویند که در آخر حیات ویرا واردی رسید که سه شبانه روز بالکلیه از خود غایب بود و چون ویرا از غیبت ان باز آوردند قریب بیکسال خاموشي بروی غالب بود و سخن کم میگفت روزی از درویش احمد سمرقندي پرسید که در هیچ جا دیدهٔ که جذبهٔ چنان مذکور شده باشد که جذبات پی در پی گردد و اصلا منقطع نشود درویش احمد در جواب گفت که اینمعني را در هیچ جا ندیده ام درویش احمد سمرقندي از مریدان کار کرده و از خلفای وی بود سخنان صوفیه را دیده بود و بربالاي منبر آنرا نیک بیان میکرد و بدرس و مطالعهٔ فصوص اشتغال می نمود بخط وی دیده ام که در آخر فصوص نوشته بود که بعد ازآنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مرا بدرس فصوص الحکم اشارت فرموده بود در درویش آباد درخلوت بودم که آنحضرت را درخواب دیدم پرسیدم که - یا رسول الله ما تقول في فرعون قال صلی الله علیه و اله و سلم قل کما کتب ثم قلت یا رسول الله ما تقول في الوجود قال صلی الله علیه و اله و سلم اما تراه یقول الوجود في القدیم قدیم و في الحادث حادث ثم قال صلی الله علیه و اله و سلم انت آله و انت مالوه انت آله بظهور الصفات الالهیة

نفيك و مظهريتك للالوهية و انت مالوه لحصرك و تعينك وخالقك و هوعلى ما اقول شهيد توفي الشيخ زين الدين رحمه الله تعالى ليلة الاحد الثاني من شوال سنة [٨٣٨] ثمان و ثلثين وثمانماية - اول ويرا در قريهٔ مالين دفن كردند و ازانجا بدرويش آباد نقل فرمودند و از درويش آباد بجوار عيدگاه هرات و حالا برسر مزار متبرك وى عمارات عالي ساخته اند و چنان معمور و مردم نشين شده كه نماز جمعه ميگذارند *

٥٥٧ امير قوام الدين سنجاني رحمه الله تعالى وى در بدايت حال از شركاء قريه سنجان خواف بوده و نسخهٔ جمع و خرچ و توجيه و تحقيق آن قريه بعهدهٔ وى بوده و وى مى نوشته نا گاه ويرا جذبه رسيده از هرچه دران بوده بيرون آمده و بسلوك راه آخرت مشغول شده و ميگويند كه دست خود را وقف مسلمانان كرده بود و هركس كه كاغذى بياوردي ويرا كتابت فرمودي خواه مصحف و خواه غيرآن نام آنكس بران كاغذ نوشتي و ميان طالبان تربيت نگاه داشتي بهمان ترتيب كه كاغذ آورده بودندي كتابت كردي در مجالس معارف بسيار گفتي ميفرموده است كه موسى عليه السلام مرا كاسهٔ شربت داده است اين گويائي من ازآنست ويرا اشعار بسيار است و بعضي غزليات مولانا جلال الدين رومي را جواب گفته است وكتابي تصنيف كرده جنون المجانين نام و درانجا سخنان غريب درج كرده با خدمت شيخ زين الدين معاصر بوده و ميان ايشان مكاتبات واقع است خدمت شيخ فرموده كه امير قوام الدين سنجاني روّح الله تعالى روحه وقتي كه درمقام خواف بود مكتوبي باين فقير نوشته بود در اول مكتوب اين بيت نوشته بود

* شعر *

هرگز ازین نیست غیر شین بود • غین اگر نیست نور عین بود •
وقت بران داشت تا در جواب او این ابیات نوشته آمد • شعر • •

غین درپیش عین شین بود • زین اگر هست بیم زین بود

یعنی حجاب رقیق درپیش عین بصیرت عیب بود و اگر وجود زین باقیست خوف حجاب بود هرکه فاني نشد خوف آنست که باز بواسطهٔ بشریت در حجاب افتد - نعوذ بالله منها • شعر •

شربت وحدت علی الاطلاق • گربود باقوام زین بود •

وحدت علی الاطلاق درتجلي ذات - من حیث هي - باشد و مشاهده وحدتي که در ضمن تجلیات صفات باشد مقید بمعاني آن صفات بود اگر مشاهده این وحدت علی الاطلاق تمام بود انگاه این شربت مادة الحیوة باقوام بود و تمامي مشاهده این وحدت بآن باشد که عارف از مشاهدهٔ وحدتیکه درضمن همه صفات باشد محفوظ شده باشد انگاه این معرفت وحدت زینت پذیرباشد و درین مشاهده اثنینیت برخیزد نه زین ماند در میان و نه قوام و درضمن ابهام تنبیه قوام مفهوم میشود • شعر •

مشرب موسوی اگرچه علی است • در شهود حبیب غین بود

او میگفته که مرا موسی علیه السلام کاسهٔ شربت داده و این گویائي مرا ازان پیدا شد تنبیه او نموده آمد که اگرچه این مشرب بلند است اما در مشاهدهٔ حبیب الله صلوات الله علیه حجاب است هرکه میخواهد که ازمشرب حبیب با نصیب باشد درفناي خود سعي باید نمود • شعر •

وادی ایمن قدم خواهي • در عدم هیرفرض عین بود

موسی علیه السلام و الصلوات چون بوادي ایمن رسید از همه غمها

، خلاص یافت هر که میخواهد که معني قدم که همچو وادي ایمن
است سخن رایابد درنیستي سعي باید نمود • شعر •

راندن معرفت حجاب آرد • کشف اندر سکوت و حین بود

طریقهٔ او این بود که در مجالس سخن گفتي و این معني را فضیلتي میدانست تذیبه او نموده آمد که این فضیلت متضمن زیادت حجابست وخدمت شیخ رحمه الله تعالی ازین مقوله ابیات با شرح معاني آن از بست بیت زیاده ایراد کرده اند و طلب اختصار را برین اقتصار افتاد و مولانا شیخي قهستاني در تاریخ ولادت و وفات امیر قوام الدین گفته است • شعر •

امیر تارك سالك قوام ملت و دین
که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود
بسال هفصد و سی و چهار میلادش
بسلخ روزه و آغاز عید عالم بود
شب مفارقتش بر شهور هشصد وبست
بر اقتضای قضا پنج شب مقدم بود

٥٠٨ خواجه شمس الدین محمد الکوسوي الجامي رحمه الله تعالی وی از اولاد کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمد الجامي النامقي است قدس الله تعالی سره و خرقهٔ حضرت شیخ که میگریند همان خرقه است که ازشیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره بوی رسیده بود و در گریبان آن وصلهٔ از پیراهن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم موجود است از میان همه اولاد بخانوادهٔ ایشان رسیده جامع بود میان علوم ظاهري و باطني در اوراد صبح شام و ذکر جهر بر طریقه خدمت شیخ زین الدین میرفت وبصحبت شیخ بهاء الدین

عمر بسیار میرسید و اعتقاد و ارادت تمام داشت در اوایل حال ویرا جذبه رسیده بوده است چنانکه چند روز از حس غایب بوده و نمازها ازوی فوت شده میفرمود که دران جذبه مشائخ وقت چون شیخ زین الدین و شیخ بهاء الدین عمر بقصد تربیت و اصلاح حال من برمن ظاهر شدند اما من هیچ کدام را تسلیم نشدم وشیخ زین الدین بر سینهٔ من می نشست و عملی میکرد و ازان آوازی می آمد چنانکه حلاجان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند این ذکر جهر آن آواز است که بمن رسیده است وی فرمود که بعد ازان شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره درصورت خواجه ابو المکارم که از اولاد بزگوار وی است بر من ظاهر شدند ونفس مبارك خود برمن دمید في الحال بهوش باز آمدم و از وقت نماز پرسیدم و بقضای فوایت مشغول شدم مصنفات شیخ محي الدین بن العربي را معتقد بود ومسئله توحید را موافق وی تقریر میکرد و آنرا بر سر منبر در حضور علمای ظاهر چنان بیانی می فرمود که هیچ کس را بران مجال انکار نمی بود و در اسرار و حقائق قرآن و احادیث نبوی و کلمات مشائخ بغایت تیز فهم بود باندك توجهی معاني بروي فایض می شد که بعد از تامل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی خدمت مولانا سعد الدین کاشغري و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابو یزید بوراني و غیر ایشان از عزیزانیکه دران وقت بودند بمجلس وی حاضر مي شدند و معارف و لطایف ویرا استحسان میکردند و در اثناء وعظ و مجلس سماع ویرا وجدی عظیم میرسید و صیحهای بسیار میزد و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد در بعضی اوقات مردمان را در صور صفات غالیه بر نفوس ایشان میدید روزی میگفت

که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون می آیند اما زود بآن باز میگردند و یکی کس را نام می برد ومیگفت که هرگاه که پیش من می آیند در صورت سگان چهار چشم می نمایند بسیار بودی که در صحبت وی چیزی بر خاطر کسی گذشتی آنرا اظهار کردی بر وجهی که غیر آن کس ندانستی - توفی رحمه الله تعالی ضحوة یوم السبت السادس و العشرین من جمادی الاول سنة [۸۶۳] ثلث و ستین و ثمانمایة - در تاریخ وفات وی گفته اند * شعر *

شیخ اکمل قدوهٔ کمّـــل که بود * اهلصورت را بمعنـــی رهنمون
خواجه شمس الدین محمد کزغمش * آسمان پوشید دلق نیـــل گون
ساخت جا در ساحت قدس قدم * خیمه زد از خـــطهٔ امکان برون
چرخ دون یک پایهٔ قدرش بود * سال تاریخش بپرس از چرخ دون

و قبر وی در حوالی مسجد جامع هراة است نزدیک بمزار متبرکهٔ نقیه ابو یزید مرغزی رحمهما الله تعالی *

٥٠٩ مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی قدس سره وی در علوم ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین هروی است اما بواسطهٔ ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی بروی مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیهٔ ارباب ولایت میسر گشته و وی بحقیقت اویسی بوده و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره یافته است و ملازمت تربت مقدسه وی بسیار می کرده است چنین گویند که بعد ازان که خدمت مولانا مدتی بریاضت ومجاهدات اشتغال نمود شیخ الاسلام احمد قدس سره بروی ظاهر شد و گفت که خدا تعالی داروی درد تو در شفاخانهٔ ما نهاده است خدمت مولانا مدت هفت سال پیاده بیشتر پای

برهنه از تایباد بتربت مقدسهٔ ایشان میرفتی و بتلاوت قرآن مشغول میبودی و چون بتربت مقدسهٔ رسیدی درگنبدی که متعلق آنست بایستادی و بتلاوت قرآن مشغول شدی و در هرچند وقت اندکی پیشتر میآمدی تا مدت هفت سال را به پیش مرقد شریف وی رسید بعد ازان هرگاه که پیش مرقد وی رسیدی بنشستی ویرا از اختلاف احوال که چند وقت می ایستاد گاه از دور و گاه از نزدیك و در آخر می نشست بی توقف سوال کردند جواب داد که همه بامر و اشارت آن حضرت بود بعد ازان که سی سال بدین طریق بود و بعضی از اصحاب وی گفته اند که آنچه مرا معلوم شده است هزار ختم کلام الله بدین طریق کرده بود از روحانیت حضرت شیخ اشارت بآن رفت که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی - سلام الله وتحیاته علی من حلّ فیه - بندد بآنجا رفت و خلعتها و نوازشها یافته و ازانجا عزیمت طواف مزارات طوس کرد شب در مزار متبرك شیخ ابو نصر سراج بود حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که فرمودند که فردا در شهر طوس ترا درویشي عریان پیش آید ویرا تعظیم کن و بحرمت دار و لیکن سجده مکن چون بامداد بطوس درآمد باباء محمود طوسي را که مجذوب بود دید بر آن صفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و سلم گفته بود می آید چون مولانا را دید خود را بر زمین افگند و سر در نمد کشید مولانا پیش او رسید و زماني بر پای ایستاد بعد از ساعتی پای خود را از نمد بیرون کرد و بر پای خواست و با خود میگفت ای بی ادب کسی را تعظیم نمیکنی که دوش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در تربت شیخ ابو نصر سراج با وی ملاقات کرد و ویرا بتو نشان داد و فرشتگان آسمان از وی شرم میدارند مولانا

بر وی سلام کرد جواب داد و گفت برو که اولیاء رودبار منتظر قدوم تو اند و گویند که خدمت مولانا بعد ازان هر سال یکی از خواص خود را بملازمت بابا محمود فرستادی و سخنان ویرا نوشته بیاوردی و اگرچه آن سخنان نه بر طریقهٔ ارباب عقل بودی خدمت مولانا انرا فهم کردی و مقصود ازان بدانستی خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه در کرت آخیر که بحج میرفته است و بزیارت مرقد مطهر خدمت مولانا آمده بود می فرموده که اول بار که همراه خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله سره بحج میرفتم و بمرو رسیدیم قافله دو فرقه شدند بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی میل بجانب هري مقرر برآنکه همه در نیشاپور بهم رسند حضرت خواجه میل بجانب هري کرد و فرمود که میخواهم که بصحبت مولانا زین الدین ابوبکر برسیم من جوان بودم و از احوال خدمت مولوي آگاهي نداشتم بمشهد رفتم و خواجه محمد برین معني اظهار ندامت میکرده گویند که چون حضرت خواجه بتایباد رسیده و نماز بامداد با خدمت مولانا بجماعت گزارده در صف اول چنانچه طریقهٔ ایشان بوده بمراقبه نسشته بوده و چون مولانا از اوراد فارغ شده برخاسته و پیش ایشان آمده و معانقه کرده و نام پرسیده خدمت خواجه فرموده اند که بهاء الدین مولانا گفته است که برای ما نقشي به بند خواجه فرموده اند که آمده ایم که نقشي بریم و خدمت مولانا ایشان را بخانه برده اند و دو سه روز صحبت داشته اند بعد از چند وقت دیگر یکی از اصحاب خواجه عزیمت حج کرده بوده است خواجه ویرا وصیت کرده بوده است که بصحبت و زیارت مولانا زین الدین ابو بکر برسُي که وی از ورزش شریعت بمقامات عالیه ارباب طریقت

وحقيقت رهيده است در كتابيكه شيخ عالم مفسر شيخ معين الدين جنيد شيرازي در شرح مزارات شيراز تصنيف كرده است نوشته كه مولانا روح الدين ابو المكارم محمد بن ابي بكر البلادى كه از مشاهير اهل علم و فضل بوده و باوصاف شريفه موصوف و باخلاق حميده معروف واستادان بزرگوار را خدمت كرده بود و سند هاى عالي داشت و سالها در جامع عتيق بدرس اشتغال داشت و در سنه [٧٨٧] سبع و ثمانين و سبع مائة و فات كرد بعد از چند روز از وفات وى ويرا بخواب ديدم گفت كه علما را درجاتست وچه درجات كه ميان ايشان و انبيا تفاوت نيست مگر بيك درجه از وى سوال كردم كه از علماى كه اكنون در قيد حيات اند كدام از ايشان اقرب است بخداى تعالى گفت مولانا زين الدين ابو بكر تايبادي و من ويرا نميدانستم چون از خواب در آمدم تجسس كردم كسيكه ويرا در خراسان ديده بود تعريف و توصيف كرد - توفى رحمه الله تعالى في منتصف النهار من يوم الخميس سلخ محرم الحرام سنه [٧٩١] احدى و تسعين و سبع مائة - و مولانا عماد الدين زوزني در تاريخ وفات وى گفته است * شعر *

سنه احدى و تسعين بود تاريخ * گذشته هفصد از سلخ محرم
شده نصف النهار از پنجشنبه * كه روح پاك مولاناى اعظم
سوى خلد برين رفت وملائك * همه گفتند از جان خير مقدم

٥١٠ مولانا جلال الدين محمود زاهد مرغابي رحمه الله وى نيز در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدين هروي است و بجهت ورزش شريعت و متابعت سنت ازين طريق حظى كامل و نصيبي تمام يافته بوده است در تقوى و ورع جهدى بليغ مي نموده مى آرند كه بدرگر وي يكى از آلات دهقاني را كه وقف بود در زراعت وى كار فرموده

بود چون ازان وقوف یافته حاصل آن زراعت را تصرف نکرده وفرموده تا بر فقرا و مستحقان تصدق نموده اند ملک هراة یک صرة زر بر سم هدیه بوی فرستاد قبول نکرد حامل صره گفت اگر این را به پیش ملک بازبرم ملول خواهد شد بر فقرایی که شاگردان شمایند و در مدرسه می باشند قسمت کنید فرمود که تو خود آن را بمدرسه بر و هر کس که قبول کند بوی ده اما بشرط آنکه بگوئی که این زر از کجاست زر را بمدرسه برد هیچ کس آن را قبول نکرد و در ماه ذی الحجه سنة [٧٧٨] ثمان و سبعین و سبع مائة از دنیا رفته و قبر وی در مرغاب هراة است رحمه الله تعالی *

٥١١ مولانا جلال الدین ابویزید پورانی رحمه الله تعالی وی تحصیل علوم شرعی کرده بود و بواسطهٔ رعایت شریعت و متابعت سنت بمقامات عالیه رسیده بود اکثر اوقات وی بعد از آدای وظایف طاعات بکفایت مهمات مسلمانان گذشتی هر کسی در هر مهمی که بوی رجوع کردی بقدر وسع دران اهتمام نمودی و در کفایت آن بهر که از ابنای دنیا رجوع بایستی کرد بنفس خود رجوع کردی و هر سخن از مواعظه و نصائح که بر زبان وی گذشتی آنرا در نفوس مستمعان تاثیر عظیم بودی اگرچه ان را بارها شنیده بودندی و بر خاطر داشتندی ویرا در طریقت بحسب ظاهر پیری نبوده است همانا که اویسی بوده است و می گفته است که هرگاه که مرا اشکالی می افتد روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیواسطه آن را رفع میکند گویند که روزی از اصحاب خود شانه طلبید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که با یزید گاهی محاسن خود را شانه میکن و بصحبت مولانا ظهیر الدین خلوتی می رسیده است و طریقهٔ

ویرا بسیار معتقد بوده اگرچه به نسبت ارادت وی درنیامده بود کم بودی که خانه وی از مهمانی خالی بودی و برای ایشان طعامهای مرغوب مهیا ساختی با انکه دخل وی از باغ و زراعت محقر می بود روزی می گفت که پیشتر چنان بود که هر وقت که جماعتی عزیزان از شهر متوجه پوران شدندی برمن ظاهر میشدی میدانستم که چند کس اند و کی خواهند رسید طعامی مناسب ایشان ترتیب میکردم که چون برسند بی انتظار پیش آرم وی گفته که یکشب در مسجد ختم قرآن تمام می شد یکی از ترکان کذار رود چند روغن جوشی بمسجد آورد و سوگند برمن داد که ازان بخور که از وجه حلال است من یك روغن جوشي برداشتم و دو نیم کردم و باز یک نیم را دو نیم کردم و یکی ازان دو نیم را بخوردم آن معنی برمن مستور شد ازان وقت باز از توجه عزیزان باینجانب وقوف نمي یابم و وقت رسیدن ایشان را نمیدانم در تشویش می افتم روزی با جماعتی بزیارت خدمت وی رفتیم وقت انگور بود ما را بباغ انگوردر آورد و خود برفت ما طواف باغ کردیم و آن قدر انگور که می بایست خوردیم یکی ازان جماعت خوشهٔ چند انگور بر داشت دیگری باوی گفت که خدمت مولانا اجازت برداشتن نکرده اند وآن قصه را بگفت که از بعضی علماء وقت واقع شده بود که جمعی مهمانان بوی شده بودند یکی ازان جمع از سفره وی بترکی بر داشته بود چون خادم سفره بر داشت خادم را گفت که چرا نهی منکر نکردی خادم گفت من بهیچ منکر حاضر نشده ام گفت فلانکس بی اجازت زلّه کرد سفره را پیش وی بر تا آن را بر سفره اندازد خادم سفره پیش وی برد تا زله را بر سفره انداخت بعد ازان خدمت مولانا آمده و برای ما طعام آورد.

چون طعام خورده شد اجازت مراجعت خواستیم در وقت بیرون
آمدن گِرْ پیش دربایستاد و گفت کسی را که اجازت بباغ درآمدن
کردند آن اجازت خوردن و بردن همه است و انچه آن عالم کرده است
نیکو نکرده است اگرچه در اول اجازت نکرده بود می توانست که
در آخر بحل کند و آن زله را بسفره باز نگرداند یکبار دیگر با جمعی
اتفاق زیارت وی افتاد در وقت بازگشتن یکی از ایشانرا در خاطر
گذشته بود که اگر خدمت مولانا را کرامتی است می باید که قدری
کشمش بزرگ بمن دهد چون ویرا خیر باد کردیم آن شخص را
آواز داد که یک ساعت باش بخانهٔ درون رفت و یک طبق مویز
بیرون آورد و بوی داد و گفت معذور دارکه در باغهای ما کشمش
نمی باشد یلک بار پهلوی وی نماز شام میگزاردم چندان ویرا مغلوب
و مستغرق یافتم که گوئی بخود هیچ شعوری نداشت در قیام که می
ایستاد گاهی دست راست بالای چپ می نهاد و گاهی چپ بالای
راست - توفی رحمه الله تعالی لیلة یوم الاثنین العاشر من ذی القعدة
سنة [۸۹۲] اثنین و ستین و ثمانمائة - و قبر وی در پورانست *

۵۱۴ مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله تعالی وی جامع بوده
است میان علوم ظاهری و باطنی مولانا زین الدین ابو بکر تا یبادی
میفرموده است که در زیر طاس فلک مثل ظهیر الدین کس نمیدانم
مرید شیخ سیف الدین خلوتی است و پانزده سال در صحبت و خدمت
وی بوده است و شیخ سیف الدین در سنة [۷۸۳] ثلث و ثمانین
و سبعمائة از دنیا برفته است و قبر وی در مزار خلوتیان است بر سر پل
گازرگاه و شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتی است که میگویند
هرگاه که در خوارزم بذکر مشغول شدی آواز وی چهار فرسخ برفتی

و پهلوان محمود پکیار معاصر وی بوده است و با وی صحبت می داشته شیخ ظهیر الدین قاري سبعه بوده است وی گفته است که چون قرآنرا تمام براستاد خواندم حضرت رسالت را صلی الله علیه و اله و سلم شبي در واقعه دیدم که گفت ظهیر الدین قرآن را بر من بخوان از اول تا آخر بران حضرت خواندم گویند که وقتی در اربعین نشسته بود چهار نوبت افطار کرد بآب گندم جوشیده هزده روزیک نوبت گویند که هر گاه که بزیارت گازرگاه رفتی چون از سر پل گازرگاه در گذشتی پای برهنه کردی و گفتی از اولیا الله شرم میدارم که پای با نعلین بر روی ایشان نهم در تاریخ سنه [۸۰۰] ثمانمائة از دنیا برفته و قبر وی در مزار خلوتیان است در جوار قبر شیخ وی *

۵۱۳ شیخ بهاء الدین زکریا مولتاني رحمه الله تعالی وی تحصیل علوم ظاهری و تکمیل آن کرده بوده است بعد ازان که مدت پانزده سال بدرس و افادهٔ علوم مشغول بود و هر روز هفتاد تن از علماء و فضلاء استفاده میکردند عزیمت حج کرد و در وقت مراجعت از حج ببغداد رسید در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره نزول کرد و مرید شد و این همه منزلت و کمال ازان آستانه یافت شیخ فخر الدین عراقي و امیر حسینی است رحمهم الله تعالی و بعد از وی قایم مقام وی در مسند ارشاد فرزند وی شیخ صدر الدین بوده است و امیر حسیني در کتاب کنز الرموز در مدحت هر دو شان گفته است * شعر *

شیخ هفت اقلیم قطب اولیا * و اصل حضرت ندیم کبریا
مفخر ملت بهای شرع و دین * جان پاکش منبع صدق و یقین
از وجود او بنزد دوستان * جنت الماوی شده هندوستان .

منکسه رو از نیک و از بد تافتم * این سعادت از قبولش یافتم
رخت هستی چون بیرون برد از میان * کرد پروازی همایش ز آشیان
آن بلند آوازهٔ عالم پناه * سروز عصر افتخار صدرگاه
صدر دین و دولت آن مقبول حق * نه فلک بر خوان جودش یک طبق

۵۱۴ شیخ نظام الدین خالدی دهلوی معروف بشیخ نظام الدین اولیاء قدس سره وی از مشاهیر مشائخ هند است بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شبی در جامع دهلی بسر می برد چون وقت سحر موذن بمناره برآمد این آیت برخواند که - أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ - چون آنرا بشنید حال بر وی متغیر شد و از هر جانبی بر وی انوار ظاهر شدن گرفت چون بامداد شد بی زاد و را حله روی بدریافت ملازمت وخدمت شیخ فرید الدین شکرگنج نهاد و آنجا مرید گشت و بمرتبهٔ کمال رسید خدمت شیخ ویرا اجازت تکمیل دیگران داده بدهلی مراجعت فرمود آنجا بتعلیم طلبهٔ علم و تربیت طبقهٔ اهل ارادت اشتغال نمود و حسن و خسرو دهلوی هردو مریدان وی اند شیخ فرید الدین خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکی دارد و وی از خواجه معین الدین حسن سنجری و وی از خواجه عثمان هارونی و وی از حاجی شریف زندنی و وی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتی رحمهم الله تعالی گویند که شخصی براتی که مبلغی کثیر در آنجا نوشته بود گم کرد پیش شیخ نظام الدین آمد وقصهٔ گم شدن برات را بعرض رسانید و اظهار تحیّر و اضطرار کرد شیخ یکدرم بوی داد که این را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین بدرویشان ده چون آن شخص درم بحلواگر داد حلواگر قدری حلوا در کاغذی پیچید و بوی داد چون نیک نگاه کرد آن کاغذ برات گم

شدهٔ وی بود و این نزدیکست بآنکه مردی صد دینار پیش کسی داشت و دران باب حجتی گرفته بود چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت پیش شیخ بنان حمال آمد و التماس دعا کرد شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست دارم برو یک رطل حلوا برای من بخر و بیار تا دعا کنم آن مرد حلوا بخرید و در کاغذ پیچیده پیش شیخ آورد شیخ گفت کاغذ را باز کن باز کرد حجت وی بود پس گفت حجت را بستان و حلوا را ببر و بخور و بکودکان خود ده هردو را بر گرفت و برفت گویند تاجری را از ملتان دزدان در راه غارت کردند و راس المال وی ببردند بخدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ بهاء الدین زکریا که صاحب سجاده بود برفت که عزیمت دهلی دارم و التماس سپارش کرد بشیخ نظام الدین که آنجا التفات نماید که ویرا سرمایهٔ تجارت بدست آید شیخ صدر الدین التماس ویرا مبذول داشت و رقعهٔ نوشت چون بدهلی رسید و رقعه را بشیخ نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد و گفت فردا از اول بامداد تا وقت چاشت هر فتوحی که رسد در راه این عزیز نهادیم تسلیم وی کن خادم روز دیگر آن شخص را جای بنشاند و هر فتوحیکه میرسید تسلیم وی میکرد وقت چاشت را دوازده هزار تنکه در حساب آمد برداشت و برفت وقتی سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی میزری از زر و جواهر پر نذر شیخ فرستاد قلندری در برابر شیخ نشسته بود پیش آمد که - ایها الشیخ الهدایا مشترک - شیخ فرمود اما تنها خوشترک قلندر باز پس گشت شیخ فرمود که پیش آی که مقصود آن بود که ترا تنها خوشترک چون قلندر خواست که میزر را بردارد قوت وی بحمل آن وفا نکرد بمددگاری خادم شیخ محتاج شد

وقتی تجدید وضو کرده بود خواست که محاسن شانه کند شانه در طاق
بود وکسی نزدیک آن نبود که شانه را بدست شیخ دهد شانه از طاق
بجست و خود را بدست شیخ رسانید *

٥١٥ ابو عبد الله الصومعی قدس الله سره وی از بزرگان مشائخ گیلان و رؤسای زهاد ایشان بود و مر او را احوال عالی وکرامات ظاهر بود و جماعتی از بزرگان مشائخ عجم را دریافته بود و مستجاب الدعوة بود وقتی که در غضب شدی حق سبحانه وتعالی از برای وی زود انتقام کشیدی و هرچه خواستی خدایتعالی چنان کردی و بهر چیزی که پیش از وقوع آن خبر کردی چنانکه خبر کرده بودی واقع شدی جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند نزدیک بسمرقند جماعتی سواران بغارت ایشان بیرون آمدند جماعت تاجران شیخ ابو عبد الله را آواز دادند دیدند که در میان ایشان ایستاده است و میگوید - سبوح قدوس ربنا الله - دور شوید ای سواران از میان ما همه سواران متفرق شدند و هیچ کس نتوانست که اسپ خود را نگاه دارد بعضی بکوهها افتادند و بعضی بوادیها ودو تن ازیشان بایکدیگر جمع نتوانستند شد از شر ایشان برستند بعد ازان شیخ را درمیان خود طلبیدند نیافتند چون بگیلان باز گشتند و قصه را باز گفتند اصحاب شیخ گفتند شیخ هرگز از میان ما غایب نشد *

٥١٦ شیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو محمد است علوی بود حسنی نبیرهٔ ابو عبد الله صومعی است از جانب مادر و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه است بنت ابی عبد الله الصومعی وی گفته است که چون فرزند من عبد القادر متولد شد هرگز در روز رمضان شیر نخورد یکبار هلال

ماه رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند گفت امروز عبد القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آنروز رمضان بوده است ه و ولادت وی درسنه [۴٧١] احدی و سبعین و اربعمائة بوده است و وفات وی درسنه [٥٦١] احدی و ستین وخمسمائة - وی گفته که خورد بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبالهٔ گاوی گرفتم بجهة حراست آن گاو روی باز پس کرد و گفت یا عبد القادر - ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت - بترسیدم باز گشتم و بر بام سرای خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا درکار خدایتعالی کن و اجازت ده تا ببغداد روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم از من سبب آن داعیه را پرسید بازی بگفتم بگریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود چهل دینار را برای برادر من گذاشت و چهل دینار را در زیر بغل من در جامهٔ من دوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدای تعالی از تو ببریدم و تا قیامت روی ترا نخواهم دید من با قافلهٔ اندک بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان بگذشتم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچ کس مرا تعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گذشت و گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است در زیر بغل من گمان برد که مگر من استهزا میکنم مرا بگذاشت و برفت و دیگری بمن رسید وهمان پرسید وهمان جواب شنید او نیز مرا بگذاشت و برفت و هر دو پیش مهتر ایشان بهم رسیدند و آنچه از من شنیده بودند با وی گفتند مرا طلبید بر بالائی تلی که اموال قافله را قسمت میکردند پس

گفت که با خود چه داري گفتم چهل دینار گفت کجا است گفتم در جامهٔ من دوخته است زیر بغل من بفرمود تا جامه مرا بشگافند وانچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه برین داشت که اعتراف کردی گفتم که مادر من مرا عهد داده بود بر صدق و راستي و من در عهد وي خیانت نمي کنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سال است که من در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام او بر دست من توبه کرد پس اصحاب وی گفتند که تو در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و انچه از قافله گرفته بودند باز دادند و اول تایبان بر دست من ایشان بودند وی در سنه [٤٨٨] ثمان و ثمانین و اربعمائة ببغداد رسید وبجد تمام بتحصیل علوم مشغول شد اول بقرات قرآن و بعد ازان بفقه وحدیث و علوم ادبیه پیش بزرگانیکه دران زمان متعین بودند باندك روزگاری بر اقران خود فائق شد و از اهل زمان خود متمیز گشت و در سنه [٥٢١] احدی وعشرین و خمسمائة مجلس وعظ نهاد ویرا کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالي بوده است - وفي تاریخ الامام الیافعي رحمه الله تعالی - واما کراماته یعني الشیخ عبد القادر رضي الله تعالی عنه فخارجة عن الحصر وقد اخبرني من ادرکت من اعلام الائمة ان کراماته تواترت او قربت من التواتر ومعلوم بالاتفاق انه لم یظهر ظهور کراماته بغیره من شیوخ الافاق کرامته - وی گفته یازده سال در یك برج بنشستم و با خدایتعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند و لقمهٔ در دهان من ننهند و نیاشامم تا مرا نیاشامانند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد وبنهاد و برفت نزدیك بود نفس من بر بالای طعام افتد ازبس

گرسنگي گفتم و الله که از عهدی که با خدای تعالی بسته ام بر نگردم شنیدم که از باطن من کسی فریاد میکند و بآواز بلند میگوید الجوع الجوع ناگاه شیخ ابو سعید مخزومي رحمه الله تعالی بمن بگذشت آن آواز را شنید و گفت عبد القادر این چیست گفتم این قلق و اضطراب نفس است و اما روح بر قرار خود است در مشاهدهٔ خداوند خود گفت بخانهٔ ما بیا و برفت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام در آمد و گفت بر خیز و پیش ابو سعید رو رفتم دیدم که ابو سعید بر در خانه خود ایستاده است و انتظار من می برد گفت ای عبد القادر انچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز می بایست گفت پس مرا بخانه درآورد و طعامي که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من مي نهاد تا سیر شدم بعد ازان مرا خرقه پوشانید و صحبت ویرا لازم گرفتم - الشیخ ابو محمد عبد القادر بن ابي صالح بن عبد الله الجیلاني لبس الخرقة من ید الشیخ ابي سعید المبارک بن علي المخزومي و هو لبسها من ید الشیخ ابي الحسن علي بن محمد بن یوسف القرشي الهکاري و هو لبسها من ید الشیخ ابی الفرج الطرسوسي و هو من ید الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمي و هو من ید الشیخ ابي بکر الشبلي قدس الله تعالی ارواحهم - وهم وی گفته که وقتي که در سیاحات می بودم شخصی بمن می آمد که من ویرا هرگز ندیده بودم گفت صحبت میخواهي گفتم آری گفت بشرط آنکه مخالفت نکني گفتم نکنم گفت اینجا بنشین تا من بیآیم یک سال برفت پس باز آمد من همانجا بودم ساعتي نزدیک من بنشست پس برخاست وگفت ازین جا نروي تا من باز نیایم یکسال دیگر برفت پس باز آمد

من همانجا بودم ساعتي ديگر بنشست و برخاست و گفت ازينجا نروی تا من باز نيايم يک سال ديگر برفت پس باز آمد و باخود نان و شير آورد و گفت من خضرم مرا فرمودند که با تو طعام خورم آنرا بخورديم گفت برخيز و ببغداد در آي باهم ببغداد در آمديم *

۵۱۷ شيخ حمّاد وباس رحمه الله تعالی وی از جملهٔ مشائخ شيخ محي الدين عبد القادر است - كان اميا وفتح عليه باب المعارف و الاسرار و صار قدوة للمشائخ الكبار - شيخ عبد القادر جوان بود ودر صحبت شيخ حماد می بود روزی بادب تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بيرون رفت شيخ حماد گفت اين عجمي را قدمی است که در وقت وی بر گردن همه اولياء خواهد بود و هرائنه مامور شود بآنکه بگويد - قدمي هذه علی رقبة كل ولیّ الله - و هرايئه آنرا بگويد وهمه اوليا گردن نهند - توفي الشيخ الحماد في شهر رمضان سنة [۵۲۵] خمس وعشرين و خمسمائة - يکی از علماء شام عبد الله نام گفته است که در طلب علم ببغداد رفتم و ابن سقا در آنوقت رفيق من می بود در نظاميه بغداد و بعبادت مشغول می بوديم و زيارت صالحان ميکرديم و در آنوقت در بغداد عزيزی بود که می گفتند که وی غوث است و نيز ميگفتند که هروقت که ميخواهد پيدا مي شود وهرگاه ميخواهد پنهان می شود پس من و ابن سقا و شيخ عبد القادر و وی هنوز جوان بود بزيارت غوث رفتيم ابن سقا در راه گفت که ازوی مسئلهٔ خواهم پرسيد که جواب آن نداند من گفتم از وی مسئلهٔ خواهم پرسيد تا بينم چه ميگويد شيخ عبد القادر گفت معاذ الله معاذ الله که ازوی چيزی پرسم من پيش وی ميروم و انتظار بركات وی می برم چون بروی

در آمدیم ویرا برجای خود ندیدیم یک ساعت بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته است پس از سرخشم در ابن سقا نگریست وگفت وای برتو ای ابن سقا از من مسئله می پرسی که جواب آن ندانم آن مسئله اینست وجواب آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند بعد ازان بمن نگریست و گفت ای عبد الله از من مسئله می پرسی و می بینی که چه میگویم آن مسئله اینست و جواب آن این هرآئنه که فرو گیرد ترا دنیا تا بد و گوش با من بی ادبی کردی بعد ازان بشیخ عبد القادر نگریست و ویرا بخود نزدیک نشاند و گرامی داشت وگفت ای عبدالقادر خدای و رسول خدایرا خوشنود ساختی بادبیکه نگاهداشتی گویا که می بینم ترا در بغداد که بمنبر برآمدهٔ و میگوئی - قدمی هذه علی رقبة کل ولیّ الله - و می بینم اولیاء وقت ترا که همه گردنهای خود را پست کرده اند اجلال و اکرام ترا پس در همان ساعت غایب شد بعد ازان ویرا هرگز ندیدیم و هرچه نسبت بشیخ عبد القادر گفت واقع شد و ابن سقا بتحصیل علوم اشتغال بلیغ نمود و بر اقران خود فائق شد خلیفه ویرا برسالت بملک روم فرستاد و ملک روم علماء نصرانیی را با وی مناظره فرمود همه را الزام و افحام کرد که درنظر ملک روم بزرگ نمود ملک را دختری بود خوب روی بوی مفتون شد ویرا از ملک خواستگاری کرد گفت بشرط آنکه نصرانیی شوی اجابت کرد دختر را بوی داد پس ابن سقا کلام غوث را یاد کرد و دانست که انچه بوی رسید بسبب وی رسید اما چون من بدمشق رفتم نور الدین شهید مرا بر تولیت اوقاف اکراه کرد و دنیا روی بمن نهاد و سخنیی که غوث در حق من گفته بود راست شد روزی شیخ عبد القادر در رباط خود مجلس می گفت

و عامهٔ مشائخ قریب به پنجاه تن حاضر بودند ازان جمله شیخ علی
هیتی بود و شیخ بقا بن بطّو و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو
النجیب سهروردی و شیخ جاگیر و قضیب البان موصلی و شیخ
ابو السعود وغیر ایشان از مشائخ کبار شیخ سخن می گفت در
اثنای سخن گفت ـ قدمی هذه علی رقبة کل ولیّ الله ـ شیخ علی
هیتی بمنبر برآمد وقدم مبارك شیخ را بگرفت و بر گردن خود نهاد
و بزیر دامن شیخ درآمد و سائر مشائخ گردنهای خود پیش داشتند
شیخ ابو سعید قیلوی گفته که چون شیخ عبد القادر گفت که ـ قدمی
هذه علی رقبة کل ولیّ الله ـ حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی
تجلی کرد و رسول الله صلی الله علیه وسلم بر دست طائفه از ملائکه
مقربین بمحضر اولیای متقدمین و متاخرین که آنجا حاضر بودند
احیاء باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی بر وی پوشانید و
ملائکه و رجال غیب مجلس ویرا درمیان گرفته بودند وصفها در هوا
ایستاده وبر روی زمین هیچ ولی نماند مگرکه گردن خود را پست
کرد و بعضی گفته اند که یك کس از عجم تواضع نکرد حال وی
از وی متواری شد ●

۵۱۸ شیخ صدقه بغدادی رحمه الله تعالی روزی شیخ صدقه
سخنی میگفت که بحسب ظاهر شرع بروی مواخذه می آمد بخلیفه
رسانیدند ویرا احضار فرمود تا تعزیرکنند چون سر ویرا برهنه کردند خادم
وی فریاد برآورد که وا شیخاه دست آنکس که قصد ضرب وی کرده بود
شل شد وهیبتی برو مستولی شد و چون خلیفه آنرا مشاهده کرد
بروی نیز هیبت استیلا یافت بفرمود که ویرا بگذارند ازانجا برباط
شیخ عبد القادر آمد دید که مشائخ وسایر مردم منتظر شیخ نشسته

اند که بیرون اید و سخن گوید بیآمد و درمیان مشایخ بنشست چون
شیخ بیرون آمد و بمنبر بالا رفت هیچ سخن نگفت و قاری را هم
نگفت که چیزی بخواند اما مردم را وجدی عظیم دریافت و حالتی
قوی فرو گرفت شیخ صدقه با خود گفت شیخ چیزی نگفته و قاری
هیچ نخوانده این وجد از چیست شیخ عبد القادر روی بوی کرد وگفت -
یا هذا - یکی از مریدان من از بیت المقدس باینجا بیک گام آمده
است و بردست من توبه کرده امروز حاضران در مهمانی وی اند
شیخ صدقه با خود گفت کسیکه از بیت المقدس بیک گام ببغداد
آید ویرا از چه توبه باید کرد وبشیخ چه حاجت دارد شیخ روی بوی
کرد و گفت - یا هذا - وی توبه می کند ازانکه دیگر در هوا نرود و
حاجت وی بمن آنست که ویرا بمحبت حق سبحانه راه نمایم *

۵۱۹ شیخ سیف الدین عبد الوهاب رحمه الله تعالی وی فرزند شیخ
عبد القادر است وی گفته است که هیچ ماهی از ماهها نبودی مگر که
پیش ازانکه نو شدی بیآمدی پیش والد من اگر چنانچه در وی بدی
و سختی مقدر شده بودی در صورت ناخوش بیآمدی و اگر نعمت
و خیری مقدر شده بودی در صورت نیکو بیآمدی آخر روز جمعه سلخ
جمادی الاخری سنة [۵۶۰] ستین وخمس مائة جمعی از مشائخ
در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوب روئی در آمد وگفت - السلام
علیک یا ولیّ الله - من ماه رجبم آمده ام تا ترا تهنیت گویم و در من هیچ
بدی و سختی مقدر نشده است در آن ماه رجب هیچ ندیدند مردم
مگر خیر و نیکوئی چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصی کریه المنظر
آمد و گفت - السلام علیك یا ولیّ الله - من شهر شعبانم آمده ام که
ترا تعزیت بگویم مقدر شده است در من موت و فنائی خلق در

بغداد و گراني در حجاز وقتل و کُشش در خراسان چون ماه شعبان
نآمد هرچه هرجا گفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار
شد روز دو شنبه بست و نهم رمضان جمعي از مشائخ پیش وی بودند
چون شیخ علي هیتي و شیخ نجیب الدین سهروردي و غیرهما
که شخصی با بها و وقار تمام در آمد وگفت - السلام علیک یا ولي
الله - من ماه رمضان ام آمده ام که اعتذار کنم از انچه بر تو مقدر شده
بود در من و وداع کنم ترا که این آخر اجتماع منست باتو پس باز
گشت در ربیع الآخر سال دوم از دنیا برفت و رمضان دیگر را در
نیافت روزی شیخ مجلس مي گفت و شیخ علي هیتي در
برابر شیخ نشسته بود ویرا خواب گرفت شیخ اهل مجلس را گفت
خاموش باشید و از منبر فرود آمد وپیش شیخ علي هیتي بادب
بایستاد و در وی مي نگریست شیخ علي بیدار شد شیخ گفت
حضرت نبي را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدي گفت آری
شیخ گفت من برای وی بادب ایستاده بودم بچه چیز وصیت کرد ترا
گفت بملازمت تو بعد ازان از شیخ علي پرسیدند از معني آنچه
شیخ فرموده بود که من از برای وی بادب ایستادم شیخ
علي گفت انچه من بخواب دیدم وی ببیداري مي دید و این
شیخ علي هیتي قدس سره - کان من مشائخ البطائح و من جملة
کراماته من ذکره عند توجه الاسد الیه انصرف عنه و من ذکره فی
ارض مبقاة اندفع البق باذن الله تعالی *

٥٢٠ شیخ ابو محمد عبد الرحمن الطَفْسُونجي رحمه الله تعالی
روزی در طفسونج که از توابع بغداد است بر منبر گفت که انا بین
الاولیاء کالکرکي بین الطیور اطولهم عنقا - شیخ ابو الحسن علي بن

احمد که از اصحاب شیخ عبد القادر بود از ده جنت که دران نواحی بود بمجلس وی آمده بود برخاست و دلق را از سر کشید و گفت مرا بگذار که با تو کُشتی گیرم شیخ عبد الرحمٰن خاموش شد و اصحاب خود را گفت یکسر موي در وی خالي از عنایت الله تعالی نمی بینم و ویرا فرمود که دلق خود را بپوشید گفت از انچه بیرون آمده ام بآن باز نمی گردم پس روی بجانب ده جنت کرد و زوجهٔ خود را آواز داد که ای فاطمه جامهٔ بیار که بپوشم زوجهٔ وی دران ده بشنید و در راه ویرا با جامه پیش آمد پس شیخ عبد الرحمٰن ویرا گفت شیخ تو کیست گفت شیخ من شیخ عبد القادر گفت من ذکر شیخ عبد القادر نشنیده ام مگر در زمین چهل سال است که در درکات باب قدرتم هرگز ویرا آنجا ندیدم و جماعتي از اصحاب خود را گفت ببغداد روید پیش شیخ عبد القادر و بگوئید که عبد الرحمٰن سلام می رساند و می گوید که چهل سال است من در درکات باب قدرتم هرگز آنجا ترا ندیدم - لا داخلا و لا خارجا- شیخ عبد القادر همان وقت بعض اصحاب خود را گفت بروید به طفسونج ودر راه شما را اصحاب شیخ عبد الرحمٰن طفسونجي پیش خواهند سید که برسالت پیش من فرستاده است باخود باز گردانید چون به پیش شیخ عبد الرحمٰن رسید بگوئید که عبد القادر سلام میرساند و میگوید - انت في الدركات ومن هو في الدركات لا يرى من هو في الحضرة ومن هو في الحضرة لا يرى من هو في المخدع وانا في المخدع ادخل واخرج من باب السرّ من حيث لا تراني بامارة ان خرجت لك الخلعة الفلانية في الوقت الفلاني على يديّ خرجت لك وهي خلعة الرضاء وبامارة خروج التشريف الفلاني في الليلة الفلانية لك على يدي خرجت لك وهو تشريف الفتح و

بامارة ان اخلع عليك في الدركات بحضر من اثني عشر الف ولي الله سبحانه و تعالى خلعة الولاية و هي فرجية خضراء طرازها سورة الاخلاص علي يدي خرجت - در ميان راه باصحاب شيخ عبد الرحمن رسيدند ايشانرا باز گردانيدند ورسالت بشيخ عبد الرحمن رسانيدند گفت - صدق الشيخ عبد القادر هو سلطان الوقت و صاحب التصرف فيه - تاجري پيش شيخ حماد در آمد و گفت تجهيز قافلهٔ شام كرده ام و هفصد دينار را بضاعت دارم شيخ حماد گفت اگر درين سال ميروي مال ترا بغارت مي برند و خود كشته مي شوي تاجر بسيار غمگين از پيش شيخ حماد بيرون آمد شيخ عبد القادر ويرا پيش آمد قصه را با او بگفت حضرت شيخ بگفت كه برو كه بسلامت خواهي رفت و بغنيمت خواهي آمد و ضمان بر من آن شخص بسفر شام رفت و بضاعت خود را بهزار دينار بفروخت روزي بقضاي حاجت بسقايه در آمد و آن هزار دينار را بر طاقي نهاد و بيرون آمد و آنرا فراموش كرد و بمنزل خود آمد ويرا خواب گرفت در خواب ديد كه در قافله است و حراميان قافله را غارت كردند و اهل قافله را كشتند و ويرا نيز شخصي ضربتي زد و كشته شد از هيبت آن بيدار شد اثر خون بر گردن خود ديد و الم آن ضربت در خود احساس كرد بخاطر وي آمد كه هزار دينار را فراموش كرده است بتعجيل رفت و آنرا باز يافت و ببغداد مراجعت كرد باخود گفت كه اول شيخ حماد را بينم كه وي بزرگ تر است و بعده شيخ عبد القادر را بينم كه سخن وي راست شده است ناگاه شيخ حماد ويرا در بازار ديد گفت اول شيخ عبدالقادر را به بين كه سخن وي راست شده است هفده بار از خدايتعالى در خواسته است كه قتل توكه در بيداري مقرر شده بود بخواب بگذشت

و تلف مال و ثو بفراموشي قرار یافت پس پیش شیخ عبد القادر آمد شیخ گفت انچه شیخ حماد گفت که هفده بار در خواسته است گفت سوگند بعزت معبود که هفده بار و هفده بار و هفده بار تا هفتاد بار درخواسته ام تا حال چنان شد که شیخ حماد گفت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه گفته که در جواني بعلم کلام مشغول شدم و چند کتاب دران یاد گرفتم و عمّ من مرا ازان منع میکرد روزی عمّ من بزیارت شیخ عبد القادر آمد و من باوی بودم مرا گفت حاضرباش که بر مردی درمی آیم که دل وی از خدایتعالی خبر میدهد و منتظر باش برکات دیدار ویرا چون بنشستم عمّ من گفت - یا سیدی - برادر زادهٔ من عمر بعلم کلام مشغول است هرچند ویرا میگویم ازان باز نمی ایستد شیخ گفت اي عمر کدام کتاب حفظ کردهٔ گفتم کتاب فلاني و کتاب فلاني شیخ دست مبارك خود را بسینه من فرود آورد و الله که یك لفظ ازان کتب بر حفظ من نماند و خدایتعالی همه مسائل آنها بر خاطر من فراموش گردانید لیکن سینهٔ مرا از علوم لدني مملو ساخت از پیش وی برخاستم زباني بحکمت ناطق مرا گفت یا عمر انت آخر المشهورین بالعراق *

٥٢١ شیخ ابو عمرو صریفیني قدس الله تعالی روحه وی گفته که بدایت حال من آن بود که من شبی در صریفین پیشت افتاده بودم و روي در آسمان کرده دیدم که در هوا پنج حمامه میگذرد یکی میگفت - سبحان من عنده خزاین کل شيئ و ما ینزله الا بقدر معلوم - و دیگری میگفت - سبحان من اعطی کل شيئ خلقه ثم هدی - و دیگری میگفت - سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه و فضّل علیهم محمدا صلی الله علیه و اله و سلم - و دیگری میگفت - کل ما في الدنیا باطل الا ما کان لله و

لوسوله - و دیگری می گفت - یا اهل الغفلة عن مولاکم قوموا الی ربکم رب کریم یعطی الجزیل و یغفر الذنب العظیم - چون من آن را دیدم و شنیدم بیخود شدم چون با خود آمدم دوستی دنیا و آنچه در دنیا است تمام از دل من رفته بود چون بامداد شد با خدایتعالی عهد کردم خود را تسلیم شیخی کنم که مرا بخدایتعالی رهنمائی کند و روان شدم و نمیدانستم که کجا میروم ناگاه پیری نیکو دیدار با هیبت و وقار مرا پیش آمد و گفت - السلام علیک یا ابو عمرو - جواب سلام وی باز دادم وسوگند بروی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی که هرگز من ترا ندیده ام گفت من خضرم پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا العباس دوش مردیرا در صریغین جذبهٔ رسیده است وقبولی یافته و از بالای هفت آسمان ویرا ندا آمد که - مرحبا بک عبدي - با خدایتعالی عهد کرده است که خود را تسلیم شیخی کند بسوی وی رو و ویرا پیش من آر پس مرا گفت - یا ابا عمرو عبد القادر سید العارفین و قبلة الواقدین في هذا الوقت فعلیک بملازمة خدمته و تعظیم حرمته - من بخود حاضر نشدم مگر که خود را در بغداد دیدم و خضر علیه السلام غایب شد ویرا ندیدم تا مدت هفت سال بعده پیش شیخ عبد القادر در آمدم گفت - مرحبا بمن جذبه مولاه الیه بالسنة الطیر و جمع له کثیرا من الخیر - اني ابو عمرو زود باشد که خدای تعالی ترا مریدی بدهد نام وی عبد الغني بن نقطه که مرتبهٔ وی بلند تر باشد از بسیاری از اولیاء و خدای تعالی بوی مفاخرت کند برملائکه بعد ازان طاقیه برسر من نهاد خوشي و خنکي وخرمي آن بدماغ من رسید و از دماغ بدل ملکوت بر من منکشف گشت شنیدم که عالم و آنچه درعالم است تسبیح حق سبحانه و تعالی مي گویند

باختلاف لغات و انواع تقدیس نزدیک بود که عقل من زایل شود
شیخ پارهٔ پنبه در دست داشت بر من زد عقل من برقرار بماند بعد
ازان مرا چند گاه در خلوت نشاند و الله که مرا هیچ امری ظاهری
و باطنی واقع نشد که پیش ازانکه من بگویم با من نگفت و بهیچ حال
و مقام و مشاهده و مکاشفه نرسیدم که پیش ازانکه من بآن برسم که مرا
نگفت و مرا از چیزهائی خبر داد که بعد از اخبار وی بسی سال واقع
شد و میان خرقه پوشیدن من از وی و خرقه پوشیدن ابن نقطه از من
بست و پنج سال در میان شد و ابن نقطه چنان بود که فرموده بود یکی
از علماء میگوید که پیش شیخ عبد القادر در آمدم و هنوز جوان بودم و
با خود کتابی از علوم فلاسفه همراه داشتم شیخ عبد القادر بی انکه دران
کتاب نظر کند یا از من بپرسد که آن چه کتاب است گفت - یا فلان بئس
الرفیق کتابک هذا - برخیز و انرا بشوی من عزیمت کردم که از پیش
شیخ برخیزم و آن کتاب را در خانه بگذارم و دیگر با خود برندارم از
ترس شیخ نفس من بشستن آن مسامحت نکرد زیراکه چیزی
ازان کتاب دانسته بودم و مرا محبتی بآن واقع شده بود خواستم که
بآن نیت برخیزم شیخ بمن نظر کرد مرا قوت برخاستن نماند چون
کسی که ویرا بند کرده باشند پس گفت کتاب خود را بمن ده آنرا
بکشادم همه اوراق او را سفید دیدم که بران یکحرف نوشته نبود بدست
شیخ دادم اوراق او را بگردانید و گفت این کتاب فضائل قرآن است
و بمن داد دیدم که کتاب فضائل قرآنست بخوبترین خطی نوشته
پس گفت توبه کردی که بزبان نگوئی انچه در دل تو نباشد گفتم آری
گفت برخیز برخاستم و هرچه ازان کتاب یاد گرفته بودم همه فراموش
من شده بود وهرگز تا این زمان بخاطر من نیآمده است روزی شخصی

ابو المعالی نام در مجلس شیخ حاضر شد در اثنای مجلس ویرا تقاضای عظیم گرفت چنانکه مجال حرکت نمانده و بیطاقت شد بطریق استغاثه بجانب شیخ نظر کرد شیخ یک پایهٔ از منبر فرو د آمد بر پایهٔ اول سری همچون سر آدمی پیدا شد چون شیخ در پایهٔ دیگر فرود آمد با آن سر هردو دوش ظاهر شد و همچنین پایه پایه فرود می آمد و آن صورت زیادت می شد تا صورتی شد بعینه مثل صورت شیخ و سخن می گفت بآوازی مثل آواز شیخ و بکلامی مثل کلام شیخ و این را غیر آن شخص - و من شاء الله تعالی - هیچ کس نمیدید شیخ آمد و بر بالای سروی بایستاد و آستین خود یا منديل خود برسر آن شخص پوشید آن شخص خود را در صحرای یافت کشاده درانجا جوی آب روان و بر کنار جوئی درختی باخود دستهٔ کلید همراه داشت ازان درخت بیاویخت و بقضاي حاجت مشغول شد بعد ازان وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و سلام داد شیخ آستین یا منديل از سر وی برداشت خود را در مجلس شیخ دید و اعضاي وی از آب وضو تر و تقاضای وی مدفوع شده و شیخ بر بالای منبر سخن گویان که گویا هرگز فرود نیآمده آنمرد خاموش بود وبا هیچ کس نگفت و دستهٔ کلید را طلب کرد باخود نیافت پس بعد از مدتی ویرا بجانب بلاد عجم عزیمت سفر شد چهارده روز از بغداد راه رفتند بصحرائی فرود آمدند که آنجا جوی آبروان بود برخاست تا وضوی سازد دید که آن صحرا بآن صحرا می ماند که آن روز وضو ساخته بود و آن جوی بآن جوی چون اندکی برفت بآنموضع رسید که آن روز وضو ساخته بود و آن درخت را یافت دستهٔ کلید وی آنجا آویخته چون ببغداد باز گشت پیش شیخ رفت تا آن قصه را باز گوید شیخ گوش ویرا بگرفت و گفت یا ابا المعالی تا زنده ام

این با کسی مگو روزی شیخ با جماعتي از فقهاء و فقراء بزیارت •
گورستان رفت و پیش قبر شیخ حمّاد رحمه الله تعالی بسیار بایستاد •
چنانکه هوا گرم شد بعد ازان باز گشت و آثار بهجت و سرور در روی
مبارك وی ظاهر بود ازیشان پرسیدند که سبب ایستادن پیش قبر
شیخ حمّاد این همه چه بود گفت وقتی روز جمعه با شیخ حمّاد
و اصحاب وی بمسجد جمعه میرفتیم چون بسر پاي رسیدیم شیخ
حمّاد دست بر من زد و مرا درآب انداخت و هوا در غایت خنکي
بود و من جبهٔ پشمینه داشتم پوشیده بودم و در آستین من جزوی
چند بود دست خود بالا داشتم تا آن اجزا تر نشود ایشان مرا
بگذاشتند و برفتند از آب برآمدم و جبّهٔ خود را بیفشردم و در عقب
ایشان برفتم و بسیار سرما یافته بودم چون بایشان رسیدم اصحاب
وی درباب من سخني گفتند ایشان را منع کرد و گفت که من
ویرا رنجانیدم تا ویرا آزمایش کنم ویرا کوهی می بینم که از جائی نمی
جنبد پس گفت امروز ویرا در قبر وی دیدم حلهٔ مرصّع بجواهر
پوشیده و برسروی تاجی از یاقوت و در دست وی سوارهای از زر
و در پای وی نعلین از زر اما دست راست وی از کار رفته بود و
فرمان وی نمی برد گفتم این چیست گفت این آن دست است
که بآن ترا در آب انداخته بودم هیچ توانيی که آنرا از من درگذراني
گفتم آری گفت پس از خدایتعالی در خواه که آن را بمن باز دهد
پس بایستادم و از خدایتعالی در خواستم و پنج هزار از اولیاء الله در
قبرهای خود از الله تعالی در خواستند که سوال مرا در حق وی قبول
کند پس سوال می کردم چندانکه خدایتعالی دست ویرا بوی باز
داد و بآن دست مرا مصافحه کرد چون این سخن در بغداد مشهور

شد مشائخ بغداد و صوفیه از اصحاب شیخ حمّاد جمع شدند تا شیخ عبد القادر را بتحقیق انچه کفتة بود مطالبه کنند بمدرسهٔ شیخ آمدند اما از هیبت شیخ هیچ کس نتوانست که سخن گوید شیخ آغاز سخن کرد و گفت دو تن از مشائخ اختیار کنید تا تحقیق آنچه گفته ام بر زبان ایشان ظاهر شود ایشان اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی که وی بآن روز در بغداد بود و بر شیخ ابو محمد عبد الرحمن بن شعیب الکُردی قدس الله تعالی روحهما و وی مقیم بغداد بود و هر دو از ارباب کشف و احوال بزرگ بودند پس آن جماعت گفتند که ما مهلت دادیم تاجمعه دیگر که به بینم که بر زبان ایشان چه ظاهر میشود شیخ فرمودند از جای خود بر نخیزید تا این امر محقق نشود و سر درپیش افگند و ایشان نیز سر درپیش افگندند ناگاه از بیرون مدرسه آواز برآمد دیدند که شیخ یوسف بشتاب تمام می آید چون بمدرسه درآمد گفت حق سبحانه تعالی شیخ حمّاد را مشاهده من ساخت گفت ای یوسف زود بمدرسهٔ شیخ عبد القادر رو و با مشائخیکه آنجا حاضر اند بگوی که شیخ عبد القادر آنچه گفته است وی صادق است و هنوز شیخ یوسف سخن خود آخر نکردة بود که شیخ عبد الرحمن کُردی درآمد و گفت مثل آنچه شیخ یوسف گفته بود از شیخ عبد القادر پرسیدند که سبب چه بود که لقب شما محی الدین کردند فرمود که روز جمعه از بعضی سیاحات ببغداد می آمدم پای برهنه به بیماری متغیّر اللون نحیف البدن بگذشتم مرا گفت. السلام علیك یا عبد القادر. جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیك من آی نزدیکتر وی رفتم گفت مرا باز نشان ویرا باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت وی خوب شد و رنگ وی صافی گشت از وی

بپرسیدم گفت مرا می شناسی گفتم نه گفت من دین اسلامم همچنان
شده بودم که اول مرا دیدی مرا خدای تعالی بتو زنده گردانید. انت
محیّ الدین - ویرا بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم مردی مرا پیش آمد
و نعلین پیش پائی من نهاد و گفت یا شیخ محیّ الدین چون نماز
بگذاردم مردم از هر طرف بر من ریختند و دست و پای من می
بوسیدند و می گفتند یا محیّ الدین و مرا هرگز پیش ازان باین
لقب نخوانده بودند یکی از مشائخ گوید که من و شیخ علی هیتی
در مدرسهٔ شیخ عبد القادر بودیم که یکی از اکابر بغداد پیش شیخ آمد
و گفت - یا سیدی قال جدّك رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم
من دعي فلیجب وها انا دعوتك الی منزلی - گفت اگر مرا اذن
کنند بیایم و زمانی سر در پیش انداخت پس گفت می آیم و بر
اشتر سوار شد و شیخ علی هیتی رکاب راست وی گرفت و من
رکاب چپ تا بسرای آن شخص رسیدیم همهٔ مشائخ بغداد و علماء
و اعیان آنجا بودند و سماطی کشیدند بروی انواع نعمتها و سلّهٔ بزرگ
سر پوشیده د و کس برداشته پیش آوردند و در آخر سماط بنهادند و
بعد ازان آن شخص که صاحب دعوت بود گفت - الصّلا - و شیخ سر در پیش
افگنده بود و هیچ نخورد و اذن خوردن نیز نداد و هیچکس هم نخورد - و اهل
المجلس کان علی رؤسهم الطیر من هیبته - پس شیخ بمن و شیخ علی
هیتی اشارت کرد که آن سله را پیش آرید برخاستم و آن را برداشتم بس
گران بود و پیش شیخ نهادیم فرمود تا سر آن را بگشادیم دیدیم که فرزند
آن شخص بود نا بینای مادرزاد و برجای مانده و مجذوم و مفلوج شیخ
ویرا گفت - قم باذن الله تعالی معافا - آن کودك برخاست دوان و
بینا و ویرا هیچ آفتی نی فریاد از حاضران برخاست شیخ در انبوهی

مردم بیرون آمد و هیچ نخورد پیش شیخ ابو سعید قیلوي رفتم و آن قصه را با وی بگفتم گفت شیخ عبد القادر - يُبْرِئُ الْاَكْمَهَ وَ الْاَبْرَصَ وَ اُحْيِي الْمَوْتٰى بِاِذْنِ اللّٰهِ تَعَالٰى - عجوزهٔ پیش شیخ عبد القادر در آمد و پسر خود را همراه آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق بسیار می بینم بتو من ذمهٔ ویرا از حق خود بري گردانیدم برای خدایتعالی شیخ ویرا قبول کرد و مجاهده و ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده از کم خواري و بیداري ازآنجا پیش شیخ شد آنجا طبقی دید بر آنجا استخوان های مرغی که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ میخوري و پسر من نان جو شیخ دست خود بران استخوانها نهاد و گفت - قُوْمِيْ بِاِذْنِ اللّٰهِ الَّذِيْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيْمٌ - آن مرغ زنده شد و بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ بآن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو همچنین شود هرچه خواهد کو بخورد یکی از مشائخ عمر نام گوید شبی درخلوت خود نشسته بودم ناگاه دیوار بشگافت و شخصی کریه المنظر بیرون آمد ویرا گفتم کیستی گفت ابلیس آمدم برای نیکخواهي تو گفتم نیک خواهي تو کدام است گفت آنکه جلسهٔ مراقبه ترا تعلیم کنم - و جلس الْقُرْفُصَاءَ و راسه مُنَكَّسٌ - چون بامداد شد نزدیک شیخ عبد القادر آمد تا آن را با وی بگویم چون ویرا مصافحه کردم وی دست مرا بگرفت و پیش ازآنکه با وی بگویم گفت - یا عمر صدقک و هو کذوب - و بعد ازین از وي هیچ سخني قبول نکني چهل سال جلسهٔ آن شیخ بران طریق بود روزی شیخ مجلس میگفت باران در ایستاد بعضی مردمان متفرق شدند شیخ روی مبارک ببالا کرد و گفت من جمع میکنم و تو تفرقه میکني فی الحال باران از مجلس باز

ایستاده و در بیرون مجلس می بارید یکی از مریدان شیخ گوید که روز جمعه همراه شیخ بمسجد جمعهٔ میرفتم هیچ کس بشیخ التفات ننمود و بر وی سلام نکرد با خود گفتم ای عجب هر جمعه ما بتشویش بسیار بمسجد جمعه میرسیدم از ازدحام بسیار بر شیخ هنوز این خاطر تمام نشده بود که شیخ تبسم کنان بمن نگریست و مردم بسلام روی بشیخ آوردند چنانکه میان من و شیخ حائل شدند باخود گفتم آن حال بهتر ازین حال بود شیخ بمن التفات کرد و گفت این را تو خواستی ندانستهٔ که دلهای مردمان بدست من است اگر خواهم دل های ایشان را از خود بگردانم و اگر خواهم روی در خود کنم یکی از مشائخ گوید مدتی از خدای تعالی درمی خواستم که یکی از رجال غیب را بمن بنماید یکشب در خواب دیدم که زیارت امام احمد حنبل میکنم و نزدیک قبر وی مردی است در خاطر من افتاد که وی از رجال غیب است چون بیدار شدم بامید آن که ویرا به بیداری به بینم بزیارت امام احمد رحمه الله تعالی رفتم آن مرد را آنجا یافتم در زیارت تعجیل کردم وی پیش از من بیرون رفت من در پی وی روان شدم چون بدجله رسید هر دو کنار دجله فراهم آمد بمقدار یک گام از دجله بگذشت سوگند بروی دادم که بایست تا سخن گویم بایستاد گفتم مذهب تو چیست گفت - حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین - در خاطر من افتاد که وی حنفیّ المذهب است بازگشتم و باخود گفتم بروم و آن را با شیخ عبد القادر بگویم بمدرسهٔ وی رفتم و بردر سرای وی بایستادم از درون سرا آواز داد و گفت از مشرق تا بمغرب هیچ ولی از اولیا الله حنفیّ المذهب نیست جز وی یکی از مریدان شیخ گوید که بخدمت وی مشغول می بودم

و بیشتر شبها بیدار می بودم یکشب از خانهٔ خود بیرون آمد ابریق آب پیش بردم التفات نکرد و روئی بدر مدرسه نهاد در کشاده شد و بیرون رفت و من نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه گمان من آن بود که وی نمیداند که من همراهم چون بدروازهٔ بغداد رسید کشاده شد وی بیرون رفت ومن هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد وچون اندکی راه برفت ناگاه بشهری رسیدیم که من ندانستم که کجاست برباطی درآمد و درانجا شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند من در پس ستونی پنهان شدم از یک جانب آن رباط آواز ناله می آمد در اندک زمانی آن ناله ساکن شد ناگاه مردی درآمد و بآن جانب که آواز ناله می آمد رفت بعد ازان بیرون آمد شخصی را بر دوش خود گرفته و شخصی دیگر درآمد سر برهنه و موی های لب و سر درازشده و پیش شیخ بنشست شیخ ویرا تعلیم شهادتین کرد و موی سر و لب ویرا گرفت و طاقیه پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که من مامور شدم بآنکه این شخص را بدل آن مرده گردانم ایشان گفتند ـ سمعا و طاعة ـ پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشت و من هم در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی برفتیم بدروازه بغداد رسیدیم چون بار اول کشاده شد پس بدر مدرسه رسیدیم آنهم کشاده شد شیخ بخانهٔ خود درآمد چون بامداد شد پیش شیخ بنشستم تا درس سبق خود بخوانم هیبت برمن مستولی شد نتوانستم خواند، شیخ گفت ای فرزند بخوان سوگند بروی دادم که انچه شب دیده بودم با من بیان کند گفت آن شهر نهاوند بود و آن شش تن ابدال بودند وآنکه ناله میکرد مهتر ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را بر دوش داشت خضر بود علیه السلام آن مرده را بیرون آورد تا کار ویرا بسازند وآن شخص که ویرا تعلیم

شهادتین کردم ترسائی بود از قسطنطینیّه که مامور شده بودم که ویرا بدل آن مرده گردانم پس ویرا آوردند و بر دست من مسلمان شد واکنون یکی از ایشان است روزی سخن میگفت ناگاه چند گام در هوا برفت و گفت ای اسرائیلی بایست و کلام محمدی بشنو و بمکان خود باز آمد پرسیدند که این چه بود گفت ابو العباس خضر علیه السلام بر مجلس ما میگذشت بتعجیل گامی چند بسوی او نهادم و گفتم انچه شنیدید خادم شیخ گوید که دویست و پنجاه دینار زر سرخ شیخ را دین شد از جهة مهمانان روزی شخصی درآمد که من ویرا نمی شناختم و بی آنکه اذن خواهد بر شیخ درآمد و بنشست و با شیخ بسیار سخن گفت و مقداری زر بیرون آورد و گفت این بجهة دین شماست و برفت شیخ مرا فرمود که این را بوام خواهان برسان پس گفت این صیرفی قدر بود گفتم صیرفی قدر کیست گفت فرشته ایست که خدای تعالی می فرستد باولیاء الله تا دین ایشان را ادا کند ٭

۵۲۴ شیخ بقاء بن بطو رحمه الله تعالی وی گفته که روزی در مجلس شیخ عبد القادر حاضر بودم در اثنای آنکه سخن میگفت بر پایهٔ اول از منبر ناگاه قطع سخن کرد و ساعتی خاموش بود و بزمین فرود آمد بعد ازان بمنبر بالا رفت و بر پایهٔ دوم بنشست پس من مشاهده کردم که پایهٔ اول کشاده شد چند انکه چشم کار میکرد و فرشی از سندس اخضر انداختند ورسول صلی الله علیه واله سلم با اصحاب بر آنجا نشستند و حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل شیخ عبد القادر تجلی کرد چنانکه وی میل کرد که بیفتد رسول صلی الله علیه و اله و سلم ویرا بگرفت و نگاه داشت بعد ازان خورد و لاغر شد چون عصفوری بعد ازان

ببالید و بزرگ شد بر صورت هائل و سهمگین بعد ازان آن همه از من پوشیده شد حاضران از شیخ بقا کیفیت رویت رسول را صلی الله علیه و اله و سلم و اصحابش را پرسیدند گفت خدایتعالی ایشان را تائید کرده است بقوتي که ارواح مطهره ایشان متشکل میشود بصور اجساد و صفات اعیان و می بینند ایشان را کسانیکه خدایتعالی ایشان را قوت رویت ان روح در صور اجساد و صفات اعیان داده است بعدازان از سبب میل کردن و خورد شدن و بزرگ شدن شیخ پرسیدند گفت تجلّي اول بصفتی بود که بشر را قوت آن نیست مگر بتائید نبوي و لهذا نزدیك بود که شیخ بیفتد اگر رسول صلی الله علیه و اله وسلم ویرا درنمی یافت و تجلي ثاني بصفت جلال بود و ازین جهة بود که شیخ بگداخت و خورد شد و تجلي ثالث بصفت جمال بود و ازین جهة بود که شیخ ببالید و بزرگ شد - ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ *

۵۴۳ قضیب البان موصلی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عبد الله است شیخ محيّ الدین ابن العربي قدس الله سره العزیز در بعض رسائل میفرماید که ازین طائفه ما بعضي را دیده ایم که صورت روحانیت ایشان متجسّد و متمثّل مي شود بر صورت جسمانیت ایشان و بران صور متجسّده افعال و احوال می گذرانند حاضران می پندارند که آن بر صور جسمانیت ایشان میگذرد میگویند که فلانکس را دیدیم که چنین و چنین میکرد و حال آنکه ازان فعل مبرّا است و ما این را بارها از بسیاري ازین طائفه مشاهده کرده ایم و معاینه دیده ایم و چنین بود حال ابو عبدالله موصلی که معروف است بقضیب البان و باید که برین انکار نیآري که اسرار خدای تعالی در افراد عالم

بزرگ و بسیار است و بقوت عقل ادراك غور آن نمیتواند کرد شیخ عبد الله یافعي رحمه الله تعالی گفت که یکی از اهل علم مرا خبر کرد که یکی از فقراء را نمی دیدند که نماز میگزارد روزی اقامت نماز کردند و او نشسته بود فقیهي ازسر انکار او را گفت برخیز و نماز بجماعت بگذار برخاست و با ایشان تکبیر نماز بست رکعت اول بگزارد و فقیه منکر پهلوي او بود چون برکعت دوم برخاستند فقیه بوی نظر کرد کسی دیگر دید غیر وي که نماز میگزارد ازآن متعجب شد و در رکعت سیوم کسی دیگر دید غیر آن دو کس که اول نماز میگزارد و در رکعت چهارم دیگری غیر آنها چون سلام دادند دید که همان کس اول است برجای خود نشسته و ازآن سه کس که در حال نماز دید اثر بنود آن فقیر بوی نظر کرد و بخندید و گفت اي فقیه کدام یك ازآن چهار کس با شما نماز گزارد شیخ عبد الله یافعي گوید که مثل این قصه شنیدم که صادر شد از قضیب البان رحمه الله تعالی با بعضی از فقهاء قاضي موصل را نسبت بوی انکاري تمام بود یک روز دید که در یکی از کوچهای موصل از مقابل وی می آید با خود گفت ویرا می باید گرفت وقصهٔ ویرا بحاکم رفع کرد تا وی را بسیاستي برساند ناگاه دید که بصورت کردی برآمد و چون مقداری دیگر پیش آمد بصورت اعرابی برآمد چون نزدیك تر شد بصورت یکی از فقهاء ظاهر شد چون بقاضي رسید گفت اي قاضي کدام قضیب البان را بحاکم می بري و سیاست میکني قاضي از انکار خود توبه کرد و مرید شد پیش شیخ عبد القادر گفتند که قضیب البان نماز نمیگزارد گفت مگوئید که همیشه سر وی در خانهٔ کعبه در سجود است *

۵۲۶ محمد الاواني که بابن القائد معروف است قدس سره وی

نیز از اصحاب شیخ محی الدین عبد القادر است قدس الله تعالی سره
در فتوحات مکیه مذکور است که شیخ عبد القادر ویرا - معربد الحضرة -
میگفت و میگفت - محمد بن قاید من المفردین - صاحب فتوحات
میگوید که مفردون جماعتي اند که از دایرهٔ قطب خارج اند و خضر
علیه السلام ازیشانست و رسول ما صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
پیش از بعثت ازیشان بود ابن قائد گفته است همه چیز را بازپس
گذاشتم و روي بحضرت آوردم ناگاه پیش روي خود نشان پای دیدم
مرا غیرت کرد گفتم که این نشان قدم کیست زیرا که اعتقاد داشتم
که هیچ کس بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم نبي تست
صلی الله علیه و آله و سلم خاطر من تسکین یافت *

۵۲۵ ابو السعود بن الشبلي رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب
شیخ محیي الدین عبد القادر است در فتوحات مذکور است که از
کسی که صدوق بود و ثقه شنیدم که از شیخ ابو السعود که امام وقت
خود بود نقل کرد که گفت بر کنار دجلهٔ بغداد میگذشتم در خاطر
من گذشت که ایا حضرت حق را بندگان باشند که ویرا در آب پرستند
هنوز این خاطر تمام نشده بود که آب بشگافت و مردی ظاهر شد
و گفت آری یا ابا السعود خدایتعالی را مردان هستند که ویرا در
آب مي پرستند و من ازیشانم من مردی بودم از تکریت از آنجا
بیرون آمده ام بعد از پانزده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهد شد چون
پانزده روز گذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع شد در فصوص
مذکور است که شیخ ابو السعود با مریدان خود گفت که پانزده سال است
که خدایتعالی مرا در مملکت خود تصرف داده است امامن تصرف
نکرده ام ابن قایده روزی از وي پرسید که چرا تصرف نمی کني

گفت من تصرف را بحضرت حق سبحانه و تعالی گذاشته ام چنانکه •
خواهد تصرف کند شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی گفته •
است که در گورستان امام احمد حنبل رحمه الله تعالی توجه کرده بودم
بخاک بزرگیی که خاک او معین است بنزدیک بعض مردم و من یقین
میدانم که وی آنجا نیست اما بسر آن خاک میرفتم در راه گنبد
خرابی بود که من هرگز نشنیده بودم که آنجا خاکیست چون ازان گنبد
میگذرم میبینم که ازان گنبد اشارتی میرسد که کجا میروی بیا و ما را
نیز زیارتی بکن من بازگشتم و بآن گنبد درآمدم وقت من خوش شد
می بینم که روح او با من میگوید که همچنان زندگانی کن که من کرده ام
گفتم تو چون زندگانی کردی گفت هرچه از حق بتو رسد قبول کن
گفتم اگر قبول کردنیی باشد قبول کنم گفت باری امروز چیزی بتو
خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشهر درآمدم این قصه را
با شیخ نور الدین عبد الرحمن بگفتم فرمود که هیچ میدانیی که درآن
گنبد کیست گفتم نیی گفت او را ابو السعود میگویند و وی عجب طریقه
داشته است هرچه از حق بوی رسیدی رد نکردی و از کسی چیزی
نخواستی و لباس متکلف پوشیدی و طعام متکلف خوردی روزی
یکی پیش وی درآمد دستاری دید بر سر وی که بدویست
دینار میی آرزید باخود گفت این چه اسراف است دستاری که ازان
دویست درویش را جامه توان ساخت یک درویش چرا بر سر
بندد ابو السعود باشراف خاطر دریافت گفت ایی فلان ما این دستار
را بخود بر سر نه بسته ایم اگر تو میخواهیی ببر و بفروش و از برای
درویشان سفره بیار آنکس برفت و دستار را بفروخت و سفره متکلف
راست کرد و نماز دیگر بیآمد چون درآمد همان دستار را بر سر شیخ

دید متعجب شد شیخ ابو السعود گفت چه تعجب می کني از فلان خواجه بپرس که این دستار را از کجا آورده است پرسید آن خواجه گفت پارسال در کشتي بودم که باد مخالف برخاست نذر کردم که اگر بسلامت بیرون رویم دستار خوب بجهة شیخ هدیه برم و اکنون شش ماه است که در بغداد مي طلبم دستاري چنانچه دل من میخواست نمي یافتم که بسلام شیخ آیم تا امروز این دستار را در فلان دکان دیدم گفتم این دستار لایق شیخ است بخریدم و بیاوردم بعد ازان شیخ گفت دیدی که این دستار دیگری برسر ما می بندد و ازین نوع از شیخ روایتها بسیار است *

٥٢٦ شیخ ابو مدین المغربي قدس الله تعالی سره نام وی شعیب بن الحسین او الحسن است از اکابر این طایفه است و بسیاری از مشائخ در صحبت و خدمت وي تربیت یافته اند و یکی از آن جمله شیخ محيّ الدین العربي است و در مصنفات خود ذکر وی بسیار کرده و سخنان و معارف وی آورده امام یافعي میگوید که اکثر شیوخ یمن بشیخ عبد القادر نسبت دارند و بعضی هستند که نسبت بشیخ ابو مدین دارند واین یکی شیخ مغرب است وآن یکی یعني شیخ عبد القادر شیخ مشرق - رضي الله عنهما و نفعنا بهما - در کتاب فصوص مذکور است که بعضي ابدال با یکی از مشائخ گفتند که اي ابو مدین سلام ما بگوئی بعد ازان که سلام ما بوی برساني بگو که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار نمي گردد و مشکل نمیشود و بر تو مشکل مي شود و معهذا ما بآنمقام که تو داري رغبت داریم و تو بآن مقام که ما درانیم رغبت نداري و در فتوحات مذکور است که یکی از اولیاء الله شنیدم که گفت یکی ازین طایفه گفت

که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم که حال تو با شیخ ابو مدین
که امام است در توحید و توکل چون است گفت مثل من با وی
چون چیزی در خاطر وی اندازم مثل آنکس است که در بحر محیط
بول کند و از وی پرسند که چرا بول کردی گوید تا بحر محیط نا پاک
شود و طهارت بوی نتوان کرد ازین شخص هیچ کس نادان تر باشد
مثل من با دل ابومدین همچنین است و هم در فتوحات مذکور است که
خلق بجهت تبرک و تیمن دست بشیخ ابو مدین فرود می آوردند
و میبوسیدند از وی پرسیدند که تو در نفس خویش ازان هیچ اثری باز
می یابی گفت حجر الاسود در خود هیچ اثر باز می یابد که وی
را از حجریت وی بیرون برد با آنکه ویرا انبیاء و رسل و اولیاء می
بوسند گفتند نی گفت من همان حجر الاسودم و حکم آندارم روزی
شیخ ابو مدین در بعضی از دیار مغرب گردن خود را پست کرد و
گفت - اللهم انی اشهدک و اشهد ملائکتک انی سمعت و اطعت -
اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبد القادر امروز
در بغداد گفت - قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله - بعد ازان بعضی
از اصحاب شیخ عبد القادر از بغداد آمدند و خبر دادند که شیخ
عبد القادر همان وقت آن را گفت هرگاه که شیخ ابو مدین این
آیت بشنیدی که - وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا - گفتی این اندکی
که خدایتعالی ما را داده است از علم نه ازان ما است بلکه عاریت
است نزدیک ما و به بسیاری ازان نرسیده ایم پس ما جاهلانیم علی
الدوام و هم در فتوحات مذکور است - کان شیخنا ابو مدین بالمغرب
قد ترک الحرفة و جلس مع الله تعالی علی ما یفتح الله له و کان علی
طریقة عجیبة مع الله فی ذلک الجلوس فانه ما کان یرد شیئا یوتی

اليه به مثل الامام عبد القادر الجيلاني سواء غير ان عبد القادر كان انهض في الظاهر لما يعطيه الشرف فقيل له يا ابا مدين لم لا تحترف او لم لا تقول بالحرفة فقال الضيف عندكم اذا نزل بقوم و عزم على الاقامة كم توقيت زمان وجوب ضيافته عليهم قالو ثلثة ايام قال وبعد الثلاثة الايام قالوا يحترف و لا يقعد عندهم حتى يحوجهم قال الشيخ الله اكبر انصفونا نحن اضياف ربنا تبارك و تعالى و نزلنا عليه في حضرته على وجه الاقامة عنده الى الابد فتعينت الضيافة فانه تعالى . ما دل على كريم خلق لعبده الا كان هو اولى بالاتصاف به قالوا نعم قال و ايام ربنا كما قال كل يوم كالف سنة مما تعدون فضيافته بحسب ايامه فاذا اقمنا عنده في ثلثة الاف سنة و انقضت و لا نحترف يتوجه اعتراضكم علينا و نحن نموت و ينقضي الدنيا و يبقى لنا فضلة عنده تعالى من ضيافتنا فاستحسن ذلك منه المعترض فانظر في هذا النفس ان كنت منهم و كان ابو مدين قدس سره يامر اصحابه باظهار الطاعات فانه لم يكن عنده فاعل الا الله - روزی شیخ ابو مدین بر کنار دریا میگذشت جماعتی از کافران فرنگ ویرا اسیر کردند و بکشتی خود بردند دید که آنجا جمعی مسلمانانند که اسیر کرده اند چون شیخ در کشتي قرار گرفت کافران بادبان برکشیدند تا روانه شوند هرچند جهد کردند کشتي از جای خود نجنبید باوجود آنکه باد های قوی می جست ایشان را یقین شد که کشتي نخواهد رفت با یکدیگر گفتند غالبا این بواسطه این مسلمان است که حالي گرفته ایم می شاید که وی از ارباب باطن باشد شیخ را اجازت دادند تا از کشتي بیرون رود گفت بیرون نمي روم تا همه مسلمانان را نگذارند چون چاره ندیدند همه را گذاشتند في الحال کشتي ایشان روان شد وی گفته - اذا

ظهر الحق لم يبق معه غيره - وهم وي گفته - ليس للقلب سوى وجهة واحدة
فالى اي وجهة توجهت حجبت عن غيرها - وهم وي گفته - ما وصل الى
صريح الحرّية من عليه من نفسه بقيّة - ومن اشعاره * شعر *

لا تنكر الباطل في طوره * فانه بعض ظهوراته
و اعطه منك بمقداره * حتى توفى حق اثباته

توفي رضي الله تعالى عنه سنة [٥٩٠] تسعين و خمسمائة *

٥٢٧ ابو العباس بن العريف الصنهاجي الاندلسي رحمه الله
تعالى نام وي احمد بن محمد است عالم بود بعلوم و عارف بود بوجوه
قراءت ومتناهي بود در جميع روايات مريدان وطالبان بسيار پيش وي
جمع شدند بادشاه وقت را از وي خوفي در دل پديد آمد ويرا طلب
داشت در راه فوت شد بعضي گفته اند پيش از رسيدن بپادشاه و
بعضي گفته اند كه بعد از رسيدن - وكان ذلک سنة [٥٣٦] ست وثلثين
و خمسمائة - صاحب فتوحات از شيخ خود ابوعبد الله الغزالي نقل
كرده است كه وي گفته كه روزي از پيش شيخ خود ابن عريف بيرون آمدم
و در صحرائي سير ميكردم و بهر درخت و گياه كه ميرسيدم ميگفت كه
مرا بگير كه من فلان علت را نفع ميرسانم و فلان ضرر را دفع ميكنم و
مرا ازان حال حيرتي روي نمود به پيش شيخ خود باز گشتم و قصه
را با وي بگفتم شيخ فرمود ما نه از براي اين تربيت تو كرده
بوديم - اين كان منك الضار و النافع حين قالت لک الاشجار انها
نافعة ضارة فقال يا سيدي التوبة - شيخ گفت خدايتعالى ترا آزمايش
ميكند و امتحان كرده است و گرنه من ترا بخدايتعالى رهنموني كردم
نه بغير او علامت صدق توبه تو آنست كه بآنموضع باز گردي و ان
درختان و گياهها با تو هيچ سخن نگويند ابوعبد الله بآنموضع باز گشت

ازان سخنان هیچ نشنید خداوند را سبحانه وتعالی سجدهٔ شکر بجای آورد و بسوی شیخ بازگشت و انرا باوی گفت شیخ گفت - الحمد لله الذي اختارك لنفسه و لم يدفعك الى كون مثلك من اكوانه - و هم صاحب فتوحات گفته - كنت يوما عند شيخنا ابي العباس العريفي باشبيلية جالسا و اردنا او اراد احد اعطاء معروف فقال شخص من الجماعة للذي يريد ان يتصدق الاقربون اولى بالمعروف فقال الشيخ من فوره متصلا بكلام القايل الى الله فيا بردها على الكبد و الله ما سمعتها في تلك الحالة الا من الله تعالى حتى خيل لي انها كذا نزلت في القرآن مما تحققت بها و اشربها قلبي و كذا جميع من حضر فلا ينبغي ان ياكل نعم الله الا اهل الله ولهم خلقت و ياكلها غيرهم بحكم التبعية فهم المقصودون بالنعم - توفى رحمه الله تعالى سنة [٥٣٦] ست و ثلثين و خمسمائة *

٥٢٨ ابو الربيع الكفيف المالقي رحمه الله تعالى وي از مریدان ابو العباس بن العریف است روزي با اصحاب خود گفت اگر في المثل دو مرد باشند وهر یکي را ده دینار باشد یکی ازیشان یکدینار صدقه کند و نه دینار نگاه دارد و دیگری نه دینار صدقه کند ویك دینار نگاه دارد کدام ازیشان فاضلتر است گفتند آنکه نهه دینار صدقه کند شیخ گفت چرا وی فاضلتر است گفتند ازآن سبب که وی بیشتر تصدق کرده است شیخ گفت انچه گفتید خوبست اما روح مسئله را ندانستید و بر شما پوشیده بماند گفتند آن کدام است گفت آنکه ما هر دو را در مال برابر فرض کردیم آنکه بیشتر داد درآمدن وی در مقام فقر پیش ازان کس است که کمتر داد پس نسبت وی بفقر زیادت باشد پس وی افضل باشد حدیث نبوی وارد است بآن

معنی که هفتاد هزار بار کلمهٔ - لا اله الا الله - گفتن را در نجات گویند
یا نجات آنکس که آنرا به نیت وی گویند اثر تمام است شیخ ابو الربیع
مالقي گفته است که من این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم و
لیکن بنام کسی معین نساخته بودم تا روزی بر مائدهٔ طعامی حاضر
شدم با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف بود درآن وقت
که ان کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتندش
چرا گریستي گفت اینک دوزخ را مشاهده میکنم و مادر خود
را در وي درعذاب میبینم شیخ ابو الربیع گفت در باطن با خود گفتم
خداوندا تو میداني که هفتاد هزار بار کلمهٔ - لا اله الا الله - گفته ام
آنرا بجهت ازادي مادر این کودک از آتش دوزخ معین گردانیدم
گفت چون من این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودک
بخندید و بشاشت نمود گفت مادر خود را مي بینم که از
آتش دوزخ خلاص یافته الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد با آن
جماعت شیخ ابو الربیع میگوید که مرا صحت خبر نبوي دراین
باب بکشف آن کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک بخبر
نبوی هم شیخ ابو الربیع گفته است که در بعض سیاحات تنها میرفتم
چون شب میرسید مرغي مي آمد و نزدیک من شب میگذرانید
و با من حکایت میکرد شبی شنیدم که همه شب میگفت - یا
قدوس یا قدوس - چون بامداد شد پرها برهم زد و گفت - سبحان
الله الرزاق - و پرواز کرد *

---

٥٢٩ عدي بن مسافر الشامي ثم الهکاری رحمة الله تعالى با شیخ
عقیل منبجي و شیخ حماد دباس صحبت داشته بر وي خلق
بسیار مجتمع شدند در جبل هکاریه که از توابع موصل است از خاق

منقطع شد و آنجا زاویهٔ بنا کرد و مردم آن دیار همه مرید و معتقد وی شدند در سنه [۵۵۷] سبع وخمسین و خمسمائة از دنیا برفت وقبر وی دران دیار از مزارات متبرکست و ویرا کرامات وآیات ظاهره است در تاریخ امام یافعي مذکور است که یکی از مریدان ویرا دریکی از صحراها داعیهٔ انقطاع از خلق پیدا شد با شیخ عدی گفت اي شیخ میخواهم که درین صحرا از خلق منقطع باشم چه بودی که اینجا آبي بودی که بیاشامیدمي و چیزیکه قوت من شدي شیخ برخاست آنجا دوسنگ بزرگ بود پای بریکی زد چشمهٔ آب شیرین روان شد وپای بر دیگری زد درخت اناری برست درخت را گفت اي درخت یکروز باذن الله تعالی یک انار شیرین میده و یک روز یک انار ترش وآن از بهترین اناري بود که در دنیا مي باشد ٭

۵۳۰ سیدي احمد بن ابي الحسن الرفاعي قدس سره ذو المقامات العلية و الاحوال السنيّة خرّق الله سبحانه علی یدیه العواید وقلّب له الاعیان و اظهر العجایب و لکن اصحابه ففیهم الجیّد و الرديّ یدخل بعضهم النیران و یلعب بالحیّات و هذا ما عرفه الشیخ و لا صلحاء اصحابه نعوذ بالله من الشیطان - وی از اولاد بزرگوار امام موسی کاظم است رضي الله تعالی عنه ونسبت خرقهٔ وی به پنج واسطه بشبلي میرسد ساکن ام عبیده بوده از بطایح ابو الحسن علي که خواهر زاده وي است گفته است که یکروز بر در خلوت وی نشسته بودم پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر کردم پیش وي کسی نشسته دیدم که هرگزش ندیده بودم ساعتي دراز باهم سخن گفتند پس ان شخص از روزني که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد و چون برق خاطف در هوا بگذشت پس پیش شیخ در آمدم وپرسیدم

وي گفته - كه اشرف المجالس واعلاها الجلوس مع الفكرة في ميدان التوحيد - وهم وي گفته كه - اصرف همك الى الله عزوجل و اياك ان تنظر بالعين التي بها تشاهد الله عزوجل الى غير الله عزوجل فتسقط من عين الله - وهم وي گفته است كه موافقت با ياران بهتر از شفقت شيخ الاسلام گفت طاعت داري به از حرمت داري وهم جنيد گويد مردمان پندارند كه من شاگرد سري سقطي ام من شاگرد محمد بن علي القصابم از وي پرسيدم كه تصوف چيست گفت ندانم - لكن خلق كريم يظهره الكريم في زمان كريم من رجل كريم بين اقوام كرام - شيخ الاسلام گفت كه سخن ظريف و نيكو است كه اول گفت ندانم پس گفت خلقي است كريم ظاهر ميكند انرا كريم در زمان كريم از مردم كريم ميان قوم كريمان و الله تعالى داند كه آن خلق چيست شيخ الاسلام گفت - اذا صافى عبدا ارتضاه بخالصة وعده من خاصته القى اليه كلمة كريمة من لسان كريم في وقت كريم على مكان كريم بين قوم كرام (الكلمة الكريمة) - سخن تازه بدست بيخودي از حق فرا ستانيده و بقمع گوش آسوده بر دل تشنه بگذرانيده و بجان فرا ازل نگران رسانيده سخني از دوستي و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته را درمان شنيدن آسان و ازو باز رستن نتوان * شعر *

دخولك من باب الهوى ان اردته * يسير و لكن الخروج عسير

(من لسان كريم) از زباني وچه زباني از حق ترجمان و بر نامۀ صحبت عنوان نه گوينده و انست و نه زبان سخن همه بگوش شنونده و ان بجان (في وقت كريم) درچه زمان در زماني كه جز از حق ياد نيست دران و گذشته عمر خجل است از نيكوئي آن و عمر جهانيان از آرزوي ان گريان (على مكان كريم) جائي كه نه دل پراگنده و نه زبان خواهنده

اي شيخ براى من دعاى بنويس چون دران كاغذ نگريست گفت
اي فرزند اين كاغذ نوشته است و بوى داد روزى دو تن از اصحاب
وى بصحرا رفتند و باهم بنشستند و حكايت ميكردند يكى ازان ديگري
را پرسيد كه ترا درين مدت از ملازمت سيدي احمد چه حاصل شده گفت
تو هر تمنائيكه ميخواهي بكن گفت اي سيدى ميخواهم كه نامهٔ
آزادي ما از دوزخ همين ساعت از آسمان فرود آيد آن ديگرى گفت
كرم خدايتعالى بسيار است و فضل وى بيحد است درين حال
كه ايشان درين مقال بودند ناگاه ورقي سفيد از آسمان فرود افتاد آنرا بر
گرفتند دران هيچ نوشته نديدند پيش سيدى آمدند و از حال خود
هيچ نا گفته آنورق را بوى دادند چون سيدى درآنورق نگريست خداى
تعالى را سجده كرد و چون سر از سجده برداشت گفت - الحمد لله
الذي اراني عتق اصحابي من النار في الدنيا قبل الآخرة - گفتند اى
سيدي اين ورق سفيد است گفت يد قدرت بسياهي نمي نويسد
اين بنور نوشته شده است و گفته كه ويرا با كمال اشتغال بعبادات
اشعار لطيف بوده است - فمنها * شعر *

اذا جنّ ليل هام قلبي بذكركم * انوح كما ناح الحمام المطوّق
وفوقي سحاب يمطر الهمّ والاسى * وتحتي بحار للهوى تتدفّق
سلو امّ عمرو كيف بات اسيرها * تفكّ الاسارى دونه وهو موثق
فلا هو مقتول ففي القتل راحة * ولا هو ممنون عليه فيطلق

و بعضى گفته كه اين ابيات را از قوّال شنيده است و بران برفته از
دنيا - توفي رحمه الله تعالى عنه يوم الخميس الثاني والعشرين من
جمادي الاولىٰ سنة [۵۷۸] ثمان و سبعين و خمسمائة *

۱۳۵ حيات بن قيس الحرّاني قدس سره صاحب الكرامات

الخارقة و الانفاس الصادقة و الاحوال الفاخرة و الانوار الباهرة و المقامات العالية و المناقب السامية - وی یکی ازان چهار کس است که شیخ ابو الحسن قریشي گفته است که چهار کس میدانم از مشائخ که در قبور خود تصرف میکنند چنانکه احیا میکنند معروف کرخي و شیخ عبد القادر و شیخ عقیل منبجي و شیخ حیات حرّاني قدس الله تعالی اسرارهم یکی از صلحا گفته است که ازیمن در دریا نشستم چون بمیان دریای هند رسیدم باد مخالف برخاست و موج عظیم شد و کشتي بشکست من برتخته پارهٔ ماندم موج مرا بجزیرهٔ انداخت بسی بگشتم هیچ کس ندیدم خرابه بسیار بود درانجا ناگاه بمسجدی رسیدم که دروی چهار کس نشسته اند سلام گفتم جواب من دادند و حال من پرسیدند حال خود با ایشان بگفتم و باقي روز پیش ایشان بنشستم و از حسن توجه و کمال اقبال ایشان بر حضرت حق سبحانه امري عظیم مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیات حرّاني درآمد جماعت پیش او دویدند و سلام کردند پیش رفت و نماز خفتن بجماعت بگذاردند و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و شنیدم که شیخ حیات بمناجات درآمد و درآخر گفت - یا حبیب التوّابین و یا سرور العارفین و یا قرّة عین العابدین و یا انیس المنفردین و یا حرز اللّاجین و یا ظهر المنقطعین و یا من حنّت الیه قلوب الصدّیقین و یا من آنست به افئدة المحبّین و علیه عکفت همة الخاشعین - بعد ازان بگریست گریستني سخت دیدم که انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه آن مکان روشن شد چون روشن شدن ماه شب چهارده بعد ازان شیخ حیات از مسجد بیرون آمد آن جماعت مرا گفتند که درعقب وي برو برفتم دیدم که زمین و بیابان و دریا و کوه و هامون در زیر پای او درنوردیده مي شود و هر گامیکه

بر میداشت می شنیدم که میگفت - یا رب حیات کن حیات -
در اندک زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز درنماز بامداد بودند شیخ
حیات ساکن حران بوده تا از دنیا رفته است در سنه [۵۸۱] احدی
و ثمانین و خمسمائة *

۵۳۲ شیخ جاگیر قدس سره شیخ ابو الوفا بروی ثنا گفته است و
طاقیه خود را بدست شیخ علی هیتی برای وی فرستاده است و ویرا
تکلیف حضور نکرده است و گفته است که من از خدای تعالی
در خواستم که جاگیر را از جملهٔ مریدان من گرداند خدای تعالی
ویرا بمن بخشید و شیخ جاگیر در اصل از کردان بود در صحرائی از
صحراهای عراق یکروزه سامرا متوطن شد و آنجا می بود تا
در سنه [۵۹۰] تسعین و خمسمایة از دنیا برفت و قبر وی
همانجاست وی گفته - من شاهد الحق عز و جل في سره سقط الکون من
قلبه - و هم وی گفته - ما اخذت العهد علی احد حتی رایت اسمه
مرقوما في اللوح المحفوظ من جملة مریدي و قال ایضا اوتیت سیفا
ماضي الحد احد طرفیه بالمشرق و الاخر بالمغرب لو اشیر به الی
الجبال الشوامخ لهوت - یکی از اصحاب وي گوید که روزی با وی بودم
گلهٔ گاوان از پیش وی میگذشتند اشارت بیک گاو کرد و گفت این
حامله است بگوسالهٔ نر چنین وچنین و ان فلان روز خواهد زاد و نذر
ما خواهد بود و فلان و فلان خواهند خورد و اشارت بگاو دیگر کرد و
گفت این حامله است بگوسالهٔ ماده و فلان وقت خواهد زاد
وفلان و فلان از وی خواهند خورد و سگی سرخ را از وي نصیب است
و الله که هرچه شیخ گفته بود واقع شد سگی سرخ بزاویه در آمد
و ازان گوساله یک پاره ببرد - توفي رحمه الله سنة [۵۹۰] تسعین

و خمسمائة ھ

٥٣٣ شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم القرشی الهاشمی قدس الله تعالی سره امام العارفین و دلیل السالکین صاحب الاحوال الفاخرة و الکرامات الباهرة - وی گفته - العالم من نطق عن سرک و اطلع علی عواقب امرک - وی گفته که روزی در منا بودم تشنه شدم هیچ جا آب نیافتم و با من هیچ نبود که بآن آب خورم و میرفتم تا چاهی پیدا کنم که ازانجا آب کشم چاهی یافتم که اعاجم بران جمع آمده بودند و آب میکشیدند یکی از یشان را گفتم که قدری آب درین رکوه کن مرا بزد و رکوه از دستم من بگرفت و بینداخت من برفتم تا رکوه رابگیرم و بسیار شکسته خاطر بودم دیدم که در برکهٔ آب شیرین افتاده است آب برداشتم و بخوردم و رکوه را پر آب کرده پیش اصحاب آوردم ازان آب بخوردند قصه رابا ایشان بگفتم آنجا برفتند تا آب گیرند نه آب یافتند و نه اثر آن دانستم که آیتی بود از آیات الهی - و عن الشیخ ابن کساء قال مرّ الشیخ ابو عبد الله قدس سره فی بعض قراء مصر و معه جماعة من اصحابه فوجدوا القریة عامرة بالبیوت و البساتین و لم یروابها احدا فسال الشیخ عن سبب خلوّها فقیل له انها مشهورة یسکن الجن و من سکنها من الناس آذوه اذی فظیعا وقد تفرق اهلها فی القری فقال الشیخ لبعض الفقراء نادیا علی صوتک فی ارجاء القریة معاشر الجانّ قد امرکم القرشیّ ان ترتحلوا من هذه القریه ثم لا تعودوا الیها و لا تؤذوا واحدا من اهلها اینما کانوا و من خالف منکم هلک قال الرجل ینادی و الفقراء یسمعون من القریة جلبة و مرجا فقال الشیخ ارتحلوا الجلبة و لم یبق منهم فیها احد فتسامع اهل القریة و جاؤها و عمرت بالناس و لم یتاذ احد منهم من الجان بعد ذلک توفی رحمه الله تعالی

سنة [۵۹۹] تسع و تسعين و خمسمائة ٭

۴۳۵ ابو الحسن علي بن حميد الصعيدي المعروف بابن الصبّاغ رحمه الله تعالى صاحب احوال بلند و مقامات ارجمند بود كرامات بسيار و خوارق عادات بيشمار ازوی ظاهر شده است پدر وی صباغ بوده و ميخواست كه پسرش هم صباغ باشد بروی گران مي آمد كه وی بصحبت صوفيه ميرفت و طريقه ايشان مي ورزيد و از صباغي باز مي ماند روزی پدرش آمد ديد كه جامهاي مردم را رنگ نكرده است و وقت گذشته است درغضب شد و در دكان تغارها بسيار بود در هريک رنگ ديگر چون غضب پدر را ديد همه جامها را گرفت و در يک تغاره نهاد غضب پدر زيادت شد وگفت ديدي كه چه كردي و جامهای مردم را ضايع كردي هر يكي رنگي خواسته بودند تو همه را يكرنگ كردی ابو الحسن دست دران تغاره كرد و همه را بيكبار بيرون آورد و هر يكي را آن رنگ شده كه صاحبش خواسته بود چون پدرش آن بديد حيران بماند و ويرا بسلوک راه صوفيه باز گذاشت و از صنعت صباغي معذور داشت عادت وي آن بود كه مادام كه نام كسي را در لوح محفوظ از مريدان خود نديدي در صحبت خود راه ندادی روزی شخصی از وي طلب صحبت كرد شيخ ساعتي سر در پيش افگند وگفت كه نزديک ما هيچ وظيفهٔ خدمتي نمانده است كه بآن قيام نمائي آنشخص مبالغه كرد كه ازان چاره نيست گفت هر روز ميرو و يک پشته حلفاء ميآور بعد از مدتي كه آن كار كرد دست وی بدرد آمد آنچه حلفا را بآن مي درويد بينداخت و ترک صحبت فقرا كرد شبي در خواب ديد كه قيامت شده و مردم بسر صراط ميگذرند بعضی بسلامت ميگذرند

وبعضي در آتش مي افتند پس چيزی طلبيد که دست دران زند نيافت متحير بماند ناگاه ديد که پشتهٔ ازان پشتهای حلفاء بر روی آتش ميرود خود را بر بالاي آن انداخت ويرا از آتش بيرون برد و نجات يافت ترسناك و هول زده از خواب در آمد پيش شيخ رفت چون چشم شيخ بر وی افتاد گفت نگفتيم که ترا خدمتی بيش ازين نمانده است از شيخ استغفار کرد و بسر کار خود رفت - توفي رحمه الله تعالی سنة [۶۱۲] اثنتي عشرة و ستماية *

۵۳۵ ابو اسحق ابن طريف قدس سره وي از مشايخ شيخ محي الدين ابن العربي است قدس سره در فتوحات ميگويد که وی از بزرگترين مشائخ است که من ديده ام و از وی مي آرد که گفته که کساني که مرا مي شناسند همه اولياء الله اند گفتند چون چنين است يا ابا اسحق گفت زيراکه هريك از ايشان از دو حال بيرون نيستند يا آنست که در حق من خير و نيکوئي ميگويند يا غير آن اگر چنانچه در حق من خير ميگويد و مرا صفت نمي کند مگر بآنچه صفت وی شده است اگر چنانچه وی محل آن صفت نبودي و موصوف بآن نگشتي مرا بآن صفت نکردي پس اين شخص نزديک من از اولياء الله است و اگر چنانچه در حق من بد ميگويد وی صاحب فراست و کشف است که خدايتعالی وی را از حال من اطلاعي داده است پس اين کس هم از اولياء الله است *

۵۳۶ ابن الفارض الحموی المصري قدس الله سره العزيز کنيت وی ابوحفص است ونام وی عمر از قبيلهٔ بني سعد است قبيلهٔ حليمهٔ مرضعهٔ رسول صلی الله عليه و آله و سلم حموی الاصل بود و مصري المولد و المحتد پدر وی از اکابر علماء مصر بوده فرزند وی ميدمی

کمال الدین محمد گفته است که وی گفته است که در اول تجرید و سیاحت از پدر خود اجازت میخواستم و در وادیها و کوهها که نزدیک بمصر بود میگشتم و بعد از شبان روزی کم یا بیش از جهت مراعات خاطر وی باز میگشتم و پیش وی می آمدم و چون پدر من وفات یافت بتجرید و سیاحت وسلوک طریق حقیقت بالکلیه باز گشتم اما برمن هیچ خبر ازین طریق فتح نمیشد تا آن زمان که روزی خواستم که بیکی از مدارس مصر در آیم دیدم که بر در مدرسه پیر پست بقال وضو میسازد وضوئی نه بر ترتیب مشروع اول دستهای خود بشست بعد ازان پایهای را بعد ازان مسح سر کشید بعد ازان روی بشست با خود گفتم که عجب ازین پیر درین سن در دیار اسلام بر در مدرسه در میان فقهای مسلمانان وضو میسازد نه بر ترتیب مشروع آن پیر در من نگریست و گفت ای عمر بر تو در مصر هیچ فتح نمی شود فتحی که ترا دست دهد در زمین حجاز و مکه خواهد بود قصد آنجا کن که وقت فتح تو رسیده است دانستم که وی از اولیا الله است و مراد وی ازان وضو غیر مرتب اظهار جهل و تلبیس و ستر حال است پیش وی بنشستم و گفتم یا سیدی من کجا و مکه کجا غیر موسم حج است و هیچ رفیق و همراه یافت نیست بدست خود اشارت کرد و گفت اینک مکه پیش روی تست نظر کردم مکه را دیدم ویرا بگذاشتم و روی بمکه نهادم و مکه از نظر من غایب نشد تا بآنجا در آمدم و ابواب فتح بر من گشاده شد و آثار آن مترادف گشت در کوهها و وادیهای مکه سیاحت میکردم تا آنکه بوادیی مقیم شدم که ازانجا تا مکه ده شبان روز راه بود و صلوات خمس را در حرم شریف بجماعت حاضر میشدم و بامن در شدن وآمدن سبعی عظیم الخلقة همراهی

میکرد و چون شتر بزانو درمي آمد و میگفت - یا سیدی ارکب - و من - هرگز سوار نشدم پانزده سال بر من گذشت ناگاه آواز آن شیخ بقال - بگوش من آمد که - یا عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتي - بتعجیل تمام بوی آمدم دیدم که محتضر است بر وی سلام گفتم و وی نیز بر من سلام گفت و دیناري چند بمن داد که باین تجهیز و تکفین من کن و حمالان تابوت مرا هریک را دیناري بده و بفلان موضع ببر از قرافه . و میگویند که ان همان موضع است که اکنون قبر شیخ ابن الفارض آنجا است پس گفت تابوت مرا دران موضع بنه و منتظر می باش که مردی از کوه فرود مي اید با وی بر من نماز گذار انگاه منتظر باش تا خدایتعالی چه کند چون وی وفات کرد بوصیت وی عمل کردم و تابوت ویرا دران محل که فرموده بود بنهادم دیدم که مردی از کوه فرود آمد چون مرغ شتابان و ندیدم که پاي وی بر زمین آمده باشد ویرا بشناختم شخصی بود که پیاده در بازارها میگشت و مردم باوی مسخرگی میکردند و بر قفای وی سیلی میزدند پس گفت ای عمر پیش رو تا بروی نماز کنیم پیش رفتم دیدم که میان زمین و آسمان مرغان سبز و سفید با من نماز میگذارند چون از نماز فارغ شدیم یک مرغي سبز عظیم الخلقة از میان ایشان فرود آمد و زیر پای تابوت وی بنشست و تابوت ویرا فرو برد و با دیگر مرغان پیوست و همه تسبیح گویان می پریدند تا از نظر غایب شدند من ازان حال تعجب کردم آنمرد گفت - یا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء في جوف طیر خضر تسرح من الجنة حیث شاءت هم شهداء السیوف و اما شهداء المحبة فکلهم اجسادهم و ارواحهم في جوف طیر خضر و هذا الرجل منهم یا عمر - و من نیز از ایشان بودم از من زلتي در وجود آمد مرا از .

میان ایشان بر اندند و اکنون در بازارها مرا قفا میزنند و بران زلت تادیب میکنند ویرا دیوانیست مشتمل بر عیون معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیدهٔ تائیه است که هفصد و پنجاه بیت است کما بیش - و قد اشتهرت هذه القصیدة بین مشایخ الصوفیة و غیرهم من الفضلا و العلماء - و علی الحقیقة انچه بعد از سیر و سلوک تمام درین قصیدهٔ حقایق علوم دینیه و معارف یقینیه از ذوق خود و اذواق کاملان اولیا و اکابر محققان مشایخ روّح الله تعالی ارواحهم اجمعین جمع کرده است در چنین نظمی لائق فائق گفته اند که کسی دیگر را میسر نشده است و میسور هیچکس از اهل فضل و هنر بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتواند بود

* شعر *

من کل لطف فیه لفظ کاشف * فی کل معنی منه حسن باهر
بحر و لکن الطفاوه عنبر * مزن و لکن الغیوث جواهر

شیخ رحمه الله تعالی علیه فرموده است که چون قصیدهٔ تائیه گفته شد رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم فرمودند که - یا عمر ما سمیت قصیدتک - گفتم یا رسول الله آنرا لوائح الجنان و روایح الجنان نام کرده‌ام - فقال رسول الله تعالی علیه و آله و سلم لا بل سمها نظم السلوک فسمیتها بذلک - و حکایت کرده اند از اصحاب وی که گفتن وی این قصیده را نه بر قاعدهٔ شعرا بود بلکه گاهی ویرا جذبه میرسید و روزها و هفته یا ده روز کما بیش از حواس خود غایب میشد چون بخود حاضر میشد املا میکرد سی بیت یا چهل یا پنجاه آنچه خداوند سبحانه بروی دران غیبت فتح کرده بود بعد ازان ترک آن میکرد تا آن وقت که مثل آنحالت معاودت کردی شیخ شمس الدین ایکی رحمه الله تعالی که از اصحاب شیخ صدر الدین قونیوی است

قدس الله تعالی سره و شیخ الشیوخ وقت خود بود گفته است که در مجلس شیخ ما یعنی شیخ صدر الدین علماء و طلبهٔ علم حاضر میشدند و در انواع علوم سخن میگذشت و ختم مجلس بر بیتی از قصیدهٔ نظم السلوک می شد و حضرت شیخ بران بزبان عجمي سخنان غریب و معانی لدنّي میفرمود که فهم آن نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه بودی که در روز دیگر گفتی که دران بیت معنی دیگر بر من ظاهر شده است و معنی غریب و دقیق تر از پیشتر بگفتی و بسیار میفرمود که صوفي مي باید که این قصیده را یاد گیرد و باز کسي که فهم آن کند معاني آن را شرح کند و هم شیخ شمس الدین گفته است که شیخ سعید مرغاني تمامي همت خودرا بر فهم انچه حضرت شیخ میفرمود آورده بود آن را تعلیق میکرد اولا آنرا بفارسي شرح کرد و ثانیا بعربي و آن همه از برکت انفاس حضرت شیخ ماست شیخ صدر الدین قدس سره - قال الامام الیافعی رحمه الله تعالی و قد احسن یعنی الشیخ ابن الفارض في وصف راح المحبة في دیوانه المشتملة علی لطائف المعارف و السلوک و المحبة و الشوق و الوصل و غیر ذلک من الاصطلاحات و العلوم الحقیقیة المعروفة في کتب مشائخ الصوفیة و من ذلک وصفه لها في هذه البیت المشهور * شعر *

هنیئًا لاهل الدیر کم سکروا بها * و ما شربوا منها و لکنهم هموّا

علی نفسه فلیبک من ضاع عمره * و لیس له فیها نصیب و لا سهم

و قال ایضًا من المشهور انه وقع للشیخ شهاب الدین السهروردي رحمه الله تعالی قبض في بعض حجّاته فاتی الیه الشیخ الناظم رحمه الله تعالی فاستنشده الشیخ شهاب الدین رحمه الله تعالی من قریضه فانشده الشیخ الناظم رحمه الله تعالی قصیدة و استمر في

إنشادها الى ان قال ● شعر ●

اهــــلا بمالم اكن اهلا لموقفــه ● قول المبشــــر بعد الياس بالفرج
لك البشارة فاخلع ما عليك فقد ● ذكرت ثم على ما فيك من عوج

فقام الشيخ شهاب الدين رحمه الله تعالى فتواجد و من عنده من شيوخ الوقت الحاضرين و كان المجلس عامرا بشيوخ اجلاء و سادة من الاولياء فخلع عليه هو و الحاضرون قيل اربعمائة خلعة - وقتي از شيخ ابن الفارض هفوة صادر شد ويرا بدان مواخذه كردند و قبضي عظيم كه نزديك بود كه روح او مفارقت كند واقع شد اين بيت حريري بخواند ● شعر ●

من ذا الذي ما ساء قط ● و من له الحسنى فقط

شنيد كه درميان زمين و آسمان شخصي مي گويد اما كسي ويرا نميديد ● شعر ●

محمد الهادي الذي ● عليه جبرئيل هبط

شيخ برهان الدين ابراهيم جعبري رحمه الله تعالى گفته است كه در نواحي جعبر در سياحت بودم و باخود حديث التذاذ بفنا در محبت ميكردم ناگاه مردي چون برق خاطف بگذشت و اين بيت ميخواند ● شعر ●

فلم تهوني مالم تكن فيّ فانيا ● ولم تفن مالم تجتلي فيك صورتي

دانستم كه آن نفس محبي است در پي وي بجستم و ويرا بگرفتم و گفتم اين نفس از كجا بتو رسيده است گفت اين از انفاس برادرم شرف الدين ابن الفارض است گفتم اكنون وي كجا است گفت پيش ازين نفس وي از حجاز ميشنيدم و اكنون از مصر ميآيد وحالا وي محتضر است و مامور شده ام بآنكه در وقت انتقال وي حاضر باشم و بروي نماز

گذارم و اکنون بسوی وی میروم و بسوی مصر متوجه شد و من نیز متوجه شدم و بوی آن مردمی یافتم و در عقب وی میرفتم تا بر شیخ ابن الفارض در آمدیم و وی محتضر بود گفتم سلام علیك و رحمة الله تعالی و برکاته گفت و علیک السلام یا ابراهیم بنشین و بشارت باد ترا که تو از زمرۀ اولیاء خدائی سبحانه و تعالی گفتم یا سیدی میدانم که این بشارت از حضرت حق است سبحانه که بر زبان تو میگذرد اما می خواهم که جهت آنرا بدانم تا دل من ازان اطمینان یابد که نام من ابراهیم است و مرا از سر مقام ابراهیمی که گفت - وَلٰكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِيْ - نصیبی هست گفت از خدای تعالی در خواستم که در وقت انتقال من جماعتی از اولیاء الله حاضر شوند وتو حاضر شدی پس لابد تو ازیشان باشی بعد ازان دیدم که بهشت بر وی متمثل شد چون بآن نظر کرد گفت آه و گریۀ عظیم برگرفت و رنگ وی تغیر پذیرفت و این بیتها خواندن گرفت * شعر *

ان کان منزلتي في الحبّ عندکم * ما قد رایت فقد ضیعت ایامي
امنیّـــة ظفرت روحی بها زمنا * الیوم احسبـــها اضغاث احلامي

من گفتم اي سیدي این مقام بزرگ است گفت اي ابراهیم رابعة عدویه که زنی بود گفته است - و عزتک ما عبدتك خوفا من نارك ولا رغبة في جنتک بل کرامة لوجهك الکریم و محبة فیک - و این مقام نه آن مقام است که من آن را طلب کرده ام و عمر در جست جوي آن بسر برده ام پس بعد ازان آرام گرفت و خندان شد و بر من سلام گفت و وداع کرد وگفت در تجهیز من با جماعت حاضرباش و بر من نماز کن و سه روز بر سر قبر من حاضر باش بعد ازان ببلاد خود رو بعد ازان بمخاطبه و مناجات مشغول شد شنیدم که قائلی میگفت که آواز وی میشنیدم .

باما شخص ویرا نمیدیدم - یا عمر فما تروم - وی گفت ‌ • شعر •
أروم وقدْ طال المدى منك نظرةً • و کم من دماء دون مرماي طلّت
بعد ازان خندان و کشاده روي بحق پیوست دانستم که مقصود
وی بدادند و مراد وي در کنارش نهادند و هم شیخ برهان الدین
ابراهیم جعبری فرموده است که در وقت انتقال وی جمعی
کثیر از اولیاء الله حاضر بودند بعضي را می شناختم وبعضی
را نمي شناختم وازان جمله بود عزیزی که سبب معرفت من بوی
شده بود و من در عمر خود جنازهٔ ازان بزرگوار تر ندیده ام مرغان سفید
و سبز بر سر آن پرواز میکردند و مردم بسیار بر حمل آن گرد آمده بودند
و روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر آمده
بود و بر وی نماز میکرد و ارواح انبیا و اولیا انس و جن طایفه بعدطایفه
اقتدا بآن حضرت کرده بروی نماز میکردند ومن باهر طایفه نمازمیگزاردم
بدین سبب دفن وی تاخیر یافت و تا آخر روز بکشید و هر کسی
دران سخني میگفتند بعضی مي گفتند این در حق وی تادیبي
است که در محبت دعوي مقامي بلند میکرد وبعضی غیر آن میگفتند
وهمه از سرّ کار محجوب بودند - الا من شاء الله - چون آخر روز ویرا دفن
کردند بمقتضائي وصیت وی سه روز آنجا اقامت کردم و بسی
احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد که عقول را طاقت ادراك
آن نیست وقتی شیخ برهان الدین مذکور با جمعي از کبار بزیارت
وی رفته بودند دیدند که خاك بسیار گرد قبر وی درآمده و گرد
بران نشسته و این بیت بخواند • شعر •
مساکین اهل العشق حتی قبورهم • علیها تراب الذل بین المقابر
وبعد ازان آن خاکها و گردها را بروفتند و بدامن مبارك خود مي بردند

تا حوالی قبر وی را پاک ساختند - توفی رحمه الله تعالی فی الثاني من جمادي الاولى سنة [۶۳۲] اثنتين و ثلثين و ستمائة *

۵۳۷ ابراهیم بن معصار الجعبری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است صاحب آیات ظاهره و مقامات فاخره بوده است مذهب وی محو کلی و نفی وجود و افلاس و ناداشت بوده است شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره گفته * شعر *

انا بلبل الافراح املأ دوحها * طربا و في العلياء باز اشهب

و شیخ ابراهیم در مقابلهٔ آن چنین گفته است * شعر *

انا صرن المرحاض املأ بيره * نتنا و في البيداء كلب اجرب

روزی یکی از شاگردان وی در آمد و گفت که دو بیت شنیده ام که مرا بسیار خوش آمده است گفت کدام است آن برخواند که * شعر *

و قائلة انفقت عمرك مسرفا * على مسرف في تيهه و دلاله

فقلت لها كفّي عن اللوم انني * شغلت به عن هجره و وصاله

شیخ ابراهیم گفت این نه مقام تست و نه مقام شیخ تو چنین گویند که چون اجل وی نزدیک شد بموضع قبر خود آمد و گفت - یا قُبیر قد جاءک زُبیر - و آنجا مقیم شد بی آنکه او را علتی و مرضی باشد و عنقریب بجوار رحمت حق پیوست في سنة [۶۸۷] سبع و ثمانين و ستمائة *

---

۵۳۷ شیخ محیي الدين محمد بن علي بن العربي قدس الله تعالى سره وی قدوهٔ قایلان بوحدت وجود است و بسیاری از فقهاء وعلماي ظاهر در وی طعن کرده اند و اندکی ازفقهاء و جماعتی ازصوفیه ویرا بزرگ داشته اند - فخموه تفخيما عظيما و مدحوا كلامه مدحا كريما و وصفوه بعلوّ المقامات و اخبروا عنه بما يطول ذكره من الكرامات هكذا

ذکره الامام الیافعي رحمه الله تعالی في تاریخه - ویرا اشعار لطیف غریب است و اخبار نادر عجیب مصنفات بسیار دارد یکی از کبار مشائخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است و درآنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ قدس سره ازپانصد زیاده است و حضرت شیخ بالتماس بعضی ازاصحاب رساله درفهرست مصنفات خود نوشته است و درآنجا زیادت از دو بیست و پنجاه کتاب را نام برده بیشتر در تصوف و بعضی در غیر آن و در خطبهٔ آن رساله فرموده که قصد من در تصنیف این کتب نه چون سایر مصنفات تصنیف و تالیف بود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که برمن از حق تعالی امري وارد مي شد که نزدیک بود که مرا بسوزد خود را ببیان بعضی ازان مشغول مي ساختم و سبب بعضی دیگر آنکه درخواب یا در مکاشفه از جانب حق سبحانه و تعالی بآن مامور مي شدم در تاریخ امام یافعي رحمه الله تعالی مذکور است که گفته اند ویرا با شیخ شهاب الدین سهروردي قدس الله تعالی روحهما اتفاق ملاقات و اجتماع افتاده است و هریک ازیشان در دیگری نظر کرده و انگاه از یکدیگر مفارقت نموده اند بی آن که درمیان ایشان کلامي واقع شود بعد ازان ویرا از حال شیخ شهاب الدین پرسیده اند گفته است که - هو رجل مملو من قرنه الی قدمه من السنة - وشیخ شهاب الدین از حال وی پرسیده اند گفته است - هو بحر الحقائق - و نسبت خرقه وی در تصوف بیک واسطه بشیخ محیي الدین عبد القادر گیلاني قدس الله تعالی سره میرسد و نسبت دیگر وی در خرقه بخضر علیه السلام میرسد بیک واسطه - قال رضي الله عنه لبست هذه الخرقة المعروفة من ید ابي الحسن

علي بن عبد الله بن جامع ببستانه بالمقلی خارج الموصل سنه [٦٠١] ٭ احدی وستمائة ولبسها ابن جامع من يد الخضر عليه السلام ٭ هو في ٭ الموضع الذي البسه اياها البسنيها ابن جامع و علی تلک الصورة من غير زيادة و نقصان - ونسبت ديگروی بخضر ميرسد عليه السلام بيواسطه - قال رضي الله عنه صحبت انا و الخضر عليه السلام و تادبت به و اخذت عنه في وصية اوصانيها شفاها التسليم بمقالات الشيوخ وغير ذالک و رايت منه ثلثة اشياء من خرقة العوايد رايته يمشي علی البحر وطي الارض و رايته يصلي في الهواء - و اعظم اسباب طعن طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم است و همانا که منشاء طعن طاعنان يا تقليد و تعصب است يا عدم اطلاع بر مصطلحات وی يا غموض معاني و حقائقی که در مصنفات خود درج کرده است و آن مقدار حقايق و معارف که در مصنفات وی بتخصيص در فصوص و فتوحات اندراج يافته است در هيچ کتاب يافته نميشود و از هيچ کس ازين طايفه ظاهر نشده است و اين فقير از خدمت خواجه برهان الدين ابو نصر پارسا قدس سره چنين استماع دارد که می گفت که والد ما می فرمود که فصوص جانست و فتوحات دل و هرجا که والد بزرگوار ايشان در کتاب فصل الخطاب - قال بعض کبراء العارفين - گفته است مراد بآن حضرت شيخ است قدس سره - روی الشيخ موید الدين الجندي في شرحه لفصوص الحکم عن شيخه الشيخ صدر الدين القونيوي قدس سره انه روی عن الشيخ رحمه الله تعالی انه قال لما وصلت الی بحر الروم من بلاد اندلس عزمت علی نفسي ان لا ارکب البحر الا بعد ان اشهد تفاصيل احوالی الظاهرة و الباطنة الوجودية مما قدر الله سبحانه علیّ ولي و منّي الی آخر عمري فتوجهت الی الله سبحانه

بحضورتام وشهود عام ومراقبة كاملة فاشهدني الله سبحانه جميع احوالي
مما يجري ظاهرا و باطنا الى آخر عمري حتى صحبت ابيك اسحٰق
بن محمد و صحبتك و احوالك و علومك و اذواقك و مقاماتك
و تجلياتك و مكاشفاتك و جميع حظوظك من الله سبحانه ثم ركبت
البحر على بصيرة و يقين وكان ما كان و يكون من غير اخلال واختلال - وهم
وي در فتوحات آورده است حكايت از حال خود رضي الله تعالى
عنه - ولقد امنا با الله وبرسوله و ما جاء به مجملا و مفصلا مما وصل
الينا من تفصيله و ما لم يصل الينا او لم يثبت عندنا فنحن مؤمنون
بكل ما جاء به في نفس الامر اخذت ذلك عن ابوي اخذ تقليد
و لم يخطر لي ما حكم النظر العقلي فيه من جواز و احالة و وجوب
فعلمت على ايماني بذلك حتى علمت من اين آمنت وبما ذا
آمنت و كشف الله عن بصري و بصيرتي و خيالي فرايت بعين
البصر ما لا يدرك الا به و رايت بعين البصيرة ما لا يدرك
الا به و رايت بعين الخيال ما لا يدرك الا به فصار الامر لي
مشهودا و الحكم المتخيل المتوهم بالتقليد موجودا فعلمت قدر من
اتبعته و هو الرسول المبعوث الي محمد صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
وشاهدت جميع الانبياء كلهم من آدم الى محمد عليهم السلام و اشهدني
الله تعالى المؤمنين كلهم حتى ما بقي منهم من احد ممن كان
و يكون الى يوم القيمة خاصتهم وعامتهم و رايت مراتب الجماعة
كلها فعلمت اقدارهم و اطلعت على جميع ما آمنت به مجملا مما
هو في العالم العلوي و شهدت ذلك كله فما زحزحني علم ما رايته
و عاينته عن ايماني فلم ازل اقول و اعمل ما اقوله و اعمله لقول النبي
صلى الله عليه وآله وسلم لا لعلمي ولا لعيني و لا لشهودي فواخيت

بین الایمان و العیان و هذا عزیز الوجود في الاتباع فان منزلة اقدام الاکابر
انما یکون هذا اذا وقعت المعائنة لما وقع به الایمان فیعمل على عین
لا على ایمان فلم یجمع بینهما ففاته من الکمال ان یعرف قدره و
منزلته فهو و ان کان من اهل الکشف فما کشفه الله له عن قدره و
منزلته فجهل نفسه فعمل على المشاهدة و الکامل من عمل على
الایمان مع ذوق العیان و ما انتقل و لا اثر فیه العیان و ما رایت لهذا
المقام ذایقا بالحال و ان کنت اعلم ان له رجالا في العالم لکن ما جمع
الله بیني و بینهم في روایة اعیانهم و اسمائهم فقد یمکن ان اکون
رایت منهم و ما جمعت بین عینه و اسمه و کان سبب ذلک اني ما
علقت نفسي قط الی جانب الحق ان یطلعني علی کون من الاکوان
و لا حادثة من الحوادث و انما علقت نفسي مع الله ان یستعملني
فیما یرضه و لا یستعملني فیما یبا عدني عنه و ان یخصني بمقام لا
یکون لمتبع اعلی منه و لو اشرکني فیه جمیع من في العالم لم نتأثر
لذلک فاني عبد محض لا اطلب التفوق علی عباده بل جعل الله
في نفسي من الفرح اني اتمني ان یکون العالم کله علی قدم واحدة
في اعلی المراتب فخصني الله بخاتمة امر لم یخطرلی ببالي
فشکرت الله تعالی بالعجز عن شکره مع توفیقي في الشکر حقه و ما ذکرت ما
ذکرته من حالي للفخر لا و الله و انما ذکرته لامرین الامر الواحد لقوله تعالی
وَ اَمَّا بِنِعْمَتِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ و اية نعمة اعظم من هذه و الامر الاخر
لیسمع صاحب همة فتحدث فیه همة لا ستعمال نفسه فیما استعملها فینال
مثل هذا فیکون معي و في درجتي و انه لاضیق و لا حرج الا في
المحسوس - شیخ صدر الدین قدس سره در کتاب فکوک میفرماید که
شیخ ما را نظرهٔ بود مخصوص که چون خواستي که بر حال کسي :

اطلاع یافتی نظر بوی کردی و از احوال اخروی و دیناوی وی خبر کردی در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که شیخ میگوید که وقتی که مرا از من بستدند روزگاری بر من گذرانیدند که نماز میگذاردم بجماعت و امام بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه می بایست بجای می آوردم و مرا بان هیچ شعور نی نه بجماعت و نه بمحل ان و نه به هیچ چیز از عالم محسوس وباین که میگویم مرا بعد از افاقت خبر کردند نه بخود میدانستم هر چه از من واقع شده بود چون حرکات نایم بود که ازوی صادر میشود ووی ازان آگاه نی دانستم که حق سبحانه و تعالی وقت مرا بر من محفوظ داشته بود و با من چنان کرده بود که با شبلی کرده بود که ویرا در اوقات نماز بوی باز می دادند اما نمی دانم که ویرا بآن شعور می بود یانه آنرا باجنید قدس سره گفتند گفت - الحمد لله الذی لم یجر علیه لسان ذنب - وهم در فتوحات مذکوراست که حضرت شیخ این بیت فرموده بود که

* شعر *

یا من یرانی ولا اراه * کم ذا اراه ولا یرانی

یکی از اصحاب گفت چون گفته لا یرانی و میدانی که او ترا می بیند بر سبیل بدیهه گفت * شعر *

یا من یرانی مجرما و لا اراه آخذا * کم ذا اراه منعما و لا یرانی لائذا

و هم در فتوحات آورده است که بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی را دیدم که طواف میکند که وی کسی را مزاحمت نمیکرد و نه کسی ویرا بمیان دو کس در می آید که ایشان را ازهم جدا نمی کرد دانستم که روحی است متجسد شده سر راه وی نگاه می داشتم و بر وی سلام کردم او جواب سلام من باز داد و

با وي همراهي كردم و ميان ما سخنان واقع شد دانستم سبتي است
كه از وي پرسيدم كه چرا از روز هاي هفته روز شنبه را بكسب تخصيص
كردي گفت ازانجهت كه خداي تعالي روز يكشنبه ابتداء خلق عالم
كرد و در روز جمعه فارغ شد پس درين شش روز كه وي در كار ما بود
من در كار وي بودم و براي حظ نفس خود كاري نكردم چون شنبه
آمد انرا براي خود گردانيدم و در وي بكسب مشغول بودم از براي
قوت آن شش روز ديگر از وي سوال كردم كه در وقت تو قطب زمان
كه بود گفت من بودم پس مرا وداع كرد و برفت چون بانجائي كه
مي نشستم باز آمدم يكي از اصحاب من گفت كه آن مردي غريب
كه در مكه ويرا نديده بودم با تو در طواف سخن ميكرد كه بود و آن
از كجا آمده بود قصه را باز گفتم حاضران تعجب كردند و هم در
فتوحات مي آرد كه يكي از مشايخ ما را گفتند كه دختر فلان بادشاه
كه خلق را از وي منفعت بسيار است و نسبت بشما اخلاص و
اعتقاد تمام دارد بيمار است بآنجا مي بايد رفت شيخ بآنجا رفت
شوهر وي استقبال كرد و شيخ ببالين وي در آمد ديد كه در حالت
نزع است گفت زود ترويرا دريابيد پيش ازانكه برود شوهرش گفت
چون دريابيم ويرا گفت ويرا باز خريد ديت كامل ويرا آوردند نزع و رنج
جان كندن در توقف افتاد و دختر چشم خود بكشاد و بر شيخ سلام
كرد شيخ ويرا گفت ترا هيچ باكي نيست و ليكن اينجا دقيقه
ايست كه بعد ازانكه ملك الموت نازل شد خالي باز نميگردد وچارة
نيست از بدلي ما ترا از وي خلاص كرديم اين زمان از ما حق خود
ميطلبد باز نخواهد گشت مگر انكه جاني ديگر قبض كند تو اگر زنده
باشي خلق را از تو آسايش بسيار است و تو عظيم القدري و فداي

تو نمي شايد جز عظيم القدري مرا دختريست كه دوستترين
دختران من است نزديک من ويرا فداي تو ميسازم بعد ازان روی
ملک الموت كرد و گفت بي آنكه جاني بجري نزديک پروردگار خود
ميروي جان دختر مرا بگير بدل وی كه ويرا از خدايتعالی باز خريدم
د ازان شيخ پيش دختر خود رفت و ويرا هيچ بيماری نی و گفت
ي فرزند روح خود را بمن بخش زيرا كه قايممقام دختر بادشاه نمي
نی بود در منفعت گفت ای پدر جانمن در حكم تست ملک
وت را گفت جان وی بگير در حال دختر شيخ بيفتاد و بمرد پس
ابن العربی قدس سره ميگويد كه نزديک ما آنست كه ازانكه
زی بدهند و جان مريض را باز خرند چارۀ نيست و لازم
ت كه در عوض جان ديگر بدهند زيراكه ما از خود اين
هده كرده ايم كه جان كسی را باز خريده ايم و هيچ جان در عوض
ايم و هم در فتوحات مي آرد كه در سنه [۵۸۹] مت
ين و خمسمائة در مجلس ما حاضر شد يكی از علماء كه بر
ب فلاسفه رفتي و اثبات نبوت چنانكه مؤمنان كنند نكردی و انكار
، عادات انبيا عليهم السلام كردی و اتفاقا فصل زمستان بود و
قل منقل آتش افروخته بودند آن فلسفي گفت كه عامه ميگويند
اهيم را در آتش افروخته انداخت و نسوخت و اين محال است
آتش بالطبع محرق است مر اجسام قابله را پس بنياد تاويل
گفت مراد بآتش مذكور كه در قرآن واقع است آتش غضب
است و مراد بانداختن ابراهيم دران آتش آنست كه آن غضب
، واقع شد و مراد بانكه آتش ويرا نسوخت آنكه غضب را
نراند بجهت غلبۀ ابراهيم بروی بدلايل و حجت چون آن

فلسفی از کلام خود فارغ شد بعضی از حاضران مجلس (و ظاهر آنست که شیخ بآن خود را میخواهد) گفت چه میگوئی که ترا صدق آنچه خدای تعالی گفته است که آتش را بر ابراهیم علیه السلام برد و سرد گردانیدم بنمایم و مقصود من ازین دفع انکار معجزهٔ ابراهیم است علیه السلام نه اظهار کرامت خویش آن منکر گفت که این نمی تواند بود گفت این آتش که درین منقله است همان آتش است که میگوئی بالطبع محرقست گفت هست منقله برداشت و آتشها را در دامن منکر ریخت ومدتی بگذشت و بدست خود هر طرف میگردانید و جامهٔ وی نسوخت باز آن آتش را در منقل ریخت و منکر را گفت دست خود را بیار چون دست وی نزدیک آتش رسید بسوخت پس گفت روشن شد که سوختن و نا سوختن آتش بفرمان خداوند است سبحانه نه بمجرد طبع منکر اعتراف نمود و ایمان آورد و هم در فتوحات می آرد که شیخ ابو العباس حریری در سنه [۶۰۳] ثلاث و ستمائة در مصر با من گفت که با شیخ ابو عبد الله قربانی در بازار میرفتم و وی برای فرزند صغیر خود قصریهٔ گرفته بود و قصریه ظرفی را گویند از شیشه که در آنجا بول کنند جماعتی مردم صالح با ما پیوستند جائی بنشستیم که چیزی بخوریم خاطر بران قرار گرفت که بجهت نانخورش قدری شیرهٔ شکر بگیرند ظرفی حاضر نبود گفتند آن قصریه نو است و هیچ نا پاکي در آنجا نرسیده است آن شیره را در آنجا کردند چون بخوردیم و مردمان پراگنده شدند با ابو عبد الله میرفتم و قصریه در دست وی و الله که من و ابو عبد الله قربانی هردو شنیدیم که ازان قصریه آواز آمد که بعد ازان که اولیاء خدای تعالی در من چیزی خورده باشند من جایگاه بول و نا پاکي نشوم سوگند

بخداي تعالى كه همچنين نخواهد بود از دست وي بجست و بر زمين افتاد و خرد بشكست و ازان صورت حالي عجب در ما تصرف كرد شيخ گفته است رضي الله عنه كه با شيخ ابو العباس گفتم كه شما از موعظهٔ آن قصريه غافل شده آيد مقصود نه آنست كه شما توهم كرده آيد بسيار ظرفها هست كه در آنجا كساني بهتر از شما چيزي خورده اند و جايگاه ناپاكي شده بلكه مقصود ازان تنبيه شما بوده است كه بعد ازان كه دلهاي شما موضع معرفت خداي تعالى شده است مي بايد كه انرا موضع اغيار نگردانيد و در انجا چيزها را كه خداي تعالى ازان نهي كرده است جائي ندهيد و آنكه بشكست اشارت بانست كه مي بايد كه پيش حق سبحانه وتعالى همچنين شكسته باشيد پس شيخ ابو العباس انصاف داد كه ما از انچه تو فرمودي غافل بوديم وهم در فتوحات مي آرد كه يكي از اخوال من بادشاه تلمسان بوده است نام وي يحيى بن يغان و در زمان وي شيخي بوده كه ويرا ابو عبد الله تونسي مي گفته اند از خلق منقطع گشته بوده و دربيرون تلمسان در موضعي بعبادت مشغول مي بوده روزي ازان موضع بتلمسان ميرفته يحيى بن يغان در خيل و حشم خود در راه بوي رسيده ويرا گفته اند كه اين ابو عبد الله تونسي است سر اسپ باز كشيده و بر وي سلام كرد وجامهاي فاخره در بر داشته پرسيده است كه يا ايها الشيخ با اين جامها كه من پوشيده ام نماز روا هست شيخ بخنديده است يحيى گفته است چرا ميخندي گفته از ناداني و كم عقلي تو حال تو بحال سگي مي ماند كه در مرداري افتاده باشد و ازان سير خورده و سرتاپاي وي از خون و نجاست الوده باشد چون ويرا بول آيد پاي خود را بر دارد

که ناگاه ازان بول رشاشهٔ بوي نرسد شکم تو از حرام پر آمده و مظالم عباد در گردن تو بسیار است وتو ازان مي پرسي که نماز تو درین جامها روا هست یا ني یحیی بگریست و از اسپ خود فرود آمد و در پاي شیخ افتاد وترك سلطنت کرد و ملازم شیخ شد چون سه روز پیش شیخ بود شیخ ریسماني آرد و گفت ایام مهماني تمام شد برخیز و هیزم میکش و میفروش ریسمان بستد و هیزم بر سر خود مي نهاد و ببازار مي آورد ومردم ویرا بعد از سلطنت بآن حال مي دیدند و میگریستند هیزم را میفروخت و مقدار قوت خود میگرفت وباقي را صدقه میکرد و همیشه در شهر خود بود تا در گذشت وقتي که کسي از شیخ التماس دعا کردي گفتي التماس دعا از یحیی بن یعان کنید که وي از بادشاهي بزهد آمد و شاید اگر بان مبتلا بودمي بزهد نیامدمي شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله روحه بزرگي و کمال حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه در بسیاري از حواشي فتوحات اعتراف نموده است چنانکه در خطاب بوي نوشته که - ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولي و ایها العارف الحقاني - و این حواشي حالا بخط وي بر کنار فتوحات موجود است اما ویرا دران معني که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطیه بلکه تکفیر کرده است و بعضي از اهالي عصر که سخنان هردو شیخ را تتبع بسیار کرده بود و بهردو اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضي از رسائل خود نوشته است که درحقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله مر شیخ را رضي الله عنه راجع بان معني است که وي از کلام شیخ فهم کرده نه بآنمعني که مراد شیخ است زیراکه وجود را سه اعتبار است یکي اعتبار وي

بشرط شي که وجود مقید است و دوم بشرط لا شي که وجود عام است و سوم لا بشرط شي که وجود مطلق است آنکه شیخ رضي الله عنه ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته است بمعني اخیر است و شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده و در نفي و انکار ان مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود ذات بمعني اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعض رسایل فرموده است که - الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و نزاهته عن ان یکون مقیدا محدودا او مطلقا لا یکون له بلا مقیداته - وجود مقید محدود نباشد که وجود وي موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شي که بهیچ یک تقید و عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وي باشد در مراتب نه شرط وجود او في حد ذاته و نزاعي که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشي رحمهما الله تعالی پیش ازین مذکور شده آن نیز ازین قبیل تواند بود و الله تعالی اعلم بالسرایر و در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که درویشي در مجلس شیخ رکن الدین علاء الدوله پرسیده که شیخ محي الدین اعرابي که حق را وجود مطلق گفته است در قیامت بآن معاقب باشد یا نه فرمود من این نوع سخنانرا قطعا نمیخواهم که بر زبان رانم کاشکي ایشان نیز بگفتندی چه سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد تا کام تاویل مي باید کرد تا درویشان را شبه در باطن نیفتد و نیز در حق بزرگان بي اعتقاد نشوند من میدانم که محي الدین اعرابي ازین سخن آن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بیان تواند کرد که معراج دو است یکی انکه - کان الله و لم یکن

معه شيئ - ودريافتن اين آسانست دوم انكه - و الان كما كان - و شرح
اين مشكل تر است او خواست كه ثابت كند كه كثرت مخلوقات
در وحدت حق هيچ زيادت نكند وجون مطاق در خاطر او افتاده است
چون يک شق او برين معنى راست بوده است ويرا خوش آمد
و از شق ديگر كه نقصان لازم مى آيد غافل مانده پس چون قصد وى
اثبات وحدانيت بوده باشد حقتعالى ازوي عفو كرده باشد چه هركه
از اهل قبله اجتهادي كرده است در كمال حق اگر خطا كرده است
به نزديک من چون او كمال حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و
مصيب از اهل درجات - ولد الشيخ رحمه الله بمرسية من بلاد الاندلس
ليلة الاثنين السابع عشر من رمضان سنة [۵۶۰] ستين وخمسمائة وتوفي
ليلة الجمعه الثانية و العشرين من شهر ربيع الاخر سنة [۶۳۸] ثمان
و ثلثين و ستمائة بدمشق و دفن بظاهرها في سفح جبل قاسيون -
و حاليا آن موضع بصالحيه مشهور است *

۵۳۹ شيخ صدر الدين محمد بن اسحق القونيوي قدس الله سره
كنيت وي ابو المعاليست جامع بوده است ميان جميع علوم چه
ظاهري و چه باطني و چه عقلي و چه نقلي ميان وي و خواجه
نصير الدين طوسي اسوله و اجوبه واقع است و مولانا قطب الدين
علامه شيرازي در حديث شاگرد وي است كتاب جامع الاصول را
بخط خود نوشته است وبروي خوانده وبآن افتخار ميكرده و ازين
طايفه شيخ مويد الدين جندي و مولانا شمس الدين ايكي و شيخ
فخر الدين عراقي و شيخ سعد الدين فرغاني قدس الله تعالى
ارواحهم و غير ايشان از اكابر در حجر تربيت وي بوده اند و در صحبت
وي پرورش يافته اند با شيخ سعد الدين حموي بسيار صحبت

داشته و از وي سوالات کرده شيخ بزرگ قدس سره در آنوقت که از بلاد مغرب متوجهٔ روم بود و در بعضي مشاهدات خود بوقت ولادت وي و استعداد و علوم و تجليات و احوال و مقامات وی و هرچه در مدت عمر و بعد از مفارقت در برزخ و بعد از برزخ بر وی گذشت مکاشـــف شد - بل شهـــد احوال اولاده الالهيين و مشاهـــدهم و مقاماتهم و علومهم و تجلياتهم و اسمائهم عند الله و حلية كل واحد منهم و احوالهم و اخلاقهم و كل ما يجري لهم و عليهم الى آخر اعمارهم و بعد المفارقة في برازخهم و ما بعدها - و چون بقونيه رسيد بعد از ولادت وي و وفات پدرش مادرش بعقد نكاح شيخ در آمد و وي در خدمت و صحبت شيخ تربيت يافت وی نقاد كلام شيخ است مقصود شيخ در مسئله وحدت وجود بر وجهي كه مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقيقات وي و فهم آن كماينبغي ميسر نميشود ويرا مصنفات بسيار است چون تفسير فاتحه و مفتاح الغيب و نصوص و فكوك و شرح حديث و كتاب نفحات الهية كه بسياري از واردات قدسيه خود را در آنجا ذكر كرده است و هر كس كه ميخواهد كه بر كمال وي درين طريق في الجمله اطلاعی يابد گو آنرا مطالعه كند كه بسی از احوال و اذواق و مكاشفات و منازلات خود در آنجا نوشته است در آنجا ميگويد كه در سابع عشر شوال سنة [۶۵۳] ثلاث و خمسين و ستمائة در واقعه طويله حضرت شيخ را ديدم و ميان من و وي سخنان بسيار گذشت در آثار و احكام اسماء الهی سخني چند گفتم بيان من ويرا بسيار خوش آمد چنانكه روي وي از بشاشت درخشيدن گرفت سر مبارك خود را از ذوق ميجنبانيد و بعضي ازان سخنان را اعادة ميكرد و ميگفت -

مليح مليح يا سيدي - من گفتم مليح توئي که ترا قدرت آن است
که آدمي را تربيت کني و بجاي رساني که چندين چيزها را
دريابد و بعمري که اگر توانستي ما سواي تو همه لا شيئ اند
بعد ازان بوي نزديک شدم و دست ويرا بوسيدم و گفتم مرا بتو يک
حاجت ديگر مانده گفت طلب کن گفتم ميخواهم که متحقق شوم
بکيفيت شهود دايم ابدي تو مر تجلي ذاتي را - وکنت اعني
بذلک حصول ما کان حاصلا له من شهود التجلي الذاتي الذي لاحجاب
بعده و لا مستقر للکمّل دونه - گفت آري و سوال مرا اجابت کرد
و گفت انچه خواستي مبذول است با انکه تو خود ميداني که مرا
اولاد و اصحاب بودند وبسياري ازيشان را کشتم و زنده گردانيدم
و مرد آنکه مرد و کشته شد آنکه کشته شد و هيچکدام را ازينمعني
ميسر نشد گفتم - ياسيدي الحمد لله علي اختصاصي بهذه الفضيلة
اعلم انك تحيي و تميت - و سخنان ديگر گفتم که افشاي آن
نميشايد انگاه ازان واقعه در آمدم - و المنة لله علي ذلك - ميان وی و
مولانا جلال الدين رومي قدس سرهما اختصاص و محبت و
و صحبت بسيار بوده است روزی مجلس عظيم بود و اکابر قونيه
جمع و شيخ صدر الدين بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود
خدمت مولوی در آمد شيخ سجاده خويش را بوی گذاشت
مولانا بنشست و گفت بقيامت چه جواب گويم بر سجادهٔ شيخ
چرا نشستم شيخ فرمود که بر يک گوشه تو بنشين و بر يک گوشه من
بنشينم خدمت مولانا بنشست شيخ فرمود که سجادهٔ که نشست
ترا نه شايد مارا نيز نشايد سجاده را بر داشت و دور انداخت
خدمت مولانا پيش از وی وفات کرده است و وصيت نماز خود

بوی کرده گویند که شیخ شرف الدین قونیوی از شیخ صدر الدین
از شیخ صدر الدین قدس سرهما پرسید که - من این الی این و ما الحاصل
فی البین - شیخ جواب داد که - من العلم الی العین والحاصل فی البین
تجدد نسبة جامعة بین الطرفین ظاهرة بین الحکمین *

۵۴۰ شیخ موید الدین الجندی رحمه الله تعالی وی از شاگردان و مریدان شیخ صدر الدین است جامع بوده است بمیان علوم ظاهری و باطنی بعض مصنفات شیخ بزرگ را چون نصوص الحکم و مواقع النجوم شرح کرده است و ماخذ سائر شروح نصوص شرح ویست و درآنجا تحقیقات بسیار است که در سائر کتب نیست و کمال وی ازان معلوم می شود وی گفته است که خدمت شیخ صدر الدین قدس سره خطبهٔ فصوص را ازبرای من شرح کرد و در اثنای آن واردی غیبی بر من ظاهر شد و اثر آن ظاهر و باطن مرا فرو گرفت آنگاه در من تصرفی کرد عجیب و مضمون کتاب را بتمام در شرح خطبه مفهوم من گردانید و چون این معنی را از من دریافت گفت که من نیز از حضرت شیخ درخواستم که کتاب فصوص را بر من شرح کند خطبه را شرح کرد و در اثنای آن در من تصرفی کرد که مضمون تمام کتاب مرا معلوم شد پس باین حکایت مسرور شدم و دانستم که مرا بهره خواهد بود بعد ازان مرا فرمود که آنرا شرح بنویس پس در حضور وی - اجلاله بقدره و امتثالا لامره خطبه را در شرح کردم وهم وی گفته در محل بیان این معنی که کمل را قوت ظهور در جمیع مواطن هست بعد از مفارقت ازین نشاء که در بغداد بودم و شخصی در منزل من فرود آمده بود و دعوی وی آن بود که مهدی هست و از من بران دعوی

گواهي مي طلبيد من گفتم كه پيش خداي تعالى گواهي ميدهم كه تو مهدي نيستي و دورغ ميگوئي بامن بمعادات و دشمني برخاست و جماعتي را از ملاحده و نصيريه جمع كرد و ايشان را بايذاي من دلالت كرد پناه بروحانيت شيخ بزرگ شيخ محي الدين اعرابي بردم و بجميعت همت متوجه وى شدم ديدم كه ظاهر شد و بيك دست خود هردو دست آن مدعى را بگرفت و بيكدست ديگر هر دو پاى ويرا و كفت بر زمينش زنم گفتم يا سيدي حكم و فرمان تراست پس باز گشت و برفت من برخاستم و بمسجد رفتم و آن مدعى با اتباع خود بقصد ايذاى من اجتماع كرده بودند من باايشان التفات نكردم و پيش محراب رفتم ونماز خود بگزاردم و ايشان برمن هيچ دست نيافتند و شر ايشانرا خداى تعالى از من بگردانيد بعد ازان آن مدعي بر دست من توبه كرد و مسافر شد وهم وى گفته كه از شيخ خود شيخ صدرالدين شنيدم كه شيخ بزرگ را با خضر عليه السلام اتفاق ملاقات افتاد گفت كه از براى موسى بن عمران صلوت الرحمن عليه هزار مسئله از انچه از اول ولادت وى تا زمان اجتماع بروى گذشته بود مهيا ساخته بودم وى بر سه مسئله ازان صبر نتوانست كرد واشارت باين معني است آنكه حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم فرموده استكه - ليت اخي موسى سكت حتي يقص علينا من انبائهما - و ويرا بر طريق ابن الفارض رحمه الله تعالى در بيان حقائق و معارف اشعار عربي لطيف است ازانجمله است اين دو بيت كه شيخ فخر الدين عراقي در كتاب لمعات آورده * شعر *

البحر بحر على ماكان في قدم * ان الحوادث امواج و انهار
لا يحجبنك اشكال تشاكلها * عمن تشكل فيها وهي استار

* این بیت دیگر *

هو الواحد الموجود فی الکل وحده * سوی انه فی الوهم سمي بالسوی

و همانا که وي قصیدهٔ تائیه فارضیه را جوابي گفته است و ازآن قصیده است این دو بیت * شعر *

فما انفک یرضاني بکل محبة * و ما زلت اهواه بکل مودة

فممتنع عنه انفصالی و واجب * وصالی بلا امکان بعد و قربة

۵۴۱ شیخ سعید الدین الفرغاني رحمه الله تعالی وی از کمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچ کس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچهٔ شرح قصیدهٔ تائیه فارضیه بیان کرد اولا آنرا بعبارت فارسي شرح کرده بوده است و بر شیخ خود شیخ صدر الدین قونیوی قدس سره عرض فرموده و شیخ آنرا استحسان بسیار کرده و دران باب چیزی نوشته و شیخ سعید آن نوشته را بعینه برسبیل تبرک و تیمن در دیباچهٔ شرح فارسي خود درج کرده است و ثانیا از براي تعمیم و تتمیم فائده آنرا بعبارت عربي نقل کرده و فوائد دیگر بران مزید ساخته - جزاه الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء - و ویرا تصنیف دیگر است مسمي بمناهج العباد الی المعاد دربیان مذاهب ائمهٔ اربعه رضوان الله علیهم اجمعین در مسائل عبادات و بعضی از معاملات که سالکان این طریق را ازان چارهٔ نیست و دربیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست والحق آن کتابیست بس مفید که ما لا بدهر طالب و مرید است و درآنجا آورده است که انتساب مریدان بمشائخ بسه طریق است یکی بخرقه و دوم بتلقین ذکر و سوم

بصحبت و خدمت و تادب بآن و خرقه دو است خرقهٔ ارادت و آنرا جز از یك شیخ ستدن روا نباشد و دوم خرقه تبرك و آن از مشائخ بسیار بجهت برکت ستدن روا باشد و دربیان خرقهٔ ارادت خود گفته است که وی خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علي بن بزغش الشیرازي قدس الله تعالی روحه و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردي و وی از عم خود قاضي وجیه الدین سهروردي و وی از پدر خود ابومحمد عمویه واخي فرج زنجاني دست هریك درپوشانیدن خرقه مشارك دست آن دیگر اما ابومحمد از احمد اسود دینوری خرقه پوشید و وی از ممشاد دینوري و وی از ابو القاسم جنید و اما اخي فرج از ابو العباس نهاوندی و وی از ابو عبد الله خفیف شیرازي و وی از ابو محمد رویم بغدادي و وی از جنید رضي الله تعالی عنهم و شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردي قدس سره نسبت خرقه راتا ابو القاسم جنید بیش اثبات نکرده است و از جنید تا مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بصحبت نسبت داده است نه بخرقه و اما شیخ مجد الدین بغدادي قدس الله تعالی سره در کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت خرقها متصل است به پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بحدیث درست متصل معنعن و فرموده است که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم خرقه پوشانید مر امیر المؤمنین علی را رضي الله عنه و وی مر حسن بصري را و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبد الواحد بن زید را و وی مر ابو یعقوب نهرجوري را و وی مر عمرو بن عثمان مکي را و وی مر ابو یعقوب طبري را و وی مر ابو القاسم رمضان را و وی مر ابو العباس بن ادریس را و وی مر داؤد خادم را و وی مر محمد بن مانکیل را و وی مر شیخ اسمعیل قصري را و وی مر شیخ نجم الدین کبری را و وی

سراین فقیر یعنی مجد الدین بغدادي را فعلی هذا نسبت خرقها بمصطفی صلی الله علیه وآله وسلم متصل شود و الله اعلم و اما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید رحمه الله از شیخ خرقه خود شیخ نجیب الدین علی تلقین گرفت و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی رحمه الله و وی از عم خود شیخ ابو النجیب السهروردي و وي از شیخ احمد غزالي و وی از ابو بکر نساج و وی از شیخ ابو القاسم گرگانی و وی از ابو عثمان مغربي و وی از ابو علي کاتب و وی از ابو علي رود باري و وی از سید الطایفه جنید قدس الله تعالی ارواحهم - بعد ازان میگوید که در نسبت خرقهٔ ارادت و نسبت تلقین ذکر در شیخ گرفتن مذموم است اما در نسبت صحبت محمودست لیکن بشرط اجازت یا فوت صحبت شیخ اول چنانکه این ضعیف بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ نجیب الدین قدس الله تعالی سره از خدمت مولانا و سیدنا و شیخنا صدر الحق والدین وارث علوم سید المرسلین سلطان المحققین محمد بن اسحق القونیوي قدس الله تعالی سره و از شرف صحبت و ارشاد هدایت و اقتباس فضائل و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت تربیت یافت و منتفع شد غایة الانتفاع و همچنین از خدمت شیخ رباني محمد بن السکران البغدادي نوّر الله نفسه و از صحبت غیر ایشان از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت هرچند از عهدهٔ رعایت حقوق و شرایط خدمت و صحبت شان نتوانست بیرون آمدن لیکن ایشان از کرم بحسن قبول و ارشاد این بیچاره را تلقي فرمودند - فجزاهم الله عني احسن الجزاء - وهم وی آورده است که از شیخ نجیب الدین رحمه الله شنیدم که شمس الدین صفي امام جامع

شیراز از اکابر صالحان و پاکان بود و همگي اوقاتش بذکر و تلاوت
و انواع عبادات مستغرق و معمور لیکن از کسي تلقین ذکر نداشت
روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوري متصور شده مشاهده کرد که
از دهان وی منفصل مي شد و بر زمین فرو میرفت با خود گفت
که این علامت خیر نیست چه نص ـ الیه یصعد الکلم الطیب ـ بخلاف
این نشان می دهد این نقصان مگر بسبب عدم تلقین ذکرست
از مشائخ پس بیکي از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی
روحه رجوع کرد و از وی ذکر تلقین گرفت و همان شب در واقعه
ذکر خود را بصورت نوری مشاهده نمود که بالا میرفت و آسمانها
را خرق میکرد و بعد ازان بصحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین
السهروردی قدس سره پیوست و رسید بانجا که رسید *

۵۴۲ شیخ موسی سدراني رحمه الله تعالی وی از اکابر اصحاب شیخ
ابو مدین مغربي قدس الله تعالی روحه بوده است شیخ سعید الدین
فرغاني در شرح قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه آورده است که از شیخ معتبر
طلحة بن عبد الله بن طلحة التستری العراقی رحمه الله در سنة [۶۶۵]
خمس و ستین و ستمائة شنیدم که وی روایت کرد از شیخ عماد الدین
محمد بن شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی روحه
که گفت در یکي از حجّات با والد خود بودم در میان آنکه طواف
خانه میکردم ناگاه دیدم که شخصي مغربی طواف میکرد و خلق
بوي تبرك مي جستند و ویرا زیارت میکردند مرا پیش وی
تعریف کردند که این فرزند شیخ شهاب الدین است مرا مرحبا
گفت و سر مرا ببوسید و مرا دعای خیر کرد و دایما برکت دعای
وی را در خود مي یابم و امید میدارم که در آخرت نیز برکت آن

همراه من باشد پس من پرسیدم که این کیست گفتند که این را شیخ موسی میگویند چون از طواف فارغ شدم و پیش والد خود رفتم ویرا خبر کردند که من زیارت شیخ موسی را دریافتم و مرا دعای خیر کرد والد من بسیار بآن مسرور شد بعد ازان حاضران در ذکر مناقب شیخ موسی شروع کردند و ازانجمله گفتند که ویرا در هر شباروزی وردست که هفتاد هزار ختم قرآن میکند و والد من خاموش بود ناگاه یکي از کبار اصحاب والد من سوگند یاد کرد و گفت راست است انچه از وی میگویند من پیش ازین این سخن را شنیده بودم و در خاطر من فی الجمله انکاری بود تا آنوقت که شبی شیخ موسی را در طواف دریافتم در پی وی ایستادم دیدم که تقبیل حجر الاسود کرد و از اول فاتحه اغاز تلاوت کرد و میرفت همچنانکه معهود است که مردم در طواف میروند و تلاوت میکرد چنان تلاوتی که حرف حرف را فهم میکردم چون هم دران طواف اول از برابر در خانه که از حجر الاسود تا انجا مقدار چهار گام باشد کما پیش در گذشت یک ختم تمام کرد چنانکه من تمام آن ختم را حرف بحرف شنیدم خدمت والد من باهمه اصحاب تصدیق وي کردند و انچه گفت قبول کردند بعد ازان والد مرا ازینمعني سوال کردند گفت این قبیل بسط زمانست که نسبت ببعضي از اولیاء الله واقع میشود پس از برای صدق آن قضیه گفت که شیخ الشیوخ ابن سکینه را قدس سره مریدی بود صابع و وظیفهٔ وی آن بود که سجادهای صوفیانرا روز جمعه بمسجد جامع می برد و می انداخت و بعد از ادای نماز جمعه جمع میکرد و بخانقاه مي آورد در یکي از جمعها سجادها را بر یکدیگر بست تا بمسجد برد و بکنار دجله رفت تا غسل جمعه بجای آرد و جامها

بیرون کرد و بر کنار دجله نهاد و بآب فرو رفت چون سر بیرون کرد دید که آن دجله نیست جای دیگرست پرسید که این کجاست گفتند که این نیل مصر است تعجب کرد و از آب بیرون آمد و بشهر درون رفت ناگاه بدکان صایغی رسید انجا بایستاد و بروی جز میزری که ستر عورت وی کرده بود جامهٔ دیگر نبود صاحب دکان بفراست دریافت که وی صایغ است ویرا ازمایش کرد دید که ان صنعت را نیک میداند ویرا گرامي داشت وبخانه برد و دختر خود را باوی نکاح کرد و از وی سه فرزند آمد و هفت سال بر آن گذشت روزی بکنار نیل آمد و درآب غوطه خورد چون سر برآورد دید که دجلهٔ بغداد است در همان موضع که پیش ازین بهفت سال بآب در آمده بود و جامهای وی همچنانکه نهاده بود بر کنار دجله است جامها را پوشید وبخانقاه آمد دید که سجادهای صوفیان همچنانکه برهم بسته بود برهم بسته است بعضی از اصحاب باوی گفتند که زود ترباش که بعضی از جماعت پگاه بمسجد رفته اند سجادها بمسجد برد وپس از ادای نماز بخانقاه آورد وبتعجیل تعجب کنان بخانه خود رفت اهل بیت وی گفتند که مهمانانی که فرموده بودی که برای ایشان ماهي بریان کنیم کجایند که ماهي بریان شده است مهمانانرا آورد وماهي خوردند بعد ازان پیش شیخ خود ابن سکینه آمد وبانچه بروی گذشته بود ویرا اخبار کرد و قصهٔ اولاد خود را بمصر باوی بگفت فرمود که فرزندان را از مصر ببغداد حاضر کن چون فرزندانرا حاضر کرد وانچه گفته بود راست بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وي پرسید که آن روز در چه اندیشه بودی و در خاطر تو چه بود گفت از اول روز در خاطر من ازین اية که

كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ - دغدغهٔ و نزاعي بود شيخ گفت اينواقعه رحمت است از خدايتعالي برتو و رفع اشكال و تصحيح ايمان و اعتقاد تست بآنكه خدايتعالي قادر است برآن كه نسبت ببعضي بندگان خود زمانرا بسط كند و دراز فرا نمايد با آنكه آن كوتاه باشد نسبت ببعض ديگر و همچنين است حال در قبض زمان كه زمان دراز را كوتاه فرا نمايد - و الله القادر علي ما يشاء - و نزديك باين قصه است آنكه صاحب فتوحات رحمه الله ذكر كرده است كه شخصي جوهري از خود حكايت كرد كه مقداري خمير از خانهٔ خود بفرن برد تا نان پزند و ويرا جنابت رسيده بود بكنار نيل رفت و بآب در آمد تا غسل كند از خود غايب شد و ديد همچنانكه كسي در خواب بيند كه وي در بغداد است انجا كدخدا شد و مدت شش سال با خاتون خود بسر برد و از وي فرزندان آمد بعد ازان باخود آمد خود را در ميان آب ديد غسل تمام كرد و جامهٔ پوشيد و بفرن رفت و نان گرفت و بخانه آمد و با اهل خانه اين واقعه را باز گفت چون ماهي چند برآمد خاتون از بغداد آمد و فرزندانرا همراه آورد و خانه جوهري را مي پرسيد چون با هم ملاقات كردند جوهري خاتون و فرزندان را بشناخت ازان زن پرسيدند كه چند گاه است كه ترا زن كرده است گفت شش سال ٭

۵۴۳ شيخ عيسى هَتَّار يمني رحمه الله تعالي امام يافعي گويد كه وي روزي بر فاحشهٔ بگذشت و ويرا گفت بعد از نماز خفتن پيش تو مي آيم زن خرم شد و خود را بياراست بعد از خفتن پيش وي آمد و در خانهٔ وي دو ركعت نماز بگزارد و بيرون آمد آن زن را حال بگشت و توبه كرد و از هرچهٔ داشت بيرون آمد و شيخ ويرا بزني

بیکی از درویشان داد و گفت که طعام ولیمه را عصیده بسازید و روغن مخرید امیري را که رفیق آن زن می بود ازان خبر دادند تعجب کرد گفتند ویرا بیکي از درویشان داد و طعام ولیمه عصیده ساختند و روغن ندارند امیر برطریق استهزا دو شیشهٔ خمر فرستاد که این را پیش شیخ برید و گوئید که شاد شدیم و شنیدیم که روغن عصیده نیست این مرا با عصیده بخورید چون فرستادهٔ امیر آمد گفت دیر آمدي یکی ازان دو شیشه را بستد و دست دران کرد و بر عصیده ریخت و آن دیگری را همچنان کرد و آن فرستاده را گفت بنشین و بخور چون بخورد روغني دید که خوشتر ازان نخورده بود پیش امیر رفت و قصه را بازگفت امیر نیز پیش شیخ آمد و بر دست وي توبه کرد *

---

٥٤٤ شیخ ابو الغیث جمیل الیمني قدس الله سره العزیز ذو المقامات العلیة و الاحوال السنیة و الانفاس الصادقة و الکرامات الخارقة - در اوایل حال از قطاع طریق بود روزی در کمین قافله نشسته بود شنید که هاتفي میگوید - یا صاحب العین علیك - عین یعنی ای آنکه چشم بر قافله داري دیگریرا چشم برتست در وی اثري عظیم کرد و از انچه در آن بود باز ایستاد و بر خدایتعالی اقبال نمود و توبه و انابت کرد و بصحبت شیخ ابن الافلح الیمني پیوست. نفس وی پاکیزه شد و دل وی معمور گشت و صدق ارادت و سیماي سعادت بروي پیدا آمد و خوارق عادات ازوی بظهور انجامید گویند روزي بعزم انکه از صحرا هیزم آورد بیرون رفت و دراز گوشی باخود ببرد درمیان آنکه در بعضی وادیها هیزم جمع میکرد دراز گوش ویرا شیر بدرید چون هیزم آورد که بار کند دید که دراز گوش ویرا شیر بدریده است روی با شیر کرد و گفت دراز گوش مرا بکشتي هیزم

بخود را برچه بار کنم سوگند بعزت معبود که آنرا بار نخواهم کرد مگر
بر پشت تو پس هیزمها را جمع کرد و بر پشت شیر نهاد و ویرا
میراند تا بنزدیک شهر رسید هیزم را ازوی فرو گرفت و گفت هرجا
که خواهي برو روزی اهل بیت وی از وی قدری عطر طلبیدند
ببازار رفت تا بخرد پیش یکي از عطاران رفت و با وی دران باب
سخن گفت گفت در دکان من هیچ عطر نیست ابو الغیث گفت در
دکان تو هیچ عطر نخواهد بود في الحال هر عطریکه در دکان وي
بود منعدم شد عطار پیش شیخ وی ابن الافلح آمد و از وی شکایت
کرد شیخ ویرا بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود ویرا
سیاست بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف نمیشاید از
صحبت من دور باش هرچند که ابو الغیث مدارا کرد و تضرع نمود
قبول نکرد و از مصاحبت وی ابا کرد ابو الغیث برفت و طلب
شیخ دیگر میکرد تا بصحبت وی منتفع گردد پیش هر شیخ که رفت
گفت ترا همین بسند است محتاج شیخ نیستي تا آن بود که بشیخ
کبیر علي اهدل رسید و التماس صحبت کرد شیخ ویرا قبول فرمود
ابو الغیث گفته است که چون بصحبت وی رسیدم گویا قطرهٔ بودم
که در دریا افتادم بادشاه یمن خادم ویرا بکشت چون خبر بوی رسید
در غضب شد گفت - مالي و الحرسة اذا انزل عن المشیاب و اترك
الزرع - در همانوقت بادشاه کشته شد روزي فقرا گفتند ما را آرزوی
گوشت میکند گفت فلانروز که روز بازار است گوشت خواهید خورد
چون آنروز آمد خبر رسید که قطاع طریق قافله را غارت کردند چون
ساعتي برآمد یکي از قطاع طریق آمد و بجهت شیخ گاوی آورد
شیخ فقرا را گفت این گاو را بکشید و بپزید اما سر ویرا همچنانکه

هست نگاهدارید بعد ازان دیگري آمد یك خروار گندم آورد شیخ
گفت آرد کنید نان پزید هرچه شیخ گفت همچنان کردند بعد ازان
شیخ فقرا را گفت بخورید جمعي فقها حاضر بودند ایشانرا بسر سفره
طلبیدند نیامدند شیخ فقرا را گفت شما بخورید که فقها حرام نمیخورند
چون فقرا از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی آمد و گفت ایها
الشیخ گاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ گفت
اگر سر گاو خود را به بیني بشناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر
گاو را حاضر کردند گفت این سر گاو من است بعد ازان شخصي دیگر
در آمد و گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر شیخ کرده بودم
حرامیان بردند شیخ گفت نذر فقرا بفقرا رسید چون فقها آنرا
مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند - توفی رضي
الله عنه سنة [۶۵۱] احدی و خمسین و ستمائة *

۵۱۶۵ شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلي رحمه الله تعالی نام
وی علي بن عبد الله است شریف است حسیني ساکن اسکندریه
بوده است و جمعی کثیر آنجا بصحبت وی پیوسته اند از کبار اولیاء
الله و عظماء مشائخ است وی گفته است که در سیاحت بودم
شبي در بیشه خفتم سباع گرد من میگردیدند تا صبح و هرگز انسی
همچون انس آن شب نیافتم چون بامداد شد در خاطر من گذشت
که مرا از مقام انس با خدای تعالی چیزی حاصل شد برود خانهٔ
فرود آمدم کبک بسیار دیدم که مثل ان ندیده بودم چون آواز پای
من شنیدند همه بیکبارگي برمیدند چنانکه از ترس مرا خفقان
پیدا شد شنیدم که مرا میگویند ای آنکه دوش با سباع انس
گرفته بودی ترا چیست که از پریدن این کبکان ترسانیي

و لیکن تو دوش باما بودی و اکنون با نفس خودی وهم وی گفته که یکبار هشتاد روز گرسنه بودم در خاطرم آمد که ترا ازینکار نصیبی حاصل شد ناگاه زنی دیدم که از مغارهٔ بیرون آمد بغایت خوبروی گویا روی او نور افتاب بود و میگفت منحوسی هشتاد روز گرسنه بود در ایستاد و ناز بر خدایتعالی میکند بعمل خود شش ماه بر من گذشته است تا طعام نچشیده ام و هم وی گفته که روزی درمغارهٔ بودم گفتم الهی کی ترا بندهٔ شاکر باشم شنیدم که مرا میگویند هرگاه که منعم علیه غیر خود نه بینی گفتم آلهی چون منعم علیه غیر خود نه بینم و حال انکه بر انبیا انعام کردهٔ و برعلماء انعام کردهٔ و بر ملوک انعام کردهٔ شنیدم که گفتند اگر انبیا نه بودندی تو راه راست نیافتی و اگر نه علما بودندی تو قتدا بکه میکردی و اگر نه ملوک بودندی تو ایمن نمی بودی و اینهمه نعمت است از من بر تو وهم وی گفته که رفیقی داشتم با وی درمغارهٔ جای گرفتیم و طلب وصول بخدای تعالی میکردیم و میگفتیم فردا ما را فتح شود ناگاه مردی در آمد با هیبت گفتیم تو کیستی گفت عبد الملک دانستیم که وی از اولیاء الله است گفتیم حال تو چیست گفت حال تو چیست حال تو چیست حال تو چیست گفت چون باشد حال کسی که میگوید که مرا فردا برمن فتح شود و پس فردا مرا کشاده شود و نه ولایست و نه فلاح است ای نفس چرا پرستش خدا خاص از برای خدا نکنی ما دانستیم که ویرا چرا بر ما درآوردند توبه کردیم و استغفار نمودیم و ما را فتح پدید آمد وهم وی گفته است که رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفت - یا علی طهر ثیابک من الدنس تحظ بمدد الله فی کل نفس - یعنی پاکیزه گردان جامهای خود را از چرک تا بهره مند گردی بمدد و تائید

الله تعالی در هر نفسي گفتم یا رسول الله ثیاب من کدام است
گفت خدایتعالی بر تو پنج خلعت پوشانیده است خلعت
محبت و خلعت معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت
اسلام هرکه خدای را دوست دارد بروی آسان شود هر چیزی و هرکه
خدایرا بشناسد در نظر وی خورد نماید هر چیزي و هرکه خدایرا
به یگانگي بداند بوي شریک نیارد هیچ چیزیرا و هرکه بخدای
ایمان آرد ایمن گردد از هر چیزی و هرکه باسلام متصف گردد در
خدای عاصي نشود و اگر عاصي شود اعتذار کند و چون اعتذار کند قبول
افتد شیخ ابو الحسن گوید ازینجا فهم کردم معنی - قوله تعالی و
ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ - و شاگرد وی شیخ ابو العباس مرسی گفته است که
از مدینهٔ شریفه قصد زیارت امیر المؤمنین حمزه کردم رضي الله عنه
در راه کسی دیگر رفیق من شد چون بآنجا رسیدیم در قبهٔ مزار وی
بسته بود ببرکت روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و
سلم کشاده شد در آمدیم دیدیم که نزدیک روضه مردی دعا میکند
با رفیق خود گفتیم که این مرد از ابدال است و دعا درین ساعت
مستجاب است وی دعا کرد که خدای تعالی ویرا یک دینار روزی کند
و من دعا کردم و از خدای تعالی عافیت از بلای دنیا و عذاب
آخرت خواستم چون در مراجعت نزدیک بمدینه رسیدیم شخصی
پیش آمد و رفیق مرا یکدینار داد و چون بمدینه در آمدیم و نظر شیخ
ابو الحسن بر ما افتاد رفیق مرا گفت یا خسیس الهمة ساعتی یافتی که
دران دعا مستجاب شود و آنرا بیک دینار صرف کردی چرا چون
ابو العباس نبودی که از خدای تعالی عافیت از بلاي دنیا و آخرت
خواست و خدای تعالی دعای وی اجابت کرد و وی گفته است

که دربدایت حال مرا تردد افتاد میان انقطاع و بودن در بیابان و
باز گشتن بآبادانی و شهر و صحبت علما و اخیار و مرا وصف کردند
که در سر کوهی ولیّ هست قصد زیارت وی کردم شب هنگامی
بآنجا رسیدم با خود گفتم در شب پیش وی نروم بر در ان غار بخفتم
شنیدم که از اندرون میگوید بار خدایا بدرستیکه مردم چند هستند
از بندگان تو که از تو میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی
و خلق خود را مسخر ایشان گردانیدی و از تو بآن راضی شدند
و بدرستی که من از تو میخواهم که خلق خود را بدخوی گردانی بامن
تا مرا هیچ ملجای نباشد الا حضرت تو من با خود گفتم ای نفس
بشنو که این شیخ از کدام بحر اغتراف میکند چون بامداد کردم
پیش وی در آمدم و سلام کردم و از هیبت و خوف وی پر بر امدم
و گفتم ایا سیدی حال چون است گفت شکایت میکنم بخدای تعالی
ازبرد تسلیم یعنی خوشی و رضا همچنانکه تو شکایت میکنی از حر تدبیر
و اختیار گفتم من حرّ تدبیر و اختیار میدانم و این زمان در آنم و برد
تسلیم و رضا چیست و چرا ازان شکایت میکنی گفت میترسم
که حلاوت آن مرا مشغول گرداند از خدای تعالی گفتم یا سیدی
شنیدم که شب می گفتی بار خدایا بدرستیکه مردمی چند
از بندگان تو هستند که از تو میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان
گردانی و مسخر گردانیدی و بآن از تو راضی شدند شیخ تبسم کرد
و گفت ای فرزند عوض آنکه میگوئی - اللهم سخرلی - بگوی - اللهم کن
لی - توگمان می بری که هرکه خدای تعالی ویرا باشد بچیزی محتاج
شود این بد ولّی چیست امام یافعی گوید که از بعضی مشائخ شنیدم
که چون کسی ازوی طلب دعا میکردی میگفت - کان الله لک - و این

کلمه باوجود کوتاهي جامع همه مطلوباتست که چون خدای تعالی کسی را باشد همه مطلوبات ویرا بدهد اما خدایتعالی کسی را باشد که وي خدایرا باشد - کما قال صلی الله علیه و آله و سلم من کان لله کان الله له - شیخ ابو الحسن گفته - انا لا نری مع الحق من الخلق احدا ان کان و لابد فکالهباء في الهواء ان تفتشه لم تجده شیا - و هم گفته - لا یکن حظك من دعائك الفرح بقضاء حاجتک دون فرحك بمناجاتک لمحبوبك فتکون من المحجوبین - و هم وی گفته - کل فقیر لم یکن فیه اربعة اداب فاجعله و التراب سواء الرحمة للاصاغر و الحرمة للاکابر و الانصاف من النفس و ترك الانتصاف لها - وی در سنه [۶۵۴] اربع و خمسین و ستمائة برفته از دنیا در وقت توجه بمکة مبارکه در صحرائي که آب شور داشت چون ویرا درآنجا دفن کردند ببرکت وجود وی آب آن صحرا شیرین شد ٭

۵۴۲ شیخ یاسین المغربي الحجام الاسود رحمه الله تعالی وی از ارباب ولایت و اصحاب کرامت بود اما در صورت حجامي آن را پوشیده میداشت امام نواوي رحمه الله تعالی از جملهٔ مریدان و معتقدان وی بوده است و بزیارت وی میرفته است و بصحبت و خدمت وی تبرك مي جسته و نسبت بوی در مقام ارادت بوده بهرچه اشارت کردی بران موجب برفتي روزي ویرا گفت که کتابهای که پیش تو مستعارست بخداوندانش باز ده و بدیار خود مراجعت نمای و اهل خود را زیارت کن سخن ویرا قبول کرد چون بدیار خود رسید و اهل دیار خود را دید بیمار شد و وفات کرد - توفی الشیخ یاسین في شهر ربیع الاول سنة [۶۸۷] سبع و ثمانین و ستمائة و کان عمره ثمانین رحمه الله تعالی و الامام محیي الدین النواوي رحمه الله تعالی

ني الرابع و العشرين من رجب سنة [۶۷۹] ست و سبعين و ستمائة •

۵۴۷ شيخ ابو العباس المَرسيّ رحمه الله تعالى وى شاگرد شيخ ابو الحسن شاذلى است صاحب مقامات عاليه و كرامات ظاهره است روزي شخصي ويرا بضيافت برد و بجهت امتحان طعامي كه دران شبهه بود پيش شيخ نهاد شيخ ويرا گفت كه حارث محاسبى را رگى در انگشت بود كه چون دست بطعام شبه بردي حركت كردي من شصت رگ در دست دارم كه مثل آن حركت ميكند صاحب طعام استغفار كرد و عذر خواست امام يافعي گويد كه چنين بمن رسيده است كه يكى از سلاطين امتحان يكى از مشائخ كرد و طعامها پيش آورد كه در بعضي گوشت كُشته بود و در بعضي گوشت مرده شيخ ميان در بست و گفت اي درويشان من امروز خادم شما ام درين طعام و در ايستاد هر طعامي كه دران گوشت كُشته بود پيش درويشان مينهاد و هرچه دران گوشت مرده بود دور ميكرد كه اين بقيه از براي لشكريان بادشاه است و ميگفت - الطيّب للطيّب و الخبيث للخبيث - سلطان حاضر بود ازان امتحان استغفار كرد گويند كه يعقوب كه امير المؤمنين مغرب بود برادر خود را بكشت از براي غيرت بر ملك و ازان پشيمان شد و توبه كرد توبهٔ كه در وي اثر تمام كرد و در باطن وي حالهاي نيكو ظاهر شد و واقعهاي ارباب ارادات مى ديد طالب شيخى گشت كه خود را تسليم وى كند ويرا بشيخ ابومدين قدس سره نشان دادند شيخ را استدعا نمود اجابت كرد و گفت فرمان اولو الامر مي بايد برد اما من بوى نميرسم مرا فرموده اند كه بتلمسان روم و ان شهريست از شهرهاى مغرب و ان روز شيخ در بجايه بود چون بتلمسان رسيد رسولان يعقوب را گفت سلام من بصاحب خود برسانيد و بگوئيد

که شفای تو در دست شیخ ابو العباس مرسي است و شیخ ابو مدین ٭ در تلمسان وفات کرد رسولان یعقوب پیش وي آمدند و وصیت شیخ را گفتند یعقوب استدعاي شیخ ابو العباس کرد و وي نیز از حضرت حق باجتماع با یعقوب مامور شد در روز اجتماع یعقوب فرمود تا یک خروس بچه بکشتند و دیگري را گلو بیفشردند و هریک را جدا به پختند و پیش شیخ آوردند شیخ بخادم اشارت کرد که این یکي را بردار که مردار است و آن دیگریرا خوردن گوشت پس یعقوب ملک را به پسر داد و خود را بالکلیه تسلیم شیخ کرد و ببرکت نفس شیخ ابو مدین و حسن تربیت شیخ ابو العباس کشایش یافت و در مرتبهٔ ولایت ثابت قدم گشت در سالي که مردم بباران محتاج شدند شیخ ابو العباس با یعقوب بصحرا بیرون رفتند شیخ یعقوب را گفت نماز بگذار و طلب باران کن براي مسلمانان یعقوب گفت یا سیدي تو باین لایق تري شیخ گفت ترا باین فرموده اند پس یعقوب نماز بگزارد و دعا کرد و علی الفور اثر اجابت ظاهر شد و باران آمد ٭

۵۴۸ شیخ عفیف الدین التلمساني رحمه الله تعالی نام وی سلیمان بن علي است بعضی از متقشفهٔ فقهاء ویرا بزندقه و الحاد منسوب داشته اند و در بیان آن ذکر کرده که ویرا گفتند یکبار که - انت نُصَیْري - وي گفت - النصیري بعض مني - و بر واقف بر اصطلاحات این طایفه پوشیده نباشد که یکی از مقامات ایشان مقام جمع است که صاحب آن مقام همه اجزاء وجود را ابعاض و تفاصیل خود مي بیند و همه را درخود مشاهده میکند چنانکه گفته اند ٭ ع ٭ جز و درویش است جمله نیک و بد ٭ و من اشعاره المشعرة بذالک ٭ شعر ٭

في طور کل حقیقة لی مسلک ٭ و لکل مرتبة و فوق اسلک ٭

ان دارت الافلاک من حولی فہی * و علیّ دور محیطها یتحرّک

می شاید که انچه گفته است که - النصیری بعض مذی - بنا برین معنی باشد خواه بر سبیل تحقیق و خواه برسبیل تقلید وری کتاب منازل السایرین را که از مصنفات شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی است شرح نیکو کرده است هرکرا اندک چاشنی از مشرب این طایفه باشد داند که سخنان وی که درآنجا مذکور است اکثر مبنی برقواعد علم و عرفان و مذہبی از خصایص ذوق و وجدانست و همچنین ویرا دیوان شعریست در کمال لطافت و عذوبت هرکه آن را مطالعه کند داند که ازسرچشمه کدر هرگز چنان زلال صافی نجوشد و از شجرهٔ خبیث اصلا چنان میوهٔ طیب لطیف نیاید در شرح منازل السایرین در درجهٔ ثالثه از مقام رضا میگوید - وقد ذقت هذا المقام و الحمد لله تعالی و تحققت صحبته لی فی ثلث مواطن اولها انني اشرفت علی القتل بسیوف الفرنج خذلهم الله تعالی فنظرت فی قلبی فلم اجد عنده تفاوتا بین الحیوة و الموت رضی بحکم الله تعالی لغلبة سلطان المحبة و الموطن الثانی انني اشرفت علی الغرق فنظرت الی قلبی فما رایت تفاوتا بین الحیوة و الموت رضی بحکم الله تعالی الموطن الثالث قیل لی احذر من طریق الصوفیة ان فیها امورا تزلّ فیها القدم فنظرت الی قلبی و صححت عقد الرضاء مع ربی و قلت اعرض بعد الاقبال و اخاف مع صحة محبتی لله تعالی من الضلال ففاضت عیناي بالدموع و سرت فی وجودی نشوة الخشوع و الخضوع و اخذتنی حالة وجد کدت فیها ان افارق نفسی بعد غیبة حسّی فلما انفصلت نظمت ارتجالا

* شعر *

انا في عنان ارادة المحبوب اجري لا محالة

اما الى محض الهوى * طوعا و اما للضلالة

مهما احب احبه * انا عبده في كل حالة

شهدت نفسك فينا وهي واحدة * كثيـــرة ذات اوصاف و اسماء

و نحن فيك شهدنا بعد كثرتنا * عينا بها اتحد المرئي و الرائي

و توفي الشيخ عفيف الدين سنة [٦٩٠] تسعين و ستمائة *

٥٤٩ شيخ سعد حداد و مريد وي شيخ جوهر رحمهما الله تعالى

شيخ جوهر در اوايل بندهٔ كسي بود آزاد شد در بازار عدن خريد و فروخت ميكرد وبمجالس فقرا حاضر ميشد و اعتقاد و اخلاص تمام داشت با ايشان و وى امي بود چون وقت وفات شيخ كبير شيخ سعد حداد كه در عدن مدفون است رسيد فقرا ويرا گفتند كه بعد از تو شيخ كه خواهد بود گفت آنكس كه در روز سوم ازوفات من در محلي كه فقرا جمع باشند مرغي سبز بيايد و بر سروي نشيند چون روز سوم رسيد وفقرا از قرأت و ذكر فارغ شدند و منتظر وعدهٔ شيخ بنشستند ناگاه ديدند كه مرغي سبز فرود آمد و نزديك بايشان بنشست هر كدام از بزرگتران فقرا اميد ميداشتند كه آنمرغ بر سر ايشان نشيند بعد از زماني آنمرغ پرواز كرد و بر سر جوهر نشست و اينمعني هرگز در دل وى نگذشته بود و در خاطر هيچ يك از فقرا نگذشته پس فقرا پيش وى آمدند تا ويرا بزاويهٔ شيخ برند و بجاي شيخ بنشانند وى بگريست و گفت مرا چه صلاحيت اينكاراست من مردي بازارى ام و امي و طريق فقراء و اداب ايشان ندانم و بر من مردمانرا حقوق است و مرا با ايشان معاملات است گفتند اين امريست

آسماني و ترا ازين چاره نيست خدايتعالى ترا تائيد و تعليم كند هرچه در بايست باشد گفت مرا چندين مهلت دهيد كه ببازار روم و حقوق مسلمانان از گردن خود بيرون كنم پس ببازار رفت وحق هر كس را ادا كرد و انگاه بزاويهٔ شيخ آمد و صحبت فقرا لازم گرفت - فصار كاسمه جوهرا وله من الفضايل و الكمالات ما يطول ذكره فسبحان الكريم المنان ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَ اللّٰهُ ذُوْ الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ ٭

---

۵۵۰ احمد بن الجعد و شيخ سعيد كه كنيت وى ابو عيسى است رحمهما الله تعالى امام يافعي گويد رحمة الله تعالى كه در بلاد يمن دو شيخ بودند يكي شيخ كبير عارف بالله شيخ احمد بن الجعد و ديگر شيخ كبير عارف شيخ سعيد و هر يک را اصحاب و تلامذه بودند روزي شيخ احمد با اصحاب خود عزيمت زيارت بعضى از گذشتگان كرده بود بشيخ سعيد رسيد شيخ سعيد نيز موافقت كرد چون مقداري راه برفتند شيخ سعيد پشيمان شد از موافقت ايشان باز گشت و شيخ احمد بر عزيمت خود برفت و زيارت كرد و باز آمد و بعد از چند روز ديگر شيخ سعيد بيرون آمد با اصحاب خود عزيمت همان زيارت كرد شيخ احمد ويرا در راه پيش آمد و باهم ملاقات كردند شيخ احمد سعيد را گفت فقرا را بر تو حقي متوجه شده است كه آنروز از موافقت ايشان بر گشتي شيخ سعيد گفت بر من هيچ حق متوجه نشده است شيخ احمد گفت برخيز و انصاف ده شيخ سعيد گفت هركه ما را برخيزاند ويرا بنشانيم شيخ احمد گفت هركه ما را بنشاند ويرا مبتلا گردانيم پس هريک ازان دو بزرگ انچه بريكديگر گفته بود رسيد شيخ احمد مقعد شد وبر جائي بماند تا آنوقت كه بحق تعالى پيوست و

شیخ سعید مبتلا شد بآن که تن خود را میکند و می برید تا بجوار حق تعالی پیوست امام یافعي رحمه الله میگوید که احوال فقرا از شمشیرهای برنده تیز تر است چون اصحاب احوال با یکدیگر برابر باشند احوال ایشان در یکدیگر سرایت میکند و اگر برابر نباشند حال قوي در ضعیف سرایت مي کند وگاه مي باشد که حال سابق تاثیر میکند - دون المسبوق هذا هو الظاهر و الله اعلم بحقیقة الحال *

۵۵۱ شیخ نجم الدین عبد الله بن محمد الاصفهاني رحمه الله تعالی وي شاگرد شیخ ابو العباس المرسي است سالهاي بسیار مجاور مکه بوده و مناقب وی بسیار است و کرامات وی بي شمار یکي از علماء یمن گفته است که پدر خود را بیمار گذاشتم و بحج رفتم چون بمکه رسیدم و حج گزاردم خاطر من بجهت پدر پریشان بود با شیخ نجم الدین گفتم چه شود که خاطر بران داري که در بعض مکاشفات خود بر احوال وی مطلع شوي و با من بگوئي در حال بنگریست و گفت اینک از بیماري صحت یافته است و بر بالای سریر خود مسواک میکند و کتابهای خود را گرد خود نهاده و صفت و حلیه وی چنین و چنین است و نشانهای راست باز داد و ویرا هرگز ندیده بود روزي همراه جنازهٔ یکي از اولیاء الله بیرون آمده بود چون ملقن که یکي از کبار فقهاء بود برقبر بنشست که تلقین کند شیخ نجم الدین بخندید یکي از شاگردان سبب خنده را پرسید ویرا زجر کرد بعد ازان گفت که چون ملقن اغاز تلقین کرد صاحب قبر گفت هیچ تعجب نمیکنید از مردهٔ که تلقین زنده میکند ویرا گفتند که هرگز زن خواستهٔ گفت هرگز زن نخواسته ام و طعامي هم نخورده ام که انرا زني پخته باشد شیخ وی در بلاد عجم ویرا گفته بود که زود باشد

که در دیار مصر با قطب ملاقات کنی بطلب قطب بیرون امد در راه
جمعی حرامیان ویرا بگرفتند و گفتند جاسوس است ویرا نگاه داشتند و
ویرا به بستند میگوید ناگاه دیدم که پیری بر من فرود آمد همچنانکه باز
بر شکاری فرود می آید و مرا بکشاد وگفت برخیز ای عبد الله که
مطلوب تو منم پس برفتم تا بدیار مصر رسیدم هیچ مطلوب خود را
نشناختم و ندانستم که کجاست تا آنکه روزی گفتند که شیخ ابوالعباس
مرسی آمده است جمعی فقرا گفتند بیائید تا برویم و بوی سلام کنیم
چون چشم من بروی افتاد بشناختم که وی همان پیر است که مرا بکشاد
و وی نیز نشانی گفت که حاضران ندانستند خدمت و صحبت
ویرا لازم گرفتم تا آنوقت که از دنیا برفت چون شیخ وفات کرد
متوجه مکه شد در راه بقبر شیخ شیخ خود شیخ ابو الحسن شاذلی
قدس سره رسیدم از قبر خود با من سخن گفت و گفت بمکه رو و
آنجا بنشین چون بطرف حرم شریف رسیدم شنیدم که هاتفی گفت ـ
قدمت الی خیر بلد و شر اهل ـ پس مجاور بمکه می بود تا در سنه
[۷۲۱] احدی و عشرین و سبعمائة از دنیا برفت و ویرا نزدیک بقبر
فضیل عیاض دفن کردند ویرا بظاهر در اوقات مجاورت بیرون مکه
دورتر از عرفات ندیده اند و اما بحسب باطن دانستن ان راجع بعلمای
باطن است بعضی از اولیا الله گفته اند که از زیارت رسول صلی الله
علیه و سلم بر گشته بودم و روی بمکه داشتم در فکر شیخ نجم الدین
افتادم که هرگز بمدینه شریفه نرفت و زیارت نکرد و بحسب باطن بروی
اعتراض کردم ناگاه سر بالا کردم دیدم که شیخ نجم الدین در هوا
بجانب مدینه میرود مرا اواز داد که یا محمد و با من سخنان گفت
روزی بعضی از اصحاب وی باوی گفتند که مردم بر شما انکار بسیار

دارند که بزیارت رسول صلی الله علیه و سلم نرفته اید و نمیروید گفت که ملکر از دو بیرون نیست متشرع است یا محقق اگر متشرع است با وی بگوئید که بقده را روا هست که بی اذن خواجه خود بسفر رود و اگر محقق است بگوی که کسی که همیشه با تو است و پیش تو حاضر است هرگز در طلب وی سفر میکنی بخط یکی از اکابر خراسان یافته اند که در تاریخ سنة [۷۰۳] ثلث و سبعمائة بسعادت زیارت حرم شریف مکه زاد الله تعالی شرفا مشرف شدم و دران وقت شیخ حرم شیخ نجم الدین اصفهانی بود بخدمت وی میرسیدم روزی از من پرسید که این حدیث بتو رسیده است که ـ بدلاء امتی اربعون اثنا عشر فی العراق و ثمانیة وعشرون فی الشام ـ گفتم رسیده است اما مرا مشکل میشود که چون اینطایفه همین در شام و عراق می باشند شیخ فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جمیع عالم را دو قسم کرده است نصف شرقی و نصف غربی از عراق نصف شرقی خواسته است و از شام نصف غربی پس عراق و غیر ان چون خراسان و هندوستان و ترکستان و سایر بلاد شرقی در عراق داخل است و شام و غیر ان چون بلاد مصر و مغرب همه در بلاد شام داخل است ناقل نوشته است که درین وقت در خاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشاپوری سوال کنم بی انکه من سوال کنم فرمود که خواجه قطب الدین یحیی یکی از دو ازده تن است که در عراق اند *

۵۵۴ خواجه قطب الدین یحیی جامی نیسابوری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الفضل است جامی الاصل است و نیسابوری المولد بعلوم ظاهری و احوال باطنی موصوف و معروف بوده

و بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ صفي الدین اردبیلي و شیخ صدر الدین اردبیلي و شیخ شرف الدین درگزیني رسیده است و هفت بار حج گذارده است روزی بجانب صحرا بسر رمه و گله خود رفته بود ازانجا ویرا داعیهٔ زیارت بیت الله قوي شد و هم ازانجا روانه گشت و این رقعه با اصحاب نوشته دیروز با طایفهٔ به نیت ارتباج و ابتهاج بطرف صحرا و تتاج گذر افتاد * رباعي *

با دوست ببوستان شدم رهگذري * بر گل نظري فگندم از بیخبري
دلدار بطعنه گفت شرمت بادا * رخسار من اینجا و تو در گل نگري

ناگاه غیرت الهي از کمین گاه - لا تدع مع الله الها آخر - بیرون تاخت و کمند جذبة من جذبات الحق - در گردن ممتحن انداخت * ع *

گر نیاید بخوشي موي کشانش آرید * بوطن نا رفته و نا دیده و تفکر را گذاشته هم از طرف صحرا بر اشارت - وَ اَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَاْتُوْكَ رِجَالًا - بر صوب خانهٔ معظم معلی روان گشت * شعر *

چون نرود از پی صاحب کمند * آهوی بیچاره بگردن اسیر

و السلام علی من اتبع الهدی توفی رحمه الله لیلة الخمیس الحادي والعشرین من جمادی الاخری سنة [٧٤٠] اربعین و سبعمایة - وقبر وي در بیرون درب فیروزاباد است بهرأة *

٥٥٣ ابو محمد عبد الله المرجاني المغربي رحمه الله تعالی از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بود ابواب علوم الهي و معارف رباني بروي کشاده شده بود ویرا گفتند که فلان گفت که در وقتي که شیخ سخن میگفت از اسمان تا دهان وي عمود می دیدم از نور چون شیخ خاموش گشت آن عمود منقطع گشت شیخ بخندید و گفت وي ندانست بلکه چون عمود منقطع شد من خاموش گشتم یعني ان

همود نور از آسمان صورت امداد الهي بود چون آن امداد منقطع شد وي خاموش گشت - توفي رحمه الله بتونس سنة [٦٩٩] تسع و تسعين و ستماية *

٥٥٤ ابو عبد الله المعروف بابن المطرف الاندلسي رحمه الله تعالى وي مجاور مكه بوده و در هر شبانه روزي ورد داشته كه پنجاه اسبوع طواف كردي در سنه [٧٠٧] سبع و سبعماية از دنيا برفته و بادشاه مكه از غايت اعتقاد و اخلاص كه نسبت بوي داشته تابوت ويرا بردوش خود گرفته امام يافعي گويد كه بعض اصحاب شيخ ابو محمد بكري مغربي رحمه الله تعالى كه چون از دنيا برفت شيخ نجم الدين اصفهاني گفت - مات الفقر من الحجاز - بامن گفت كه شيخ ابو محمد را عزيمت زيارت نبي صلى الله عليه وسلم شده بود بوداع شيخ ابو عبد الله بن المطرف آمد شيخ عبد الله گفت كه من شنيده ام كه در فلان منزل آب نيست سختي بسيار بشما خواهد رسيد اما عاقبت باران خواهد باريد و آب خواهيد يافت ما چهار كس بوديم چون بآن منزل رسيديم همچنانكه گفته بود آب نبود در راه آمديم هوا بسيار گرم شد و تشنگي غلبه كرد با ما اندك آبي بود يكي خواست كه آن آب را بخورد شيخ ابو محمد گفت مخور كه اگر ميخوري مي ميري همين گلوئي خود بآن تر كن بعد ازان چون سختي بسيار كشيديم از تشنگي و گرما هيچ سايه نيافتيم كه ساعتي بنشستيم شيخ ابو محمد پرسيد كه شيخ ابو عبد الله بن المطرف چه گفته بود گفتيم كه گفته بود كه سختي بسيار خواهد كشيد گفت سختي ازين بيشتري نمي باشد كه ما درآنيم پرسيد كه ديگر چه گفته بود گفتيم كه گفت در آخر باران خواهد رسيد و سيراب خواهيد شد گفت

بشارت با شما را بباران ناگاه دیدیم که پارهٔ ابر از یکطرف پیدا آمد و بلند میشد تا ببالاي سر ما رسید ببارید چندانکه گرداگرد ما سیل روان شد آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم و آب گرفتیم و روان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم ٭

٥٥٥ شیخ سلیمان ترکمان مُوَلَّه رحمه الله تعالی وی در دمشق می بوده کهنه عبائی چرکین در بر از جائی خود کم برخاستی و سخن کم گفتی بعضی از علماء ظاهر با جلالت و بزرگي پیش وي نیازمندي میکرده اند و می نشسته اند میگویند که در رمضان چیزي میخورده است و نماز نمیگذارده اما ویرا کشف و اطلاع بر مغیبات می بوده و اخبار ازان میکرده امام یافعي میگوید که میتوانند بود که آن از قبیل ستر حال و تلبیس بوده باشد و در اوقاتي نماز کرده باشد که کسي ندیده باشد و چیزیکه در دهان نهاده باشد و خائیده بگلوي وی در نیامده باشد و مثل این بسیار ازینطایفه مشاهده کرده اند چنانکه از قضیب البان موصلي و شیخ ریحان و غیر ایشان منقول است - توفی الشیخ سلیمان سنه [٧١٤] اربع عشر و سبعمایة ٭

٥٥٦ شیخ علي کردي رحمه الله تعالی وي از عقلاي مجانین بوده است و از وي انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر میشده است اهل دمشق همه مرید و معتقد وي بوده اند و بر ایشان حکم می کرده است چنانکه مالک بر ممالک کند و ازیشان حکم وي میکرده اند روزي یکی از بزرگان دمشق را فرموده اند که براي درویشان فکر دعوتي و سماعي بکن آن شخص ترتیب دعوتی کرد و قوالان طلبید و درویشان مشهور را بخواند چون ایشان جمع شدند شیخ علی کردي بانخانه آمد و انجا قالبهاي شکر دید که نهاده است صاحب خانه

را گفت این همه را در حوض انداز همه را درحوض انداخت و درویشان
شربت میخوردند و سماع میکردند تا آخر روز بعد ازان که چیزی
بخوردند و باز گشتند شیخ علی کردی با صاحب خانه گفت که این
قالبها را از حوض بیرون آر همه را از حوض بیرون آورد همچنان درست
که اول بود و هیچ ازان نگداخته بود بعد ازان صاحب خانه را گفت تو
بیرون رو و در خانه را برمن قفل کن و پیش من میا الا بعد از سه روز
چنان کرد روز دوم در راهی بشیخ علی رسید و بر وی سلام کرد
بعد ازان بخانه رفت خانه را همچنان در بسته یافت قفل بگشاد
و درآمد دید که رخامهای فرش خانهٔ ویرا کنده است پیش وی آمد
و گفت که ای سیدی چرا فرش خانه مرا کندیدی گفت روا باشد که
تو مرد نیکو باشی و بر رخام حرام ضیافت درویشان کنی گفت
ای سیدی این میراث پدر من است شیخ بخشم شد و ویرا رها
کرد و برفت آن شخص مکاشفات شیخ را میدانست تامل بسیار
کرد بخاطرش آمد که یکبار رخامها کنده بودند و اصلاح کرده استادی
را که ان کار کرده بود طلب کرد و بمبالغهٔ تمام ازان استفسار نمود
آخر اعتراف کرد که رخام ترا فروخته بودیم و رخام مسجد بجای
آن بکار بردیم دران وقت که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس
الله تعالی روحه برسالت به دمشق آمده بوده است باصحاب گفته
که بزیارت شیخ علی کردی میرویم گفته اند که وی مردی
که نماز نمیگزارد و اکثر اوقات مکشوف العورة می باشد شیخ گفته
است البته ویرا می بینم شیخ سوار شده است و چون بنزدیک
منزل وی رسیده فرود آمد چون شیخ علی دیده است که
نزدیک رسیده است عورت خود را کشف کرده است شیخ فرموده

است که ما را از تو این باز نمیدارد امروز ما مهمان تو ایم پس نزدیک شد و سلام کرد و بنشست ناگاه دو حمال بیآمدند و با ایشان طعام بسیار شیخ علي گفت که پیش شیخ بنهید که مهمان ماست وشیخ را گفت که- بسم الله- که این ضیافت تست شیخ بخورد و شیخ علي کردی را بزرگ داشت شیخ علي کردی در اوائل در مسجد جامع می بوده است ناگاه مجذوبي دیگر که ویرا یاقوت میگفته اند بشهر دمشق درآمده است درآنوقت که وی درآمد شیخ علي از دمشق بیرون رفت و ساکن صحرا شد و بعد ازان بشهر نیامد تا انگاه که وفات کرد و یاقوت در شهر حاکم بود ٭

۵۵۷ شیخ مفرّج رحمه الله تعالی وی از اهل صعید مصر است بسیار جلیل القدر و کثیر الشان بوده است بندهٔ بود حبشي ویرا جذبهٔ رسید قوي که شش ماه طعام و شراب نخورد پنداشتند که دیوانه شده است هرچند که بزدند هیچ سود نداشت ویرا قید نهادند چون آمدند قید جائی بود و او جای ویرا درزندان کردند چون آمدند در بیرون زندانش یافتند چون این کرامتها از وی دیدند چند مرغ بریان کرده پیش وی آوردند آنها را گفت بپرید همه زنده شدند و بپریدن گرفتند باذن الله تعالی یکی از اصحاب او ویرا روز عرفه در عرفات دید و یکی دیگر همان روز در خانهٔ خودش دید و تمام روز با وی بود چون آن دو شخص بهم رسیدند و هریک انچه دیده بودند با هم گفتند میان ایشان نزاع شد یکی گفت وی روز عرفه در عرفات بود بر صدق آن سوگند بطلاق خورد و یکی گفت تمام آن روز خانه خود بود وی نیز سوگند بطلاق خورد پس خصومت کنان پیش شیخ مفرّج آمدند و انچه میان ایشان گذشته بود باز گفتند شیخ

گفت هر دو راست گفته آید و بزن هیچ کدام طلاق نشده است یکی از اکابر میگوید که من از شیخ مفرج پرسیدم که صدق هر یک موجب حنث دیگریست چون سوگند هیچ یک حانث نشده باشد و دران مجلس که من این پرسیدم جماعتی از علما حاضر بودند شیخ اشارت بهمه کرد که درین مسئله سخن گوئید هر کسی چیزی گفت اما هیچ کس جواب شافي کافي نگفت در اثنای جواب آن بر من ظاهر شد شیخ اشارت بمن کرد که جواب آن بگوي من گفتم که چون ولي بولایت متحقق گردد و دران معنی که روحانیت وی مصور بصورتی تواند شد متمکن شود میتواند بود که در وقت واحد در جهات مختلف خود را بصورت های متعدد بنماید چنانکه خواهد پس آنکه ویرا در بعضي ازان صور بعرفات دیده باشد راست دیده باشد و آنکه در بعضي دیگر ازان صور در خانه خودش دیده باشد هم راست دیده باشد و سوگند هیچ یک حانث نشود شیخ مفرج فرمود که جواب صحیح اینست که تو گفتي - قدس سره و نفعنا به ٭

۵۵۸ شیخ ابو العباس الدمنهوري رحمه الله تعالی دمنهور موضعیست بمصر یکی از تاجران گفته است که در سفر بودم و با من چهار پائی بود که قماش من همه بر وی بود چون بمصر در آمدم با مردم در آمیختم آن چهار پائی از من گم شد هر چند طلب کردم هیچ خبر نیافتم بعضی از یاران مرا گفتند پیش شیخ ابو العباس دمنهوري رو شاید که دعائی کند و من نیز پیش ازان ویرا مي شناختم پیش وی رفتم و بروی سلام کردم و حال خود با وی بگفتم گوش بسخن من نکرد لیکن گفت ما را مهمانان رسیده اند و چندین آرد میباید و چندین گوشت و چندین حوایج دیگر ذکر کرد از

پیش وی بیرون آمدم و با خود گفتم که و الله دیگر هرگز پیش وی نیایم این درویشان غیر از حوایج خود چیزی نمیدانند پس برین نیت برفتم ناگاه مرا شخصیکه پیش وی چیزی داشتم پیش رسید ویرا بگرفتم و گفتم ترا نمی‌گذارم تا انچه پیش تو دارم بمن ندهی شصت درم بمن داد گفتم باین درمها معامله میکنم تا انچه رفته است بیاید یا این همه برود در راه خدای تعالی هرچه شیخ گفته بود بخریدم و چند درم زیادت آمد بآن قدری حلوا خریدم و همه را بحمال دادم و قصد شیخ کردم چون بنزدیک زاویهٔ شیخ رسیدم دیدم که چهار پائی من بر در زاویهٔ شیخ ایستاده است باز گفتم که این چهار پای من نخواهد بود بلکه مانند آنست چون نزدیک رسیدم دیدم که چهارپای من است و قماشها همچنان برپشت وی گفتم آنرا بکسی بسپارم یا با خود در زاویهٔ برم تا باز گم نشود باز گفتم آن کس که سلامت بمن رسانیده برائی من نگاه خواهد داشت پیش شیخ در آمدم و انچه آورده بودم بروی عرض میکردم چون بحلوا رسید گفت این چیست گفتم چیزی زیادت آمده بود باین دادم گفت این در شرط داخل نبود که من نیز چیزی زیادت کنم بر خیز و قماشهای خود ببازار ببر و بفروش و تعجیل بکن و هر چه بفروشی بهاء آنرا فی الحال می ستان و مترس ازانکه بعض تجار بیایند و بازار تو بشکنند که دریا در دست راست من است و بیابان در دست چپ من پس ببازار درزفتم و قماشها ببهای تمام زیادت بر معهود بفروختم و بها تمام بستدم چون فارغ شدم تاجران از بحر و بردر ریختند چنانکه گوئی در بند بوده اند که ایشان را آزاد کرده اند *

۵۵۹۰ شیخ ریحان رحمه الله تعالی وی در عدن می بوده است

یکی از اخیار گفته است که شخصی بر ساحل دریا بود نزدیک بعدی
نتوانست که بعدن در آید که شب آمده بود و دروازه بسته بودند شب
در ساحل بحر بماند و هیچ چیز نداشت که شام بخورد ناگاه دید که شیخ
ریحان بر ساحل است و پیش وی آمد و گفت ای سیدی در
دروازه به بستند و هیچ ندارم که شام خورم میخواهم که مرا هریسه دهی
گفت این را به بینید از من شام میخواهد و نمیخواهد مگر هریسه گویا که
من هریسه پزی ام گفتم ای سیدی ازین چاره نیست ناگاه دیدم که
کاسهٔ هریسه گرم حاضر شد اما روغن نداشت گفتم ای سیدی این را
روغن می باید گفت این را ببینید هریسه نمیتواند خورد بی روغن مگر
من روغن فروشی ام گفتم ای سیدی این را بی روغن نخواهم خورد
گفت این رکوه را بر لب دریا بر و آب بیار تا وضو سازم رفتم و آب آوردم رکوه
را از من بستد و ازانجا روغن بر هریسه ریخت پس ازان بخوردم روغنی
که هرگز مثل آن نچشیده بودم و دیگری گفته است که در ماه رمضان بین
العشائین ببازار رفتم تا برای اهل خود چیزی خرم ناگاه شیخ ریحان
مرا دید و مرا پیش خود کشید و بهوا بالا برد بسیاری من بگریستم و
گفتم میخواهم که مرا بزمین باز گردانی مرا باز بزمین باز گردانید و
گفت میخواستم که تفرجی کنی اما تو نخواستی امام یافعی گوید
که همانا که وی باین تفرج مطالعهٔ عجایب ملکوت سماوات خواسته
است بعضی از صالحان گفته است که روزی شیخ ریحان را گفتم
خاطر بمن میدار گفت ما دام که این سر درست است مترس
و اشارت بسر خود کرد من پنداشتم که مراد وی آنست که ما دام که
زنده ام و مراد زیرا ندانستم مگر روزی که بمرد بآن سبب که بپای
کوهی میگذشت بیفتاد و سروی بشکست و بران بمرد قدس سره •

۵۹۵ شیخ علاء الدین الخوارزمی رحمه الله تعالی وی بزرگ بوده است امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که وی دوازده روز بیک وضو نماز گزارد و پانزده سال پهلوی برزمین ننهاد و چند روز میگذشت که طعام نمیخورد الا بعد از سختی بسیار بجهت موافقت وگفتند که چند سال است که بجهت منکراتی که می بیند بی اختیار خود حج میگزارد که ویرا بآن فرموده اند و هم امام یافعی میگوید که شیخ علاء الدین گفت که در بعضی از ساحلهای روم گوشه گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بدیهی از دیههای مسلمانان بجهت نماز عید رفتم چون باز آمدم آدمی دیدم که در خلوت من نماز میگزارد و بر ریگی که بر در خلوت سرای من بود هیچ اثر پای نبود تعجب کردم که از کجا در آمده است بعد ازان بگریست گریستنی زار من در فکر شدم که از برای وی چه آرم که روز عید است التفات بمن کرد و گفت ای فلان فکر مکن که در غیب است آنچه تو نمیدانی ولیکن اگر نزد تو آب هست پیش آور برخاستم که ابریق بیارم پیش ابریق دو گردهٔ نان دیدم نهاده بزرگ وگرم و مغز بادام پس بسیار آنرا بر داشتم و پیش وی بردم نان بشکست و مغز بادام را پیش من ریخت و گفت بخور و در ایستاد و ازان مغز بادام بمن میداد و من میخوردم و وی نخورد مگر یک مغز بادام یا دو مغز بادام و من حضور ان طعام را غریب میدیدم گفت این را غریب مدار که خدایتعالی را بندگان هستند که هرجا باشند هرچه میخواهند بیابند تعجب من زیادت شد باخود گفتم که از وی طلب مواخات کنم گفت تعجیل مکن که من باز بتو خواهم آمد انشاء الله تعالی و از من غایب شد درحال و ندانستم که کجا رفت شب هفتم از شوال

آمد و بامن عقد مواخات بست قدس الله سرهما •

۵۶۱ امام عبد الله اليافعي اليمني رحمه الله تعالى هو ابو السعادات عفيف الدين عبد الله بن اسعد اليافعي اليمني نزيل الحرمين الشريفين شرفهما الله تعالى و قدس سره - از كبار مشايخ وقت خود بوده است عالم بوده است بعلوم ظاهري و باطني و ويرا تصنيفات است ازانجمله تاريخ مرأة الجنان و عبرة اليقظان في معرفة حوادث الزمان و كتاب روض الرياحين في حكايات الصالحين و كتاب در النظيم في فضائل القران العظيم وورای آن تصانيف ديگر دارد و اشعار نيكو نيز گفته است وی گفته است كه شيخ علاء الدين خوارزمي گفته است رحمه الله كه شبي در بعضي از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن بيدار نشسته بودم و در خلوتخانه از اندرون بسته بود دو مرد ديدم با خود در خلوت ندانستم كه از كجا در آمدند و ساعتي با من سخن گفتند و بايكديگر ياد احوال فقرا كرديم ذكر مردي از شام كردند و بر وی ثنا گفتند و گفتند نيك مرديست اگر بدانستي كه از كجا مي خورد بعد ازان گفتند سلام ما بصاحب خود عبد الله يافعي برسان گفتم اورا از كجا مي شناسيد و وی در حجاز است گفتند بر ما پوشيده نيست و بر خاستند و پيش رفتند سوی محراب پنداشتم كه نماز خواهند گزارد از ديوار بيرون رفتند و هم وی گفته است كه شيخ مذكور گفت كه در بعضي از ساحلهای شام در ماه رجب سنة [۷۴۲] اثنين و اربعين و سبعمائة دو پير بخلوت من در آمدند بعد از نماز خفتن و ندانستم كه از كجا در امدند و از كدام بلده آمدند چون برمن سلام كردند و مصافحه نمودند با ايشان انس گرفتم گفتم از كجا آمديد گفتند سبحان الله همچون توئي ازين حال سوال مي

کند بعد ازان خشک پارهٔ نان جو داشتم پیش ایشان نهادم گفتند نه از بهر این آمده ایم گفتم پس از بهرچه آمده اید گفتند آمده ایم و ترا وصیت مي کنیم برسانیدن سلام بعبد الله یافعي و گفتند بگو که بشارت باد ترا گفتم ویرا از کجا مي شناسید گفتند ما بوی رسیده ایم و وی بما رسیده است گفتم شما را درین بشارت رسانیدن اذني هست گفتند آري و چنان ذکر کرده اند که از پیش برادراني مي آیند که ایشان را هست درشرق وفي الحال غایب شدند وهم وی گفته که در اوایل حال متردد بودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت وکمال است ویا بعبادت که مثمر حلاوت وسلامت از آفت قیل و قال است و درین کشاکش و اضطراب مرا نه قرار ماند و نه خوب کتابي داشتم که روز و شب بمطالعهٔ آن میگذرانیدم درین بیقراري انرا بکشودم دروی ورقي دیدم که هرگز ندیده بودم و در وی بیتي چند نوشته که هرگز از کسی نشنیده بودم و آن ابیات این بود ٭ ٭ شعر ٭

کن عن همومک معرضا ٭ وکل الامور الی القضا
فلربما اتسع المضیق ٭ و ربما ضاق الفضا
و لرب امر متعب ٭ لک في عواقبه رضا
الله یفعل ما یشاء ٭ فلا تکن متعرضا

چون این ابیات را خواندم گویا آبي برآتش من میزدند وشدت حرارت و قلق و اضطراب مرا نشاندند و وی بنای کتاب مرآة الجنان را که در تاریخ نوشته برسال نهادهٔ است و تا سنه [۷۵۰] خمسین وسبعمائة بیان حوادث کرده و معلوم نیست که بعد ازان چند گاه دیگر بوده - قدس الله سره و نفعنا به ٭

۵۶۴ شیخ شهاب الدین السهروردی المقتول رحمه الله تعالی نام وی یحیی بن حبش است در حکمت مشاییان و اشراقیان متبحر بوده است و در هریک ازان تصنیفات لائقه و تألیفات رائقه دارد و بعضی ویرا منسوب بسیمیا داشته اند حکایت کنند که روزی باجماعتي از دمشق بیرون آمدند برمه گوسفندی رسیدند آنجماعت گفتند مارا یک سر گوسفند مي باید یک سر گوسفند گرفتند و ده درم بترکماني که صاحب گوسفند بود دادند وی مضایقه میکرد که گوسفند خرد تر آزان بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید و گوسفند را ببرید که من ویرا خشنود سازم ایشان پیش رفتند و با وي سخن میگفت دل ویرا خوش میکرد تا ایشان دور رفتند وی هم درپی ایشان برفت ترکماني درپی وی میرفت و فریاد میکرد چون بوی رسید دست چپ ویرا بگرفت و بکشید که کجا میروی دست وی از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند و خون میرفت ترکمان بترسید دست ویرا بینداخت و بگریخت آنرا برداشت و بیاران رسید در دست وی مندیلي بود و بس امام یافعي میگوید بدا کارها که اینهاست و بدا کساني که ایدکارها کنند و بدا علمي که مفضي بچندین کارها کرد و از سخنان وي است - حرام علی الاجساد المظلمة ان تلج في ملکوت السموات فوحد الله سبحانه و انت بتعظیمه ملان و اذکره و انت من ملابس الاکوان عریان - و از اشعار وی است * شعر *

خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی * وصبت لمغناها القدیم تشوقا
وتلفتت نحو الدیار فشاقها * ربع عفت اطلاله فتمزقا
وقفت مسایلة فرد جوابها * رجع الصدی ان لا سبیل الی اللقا

و کأنّها برق تألّق بالحمی ❊ ثم انطوی و کأنّها ما ابرقا

در تاریخ امام یافعی مذکور است که ویرا بخلل در عقیده و باعتقاد حکماء متقدمین متّهم میداشته آند چون بحلب رسیده علماء بقتل وی فتوی دادند بعضی گویند که ویرا حبس کردند و بخناق کشتند و بعضی گویند قتل و صلب کردند و بعضی گویند ویرا مخیر ساختند میان انواع قتل وی چون بریاضت معتاد بود آن را اختیار کرد که ویرا بگرسنگی بکشتند طعام از وی باز گرفتند تا بمرد عمر وی بسی و شش یا سی و هشت رسیده بود - و کان ذلک فی سنة [۵۸۷] سبع و ثمانین و خمسمائة و اهل حلب درشان وی مختلف بودند بعضی ویرا بالحاد و زندقه نسبت میکردند و بعضی بکرامات و مقامات وی اعتقاد داشتند و می گفتند که بعد از قتل شواهد بسیار بر کرامت وی ظاهر شد و این موافق می نماید با آنکه شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده است که در شهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را آشکارا کافر می گفتند گفتم حاشا وکلّا که کافر باشد چون بصدق تمام در آمد در خدمت شمس بدر کامل گشت گفت من سخت متواضع باشم با نیازمندان صادق اما سخت با نخوت باشم با متکبران آن شیخ شهاب الدین علمش بر عقلش غالب بود عقل می باید که بر علم غالب باشد و حاکم دماغ که محل عقل است ضعیف گشته بود و در عالم ارواح طائفهٔ فوق یافتند فرود آمدند و مقیم شدند و از عالم ربانی سخن می گویند اما همان عالم ارواح است که ربانی پندارند مگر فضل الهی در آید یا جذبهٔ از جذبات یا مردی که او را در بغل گیرد و از عالم ارواح بعالم ربّانی کشد ❊

۵۴۳ شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس الله سره وی مرید شیخ

رکن الدین سجاسی است و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم بمعیار بزرگ بوده است و بصحبت شیخ محیی الدین بن العربی رسیده و شیخ در کتاب فتوحات و بعضی رسائل دیگر از وی حکایت کرده است در باب ثامن از فتوحات میگوید که شیخ اوحد الدین الکرمانی رحمه الله گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم در سفر بودیم و وی در عماری نشسته بود و زحمت شکم داشت چون بجائی رسیدیم که انجا بیمارستانی بود درخواست کردم که اجازت ده که داروئی بستانم که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد برفتم دیدم که شخصی در خیمهٔ نشسته و ملازمان وی بپائی ایستاده و پیش وی شمعی افروخته اند و وی مرا نمی شناخت و من ویرا نمی شناختم چون مرا درمیان ملازمان خود دید برخاست و پیش من آمد و دست مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را با وی بگفتم فی الحال داروی حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شمع را همراه می آورد ترسیدم که شیخ انرا بیند و بیرون آید سوگند بر وی دادم که بازگرد و بازگشت پیش شیخ آمدم و دارو آوردم و ان اکرام و احترام که آنشخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدی ترسیدم که آنشخص که امیر آنموضع است بتو التفات ننماید و شرمنده شوی از هیکل خود مجرد شدم و بصورت وی بر آمدم و در موضع وی بنشستم چونتو آمدی ترا گرامی داشتم و کردم انچه دیدی در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی گفته است که آنروز که قافله

در منا بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه آنجا بود بزیارت وی رفتم الحق بس مردی عزیز بود ساعتی بنشستم و از هر نوع سخنان میرفت از وی پرسیدم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین قدس سره شیخ اوحد الدین کرمانی را مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشته است راست است آن پیر گفت بلی من دران مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر شیخ اوحد الدین میکرد فرمود که پیش من نام وی مبرید که او مبتدع است اما روزی دیگر هم در خدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین شنیده و گفته که هرچند شیخ مرا مبتدع گفت اما مرا این مفاخرت بس که نام من بر زبان شیخ رفت و درین معنی بیت عربی گفته است و آن بیت این است * شعر *

ما ساءنی ذکرك لی بمسبة * بل سرنی انی خطرت ببالکا

شیخ شهاب الدین قدس سره خلق ویرا تحسین کردند میتواند بود که مراد شیخ شهاب الدین قدس سره بابتداع وی آن بوده باشد که میگویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرده و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده می نموده و چنانکه گذشت که شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم پس شیخ شمس الدین قدس سره گفت اگر بر قفا دمل نداری چرا بر اسمانش نمی بینی و پیش مولانا جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره گفتند که وی شاهد باز بود اما پاکباز بود خدمت مولوی فرمود که کاش کردی و گذشتی و این رباعی وی هم برین معنی دلالت میکند * شعر *

زان می نگرم بچشم سر در صورت * زیراکه ز معنیست اثر در صورت

این عالم صورت است و ما در صوریم * معنی نتوان دید مگر در صورت
و در بعضی تواریخ مذکور است که چون وی در سماع گرم شدی
پیراهن امردان چاك کردی و سینه بسینه ایشان باز نهادی چون
ببغداد رسید خلیفه پسرکی صاحب جمال داشت این سخن بشنید
گفت او مبتدع است و کافر اگر در صحبت من ازینگونه حرکتی کند
ویرا بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت گفت * شعر *
سهلست مرا بر سر خنجر بودن * در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمدهٔ که کافری را بکشی * غازی چو توئی رواست کافر بودن
پسر خلیفه سر بر پائی شیخ نهاد و مرید شد - قال بعض الکبراء قدس
الله تعالی اسرارهم - نزد اهل تحقیق و توحید آن است که کامل آن
کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسّی مشاهده
کند ببصر همچنانکه مشاهده میکند در مظاهر روحانی به بصیرت -
یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی بما یعاینون بالبصر
الحسی المقید الصوری - و جمال با کمال حق سبحانه دو اعتبار دارد
یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتیست من حیث هی هی
وعارف این جمال مطلق را در فنا فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد
یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسّیه
یا روحانیه پس عارف اگر حسن بیند چنین بیند و جمال را جمال
حق داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف را که چنین نظر
نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویهٔ حیرت در نماند - و قال ایضا -
و از اهل طریق کسانی اند که در عشق بمظاهر و صور زیبا مقیدند
و چون سالك در صدد عدم ترقی باشد و در معرض احتجاب بود
چنانکه بعضی از بزرگان قدس الله تعالی ارواحهم ازان استعاذت

کرده اند و فرموده اند - نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف ومن الحجاب بعد التجلي - و تعلق این حرکت حسّي نسبت باین سالك از صورت ظاهر حسّي که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هر چند شهود و کشف مقیدش دست داده بود و اگر ان تعلق و میل حسّي از صورتي منقطع شود بصورت دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد ودایما در کشاکش بماند تعلق و میل بصورت فتح باب حرمان رفته و آفت خذلان او شود - اعاذنا الله عزّ وجلّ و سایر الصالحین من شر ذلک - حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالي وشیخ اوحد الدین کرماني و شیخ فخرالدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم که بمطالعهٔ جمال مظاهر صوري حسّي اشتغال مي نموده اند آنست که ایشان درآن صور مشاهدهٔ جمال مطلق حق سبحانه میکرده اند و بصورت حسّي مقید نبوده اند و اگر از بعض کبراء نسبت بایشان انکاري واقع شده است مقصود ازان آن بوده باشد که محجوبان انرا دستوري نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاویدان در حضیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند - والله تعالی اعلم باسرارهم - خدمت شیخ اوحد الدین را نظمهاي لطیف است از مثنوي و غیرہ در آخر کتاب مصباح الارواح می گوید این ابیات * شعر *

تا جنبش دست هست مادام * سایه متحرك است نا کام
چون سایه زدست یافته مایه * پس نیست خود اند راصل سایه
چیزیکه وجود او بخود نیست * هستیش نهادن از خرد نیست
هست است ولیک هستِ مطلق * نزدیک حکیم نیست جز حق
هستي که بحق قوام دارد * او نیست ولیک نام دارد

هستي كه بحق قوام دارد * او نيست و ليك نام دارد
بر نقش خود است فتنه نقاش * كس نيست درين ميان تو خوش باش
خود گفت حقيقت و خود آشنيد * و انروی كه خود نمود خود ديد
پس باد يقين كه نيست و الله * موجود حقيقي سوی الله

* و من رباعياته قدس الله تعالى روحه *

اوحد در دل ميزني تو آخر دل كو * عمريست كه راه ميروي منزل كو
در دنيی دون بيوفا ميگردی * پنجاه و دو چله داشتي حاصل كو

* الاخری *

جز نيستي تو نيست هستي بخدای
ای هشياران خوش است مستي بخدای
گر زانكه بقی بحق پرستي روزی
حقا كه رسي زبت پرستي بخدای

* الاخری *

اسرار حقيقت نشود حل بسوال * نی نيز بدر باختن حشمت و مال
تا خون نكني ديده و دل پنجه سال * هرگز ندهند راحت از قال بحال

* الاخری *

ذاتم ز ورای حرف بيرون ز حد است
وز چشمهٔ لطف آب حياتم مدد است
علت ز احد باوحد آمد حرفي
علت بگذار كاينك اوحد احد است

۵۹۴ اميرسيد قاسم تبريزي قدس الله تعالى سره در اوائل ارادت بشيخ صدرالدين اردبيلي رحمه الله داشته است و بعد ازان بصحبت شيخ صدرالدين علي يمني كه وی از اصحاب شيخ اوحدالدين كرمانيست

بوده قدس الله روحهما رسیده ونسبت ارادت ویرا بخط بعض معتقدان وی دیده ام درانجا شیخ صدر الدین علي یمني مذکور بود نه شیخ صدر الدین اردبیلي وچندین استماع افتاده که خدمت سید قدس سره شیخ صدرالدین علي یمني را بسیار مي پسندیده‌اند و اظهار ارادت میکرده وبالجمله اهل روزگار در قبول و انکار وی دو فرقه اند و از وی دو اثرمانده است یکی دیوان اشعارمشتمل بر حقائق و اسرار وی که انوار کشف وعرفان وآثارذوق و وجدان ازان ظاهر است و دیگر جماعتي که خود را منسوب بوی میدارند و مرید وی مي شمارند این فقیر بعضی از ایشانرا دیده و احوال بعضی را شنیده اکثر ایشان از ربقهٔ دین اسلام خارج بودند و در دایرهٔ اباحت و تهاون بشرع و سنت داخل و مي شاید که منشای این آن بوده باشد که مشرب توحید بر خدمت سید قدس سره غالب بوده و نظر در جمیع امور بر مبدأ داشته و بساط اعراض و اعتراض را بالکلیه طي کرده بودند و بمقتضای کرم ذاتي که داشته است فتوحات و نذوری که میرسیده همه صرف لنگر مي بوده اصحاب نفس و هوا را مقصود انجا حاصل بوده و مانعي نه جماعتی از اهل طبع مجتمع شده بوده اند و از معارف وی سخنان مي شنیده اند و از سر نفس و هوا دران تصرف مي کرده و آنرا مقدمهٔ اشتغال بمشتهیات نفس واعراض از مخالفت هوا مي ساخته و در وادي اباحت و تهاون بشریعت و سنت افتاده و وی ازین همه پاك یکی از درویشان ویرا دیدم پیری بود روشن وظائف طاعات را بجای مي آورد ودوام ذکر و آگاهي داشت حال وی ازوی پرسیدم گفت من دو بار بخدمت وی رسیدم یکبار در هرات و یکبار در بلخ هربار چون چند روز در خدمت وی بودم

گفت بولایت خود باز رو و درمیان ایشان مباش که صحبت ایشان ترا ضرر میکند بعضی از عزیزان میفرمودند که در انوقت که خدمت سید در سمرقند بود با وی ملاقات کردم در اثنای آن معارفیکه میگفت از صدیق اکبر رضي الله عنه نقل بسیار میکرد وهربارکه صدیق اکبر میگفت رقت بسیار میکرد وقطرات اشک بزرگ سفید از چشم وی میریخت مریدان ومعتقدان میگفتند که وی اکنون در مقام ابو بکریست وبعضی دیگر از عزیزان که بصحبت وی رسیده بودند مي گفتند که ما بکرم ذاتي وی کس ندیدیم وبعضی از مردم خرجرد جام که در قبول و انکار غالبا از تعصب خالي بود ازوی بعضی کرامتها که این طائفه را مي باشد نقل میکرد عزیزیکه برسخن وی همه رااعتماد هست ازبعضی مسافران معتمد نقل کرد که از تربت مقدسهٔ جام بعزیمت مشهد مقدس طوس علی ساکنیه السلام شبگیر پگاه کرده بوده اند در راه که میرفته اند در جانب خرجرد روشنائي درنظر ایشان آمده بوده است که از زمین مرتفع شده و بآسمان رسیده در تعجب مانده که آن چه روشنائي است هم شب بخرجرد رسیده اند دیده اند که آن روشنائی در جانب لنگر خدمت سید است قدس سره چون بلنگر آمده اند وقصد زیارت وی کرده اند چنان مشاهده افتاده که آن نوریست که ازان خانه که مرقد منور وی درانجا است مي تابد واز بعضی درویشان چنان دریافته ام که توجه بمرقد منور وی موجب جمعیت تمام است و الله تعالی اعلم و خدمت مخدومي خواجه ناصر الدين عبيد الله مد الله تعالی ظلال ارشاده فرمودند که خدمت سید قاسم حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس سره در نواحي ابی ورد دیده بود وصحبت داشته

و طریقهٔ ایشانرا معتقد بود و از وی فهم میشد که خود را بران طریقه
می داشت و دیگر فرمودندکه خدمت سید قدس سره میگفت که
هرجا که میرسیدم از مجذوبان می پرسیدم وخود را بصحبت ایشان
می رسانیدم چون بروم رسیدم گفتند که آنجا مجذوبی هست مولانای
جانی نام چون پیش وی رفتم ویرا بشناختم که دراوان تحصیل
درتبریز دیده بودم باوی گفتم ترا چه شد بزبان رومی گفت هرصباح
که برمی خاستم مردی بودم درتفرقه افتاده مرا یکی این طرف
می کشید و یکی آنطرف بامدادی برخاستم مرا چیزی فرو گرفت که
از همه خلاص شدم فرمودند که این سخن را چند بار ازخدمت سید
شنیدم و هربار که می شنیدم متغیرمی شدم و قطرات اشک ازچشم
وی می ریخت معلوم شد که آن سخن درآن وقت که آن عزیز
فرموده بود در وی تاثیر بسیار کرده بوده است در بعضی از رسائل
خود آورده که در تاریخ سنهٔ [۷۷۹] تسع و سبعین سبع مائة
بود که درشهر هرات درخانقاه جدیدمی درجوار مولانای ظهیرالدین
خلوتی رحمه الله تعالی ساکن بودیم ناگاه سحرگاهی خدمت
مولانا از خلوت خود گریان بیرون آمد و روی بخلوت من نهاد وفریاد
برآورد که از برای خدا بگو که میگوید ﴿ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ
الْوَرِيدِ ﴾ و شصت سال می دواند و هنوز نرسیده ام از ارباب فقر
عزیزی حاضر بود گفت این همان حکایت مجنون ماوراء النهری است
که بخانقاه مردم رفتی هرچند چیزی خوردی چون بیرون آمدی
و از وی پرسیدندی که هیچ خوردی تشنیع کردی که چیزی از کجا
بود و هیچ نخوردم روزی امیر زادهٔ ویرا بخانه برد و نعمت فراوان
هر جنس پیش وی نهاد و بعد ازان که دیوانه چندانکه خواست

خورد شمشیر کشیده که دیگر بخور دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار که امکان داشت بخورد و گفت اگر میکشی بکش که دیگر گنجائی خوردن ندارم چون دیوانه بیرون رفت پرسیدند که هیچ خوردی گفت نعمت فراوان بود اما از ترس شمشیر که چیزی میتوانست خورد ودر تاریخ سنة [۸۳۰] ثلثین وثمانمایة پادشاه وقت را در مسجد جامع هرات شخصی زخمی زد چنان معلوم شد که ویرا در لنگر خدمت میدخانه بوده است مقفل بتوهم آنکه مگر بوقوف وی بوده از شهر عذر خواستند بجانب بلخ و سمرقند رفت و از انجا مراجعت کرد در خرجرد جام متوطن شد و در سنة [۸۳۷] سبع وثلاثین و ثمانمائة از دنیا برفت و قبر وی انجا است رحمه الله تعالی ●

۵۹۵ حکیم سنائي غزنوي قدس الله تعالی روحه کنیت و نام وي ابو المجد مجدود بن آدم است وي با پدر شیخ رضي الدین علی لالا ابنا عم بوده اند از کبراء شعراء طائفهٔ صوفیه است و سخنان ویرا باستشهاد در مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقة الحقیقة بر کمال وي در شعر و بیان اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیل قاطع و برهان ساطع است از مریدان خواجه یوسف همدانی است و سبب توبهٔ وي آن بود که سلطان محمود سبکتگین در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضي دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائي در مدح وي قصیدهٔ گفته بود و میرفت تا بعرض رساند بدر گلخني رسیده که یکي از مجذوبان از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلاي خوار زیراکه پیوسته لائي شراب خوردي درانجا بود آوازي شنید که با ساقي خود میگفت پر کن قدحي بکوري محمودك سبکتگین تا بخورم ساقي گفت محمود مرد غازي است

و پادشاه اسلام گفت بس مردک نا خشنود است انچه در تحت حکم وی در آمده است در حیز ضبط نیاورده میرود تا مملکت دیگر گیرد یک قدح گرفت و بخورد باز گفت پرکن قدحی دیگر بکوری سنائیک شاعر ساقی گفت سنائی مرد فاضل و لطیف طبعست گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که ویرا بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که هیچ کاروی نمی آید و نمیداند که ویرا برای چکار آفریده اند سنائی چون آنرا شنید حال بروی متغیر شد و به تنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هشیار شد و پای در راه نهاده بسلوک مشغول شد در سخنان مولانای جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره مذکور است که خواجه سنائی در وقتی که محتضر بود در زیر زبان چیزی میگفت حاضران گوش پیش دهانش بردند این بیت میخواند که * بیت *

باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیست * در سخن معنی و در معنی سخن

عزیزی این را شنید گفت عجب حالیست که در وقت باز گشتن از سخن نیز بسخن مشغول بوده است وی همواره منزوی و منقطع می بوده واز مخالطت اهل دنیا معرض یکی از ارباب جاه وجلال را عزیمت آن بوده که بملازمت و زیارت وی رود شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بعضی لطائف ازانجمله انکه این داعی را عقل و روح در پیش خدمت است و لیکن بنیه ضعیف دارم که طاقت تفقد وقوت تعهد ندارد - ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها كالاثر مندرس - چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده ناقه چه تاب پنجه شیران آرد باری عزاسمه داند که هر بار که سرا پردهٔ حشمت ایشان درین خطه مختصر زدند صاحب خانه امده است این ضعیف منزوی

را رخت عافیت بغریب خانهٔ غولان بردند و بضاعت قناعت را بهمراهان خضر و الیاس سپردند اکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر بآن بزرگ دین و دنیا کرده است که گوشهٔ دل این گوشه گرفته را بتفقد سائیس خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم قریر خداوندیست - و من معقولاته قدس سره * شعر *

بسکه شنیدی صفت روم و چین * خیز و بیا ملک سنائي ببین
تا همه دل بني بي حرص و بخل * تا همه جان بني بي کبر و کین
پاي نه و چرخ بزیر قدم * دست نه و ملک بزیر نگین
زر نه و کان ملکي زیر دست * جو نه و اسپ فلکي زیر زین

* و ایضا منها *

اینجهان بر مثال مرداریست * کرگسان اندرو هزار هزار
این مرآنرا همي زند مخلب * وآن مر این را همي زند منقار
آخر الامر بگذرند همه * وز همه باز ماند این مردار

* قطعه *

با همه خلق جهان گرچه ازان * بیشتر گمره و کمتر برهند
تو چنان زی که بمیری برهي * نه چنان چون تو بمیری برهند

* رباعیات *

دلها همه آب گشته و جانها همه خون * تا چیست حقیقت از پس پرده برون
ای با علمت خرد ورد گردون دون * از تو دو جهان پر و تو از هردو برون

قائم بخودي ازان شب و روز مقیم
بیمت ز سموست و امیدت به نسیم
با ما نه ز آب و آتشت باشد بیم
چون سایه شدی ترا چه جیحون چه جحیم

برمین سریرسرسپاه آمد عشق * برمیم ملوک ملک ماه آمد عشق
برکاف کدال کل کلاه آمد عشق * با این همه یک قدم زراه آمد عشق

ای نیست شده ذات تو در پردهٔ هست
وی صومعه ویران کن و زنار پرست
مردانه کنون چو عاشقان می در دست
گرد درکفر گرد و گرد سر مست

مردیکه براه عشق جان فرماید * باید که بدون یار خود نگراید
عاشق بره عشق چنان می باید * کز دوزخ و از بهشت یادش ناید

ای من بتو زنده همچو مردم بنفس
درکار تو کرده دین و دنیا بهوس
گرمست بینم چو بنگرم باهمه کس
سودی هم از برای من داری و بس

در هجر تو گر دلم گراید بکسی * در بر نگذارمش که سازد هوسی
ور دیده نگه کند بدیدار کسی * در سر نگذارمش که ماند نفسی

چون چهرهٔ تو ز کوی ما شد پر گرد
زنهار بهیچ آب آلوده مگرد
اندر ره عاشقی چنان باید مرد
کز دریا خشک آید و از دوزخ سرد

ای عقل اگر چند شریفی دون شو * وی دل ز دلی بگرد چون خون شو
در پردهٔ آن نگار دیگر گون شو * بی چشم درآی و بی زبان بیرون شو

ای عشق ترا روح مقدس منزل
سودای ترا عقل مجرد محمل

سیاح جهان معرفت یعنی دل * از دست غمت دست بسر پای بگل

ويرا قصيدهٔ است رائيه زيادت از صد و هشتاد بيت كه انرا رموز الانبيا و كنوز الاوليا نام نهاده و بسي معارف و حقائق و لطائف و دقائق در انجا درج كرده اولش اينست * شعر *

طلب اى عاشقان خوش رفتار * طرب اي نيكوان شيرين كار
تا كي از خانه هين ره صحرا * تا كي از كعبه هين در خمار
در جهان شاهدي و ما فارغ * در قدح جرعهٔ و ما هشيار
زين سپس دست ما و دامن دوست * زين سپش گوش ما و حلقهٔ يار

ويرا وراى حديقة الحقيقة سه كتاب مثنوي ديگر است همه بر وزن حديقه اما مختصر و ازانها است اين ابيات * شعر *

اى به پرواز بر پريده بلند * خويشتن را رها شمرده زبند
باز پر سوى لا يجوز يجوز * رشته در دست صورتست هنوز
تا تو در بند حبس تاليفي * تختهٔ نقش كلك تكليفي

تاريخ تمامي حديقه چنانچه خود بنظم آورده سنة [۵۲۵] خمس و عشرين و خمسماية بوده است و بعضي تاريخ وفات ويرا همين نوشته اند و الله اعلم *

۵۹۹ شيخ فريد الدين عطار نيشاپوري قدس الله تعالى سره وى مريد شيخ مجد الدين بغدادي است در ديباجهٔ كتاب تذكرة الاوليا كه بوى منسوب است ميگويد كه يكروز پيش امام مجد الدين بغدادي در آمدم ويرا ديدم كه ميگريست گفتم خير است گفت زهى سپهسالاران كه درين امت بوده اند بمثابهٔ انبيا عليهم السلام كه علماء امتي كانبياء بني اسرائيل پس گفت ازان ميگريم كه دوش گفته بودم خداوندا كه كار تو بعلت نيست مرا ازين قوم گردان يا از نظارگيان اين قوم گردان كه قسم ديگر را طاقت ندارم ميگريم بود كه مستجاب باشد و بعضي

گفته اند که وی اویسی بوده است در سخنان مولانای جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره مذکور است که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بر روح فرید الدین عطار تجلی کرد و مربی او شد گویند سبب توبهٔ وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف بمعامله بود درویشی بانجا رسید چند بار - شی لله - گفت وی بدرویش نپرداخت درویش گفت ایخواجه تو چگونه خواهي مرد عطار گفت چنانکه تو خواهي مرد درویش گفت تو همچو من می توانی مرد عطار گفت بلی درویش کاسهٔ چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد عطار را حال متغیر شد و دکان برهم زد و باین طریق در آمد و گفته اند که مولانای جلال الدین محمد رومی در وقت رفتن از بلخ و رسیدن به نیشاپور بصحبت وی در حال کبر سن رسیده است و کتاب اسرار نامه را بوی داده و وی دائما انرا با خود میداشته و در بیان حقائق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه میگوید * شعر *

گرد عطـــار گشت مولانـــا * شربت از دست شمس بودش نوش

و در موضعی دیگر گفته * شعر *

عطار روح بود و سنائی دو چشم او * ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و ان قدر اسرار توحید و حقائق اذواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یک ازینطایفه یافت نمیشود - جزاه الله سبحانه عن الطالبین المشتاقین خیر الجزاء و من انفاسه الشریفة * شعر *

ای روی در کشیده ببازار آمده * خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

و این قصیده بیست بیت زیادت است و بعضی از اهالی انرا شرحی نیکو نوشته اند و در شرح این بیت چنین مذکور شده که

یعني ای آنکه روی خود را که نور ظاهر وجود است برروي پوش تعينات و صور در کشيدهٔ و پوشيده ببازار ظهور آمده خلقي بدين طلسم صور که بر روی این گنج مخفي کشيده بواسطهٔ کثرت تعينات مختلفه و آثار متباينه گرفتار بعد و هجران و غفلت و پندار غيريت گشته يا خود بواسطهٔ سرايت پرتو جمال آنروی در روي پوش مظاهر و صور جميله گرفتار بلای عشق و محنت محبت گشته بعضی عاشق معني و بعضي عاشق صورت * شعر *

توئي معني و بيرون تو اسم است * توئي گنج و همه عالم طلسم است

و عشاق صورت بوهم خود از معشوق دور افتاده اند و نميدانند که عاشق كيستند و دلربائی ايشان چيست * شعر *

ميل خلق جمله عالم تا ابد * گر نشناسند و گرنه سوي تست

و برين دستور تمام اين قصيده را شرح کرده است و از جهت اختصار برين اقتصار افتاد و حضرت شيخ در تاريخ سنة [۶۲۷] سبع وعشرين و ستمائة بردست كفار تتار شهادت يافته و سن مبارك وي دران وقت ميگويند که صد و چهارده سال بوده و قبر وی در نيشاپور است رحمه الله تعالی *

---

۵۹۷ شيخ شرف الدين مصلح بن عبد الله السعدي الشيرازی رحمه الله تعالی از افاضل صوفيه بود و از مجاوران بقعهٔ شريف شيخ ابو عبد الله خفيف قدس الله سره بوده از علوم بهرهٔ تمام داشته و از آداب نصيب کامل سفر بسيار کرده است و اقاليم را گشته و بارها بسفر حج پياده رفته و به بتخانهٔ سومنات در آمده بود و بت بزرگتر ايشانرا شکسته و از مشائخ كبار بسي را دريافته و بصحبت شيخ شهاب الدين رسيده و با وي دريك کشتي سفر دريا کرده وگفته اند که وی در بيت المقدس

و بلاد شام مدتی مزید سقائي میکرد و آب بمردم میداد تا بحضرت خضر علیه السلام رسیده و ویرا از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانیده وقتی ویرا با یکی از اکابر سادات و اشرف فی الجمله گفت و گوي واقع شد و ان شریف حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که ویرا عتاب نمود چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذر خواهي کرد و استرضاي وی نمود یکی از مشائخ منکر وی بود شبي در واقعه چنان دید که درهاي آسمان کشاده شد ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدي شیرازي است که بیتي گفته که قبول حضرت حق سبحانه وافتاده و آن بیت اینست

* شعر *

برگ درختان سبز در نظر هوشیار * هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

انعزیز چون از واقعه درآمد هم در شب بدر زاویهٔ شیخ سعدي رفت که ویرا بشارت دهد دیدکه چراغي برافروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند وَوی در شب جمعه ماه شوال سنه [۶۹۱] احدی و تسعین و ستمائة از دنیا رفته رحمه الله تعالی *

۵۶۸ شیخ فخر الدین ابراهیم المشتهر بالعراقي قدس الله روحه وی صاحب کتاب لمعاتست و دیوان شعر وی مشهور است از نواحي همدانست وی در صغر سن حفظ قرآن کرده بود و بغایت خوش میخواند چنانکه اهل همدان شیفتهٔ آواز وی بودند و بعد ازان بتحصیل علوم اشتغال نموده چنانکه گویند در سن هفده سالگی در بعض مدارس مشهورهٔ همدان بافادت مشغول بوده روزي جمعي قلندران بهمدان رسیدند و با ایشان پسری صاحب جمال بوده و بر وی مشرب عشق غالب بود چون آن پسر را دید گرفتار شد ما دام که در همدان بودند

با ایشان بود چون از همدان سفر کردند روزی چند بر آمد بي طاقت شد در عقب ایشان برفت چون بایشان برسید برنگ ایشان بر آمد و همراه ایشان بهندوستان افتاد و در شهر مولتان بصحبت شیخ بهاء الدین ذکریا رسید گویند چون شیخ ویرا درخلوت نشاند از چلهٔ وی یك ده گذشت ویرا وجدی رسید و حالي بروی مستولي شد و این غزل را گفت * شعر *

نخستین باده کاندر جام کردند * زچشم مست ساقي وام کردند

وآنرا بآواز بلند مي خواند و مي گریست چون اهل خانقاه آنرا دیدند وآنرا خلاف طریقهٔ شیخ دانستند (چه طریقهٔ ایشان درخلوت جز اشتغال بذکر یا مراقبه امری دیگر نمي باشد) آنرا برسبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود که شما را ازینها منع است اورا منع نیست چون روزی چند بر آمد یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که آن غزل را خراباتیان با چنگ وچغانه مي گفتند پیش شیخ آمد وصورت حال را باز نمود و گفت باقي شیخ حاکمند شیخ سوال کرد که چه شنیدي باز گو چون بدین بیت رسید * شعر *

چو خود کردند راز خویشتن فاش * عراقي را چـــرا بدنام کردند

شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و بدر خلوت عراقي آمد و گفت عراقي مناجات در خرابات مي کني برخیز بیرون آی بیرون آمد و سر درقدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارك خود سر اورا از خاك بر داشت و دیگر ویرا بخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارك خود کشید و در وی پوشانید و بعد ازان فرزند خود را بعقد نکاح وی در آورد ویرا از فرزند شیخ پسری آمد ویرا کبیر الدین لقب کردند

بیست و پنج سال در خدمت شیخ بود چون شیخ را وفات نزدیک
رسید ویرا بخواند و خلیفهٔ خود ساخت و بجوار رحمت حق پیوست
چون دیگران التفات شیخ را نسبت بوی مشاهده کردند عرق حسد
در ایشان بجنبید بپادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی بشعر
می گذرد و صحبت وی همه با جوانان صاحب جمال است ویرا
استحقاق خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقي آنرا دانست عزیمت
زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا کرد و بعد از زیارت بجانب
روم رفت بصحبت شیخ صدرالدین قونیوي قدس الله سره رسید
و از وی تربیت یافت جماعتي فصوص مي خواندند استماع کرد
و در اثنای استماع لمعات را نوشت چون تمام کرد بنظر شیخ
آورد شیخ آنرا به پسندید و تحسین فرمود معین الدین پروانه از
امرای روم مرید و معتقد شیخ عراقي بود بجهت شیخ در توقات
خانقاهی ساخت و هر روز بملازمت شیخ مي آمد روزی بخدمت
شیخ آمد و مبلغی زر همراه آورد و به نیازمندي تمام گفت که شیخ
ما را هیچ کاري نمیفرماید و التفاتی نمی نماید شیخ بخندید و گفت
ای امیر مارا بزر نتوان فریفتن بفرست و حسن قوال را بما رسان
و این حسن قوال در جمال دلپذیر بود و در حسن صوت بی نظیر
و جمعي گرفتار وی بودند و در حضور و غیبت هوا دار وي چون
امیر تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت في الحال کسی بطلب
وی فرستاد بعد از غوغای عاشقان و دفع مزاحمت ایشان ویرا آوردند
شیخ با امیر و سائر اکابر استقبال وی کردند چون نزدیک رسیدند
شیخ پیش رفت و بر وی سلام گفت و کنار گرفت انکه شربت
خواست و ویرا با یاران وی بدست خود شربت داد از انجا بخانقاه

شیخ رفتند و صحبتها داشتند و سماعها کردند و خدمت شیخ در آن
وقت غزلها گفت و از انجمله این غزل است ** شعر **

ساز طرب عشق که داند که چه ساز است
کز زخمهٔ او نه فلک اندر تگ و تاز است

بعد از مدتی حسن قوال اجازت خواست و بمقام خود مراجعت کرد گویند روزی امیر معین الدین بطرف میدان می گذشت دید که شیخ چوگان در دست میان کودکان ایستاده امیر با شیخ گفت ما ازکدام طرف باشیم شیخ گفت ازانطرف و آن اشارت براه کرد امیر روان شد و برفت چون امیر معین الدین وفات یافت شیخ از روم متوجه مصر شد و ویرا با سلطان مصر ملاقات افتاد سلطان مرید و معتقد وی شد و ویرا شیخ الشیوخ مصر گردانید اما وی همچنان بی تکلف در بازارها گردیدی و گرد هنگامها طواف گردی روزی در بازار کفشگران می گذشت نظرش بر کفشگر پسری افتاد شیفتهٔ وی شد پیش وی رفت و سلام کرد و از کفشگر سوال کرد که این پسر کیست گفت پسر من است شیخ بلبهای پسر اشارت کرد و گفت که ظلم نباشد که این چنین لب و دندان با چرم خر مصاحب باشد کفشگر گفت که ما مردم فقیریم و حرفهٔ ما این است اگر چرم خر بدندان نگیرد نان نیابد که بدندان گیرد سوال کرد که هر روز چه مقدار کار می کند گفت هر روز چهار درم شیخ فرمود که هر روز هشت درم بدهم گو او دیگر این کار نکند شیخ هر روز برفتی و با اصحاب بر در دکان کفشگر بنشستی و فارغ البال در روی او نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی مدعیان این خبر بسلطان رسانیدند از ایشان سوال کرد که این پسر را بشب یا بروز با خود می برد یا

نیز گفتند نه گفت با وی در دکان خلوتی میسازد گفتند که دوات وقلم خواست و بنوشت که هرروز پنج دینار دیگر بر وظیفهٔ خادمان شیخ فخر الدین عراقی بیفزایند روز دیگر که شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت چنین استماع افتاد که شیخ را در دکان کفشگری با پسری نظری افتاده محقری بجهت خرجی شیخ تعین یافت اگر شیخ خواهد آن پسر را بخانقاه برد شیخ گفت ما را منقاد اوصی باید بود بر وی حکم نتوانیم کرد بعد ازان شیخ را از مصر عزیمت بشام شد سلطان مصر بملک الامرای شام نوشت که با جملهٔ علما و مشائخ و اکابر استقبال کنند چون استقبال کردند ملک الامرا را پسری بود بس با جمال چون شیخ را نظر بر وی افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد ملک الامرا نیز با پسر موافقت کرد اهل دمشق را ازان انکاری در دل پیدا شد اما مجال نطق نداشتند چون شیخ در دمشق مقام ساخت و مدت ششماه گذشت فرزند او کبیر الدین از مولتان بیامد ومدتی در خدمت پدر بسر برد بعد ازان شیخ را عارضه پیدا شد در روز وفات پسر را با اصحاب بخواند و وصیتها فرمود و وداع کرد و این رباعی گفت

* رباعی *

در سابقه چون قرار عالم دادند * همانا که بسر مراد آدم دادند
زان قاعده و قرار کان روز فتاد * نه بیش بکس وعده ونی کم دادند

در هشتم ذی القعده سنة [۶۸۸] ثمان وثمانین وستمائة از دنیا برفت و قبر وی در قفای مرقد شیخ محیی الدین بن العربی است قدس الله تعالیٰ روحهما در صالحیهٔ دمشق وقبر فرزند وی کبیر الدین در پهلوی قبر وی رحمة الله تعالیٰ *

۵۶۹ امیر حسینی رحمه الله نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسین است در اصل از کزیو است که دهی است از نواحی غور عالم بوده است بعلوم ظاهری و باطنی و از کتاب وی کنز الرموز چنان متبادر می شود که وی مرید شیخ بهاء الدین ذکریا است بی واسطه و مشهور میان مردم نیز چنین است اما در بعض کتب نوشته چنین یافتم که وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاء الدین ذکریا مولتانی قدس الله تعالی ارواحهم و ویرا مصنفات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح و روح الارواح و صراط مستقیم و مر او را دیوان اشعار است بغایت لطیف و سوالات منظوم که شیخ محمود جبستری ازان جواب گفته است و بنای کتاب گلشن راز بران است نیز ازان وی است گویند که سبب توبهٔ وی آن بود که روزی بشکار بیرون رفته بود آهوی پیش رسید خواست تا تیری بوی افگند آهو بوی نگریست و گفت حسینی تیر بر ما میزنی خدایتعالی ترا از برای معرفت و بندگی آفریده است نه از برای این و غائب شد آتش طلب از نهاد وی شعله بر آورد از هرچه داشت بیرون آمد و با جماعتی جوالقیان همراه بمولتان رفت شیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت کرد و چون شب شد حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که گفت فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و بکار مشغول کن روز دیگر شیخ رکن الدین با ایشان گفت که در میان شما سید کیست اشارت بامیر حسینی کردند ویرا از میان ایشان بیرون آورد

و تربیت کرد و تا بمقامات عالیه رسید پس اجازت مراجعت بخراسان داد بهرات آمد همه اهل هرات مرید و معتقد وی شدند در سادس عشر شوال سنة [۷۱۸] ثمان عشر و سبعمائة از دنیا برفت و قبر وی در مضرح هراتست بیرون گنبد مزار عبد الله جعفر طیار رضي الله عنهم *

۵۷۰ شیخ اوحد الدین اصفهانی قدس الله تعالی سره چنین استماع افتاد که وی از جملهٔ اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی است قدس سره چنانکه این نسبت منبئی ازانست و ویرا دیوان شعر است در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقائق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقهٔ شیخ حکیم سنائی جام جم نام در انجا بسی لطائف درج کرده است و ازان مثنوی است این ابیات * شعر *

اوحدی شصت سال سختی دید * تاشبی روی نیکبختی دید
سر گفتار ما مجازی نیست * بازکن دیده کین ببازی نیست
سالها چون فلک بسر گشتم * تا فلک وار دیده ور گشتم
بر سر پای چاه داشته ام * چون نه از بهر ناله داشته ام
از برون درمیان بازارم * وز درون خلوتیست با یارم
کس نه بیند جمال سلوت من * ره ندارد کسی بخلوت من
تا دل من بدوست پیوست است * سورها گرد سر من بستست

و وي قصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنائی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات ان صد و شصت خواهد بود و مفتتح آن این ابیات است

* شعر *

سر پیوند ما ندارد یار * چون توان شد ز بخت برخوردار

کار ما با یکیست درهمه شهر * و آن یکی تن نمیدهد در کار
همدمی نیست باکه گویم راز * محرمی نیست تا بنالم زار
در خروشم زصیت آن معشوق * در سماعم بصوت آن مزمار
و درتاریخ اتمام جام جم گفته است * شعر *

چون ز تاریخ برگرفتم فال * هفتصد رفته بود وسی وسه سال
که من این نامهٔ همایون فر * عقد کردم بنام این سرور
چون بسالی تمام شد بدرش * ختم کردم بلیلة القدرش

قبروی در مراغهٔ تبریز است و تاریخ وی برانجا سنة [۷۳۸] ثمان و ثلثین و سبعمائة نوشته اند *

۵۷۱ افضل الدین بدیل الحقائق الخاقانی رحمه الله تعالی

هرچند وی شاگرد فلکی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته است چنین گویند که ویرا ورای طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن گم بوده چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است *شعر*

شعر چه باشد برمن تا که زنم لاف ازو
هست مرا فنّ دگر غیر فنون شعرا

وسخنان وی برینمعنی شاهد است چنانکه میگوید

صورت من همه او شد صفت من همه او
لاجرم کس من و می نشنود اندر سخنم
نزنم هیچ دری تام نگویند آن کیست
چون بگویند مرا باید گفتن که منم

و در محل دیگر میگوید

عشق بیفشرد پای بر نمط کبریا
برد بدست نخست هستی ما را زما

ما و شما را بنقد بیخودی درخور است *
زانکه نگنجد درو زحمت ما و شما

و ازین قبیل در سخنان وی بسیار است و ازینها بوی آن می آید که ویرا از مشرب صافی صوفیان قدس الله تعالی اسرارهم شربی تمام بوده است وی در زمان خلافت المستضئی بنور الله بوده و در قصیدهٔ عربی که در مدح بغداد گفته ذکر وی کرده - و توفی المستضئی في سنة [۵۹۵] خمس وتسعین وخمسمایة - و وی نیز قصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنائی را جواب گفته است و عدد ابیات آن از صد و هشتاد گذشته و آنرا سه مطلع نهاده مطلع اولش اینست * شعر *

الصبوح الصبــوح کامد کار * النثــار النثــار کامد یار
کاري از روشنی چو آب خزان * یاري از خوش دمی چو باد بهار
چرخ بر کار ما بوقت صبوح * میکـــند لعبـــتان دیده نثــار

و در آخر قصیده می گوید * شعر *

این قصیده زجمع سبعیات * نامنست از غرائب اشعار
از در کعبه گر در آویزند * کعبه بر من فشاندی استار
زن قفا نیک را قفائی نیک * و امرء القیس را فگند از کار

۵۷۳ شیخ نظامی رحمه الله تعالی ویرا از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده است اما از همه دست داشته بوده است و روی در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه میگوید

* شعر *

هرچه هست از دقیقهای نجوم * یا یکایک نهفتهای علوم
خواندم و سرّ هر ورق جستم * چون ترا یافتم ورق شستم
همــه را روی در خدا دیدم * و آن خدا بر همه ترا دیدم

عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است هرگز چون سائر شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک می جستند اند چنانکه می گوید

* شعر *

چون بعهد جوانی از بر تو * بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی * من نمیخواستم تو میدادی
چونکه بر درگه تو کشتم پیر * زانچه ترسیدنیست دستم گیر

مثنویهای بچنگانه وی که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعای سلاطین روزگار واقع شده که امیدواری آنرا که نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صفحهٔ روزگار بماند استدعا نموده اند و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقائق و بیان معارف را بهانه است یکجا در بیان آن معنی که صوفیه گفتند که طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم جود او است و برهان شهود او هم شهود او میگوید * شعر *

بژوهنده را پاوه زان شد کلید * کز اندازهٔ خویشتن در تو دید
کسی کز تو در تو نظاره کند * ورقهای بیهود پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن * عنان باید از هر دری تافتن

وجائی دیگر در همین معنی میگوید * شعر *

عقل آبله پای و کوی تاریک * و انگاه رهی چو موی باریک
توفیق تو گر نه ره نماید * این عقده بعقل کی گشاید
عقل از در تو بصر فروزد * گر پای درون نهد بسوزد

و یکجا در ترغیب و تحریص بر اعراض از ما سوای حضرت حق سبحانه و اقبال بر توجه بجناب کبریای وی میگوید * شعر *

بر پر ازین دام که خونخواره ایست * زیرکی از بهر چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان تر است * روبه ازان رست که پردان تراست
جهد دران کن که وفا را شوی * خود نه پرستی و خدا را شوی

تاریخ اتمام سکندر نامه که آخرین کتابهای وی است سنهٔ [۵۹۲] اثنتین و تسعین و خمسمائة بوده است و عمر وی درانوقت از شصت گذشته بوده است رحمه الله تعالی سبحانه *

۵۷۳ خسرو دهلوي رحمه الله لقب وی عین الدین است پدر وی از امرای قبیلهٔ لاچین بوده که از اتراك نواحي بلخ اند وی بعد از وفات سلطان مبارک شاه خلجي بخدمت و ملازمت شیخ نظام الدین اولیا پیوست و ریاضیات و مجاهدات پیش گرفت گویند که چهل سال صوم دهر داشت و گویند که بهمراهي شیخ خود شیخ نظام الدین بطریق طي ارض حج گذارده است و پنج بار حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیده است و باشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر را علیه السلام دریافته است و از وی التماس آن نموده که آب دهن مبارك خود در دهان وی کند خضر علیه السلام فرموده که این دولت را سعدي برد خسرو با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال باز نموده شیخ نظام الدین آب دهان خود در دهان وي انداخته است و برکات آن ظاهر شده چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است و میگویند در بعضي مصنفات خود نوشته است که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چهار صد هزار بیشتر و میگویند که شیخ سعدي را در ایام جواني دریافته بوده و بآن افتخار مي کرده ویرا از مشرب عشق و محبت چاشني تمام بوده است چنانکه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع

و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین میگفته که در قیامت
هر کسی بچیزی فخر کند فخر من بسوز سینهٔ این ترک است یعنی
خسرو خواهد بود وی گفته که وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام
امرا است چه بودی اگر نام من نام فقرا بودی که در حشر مرا بآن نام
خواندندی و این معنی را بحضرت شیخ عرضه داشت کردم فرمود
که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود خسرو مراقب این معنی
می بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من چنین مکشوف شد که
ترا در قیامت محمد کاسه لیس خوانند وی شب جمعه فوت شده
است در سنه [٧٢٥] خمس و عشرین و سبعمائة و مدت عمر وی
هفتاد و چهار سال بوده است و در پایان شیخ خودش دفن
کرده اند *

٥٧٤ حسن دهلوی رحمه الله تعالی لقب و نسب وی نجم الدین
حسن بن علاء السجزی است وی کاتب و مرید شیخ نظام الدین
اولیا بوده است باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است
صاحب تاریخ هند گوید که در مکارم اخلاق و در لطافت و ظرافت
مجالس و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد
پاکیزه و در تجرد و تفرد از علائق دنیوی و خوش بودن و خوش
گذرانیدن بی اسباب صوری همچون اوئی کمتر دیده ام و چنان
شیرین مجلس و مودب و مهذب بود که راحتیکه از مجالست وی من
می یافتم از مجالست هیچ کس نمی یافتم و هم صاحب کتاب تاریخ
گوید که سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن تودد و یگانگی بود
نه ایشان بی صحبت من توانستندی بود و نه من بی صحبت ایشان
و بواسطهٔ من میان هر دو استاد چنان رابطهٔ محبت و وداد استحکام

یافته بود که بخانهای یکدیگر آمد شد کردندی وهم وی گوید که از کمال اعتقادیکه امیر حسن را با شیخ نظام الدین بود انفاس متبرکهٔ شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده است و آنرا فوائد الفوائد نام نهاده و درین روزگار درین دیار دستور ارباب ارادت شده و ویرا ورای آن دواوین متعدد و صحائف نثر و مثنویات بسیار است * فمن رباعیاته *

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس * صد واقعه درکمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم * ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس

یک حرف توچل صباح عالم را نور
یک حرف تو هشت خلد را مایهٔ حور
حرف سیمین چهل ولی را دستور
زان چار چهار رکن عالم معمور

۵۷۵ شیخ کمال خجندی قدس سره وی بسیار بزرگ بوده است و اشتغال وی بشعر و تکلف دران مقر و تلبیس را بوده باشد بلکه میشاید که برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از رعایت صورت عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید * شعر *

این تکلفهای من در شعر من * کلمینی یا حمیرای من است

علی الدوام بریاضات و مجاهدات مشغول می بوده خدمت خواجه عبید الله ادام الله بقاءه میفرمودند که وی چند گاه درشاش می بوده است والد من میگفت که وی درانمدت که انجا بود حیوانی نمیخورد یکبار از وی التماس بردیم چه شد که طعامیکه دران گوشت باشد خورده شود مرا گاوی بود بغایت خوب و فربه خدمت شیخ بر وجه طیبت فرمود که هرگاه تو گاو خود را بکشی ما گوشت

بخوریم من بی انکه ویرا وقوف باشد گاو را بکشتم و ازان طعامی مهیا ساختم بجهت خاطر من ازان گوشت بخورد و در زاوئه که در تبریز داشته خلوتی بوده است که شب درانجا بسر می برده و کسی دیگر انجا کم می رسیده چون بعد از وفات وی انرا دیده اند غیر از بوریای که برانجا می نشسته یا می خفته و سنگی که در زیر سر می نهاده چیزی دیگر نیافتند خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله می گفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی می رسیدم مرا باین طریق دلالت میکرد و میگفت که به نسبت ارادت ما در آی من گفتم مرا نسبت بشما دغدغها بخاطر میکردد گفت بگوی تا ازان جواب بگویم من هیچ نگفتم اما در اواخر که باین طریق درآمدم و مرا دران کشادی شد دانستم که ویرا مرتبهٔ ارشاد که پیش وی کار توان کرد بود گویند درانوقت که در سرای می بوده است موضعی بوده است که آب طغیان می کرده و دران موضع خرابی بسیار میکرده چون وقت طغیان اب نزدیک رسیده آن قصه را باوی می گفته اند فرموده است که خیمه مرا دران موضع بزنید خیمه ویرا درانجا زدند درانجا می بوده است چندانکه وقت طغیان آب گذشته است و دران موضع هیچ خرابی واقع نشده وفات وی در سنة [۸۰۳] ثلث و ثمانمایة بوده و قبر وی در تبریز است بر لوح قبر وی این بیت نوشته اند * بیت *

کمال از کعبه رفتی بر در یار * هزارت آفرین مردانه رفتی

۵۷۶ مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ اسمعیل سیسی است که از اصحاب شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائنی است قدس سره و میگویند که در بعض

وي گفته - که اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفكرة في ميدان التوحيد - وهم وي گفته که - اصرف همک الی الله عزوجل و ایاك ان تنظر بالعين التي بها تشاهد الله عزوجل الی غير الله عزوجل فتسقط من عين الله - وهم وي گفته است که موافقت با یاران بهتر از شفقت شیخ الاسلام گفت طاعت داري به از حرمت داري وهم جنيد گويد مردمان پندارند که من شاگرد سري سقطي ام من شاگرد محمد بن علي القصابم ازوی پرسیدم که تصوف چیست گفت ندانم - لكن خلق كريم يظهره الكريم في زمان كريم من رجل كريم بين اقوام كرام - شیخ الاسلام گفت که سخن ظریف و نیکو است که اول گفت ندانم پس گفت خلقی است کریم ظاهر میکند اورا کریم در زمان کریم از مردم کریم میان قوم کریمان و الله تعالی داند که آن خلق چیست شیخ الاسلام گفت - اذا صافى عبدا ارتضاه بخالصة وعده من خاصته القى اليه كلمة كريمة من لسان كريم في وقت كريم على مكان كريم بين قوم كرام (الكلمة الكريمة) - سخن تازه بدست بیخودیي از حق فرا ستادیده و بقمع گوش آسوده بر دل تشنه بگذرانیده و بجان فرا ازل نگران رسانیده سخنی از دوستي و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته را درمان شنیدن آسان و ازو باز رستن نتوان * شعر *

دخولك من باب الهوى ان اردته * يسير و لكن الخروج عسير

(من لسان كريم) از زباني وچه زبانی از حق ترجمان و بر نامهٔ صحبت عنوان نه گوینده و انست و نه زبان سخن همه بگوش شنونده و ان بجان (في وقت كريم) درچه زمان در زمانی که جز از حق یاد نیست دران و گذشته عمر خجل است از نیکوئیي آن و عمر جهانیان از آرزوی ان گریان (على مكان كريم) جائي که نه دل پراگنده و نه زبان خواهنده

دیدیم که اینها همه خوابست و خیالست
مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات چه گوئی
چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کرامات توایدست
خوشباش کزین جمله کمالات گذشتیم
اینها بحقیقت همه آفات طریق اند
ما در طلب از جملهٔ آفات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار
از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم

چون شیخ این غزل را شنید وقت وی خوش شد و استحسان نمود خدمت مولانا در سن شصت سالگی وفات کرده سنة [۸۰۹] تسع و ثمانماية رحمه الله تعالی *

۵۷۷ شمس الدین محمد الحافظ الشیرازي رحمه الله تعالی روحه وی - لسان الغیب و ترجمان الاسرار - است بسا اسرار غیبیه و معاني حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف بیکی ازینطائفه نسبت درست کرده اما سخنان وی چنان بر مشرب اینطائفه واقع شده است که هیچکس را آن اتفاق نیفتاده یکی از عزیزان سلسله خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفي باشد و چون اشعار وی ازان مشهور تر است که بایراد احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم ازان مصروف میگردد وفات وی در سنة

[۷۹۲] اثنین و تسعین و سبعمائة بوده است رحمه الله تعالی ٭

في ذكر النساء العارفات الواصلات الى مراتب الرجال

صاحب فتوحات رحمه الله تعالی در باب هفتاد و سیم از فتوحات بعد ازان که ذکر بعضی از طبقات رجال الله کرده است میگوید ـ و كل ما نذكره من هولاء الرجال باسم الرجال فقد تكون منهم النساء و لكن يغلب ذكر الرجال قيل لبعضهم كم الابدال قال اربعون نفسا فقيل له لم لا تقول اربعون رجالا فقال قد يكون فيهم النساء ـ و شیخ ابو عبد الرحمن السلمي صاحب طبقات المشائخ رحمه الله تعالی در ذکر احوال نسوهٔ عابدات و نساء عارفات علیحده کتابي جمع کرده است و شرح احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده ـ قال بعضهم ـ

٭ شعر ٭

و لو كان النساء كمن ذكرنا ٭ لفضلت النساء على الرجال
فلا التانيث لاسم الشمس عيب ٭ و لا التذكير فخر للهلال

۵۷۸ رابعهٔ عدویه رحمها الله تعالی وی از اهل بصره بوده سفیان ثوری رضي الله عنه از وی مسایل می پرسید و بوی میرفت و بموعظت و دعای وی رغبت مینمود روزی سفیان بروی در آمد دست برآورد و گفت ـ اللهم اني اسالك السلامة ـ رابعه بگریست سفیان پرسید که چه میگریاند ترا گفت تو مرا بمعرض دریه در آوردي سفیان گفت چون گفت ندانستهٔ که سلامت در دنیا از ترک اوست و تو بآن آلودهٔ رابعه گفته است که هر چیزی را ثمرهٔ ایست و ثمرهٔ معرفت روی بخدایتعالی آوردن است و هم وي گفته ـ استغفر الله من قلة صدقي في استغفر الله ـ سفیان از وي پرسید که بهترین

چیزیکه بنده بآن بخدایتعالی تقرب جوید کدام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت غیراو را دوست نمیدارد روزی سفیان در پیش وی گفت - وا حزناه - گفت دروغ مگوئی اگر تو محزون بودی ترا زندگانی خوشگوار نبودی و هم وی گفته اندوه من ازان نیست که اندوهگینم اندوه من ازان است که اندوهگین نیستم *

۵۷۹ لبابة المتعبدة رحمها الله تعالی وی از اهل بیت المقدس ایست وی گفته است که من از خدای تعالی شرم میدارم که مرا بغیر مشغول بیند شخصی ویرا گفت که بحج می روم چون بانجا رسم چه دعا کنم گفت ازخدای تعالی آن طلب که از تو خوشنود شود و ترا بمقام خوشنودان از خود برساند و ترا درمیان دوستان خود گم نام گرداند *

۵۸۰ مریم البصریة رحمها الله تعالی وی از بصره است در روزگار رابعه بوده وبا وی صحبت داشته و خدمت وی کرده وبعد از رابعه نیز چندگاه زیسته و درمحبت سخن گفتی وچون سخنان محبت شنیدی بی خود گشتی وگویند که وی در مجلسی که از محبت سخن می گفتند حاضر شد زهرهٔ وی بدرید و هم در مجلس جان بداد وی گفته است که هرگز غم روزی نخورده ام و درطلب آن رنج نکشیده ام تا این آیة شنیده ام که - وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ *

۵۸۱ ریحانهٔ والهه رحمها الله تعالی از متعبدات بصرهٔ بوده است درایام صالح مری رحمة الله تعالی این ابیات را بر پیش گریبان خود نوشته بوده است * شعر *

انت انسي وهمتي وسروري * قد ابى القلب ان يحب سواكا

يا عزيزي وهمتي ومرادي * طال شوقي متى يكون لقاكا

ليس سولي من الجنان نعيم * غيــــر اني اريد ان القـــاكا

۵۸۲ مُعاذة العدوية رحمها الله تعالى از اقران رابعهٔ عدویه است و با وی صحبت داشته چهل سال روی خود بآسمان بالا نکرد و هرگز در روز چیزی نخورد و در شب خواب نکرد وبرا گفتند که ضرر بسیار می رسانی بنفس خود گفت هیچ ضرر نمیرسانم خواب شب را بروز انداخته ام و خوردن روز را بشب *

۵۸۳ عُفیرة العابدة رحمها الله تعالی وی از اهل بصره است و با مُعاذهٔ عدویه صحبت داشته چندان بگریست که چشم وی نابینا شد کسی گفت که چه سختست نابینائی وی گفت محجوب بودن از خدای تعالی سخت تر است و کوری دل از فهم مراد خدای تعالی در امرهای وی سخت تر و سخت تر *

۵۸۴ شَعْوانه رحمها الله تعالی وی از عجم بود و در اُبُلّه می نشست آواز خوب داشت و به نغمات خوش وعظ میگفت و چیزی میخواند زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در مجلس وی حاضر میشدند - كانت من المجتهدات الخايفات الباكيات المبكيات - ویرا گفتند میترسیم که از بس گریه چشم تو نابینا شود گفت کور شدن از گریه بسیار مرا دوستر است از کور شدن از عذاب النار وی گفته است که چشمیکه از لقای محبوب خود باز ماند و بدیدار وی مشتاق باشد بی گریه نیک نمی نماید و گویند که چندان اندوه بر وی غلبه کرد که از نماز و عبادت باز ماند در خواب بوی کسی آمد و گفت

* شعر *

اذري دموعك اما كنت شاجنة * ان النياحة تشفي للحزينينا
جدي و قومي وصومي الدهر دائبة * فانما الذوب من فعل المطيعينا

بطاعت باز گشت و با این ابیات ترنم می کرد و میگریست و زنان
با وی می گریستند گویند که چون پیر شد فضیل عیاض بوی در آمد
و از وی طلب دعا کرد گفت ای فضیل میان تو و خدای تعالی
هیچ چیزی هست که اگر دعا کنم سبب اجابت شود فضیل
شهقه بزد و بی خود بفتاد *

۵۸۵ کُردیه رحمها الله تعالی از بصره یا از اهواز بود و خدمت
شعوانه میکرده است وی گفته که شبی پیش شعوانه بودم در خواب
شدم پای خود برمن زد و گفت برخیز ای کُردیه که اینجا جای
خواب نیست جای خواب گور است ویرا گفتند که از برکات شعوانه
چه رسید ترا گفت ازانوقت باز که بخدمت وی برسیدم دنیا را
دوست نداشتم و غم روزی نخوردم و هیچکس از اهل دنیا در
چشم من بزرگ ننمود از جهت طمع و هیچ یک از مسلمانانرا خُرد
نشمردم *

۵۸۶ حفصه بنت سیرین رحمها الله تعالی خواهر محمد
سیرین بود در زهد و ورع چون برادر خود بوده ویرا آیات و کرامات
بوده است گویند که وی شب در خانه خود چراغ روشن میکرد
و بر میخواست و نماز میگزارد وقت بودی که چراغ وی بمردی
و خانه وی روشن بودی تا صباح *

۵۸۷ رابعهٔ شامیه رحمها الله تعالی وی زوجهٔ احمد بن
ابی الحواری است احمد بن ابی الحواری گوید که احوال وی
مختلف بود گاهی بروی عشق و محبت غلبه میکرد و گاهی انس
و گاهی خوف در حال غلبه محبت میگفت * شعر *

حبیب لیس یعدله حبیب * و ما لسواه في قلبي نصیب

حبیب غاب عن بصري وشخصي * و لکن عن فوادي لا یغیب
و در حال انس میگفت * شعر *
و لقد جعلتك في الفواد محدثي * و ابحت جسمي من اراد جلوسی
فالجسم مني للجلیس موانس * و حبیب قلبي في الفواد انیسي
و شنیدم که در حال خوف میگفت * شعر *
و زادی قلیل لا اراه مبلغي * اللزاد ابکي ام بطول مسافتي
اتحرقني بالنار یا غایة المنی * فاین رجائي منک این مخافتي
و احمد بن ابي الحواري را میگفته * شعر *
لست احبك حب الازواج * انما احبک حب الاخوان

و وقتیکه طعام مي پختي گفتي اي سیدي بخور که این طعام پخته نشده است مگر به تسبیح احمد بن ابي الحواري گفته که روزي پیش وی طشتي بود گفت این طشت را بردارید که برانجا نوشته می بینم که امیر المؤمنین هارون الرشید بمرد تفحص کردند همانروز هارون الرشید مرده بود *

۵۸۸ حکیمه دمشقیه رحمها الله تعالی از سادات نساء شام بوده است و استاد رابعهٔ شامیه احمد بن ابي الحواري گفته است که رابعه گفت که بر حکیمهٔ دمشقیه در آمدم وي بر مصحف قران میخواند گفت ای رابعه شنیده ام که شوهر تو یعني احمد بن ابي الحواري بر سر تو زني دیگر میخواهد گفتم آری گفت وی چون می پسندد با آن عقلي که دارد که دل خود را بدوزن از خدایتعالی مشغول گرداند مگر بتو نرسیده است تفسیر این آیت - الا من اتی الله بقلب سلیم - گفت نی گفت تفسیر این آنست که بخدای تعالی برسي و در دل تو هیچ چیز نباشد غیر از وي

رابعه گوید که از پیش وي بیرون آمدم و از اثر آن سخن تمایل کناه میرفتم و از مردان که دران راه پیش می آمدند شرم میداشتم که گمان نبرند که من مستم *

۵۸۹ ام حسّان رحمها الله تعالی از زهاد اهل کوفه بوده است سفیان ثوري بزیارت وي میرفته بعضي گفته اند که ویرا بزني بخواست سفیان ثوري گفته است که وقتي بروي در آمدم در خانهٔ وي غیر از یک پارهٔ حصیر کهنه هیچ ندیدم گفتم اگر رقعهٔ به پسران عم تو نوشته شود رعایت حال تو میکنند وی گفت که اي سفیان در چشم و دل من پیش ازین بزرگتر بودی ازینکه اکنون شدي من هرگز دنیا را سوال نمیکنم از کسیکه مالك آنست و قادر است برآن و متصرف است چون سوال کنم از کسیکه قادر نیست بران اي سفیان و الله که من دوست نمیدارم که بر من وقتي گذرد که درانوقت از خدایتعالی بغیر وي مشغول باشم سفیان ازان سخن بگریست *

۵۹۰ فاطمهٔ نیسابوریه قدس سرها از قدماء نساء خراسان بود و از کبار عارفات ابو یزید بسطامي قدس الله تعالی سره بروي ثنا گفته است و ذوالنون مصری ازوي سوالها کرده در مکه مجاور بوده وگاهي به بیت المقدس میرفت و باز بمکه مراجعت میکرد بمکه در راه عمره در سنه [۲۲۳] ثلث و عشرین و مایتین برفته از دنیا روزی برای ذوالنون چیزی فرستاد ذو النون قبول نکرد و گفت در قبول کردن چیزی از نسوان مذلتست و نقصان فاطمه گفت در دنیا هیچ صوفي ازان بهتر و بزرگتر نیست که سبب درمیان نه بیند ابو یزید گفته است که در عمر خود یک مرد و یک زن دیدم آن

زن فاطمه نیسابوریه بود از هیچ مقام ویرا خبر نکردم که آن خبر ویرا عیان نبود یکی از مشائخ ذوالنون را پرسید که کرا بزرگتر دیدی ازینطائفه گفت زنی بود در مکه که ویرا فاطمهٔ نیسابوریه میگفتند در فهم معانی قران سخنان میگفت که مرا عجب می آمد وی گفته - من لم یکن الله منه علی بال فانه یتخطّی فی کل میدان و یتکلم بکل لسان ومن کان الله منه علی بال اخرسه الا عن الصدق والزمه الحیاء منه والاخلاص - وهم وی گفته - الصادق والمتقی الیوم فی بحر یضطرب علیه امواجه یدعوا ربه دعاء الغریق یسال ربه الخلاص والنجاة - وهم وی گفته - من عمل الله علی المشاهدة فهو عارف و من عمل علی مشاهدة الله ایاه فهو المخلص *

۵۹۱ زیتونه رحمها الله تعالی نام وی فاطمه است خدمت ابو حمزه و جنید و نوری قدس الله تعالی ارواحهم کرده بود وی گفته است که روزی سرمای سخت بود بر نوری در آمدم و گفتم که هیچ میخوری گفت آری گفتم چه چیز بیارم گفت نان و شیر در آوردم و پیش وی آتش کرده بودند و دست وی از خاکستر سیاه شده بود بهرجا از دست وی که شیر میرسید سیاهی شسته می شد چون آنرا بدیدم با خود گفتم - یا رب ما اقذر اولیائك ما فیهم احد نظیف - پس از پیش وی بیرون رفتم بجایی رسیدم زنی در من آویخت که انجا یك رزمهٔ جامه بود تو بردهٔ ومرا پیش امیر برد نوری آنرا شنید در عقب من پیش امیر حاضر شد و گفت ویرا مرنجان که وی از اولیاء خدا است سبحانه امیر گفت من چه حیله کنم که خصم وی آنرا از وی میطلبد ناگاه کنیزکی سیاه پیدا شد و آن رزمه با وی و گفت ویرا بگذارید که رزمه را یافتیم پس نوری دست مرا بگرفت

و از پیش امیر بیرون آورد و گفت چرا گفتي - ما اوحش اولیائك و اقذرهم گفتم توبه کردم ازانچه گفته بودم *

۵۹۲ فاطمة البردعیه رحمها الله تعالی در اردبیل می بوده - قیل کانت من العارفات المتکلمات بالشطح - بعضی از مشائخ ویرا از قول رسول الله صلی الله علیه و سلم که از حضرت حق سبحانه حکایت کرده است که - انا جلیس من ذکرني - سوال کرد ساعتی با آن سایل سخنان گفت پس گفت - ان الذکر ان تشهد ذکر المذکور لک مع دوام ذکرک له فیفنی ذکرك في ذکره ویبقي ذکره لک حین لا مکان و لا زمان *

۵۹۳ ام علي زوجة احمد بن خضرویه رحمهما الله تعالی وی از اولاد اکابر بود و مال بسیار داشت همه را بر فقرا نفقه کرد و با احمد در آنچه بود موافقت نمود بایزید و ابو حفص را قدس الله تعالی روحهما دیده بود و از بایزید سوالات کرده بود ابو حفص گفته است که همیشه حدیث زنان را مکروه می داشتم تا آن وقت که ام علي زوجة احمد خضرویه را دیدم پس دانستم که حق تعالی معرفت و شناخت خود را انجا که میخواهد مي نهد بایزید قدس سره گفته است هرکه تصوف ورزد باید بهمتی ورزد چون همت ام علي زوجة احمد خضرویه یا یا حالي همچون حال او ام علي گفته است که خدای تعالی خلق را بخود خواند بانواع لطف و نیکوئي اجابت نکردند پس بر ایشان ریخت بلاهاي گونا گون تا ایشانرا ببلا سوي خود باز گرداند زیراکه ایشانرا دوست میدارد وهم وی گفته است فوت حاجت آسان تر است از خواري کشیدن از برای آن زنی از اهل بلخ بوی آمد که آمده ام که بخدای تعالی تقرب جویم بوسیله خدمت تو مرورا

گفت چرا بواسطهٔ خدمت خدایتعالی بمن تقرب نمی جوئی *

۵۹۴ ام محمد والدة الشیخ ابی عبد الله خفیف رحمهما الله تعالی کانت من العابدات القانتات - همراه پسر خود ابو عبد الله خفیف از راه بحر بسفر حجاز رفت و مر او را مکاشفات و مشاهدات بسیار است گویند که شیخ در عشر آخیر رمضان احیاء شب میکرد تا شب قدر دریابد ببام برآمده بود و نماز می کرد و والدهٔ وی ام محمد در درون خانه متوجه حق سبحانه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بر وی ظاهر شدن گرفت آواز داد که ای محمد ای فرزند آنچه تو آنجا می طلبی اینجاست شیخ فرود آمد و آن انوار را دید و در قدم والدهٔ خود افتاد و بعد ازان شیخ می گفت که ازان وقت باز قدر والدهٔ خود دانستم *

۵۹۵ فاطمه بنت ابی بکر الکتانی رحمهما الله تعالی وی در مجلس سمنون المحب و قتیکه از محبت سخن می گفت جان بداد و با وی سه نفر دیگر از مردان جان بدادند *

۵۹۶ فضـــه رحمها الله تعالی شیخ ابو الربیع مالقی رحمه الله گفته است که شنیدم حال زنی از صالحات در بعض دیهها مرا داعیهٔ زیارت وی شد از برای اطلاع بر کرامتی که از وی شهرت گرفته بود و آن زن را فضه می خواندند چون بان ده که آن زن آنجا بود رسیدیم حکایت کردند که گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل میدوشد ما قدحی نو بخریدیم و بیامدیم پیش آن زن و بر وی سلام کردیم پس گفتیم میخواهیم که به بینیم آنچه میگویند از گوسفند شما گوسفند را حاضر آورد بدوشیدیم دران قدح و بیاشامیدیم شیر بود و عسل از قصهٔ وی پرسیدیم گفت ما را گوسفندی بود و ما قومی

فقیریم روز عید شوهر من گفت و وی مردی صالح بود که ما امروز این گوسفند را قربان می کنیم گفتم نه زیراکه ما را رخصت هست در ترک قربان و خدای تعالی احتیاج ما میداند باین گوسفند اتفاقا دران روز مهمانی رسید شوهر را گفتم ما باکرام ضیف ماموریم بر خیز و آنرا بکش اما جائیکه طفلگان ما نه بینند که بر کشتن آن گریه کنند آنرا بیرون برد که در پس دیوار قربان کند ناگاه دیدم که گوسفندی بدیوار خانه بر جست و بخانه فرود آمد من گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته است بیرون رفتم دیدم که آنرا پوست می کند در عجب ماندم وقصه را با شوهر بگفتم گفت شاید که خداوند تعالی عوضی داده باشد بهتر ازانکه مهمانرا گرامی داشتیم بعد ازان گفت ای فرزند بدرستی که این گوسفند در دلهای مریدان چرا می کند چون دلهای ایشان خوشست شیر او خوش است واگر متغیر است شیر او نیز متغیر است پس شما دلها خوش گردانید امام یافعی رحمه الله می گوید که مراد بمریدان که آن زن گفت وی و شوهر وی است ولیکن عام ذکر کرد واز برای ستر و تلبیس واز برای تحریض مریدان بر طیب قلوب و معنی آنست که چون خوش است دلهای ما خوش است آنچه نزد ماست پس شما نیز خوش گردانید دلهای خود تا خوش شود آنچه نزد شما است ٭

۵۹۷ تلمیذهٔ سری سقطی رحمهما الله تعالی زنی بود شاگرد سری سقطی وآن زن را پسری بود پیش معلم معلم آن پسر را بآسیا فرستاد وی در آب افتاد و غرق شد معلم شیخ سری را ازین معنی خبر داد سری گفت بر خیزید و با من بیائید تا پیش مادر وی رویم برفتند شیخ سری قدس سره با مادر کودک بقیاد سخن

کرد در صبر بعد ازان در رضا زن گفت ای استاد مراد تو ازین تقریر چیست گفت پسر تو غرق شده است گفت پسر من گفت بلی گفت بدرستیکه خدای تعالی این نکرده است شیخ سری باز در صبر و رضا سخن آغاز کرد زن گفت بر خیزید و با من بیائید برخاستند و با وی رفتند تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا غرق شده است گفتند اینجا آنجا رفت و بانگ زد که فرزند محمد گفت لبیک ای مادر آن زن بآب فرو رفت و دست پسر بگرفت و بخانه برد شیخ سری التفات بشیخ جنید کرد و گفت این چیست جنید گفت این زن رعایت کننده است هر چیزی را که خدایتعالی بروی واجب کرده است و حکم هرکه چنین باشد آنست که هیچ حادثه حادث نشود نسبت بوی مگر که ویرا بآن اعلام کنند چون ویرا بفوت پسر اعلام نکردند دانست که آن حادث نشده است لا جرم انکار کرد و گفت خدایتعالی این نکرده است *

٥٩٨ تحفه رحمها الله تعالی سری سقطی گوید رحمه الله تعالی که شبی خوابم نیامد و قلق و اضطراب عجب داشتم چنانکه از تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و بهرجاکه گمان میبردم که شایدکه آنجا ازان اضطراب تسکینی شود گذرکردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیمارستان بگذرم و اهل ابتلا را به بینم باشد که بترسم و منزجر شوم چون به بیمارستان درآمدم دل من بکشاد وسینهٔ من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه و جامهای فاخر پوشیده و بوی خوش از وی بمشام من رسید منظری زیبا و جمالی نیکو داشت و بهر دو پای و هر دو دست در بند بود چون مرا دید چشمها پرآب کرد و شعری چند بخواند صاحب بیمارستان را گفتم

این کیست گفت کنیزکی است دیوانه شده خواجهٔ وی ویرا بند کرده مگر باصلاح آید چون سخن صاحب بیمارستان شنید گریه در گلوی وی گره شد بعد ازان این ابیات خواندن گرفت * شعر *

معشر الناس ما جننت و لکن * انا سکرانة و قلبي صاحي
اغللتم يدي و لم آت ذنبا * غير جهدي في حبه و افتضاحي
انا مفتونة بحب حبيب * لست ابغي عن بابه من براح
فصلاحي الذي زعمتم فسادي * و فسادي الذي زعمتم صلاحي
ما علي من احب مولی الموالي * و ارتضاه لنفسه من جناح

سخن وی مرا بسوخت و بانده و گریه در آورد چون آب چشم من بدید گفت سري این گریه ایست بر صفت او چون باشد اگر او را بشناسي چنانچه حق معرفت است بعد ازان ساعتي بخود شد چون با خود آمد گفتم ای جاریه گفت لبیك ای سري گفتم مرا از کجا می شناسي گفت جاهل نشدم ازان زمان که ویرا شناختم گفتم می شنوم که یاد محبت میکني کرا دوست میداري گفت آنکس را که شناسا گردانید ما را بنعمتهای خود و منت نهاد بر ما بعطای خود بدلها قریب است و سائلانرا مجیب گفتم ترا اینجا که محبوس کرده است گفت ای سري حاسدان باهم یاری کردند بعد ازان شهقهٔ بزد که من گمان بردم که مگر حیات از وی مفارقت کرد بعد ازان با خود آمد و بیتي چند مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم که او را رها کن رها کرد گفتم برو هر جا که خواهي گفت ای سري بکجا روم و مرا جای رفتن نیست انکه حبیب دل من است مرا مملوک نفس ممالیك خود گردانیده است اگر مالك من راضي شود بروم و الا صبر کنم گفتم و الله که وی از من عاقل تر است ناگاه

خواجهٔ وي به بيمارستان در آمد و صاحب بيمارستان را گفت كه تحفه
كو گفت در اندرون نشست و شيخ سري پيش اوست خرم شد و در امد
و بر من سلام گفت و مرا تعظيم بسيار كرد گفتم اين كنيزك اوليتر است از
من بتعظيم سبب چيست كه ويرا محبوس كردهٔ گفت چيزهاي
بسيار عقل وي رفته است نميخورد و نمي آشامد و خواب نميكند
و ما را نميگذارد كه خواب كنيم بسيار فكر و بسيار گريه است و حال
آنكه تمام بضاعت من وي است ويرا خريده‌ام بهمه مال خود به بيست
هزار درم و اميد در بسته بودم كه مثل بهاي وي بروي سود كنم
از جهت كمال كه در صفت خود دارد گفتم صنعت او چيست
گفت مطربه است گفتم چندگاه است كه اين زحمت بوي رسيده
گفت يكسال گفتم ابتداي آن چه بود گفت عود در كنار داشت
و تغني باين ابيات ميكرد كه ٭ شعر ٭

وحقك لا نقضت الدهر عهدا ٭ و الا كدرت بعد الصفو ودا
ملأت جوانحي والقلب وجدا ٭ فكيف الذ و اخلو و اهدا
فيا من ليس لي مولا سواه ٭ اراك تركتني في الناس عبدا

بعد ازان برخاست و عود بشكست و بگريه در آمد ما ويرا بمحبت
كسي متهم داشتم و روشن شد كه آنرا اثري نبود از وي پرسيدم كه
حال چنين است با دل خسته و زبان شكسته گفت ٭ شعر ٭

خاطبني الحق من جناني ٭ فكان وعظي على لساني
قربني منه بعد بعد ٭ وخصني الله واصطفاني
اجبت لما دعيت طوعا ٭ ملبيا للذي دعاني
و خفت مما جنيت قدما ٭ فوقع الحب بالامان

بعد ازان صاحب كنيزك را گفتم بهاي او بر من است و زيادت نيز

میدهم آواز برداشت و گفت وا فقراه ترا کجاست بهای لو تو مرد درویشی ویرا گفتم تو تعجیل مکن تو همین‌جا باش تا من بهای ویرا بیاورم بعد ازان گریان گریان برفتم و بخدا سوگند که از بهای وی نزدیک من یکدرم نبود و شب دراز متحیر وتنها مانده تضرع میکردم و نمی توانستم که چشم برهم زنم و میگفتم ای پروردگار من تو میدانی پنهان وآشکار من و من اعتماد بر فضل توکردم مرا رسوا مگردان ناگاه یکی در بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب در بکشایم مردی دیدم با چهار غلام و شمعی با او گفت ای استاد اذن در آمدن میدهی گفتم درای چون درآمد گفتم تو کیستی گفت احمد بن مثنی امشب بخواب دیدم که هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره بردار و پیش سری برو نفس ویرا باین خوش کن تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایتیست چون این بشنیدم سجدهٔ شکر کردم بدانچه خدای تعالی مرا داد از نعمت خود سری گوید به نشستم و انتظار صبح میبردم چون نماز صبح گذاردم بیرون آمدم دست وی بگرفتم و به بیمارستان بردم صاحب بیمارستان چپ و راست می نگریست چون مرا دید گفت مرحبا درای بدرستیکه تحفه را نزد خدایتعالی قربی و اعتباری هست که دوش هاتفی بمن آواز داد و گفت * شعر *

انهـــا منا ببال * لیس تخلوا من نوال

قربت ثم ترقت * وعلت في كل حال

چون تحفه ما را بدید چشم پر آب کرد و با خدایتعالی درمناجات میگفت مرا درمیان خلق مشهور گردانیدی دریندوقت که نشسته بودیم صاحب تحفه بیامد گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتی

آوردم به پنجهزار سود گفت لا و الله گفتم به ده هزار گفت لا والله گفتم بمثل بها سود گفت اگر همه دُنیا بمن دهي قبول نميکنم وي آزادست خالصاً لله سبحانه گفتم قصه چيست گفت اي استاد دوش مرا توبيخ کردند ترا گواه ميگيرم که از همه مال خود بيرون آمدم ودر خدايتعالي گريختم - اللهم کن لي بالسعة کفيلا و بالرزق جميلا - روي بابن مثني کردم وي نيز ميگريست گفتم چرا ميگرئي گفت گويا خدايتعالي بانچه مرا بآن خواند از من راضي نيست ترا گواه ميگيرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصاً لله سبحانه گفتم ايا چه بزرگ است برکت تحفه برهمه بعد ازان تحفه برخاست و جامهاي که در بر داشت بيرون کرد و پلاس پارۀ پوشيد و بيرون رفت و ميگريست گفتم خدايتعالي ترا رهائي داد گريه چيست گفت * شعر *

هربت منه اليه * و بکيت منه عليه
وحقه و هو سولي * لا زلت بين يديه
حتى انال و احتظي * بما رجوت لديه

بعد ازان بيرون آمديم و چندانکه تحفه را طلبيديم نيافتيم عزيمت کعبه کرديم ابن مثني در راه بمرد و من و خواجۀ تحفه بمکه در آمديم درانوقت که طواف ميکرديم آواز مجروحي شنيديم که از جگر ريش ميگفت * شعر *

محب الله في الدنيا سقيم * تطاول سقمه فدواه داه
سقاه من محبته بکاس * فاروا المهيمن اذ سقاه
فهام بحبه و سما اليه * فليس يريد محبوبا سواه
کذاک من ادعي شوقا اليه * يهيم بحبه حتى يراه

پيش او رفتم چون مرا ديد گفت اي سري گفتم لبيک تو کيستي که

خدا بر تو رحمت کناد گفت لا اله الا الله بعد از شناختن نا شناختن واقع شد من تحفه ام و وی همچون خیالی شده بود گفتم ای تحفه چه فایده دیدی بعد ازانکه تنهائی اختیار کردی از خلق گفت خدایتعالی مرا بقرب خود انس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم ابن مثنی مرد گفت رحمه الله خدای تعالی ویرا از کرامتها چندان بخشیده که هیچ چشم ندیده است و همسایه من است در بهشت گفتم خواجۀ تو که ترا آزاد کرد با من آمده است دعائی پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد و بمرد چون خواجه بیامد ویرا مرده دیده بر روی در افتاد برفتم و ویرا بجنبانیدم مرده بود تجهیز و تکفین ایشان کردیم و بخاک سپردیم رحمهما الله تعالی *

۵۹۹ ام محمد رحمها الله تعالی وی عمۀ شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی است رحمها الله از نساء صالحات بوده است گویند یکبار در گیلان خشک سال شد مردم باستسقا بیرون رفتند باران نیامد همه مردم بدر خانه ام محمد آمدند و دعای باران خواستند ام محمد پیش خانۀ خود را برفت و گفت خداوندا من جاروب کردم تو آب بپاش چندان برنیامد که باران در ایستاد چنانکه گوئی دهان مشکها کشاده اند *

۶۰۰ بیبیک مرویه رحمها الله تعالی شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی روحه گوید که بمرو بودیم پیر زنی بود آنجا که او را بیبیک گفتندی بنزدیک ما آمد و گفت ای ابو سعید بتظلم آمده ام ما گفتیم بر گوی گفت مردمان دعا میکنند که ما را یکنفس بما باز مگذار سی سال است که میگویم که مرا یک طرفة العین بمن باز گذار تا به بینم که من کیم یا من خود هستم هنوز اتفاق نیفتاده است *

۹۰۱ دختر کعب رحمهما الله تعالی شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته
است که دختر کعب عاشق بود بران غلام اما پدران همه اتفاق
کردند که این سخن که او میگوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق
توان گفت اورا جای دیگر کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را
ناگاه دریافت سر آستین وی گرفت دختر بانگ بر غلام زد
گفت ترا این بس نیست که من با خداوندم و آنجا مبتلایم بر
تو بیرون دادم که طمع میکنی شیخ ابو سعید گفت سخنی که او
گفته است نه چنانست که کسی را در مخلوقی افتاده باشد وی
گفته است * شعر *

عشق را باز اندر آوردم به بند * کوشش بسیار نامد سودمند
عشق دریائی کرانه نا پدید * کی توان کردن شنا ای مستمند
عشق را خواهی که تا پایان بری * بس که به پسندید باید نا پسند
زشت باید دید و انگارید خوب * زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی * کز کشیدن تنگ تر گردد کمند

۹۰۲ فاطمه بنت المثنی رحمها الله تعالی شیخ محیی الدین
ابن العربی رضی الله عنه در فتوحات میگوید که من سالها بنفس
خود خدمت وی کرده ام و من وی آن وقت برنود و پنج سال
زیادت بود و شرم میداشتم که بروی وی نگرم از نازکی و تازگی
رخسارهٔ وی هرکه ویرا بدیدی بنداشتی که چهارده ساله است و ویرا
با حضرت حق سبحانه و تعالی حالی عجب بود و مرا بر
همه کسانی که از ابناء جنس من بخدمت وی میرسیدند اختیار
کرده بود و میگفت مثل فلان کسی ندیده ام وقتی که پیش من
می آید بهمگی در می آید در بیرون هیچ نمی گذارد و وقتی که

بیرون میرود بهمگی خود بیرون میرود پیش من هیچ باقی نمیگذارد
و هم شیخ میگوید که از وی شنیدم میگفت مرا عجب می آید از
کسی که میگوید که حق را سبحانه دوست می دارم و بوی شادمانی
نمیکند و حال آنکه حق سبحانه مشهود ویست و چشم وی ناظر
باوست در هر چیزی یک طرفة العین غائب نمی شود این
مردمان چون دعوی محبت او میکنند و میگریند ایا شرم نمیدارند
قرب محبت از همه مقربان زیادتست پس برای چه میگریند پس
گفت ای فرزند چه میگوئی درآنچه من میگویم گفتم سخن آنست
که تو میگوئی بعد ازان گفت والله که مرا تعجب می آید حبیب
من فاتحة الکتاب را خدمت من فرموده است والله که هرگز فاتحه
مرا از وی مشغول نساخته است و حجاب من نشده و هم شیخ
میگوید درمیان انکه ما پیش وی نشسته بودیم ضعیفهٔ درآمد و شهری
را نام برد که شوهر من بانجا رفته است و داعیه داشته است که زنی
دیگر بکند گفتم میخواهی که باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم
و گفتم ای مادر می شنوی که چه میگوید گفت تو چه میخواهی
گفتم قضای حاجت وی حاجت وی آنست که شوهر وی بیاید
گفت سمعاً و طاعةً حالی فاتحة الکتاب را میفرستم و ویرا وصیت میکنم
که شوهر این زن را بیارد و فاتحه را خواندن گرفت و من هم با وی
خواندم و دانستم که از قرأت فاتحه صورتی جسدانی انشا کرد و ویرا
فرستاد و در وقت فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب میروی بفلان
شهر و شوهر این زن را می بینی و ویرا نمیگذاری تا نمی آری
شیخ گوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی بیش ازان فرصت
نشد که قطع آن مسافت توان کرد *

۹۰۳ جارية سوداء رحمها الله تعالى ذوالنون گويد که کنيزکي سياه ديدم که کودکان ويرا بسنگ ميزدند و ميگفتند اين زنديقه ميگويد که من الله را مي بينم درپي او برفتم مرا آواز داد و بگفت اي ذوالنون گفتم تو مرا چه شناختي گفت جانهاي دوستان او سپاه اويند با يکديگر آشنا گفتم اين چيست که اين کودکان ميگويند گفت چه ميگويند گفتم ميگويند که ميگوئي که من الله را مي بينم گفت راست ميگويند تا او را بشناختم هيچ محجوب نبوده ام *

۹۰۴ امرأة مجهولة رحمها الله تعالى و هم ذوالنون گويد قدس سره درميان انکه در طواف بودم ديدم که نوري بدرخشيد که بريق ان بعنان آسمان رسيد در عجب ماندم طواف خود را تمام کردم و پشت بديوار کعبه باز نهادم و دران نور فکر ميکردم ناگاه آوازي اندوهگيني بگوش من آمد درپي آن آواز برفتم ديدم که جارية باستار کعبه درآويخته است و ميگويد * شعر *

انت تدري يا حبيبي * من حبيبي انت تدري
ونحول الجسم والدمع يبوحان بسري
قد کتمت الحب حتى * ضاق بالکتمان صدري

بيک جانب شدم و ازدرد وي گريان شدم پس گفت - الهي و سيدي و مولائي بحبک لي الا غفرتني - گفتم اي جاريه ترا اين بس نيست که گوئي - بحبي لک - که ميگوئي - بحبک لي - چه مي داني که او ترا دوست ميدارد گفت مر خدايرا بندگان هستند که ايشان را دوست ميدارد پس ايشان ويرا دوست ميدارند نشنيدهٔ قول خداي تعالى را که گفت - فَسَوْفَ يَاْتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ - محبت وي مر ايشان را سابق است بر محبت ايشان مر ويرا گفتم ترا بسه

ضعیف و نحیف می بینم مگر بیماری گفت * شعر *

محب الله فی الدنیا علیل * تطاول سقمه فدواه داه

کذا من کان للباری محبا * یهیم بذکره حتی یراه

پس مرا گفت باز پس نگر بنگریستم هیچکس ندیدم روی بوی کردم ویرا نیز ندیدم ندانستم که کجا رفت *

٩٠٥ جارية مجهولة رحمها الله تعالی وهم ذوالنون گوید قدس سره که مرا کنیزکی صفت کردند متعبده از حال وی خبر پرسیدم گفتند در دیر خرابست بان دیر آمدم کنیزکی دیدم ضعیف جسم که بیخوابی شب در وی اثر کرده بود بر وی سلام کردم جواب داد ویرا گفتم ای جاریه در مسکن نصاری می باشی گفت سر بردار غیر خدایتعالی در هر دو سرای می بینی گفتم هیچ وحشت تنهائی نمی یابی گفت از من دور شو او دل مرا از لطایف حکمت خود و محبت خود چنان پر کرده است و شوق دیدار خود بر من گماشته که در دل خود هیچ موضع از برای غیر او نمی یابم گفتم ترا حکیمه می بینم مرا بیرون آر ازین تنگی و راه راست بر من بکشای گفت ای جوانمرد تقوی زاد خود ساز و زهد طریق خود و ورع بارگیر خود و سلوک کن در طریق خایفان تا برسی بدری که نه حجاب بینی آنجا و نه بواب خازنان خود را بفرماید که در هیچ کاری نافرمانی تو نکنند *

٩٠٦ امرأة مصرية رحمها الله تعالی در تاریخ امام یافعی از یکی از مشایخ روایت کرده است که زنی در نواحی مصر سی سال بر یکجای اقامت کرد که در سرما و گرما ازانجا نرفت و درین سی سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید *

۹۰۷ امرأة مصرية اخرى رحمها الله تعالى هم امام يافعي در کتاب روض الرياحين آورده است که يکی ازينطائفه گفت که در نواحي مصر زني ديدم واله و حيران سي سال بر دو پاي ايستاده بره در زمستان وتابستان نه شب نشست و نه روز و از آفتاب وباران ويرا پناهی نبود و مارها و ثعبانها گرد وی در مي آمدند *

۹۰۸ امرأة خوارزمية رحمها الله تعالى و هم امام يافعي در تاريخ خود از يکي از علما نقل کرده که گفت در خوارزم زنی ديدم که زيادت از بست سال هيچ نخورده بود و هيچ نياشاميده *

۹۰۹ جارية حبشية رحمها الله تعالى شيخ محي الدين عبد القادر گيلاني قدس الله تعالى روحه فرموده است که اول بار که از بغداد عزيمت حج کردم برقدم تجريد و هنوز جوان بودم تنها ميرفتم شيخ عدي بن مسافر مرا پيش آمد و وی نيز جوان بود پرسيد که کجا ميروي گفتم بمکه گفت ميل صحبت داري گفتم من برقدم تجريدم گفت من نيز برقدم تجريدم باهم روان شديم در بعضی از روزها ديديم که جارية حبشيه پيدا شد برقع بسته پيش من بايستاد و تيز تيز در روی من مي نگريست پس گفت ازکجائي اي جوان گفتم از عجم گفت امروز مرا در رنج افکندي گفتم چرا گفت درين ساعت در بلاد حبشه بودم مرا مشاهده افتاد که خدايتعالى بر دل تو تجلي کرد و ترا عطا فرمود آنچه مثل آن عطا نفرمود غير ترا از آنان که که من ميدانم خواستم که ترا ببينم و بشناسم پس گفت من امروز در صحبت شمايم و امشب با شما افطار ميکنم و روان شد وی در يک طرف وادی ميرفت و ما در يکطرف چون شب شد طبقي از هوا فرود آمد بران شش رغيف با سرکه و سبزی آن جاريه گفت الحمد لله الذي

اکرمني و اکرم ضيفي - هر شب بر من دو رغيف فرود مي آمد امشب
برای هر يک دو رغيف فرود آمد بعد ازان سه ابريق آب فرود آمد
اميديم درلذت و حلاوت بآبی که بر روی زمين می باشد نمي
ت پس دران شب از ما جدا شد و برفت چون بمکه رسيديم
شيخ عدي را در طواف تجلي واقع شد که بيخود بيفتاد
چنانکه بعضی ميگفتند که وی بمرد ناگاه ديدم که آن جاريه
بالای سر وی ايستاده است و ميگويد که زنده گرداناد ترا
آنکس که ميرانيده است - سبحان الذي لا يقوم الحادثات لتجلي
نور جلاله الا بتثبيته و لا يستقر الکاينات لظهور صفاته الا بتائيده
بل انخطفت سبحات قدسه ابصار العقول و اخذت نفحات بهايه
البـ...ـعقول - بعد ازان در طواف مرا تجلي واقع شد و از باطن
خود خطابی شنيدم و درآخر آن بامن گفتند ای عبد القادر تجريد
ظاهر را بگزار و تفريد توحيد را لازم دار و از برای نفع مردمان
به نشين که ما را بندگان خاص هستند که ميخواهيم ايشانرا بر دست
تو بشرف قرب برسانيم ناگاه آن جاريه گفت که ای جوان نميدانم امروز
چه نشانست ترا که بر سر تو از نور خيمهٔ زده اند و تا عنان آسمان ملائکه
گرد تو درآمده اند وچشم همه اوليا از مقامهای خود در تو خيره مانده
است و همه بمثل آنچه ترا داده اند اميدوار شده اند بعد ازان آن
جاريه برفت و ديگر ويرا نديدم ٭

۶۱۰ امرأة اصفهانية رحمها الله تعالی يکی از اصحاب شيخ عبد القادر
رضي الله عنه گفته است که روزي شيخ را بر بالای منبر استغراقي
واقع شد و يک گرد از عمامهٔ وی باز شد و وی نميدانست همه
حاضران بموافقت شيخ دستارها و طاقيها در پای منبر انداختند

چون شیخ بحال خود باز آمد و سخن آخر کرد عمامهٔ خود را راست
کرد و مرا گفت دستارها و طاقیها باصحاب انها باز گردان چنان کردم
یک عصابه باقی ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آنرا
بمن ده بوی دادم بر دوش خود انداخت فی الحال نا پدید شد
من حیران ماندم چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت چون
اهل مجلس عمامها بنهادند ما را خواهریست باصفهان وی هم عصابهٔ
خود را بنهاد چون آنرا بر دوش خود انداختم وی از اصفهان دست
خود را دراز کرد و آنرا بر داشت *

۹۱۱ امرأة فارسیة رحمها الله تعالی شیخ نجیب الدین علی
بزغش رحمه الله تعالی گفته است وقتی زنی از شهر کابلیک از شیراز
آمده بود وقتها بخانهٔ ما می آمد و زنی باخبر بود وقتی روز
درخانهٔ ما می بود و مرا دست تنگی روی نموده بود و وی می
دانست آنحال را و ظرفی چند در خانه بود که اگر وقتی حق
تعالی از حبوبات مثل گندم و جو چیزی بفرستادی در ان ظروف
کردیمی و آن ظرفها تهی بود و سرهای آنرا پوشیده بودیم تا پاک
بماند تا وقت حاجت آن زن پنداشت که مگر چیزی در آن
ظرفهاست مرا گفت چون دست تنگی روی نموده است چرا ازانچه
درین ظروف است قوت نسازی گفتم انها تهی است گفت چون
تهی است چرا سرهای آن پوشیده است گفتم تا پاک بماند آن
زن برخاست و سرهای انهارا برگرفت و کشاده گذاشت و گفت ازان
تهیست که دهن برهم نهاده است چون سر آن کشاده باشد همچون
دهنی باشد که باز کرده باشد و گرسنه باشد حق تعالی آنرا قوت
فرستد و قوت هرچیزی مناسب آن چیز برساند در وقت حاجت

قوت آن عارف غله است چون تهي شکمي وي ظاهر گردد پر حبوب گردانند پس چون آن زن اين تصرف بکرد در حال ... چندان گندم فرستاد که آن ظروف پر کرده شد و آن زن ... خداي تعالي بود *

... ام رسيد و باختتام انجاميد کتاب نفحات الانس من حضرات ... دس که مقصود ازان شرح اخلاق و افعال و بيان مقامات و احوال ... روانيي بود که بقدم صدق راه باديهٔ طلب را سپرده اند و بدوکام ... طوتين - وقد وصلت - پي بکعبهٔ مطلوب برده مورد اطلاق الهي ... ده و مظهر اسماء نامتناهي گشته حکمت در ايجاد عالم وجود ... ت و مقصود از اظهار بنين و بنات آدم مقام کشف و شهود ... يشن

* غزل *

حبذا قومي که ديد حق بود ديدار شان
محو باشد در شهود سر غيب اسرار شان
جمله در کهف فنا از هستي خود خفته اند
ليك پندارند خواب آلودگان بيدار شان
گرچه انداينه خورشيد جمال خود بکل
مشرق و مغرب گرفته پر تو انوار شان
از خدا خواهند ستر ذات خود در ذات او
اين بود ساعت بساعت سر استغفار شان
ريخته باران عرفان از سحاب مکرمت
شسته نقش حرف غير از صفحهٔ پندار شان
هر يکي را با خود از سوداي دل بازارها
ز آتش شرق محبت گرمي بازار شان

یکدم از طوف در و دیوارشان منشین که هست
صد کشایش از در و صد پشتی از دیوارشان
کارشان جز نفی ذات و وصف و فعل خویش نیست
ای خدا چه بود که جامی را کنی در کارشان

رباعیة فی تاریخ اتمامه

اینْ نسخهٔ مقتبس زانفاس کرام * کز وی نفحات انس آید بمشام
از هجرت خیر بشر و فخر انام * در هشصد و هشتاد و سیم گشت تمام

و الحمد لله علی الاتمام و الصلوة علی خیر الانام و آله البررة الکرام و السلام

الحمد لله که طبع نسخهٔ متبرکهٔ نفحات الانس
در مطبع لیسی بدار الامارة کلکته
بتاریخ ۱۹ نومبر سنه ۱۸۵۸ ع
باختتام رسید

1. The Book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.